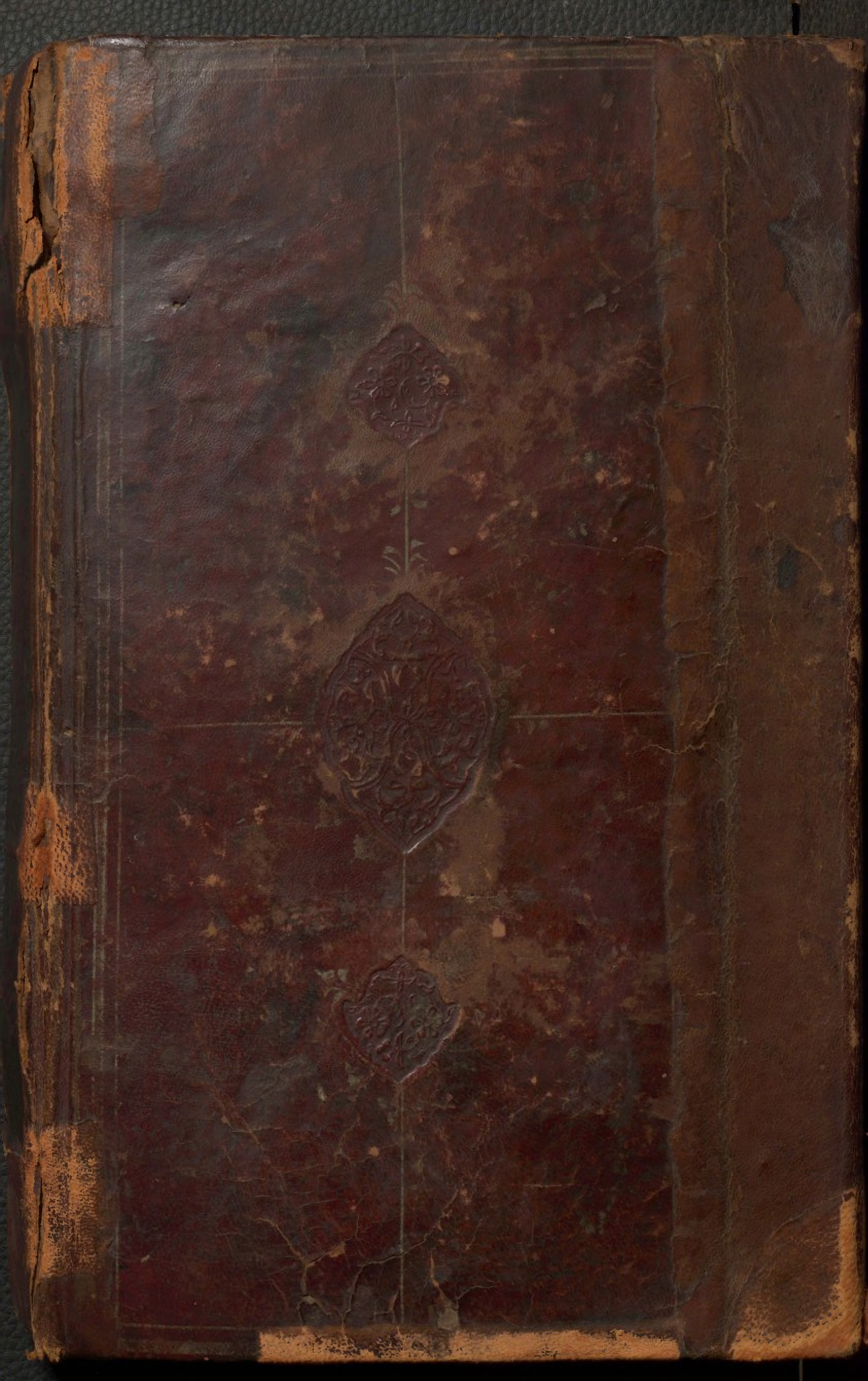




[illegible] [المخ]لوقات وغرائب الموجودات

[illegible] لك الحمد يا ذا الجلال والكمال يا قائم الذات ومفيض الخيرات وواجب ال[illegible]
[illegible] خالق السموات مبدي بالحركة والزمان ومبدع [illegible]
[illegible] وجاعل النور والظلمات محرك الافلاك ومزين [illegible]
[illegible] الارض وممهدها بانواع الحيوان واصناف المعادن والنبات [illegible]
[illegible] تعالى وتقدست اسماؤك لا اله الا انت وسعت رحمتك [illegible]
[illegible] منك الابتداء واليك الانتهاء وبقدرتك تكونت الاشياء [illegible]
[illegible] ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك بافعالك [illegible]
[illegible] انوار معرفتك وطهر نفوسنا عن الكدورات معصيتك وامطر علينا سحائب [illegible]
مرحمتك واضرب علينا سرادقات عفوك ومغفرتك واوجدنا في [illegible]
بكرمك وصل على ذوي النفس الطاهرات والمعجزات الباهرات [illegible]
سيد المرسلين وقائد غر المحجلين محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب [illegible]
اخترته للنبوة وآدم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين [illegible]
بالمؤيدات وختمت به الانبياء والمرسلين وعلى اخوانه من النبيين [illegible]
[illegible] والطاهرين وعلى [illegible]
اجمعين [illegible]
[illegible]

خلیفة الله فی العالم السلطان العادل الفاضل الکامل الاجل الا
ابهاب الملک العز والجاه والجلال والسیف والقلم محی مراسم النبوة حامی الشریعة
الغراء ملتمد مقوم بساط مستقیم انتظام وارتباط مناط امور محیط ومجاط ارفواء
عدل وداد وواضع قواعد وریث دین رفع الله بوجوده الشریف لواء [illegible] الاسلام
وخلقه وکرما علیه الاعداء نه دا جزع عن مزاج الدهر ماده الفتنة الفت عا
عصر طول بسطه ناصاحب النفس القدسیة جامع الفضایل الانسانیة
[illegible] السلطنة والخلافة باسرار الحقیقی والمجازی سمی خلیل الله ابو المظفر
ابراهیم عادل شاه ابن عادل الشاه الغازی ابد الله نصره العزیز فی السلطنة والعدالة
وصان مملکته بحمایة القوی عن الزیغ الفتنة والفساد والامالة ازجهت خزانه عامره
بندگی حضرت اعلی پادشاهی این کتاب بلاغت انتساب از لغت عرب بلغت فرس نقل
کرده شد در پایه سریر همایون لقد الله حکمته بعنایته فی ربع المسکون امید که منظور
نظر پادشاهانه شده وسیله حصول آمال وامانی امروز فاضل عمور گاه وسعادت
بود ومسئول انست از ارباب فضیلت واصحاب رفعت که از هفوات اغماض نمایند
عین الرضا عن کل عیب کلیله ولکن عین السخط تبدی المساویا والان اوان
الشروع فی المقصود بعون الملک والواهب المعبود بدان که میگوید مولانا مولوی
[illegible] العلامة مفتی الفرق رئیس العلما صفوة الحکما قدوة المحدثین امام المفسرین
ائمة الفقها والعارفین وارث علوم الانبیا والمرسلین اعلم العلماء الراسخین حجة
علی الخلق اجمعین عماد الدین ذکریا بن محمد ابن محمود الکمونی القزوینی قدس الله
نفسه النفیسه که از اولاد فقهای ام که متوطنان قزوین بوده اند [illegible] منتهی میشود نسبت او
بانس بن مالک خادم رسول الله علیه وسلم چون متمد شدم در عهد وطن وجدای
[illegible]

[illegible]

عجائب المخلوقات

مع رسالہ حیوۃ الحیوان

~~astronomi geogrpf + history of animal~~

plants etc.

Aujabal mukhlukath +
Hari ul Haivanat
A scientific book

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشياء مدبر الكل ومقدار الاجزاء الازلي الذي لا تضعيف وجوده بالابتداء الابدي الذي لا ينتقل ودوامه بالانقراض ولا انتهاء اظهر آثار قدرته في الابداء والانشاء واظهر النور حكمته في الافلاك والافضاء خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء رفع سمكها فسويها متساويه الاطراف متشابه الاقطار وزينها بالاجرام النيرة ونجوم الانوار عبرة للناظرين وحفظها من المارقين وعلامة للاهتداء فسبحانه من اله اغطش ليلها واخرج ضحيها بابداع الظلمة واختراع الضياء وصانها عن الكون والفساد بالثبات والبقاء حتى يبلغ الكتاب اجله وقت الزوال والفناء والصلواة والسلام على سيدنا المرسلين وامام المتقين وقائد غر المحجلين وقدوة الاصفياء محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم خاتم الانبياء وعلى اله الطيبين واصحابه الطاهرين يوم العرض والجزاء وبعد فان

صواب بجای آنکسی که زبان مبارکش باین عبارت ناطق شده که ذخیره جلیس فی الزمان
کتاب مشعوف بودم بعجایب صنع حضرت واجب الوجود و واهب العقول تعالی
شانه و عظم سلطانه در مصنوعات او و غرایب ابداع حضرت حق جل و علا در مخلوقات
و مبدعات او تا آنکه ارشاد حاصل گردد حضرت رب العزت جل جلاله و عم نواله بنظر در این
امور از روی تعقل و تفکر بعنایت ازلی و فیض لم یزلی فقال عز من قائل
اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج والارض مددناها
والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب ونزلنا من
السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا
للعباد واحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج و نفوس انسانی دوست میدارد استیلا
بر جمیع اشیاء چون قادر نشود و بر آن استیلا دوست میدارد که حقیقت آن چیز را معلوم
نماید زیرا که علم بر آن شیء نوعیست از استیلا بر آن شیء و بتحقیق معلوم شده باشد در
زیر قدرت او و همچنین دوست میدارد و فکر انسانی احاطه او کرده باشد حکم آن
دارد که داخل شده باشد در زیر قدرت او و همچنین دوست میدارد آدمی که
بشناسد حقیقت فلکها و ستارها و عجایب آسمانها و زمینها و آنچه در میانه آسمان و
زمین است از بادها و بارانها و ابرها و عجایب دریاها و کوهها و جویها و معدنها
و درختها و جانوران و این بدان ماند که کسی را اشتیاق بسیار باشد بدانستن
صنعتی عجیب و از بهر سنبه باغیر آن و خبر باشند از آن صنعت و بداند که نفس او
از صنعت آن معرفت قاصر است اما خواهد که بداند کیفیت عمل او را البته
هرگاه که بداند راهی بر کیفیت عمل او و بتحقیق ظفر یافته باشد به بعضی از مطلوب
خود و باری تعالی عز شانه اشارت فرموده بر نظر در این عجایب و در کلام مجید

آورده که قل انظروا ماذا فی السموات والارض و نیست مراد خداوندی ازین
نظر کردن و دیدن اینها چرا که حیوانات همه درین نظر شریکند با بنی آدم بلکه مراد الهی
تعالی شانه ازین نظر آنست که فکر کنند در محسوسات او و بحث کنند از معقولات او
و بدانند حکمت الهی در گردانیدن این آسمانها که حصول معرفت بسبب لذت
دنیوی و سعادت اخرویست و ازین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که ارنی الاشیاء کما هی یعنی بنمای مرا حقیقت اشیا چنانچه هست آن
اشیا موجود در حد ذات خود اما نظر کردن درین محسوسات عبارت از فکر کردن
در مصنوعات الله الهی جل و علا زیرا که نظر از روی فکر باشد موجب زیادت
تحقیق و یقین بنده خواهد بود و بنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
می فرماید که تفکروا فی خلق الله و اما نظر کردن در احکام باری تعالی و قضایای
الهی کسی را میسر شود که او را سرمایه از علوم باشد و در سلوک نفس ریاضت کشیده
باشند و صفای باطن و تهذیب نفس و حسن اخلاق حاصل شده باشد او را بعد ازانکه
باین صفات موصوف شده باشد دیده بصیرت او گشوده شود در برابر او بیند
عجایب غرایب نوعی که عاجز باشد از ذکر آنچه مشاهده کند و اگر چنانچه بعضی
ازانچه او را مشاهده شود بگوید آینه منکر شوند او را کما قال الشاعر
سمعت بحجتها کنت حسبه صفا من النوم ونحرا من السمر لما القیت صحیحه و
قدرهمت الوفا منثل و التعرد آنکس که تفکر کند درین اموری که تحصیل مقدمات
کرده باشد پس حاصل نشود او را غیر از رنج و تشبیه همچو کسی که نظر کند در
در امر اطفال و کوتاهی مدت عمر انسان و مصیبتهای که خوبان را میرسد
از عالم و استبدادی که درین امور عالم حاصل می شود ظالمان و فاسقان

پس بگوید که چرا تقدیر کرد حق تعالی این را غنا و فقر و چگونه او را عمر دراز داد
و این را عمر کوتاه و چرا این را صحیح آفرید و این را بیمار و از چه آنرا خوبصورت آفرید
و این را بدشکل پس آنکس بدان شخص ماند که ببیند کشته را که افتاده باشد و منکر شود
قاتل را اما چون معلوم شود که بقصاص کشته شده باشد و منکر شود قاتل را با انکار
هر طرف نماید چرا که قصاص زجر است ظالمان را همه از فعل ظلم و فرو نشاندن آتش
فتنه میانه قبیله قاتل و مقتول و تسلی خواندن و خلاص داد قاتل را از عذاب آخرت
عدل و احسان است از حق تعالی اگرچه چنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم و این
معنی دال است بر قصه حضرت موسی علیه السلام در کتاب عزیز علیه السلام
حکایت آورده که موسی علیه السلام بچشمه آبی رسید در بن کوهی و از آن آب
وضو ساخت و بر آن کوه نماز کرد و منتظر بود که ناگاه سواری آمد و از آن چشمه
آب خورد و بفراموشی کیسه زر گذاشت و برفت شبانی آمد از دور آن کیسه را برداشت
و برفت پس پیری آمد اثر عجز از و ظاهر بر پشت پشته هیزم داشت بنهاد و از آن
چشمه آبی خورد و بر پشته بار خسپید زمانی که ناگاه سوار باز مراجعت نمود طلب کیسه
و دراهم کرد پیر منکر شد چند آتش زد که هلاک شد موسی علیه السلام چون مشاهده
کرد گفت الهی حکمت و عدل درین امر چگونه خواهد بود حق تعالی عز شانه وحی
فرمود بر موسی علیه السلام که این هیزم کش کشنده پدر سوار بود و پدر شبان
را همان مقدار این مال دین بود بر ذمت پدر سوار بود درین میانه
قصاص واقع شد و ادای دین شد و من حکیم عادلم و تحقیق حاصل
مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب تعقل عجایبی چند از صنع
با غرایب خاص و صنایع بدایع و مقید گردانیدم آن معلومات را تا غافل
نگردد از میانه عالمیان و بسبب ادای شکر بعضی از اکرام ما

بجره از حقوق لائق شود اما ناظر درین باید که بانظر معنی متوجه شود وتعجب مولف
اصل عربی وناقل بلغت عجمی تصور نماید در جمع این امور پراکنده وتفریق این امور
مجموعه وبعضی اشیای درین کتاب مذکور است که منکر شود بر قبول آن طبع
احمق وجاهل در نظر قبول درآرد بعقل هشیار عاقل وتحقیق آن اشیا هرچند که
مخالف طباع باشند بحسب عادت زمانه باید که بقدرت حکیم علیم ازلی وابدی
نگاه کند وقدرت او را جمیع ممکنات جزوی وکلی مستولی دارد تا بر طبع و
ذهن او قبول وجود این اشیای صعوبت ساده نماید وآنچه درین کتاب یاد
کردیم از عجایب صنعت باری تعالی است عزشانه وآن یا آنکه معقول است
یا مخصوص اصلا شک در راه نیست یا حکایتی طریقت که از راویان صحیح القول
منقول است یا ذکر خواصی چند غریب است نسبت باشیا وعمر تجربه کل اینها
وفا نکند از برای شک بعضی ترک کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگر چنانچه
کسی را در بعضی از اشیاء مذکوره وخواص آن شکی در خاطر راه یابد باید که
تجربه آن استمرار نماید تا موجب حصول یقین گردد واگر در تجربه یکدو ره رفع
شک نکند در مقام ملالت وانکار در نیاید چراکه این تخلف تواند که از عدم
شرطی باشد یا وجود مانعی باشد مثل مقناطیس که از آهن ربودن باز میماند
[illegible] که بوی سیر و اثر آن بوی فایح شود چون گشنیته گردد و ازاله سیر شود
اصلی چنانچه بود عود نماید پس اگر چنانچه مقناطیسی را دریابد که از
آهن باز مانده باشد انکار نکند ودر خاطر نیاورد وهمت خود مصروف
[illegible] تا حقیقت احوال اشیا کماهو حقه بر او واضح شود ودر چیزیکه ظاهرا
[illegible] نقل نماید وحق تعالی عزشانه شاهد است که من درین کتاب جزوی
و [illegible] از خود نگفته ام از علوم از خواص اشیا وحکایات بلکه از کتب متقدمین

و از ایشا

روایان صحیح القول نقل کرده ام پس اگر در وی بنظر رضا ناظر شوی فانها عمی عن کل عیب کلیلة و اگر
بچشم عیب و حسد در وی بینی فالمساوی تبرز و دیده کریمان عیب خلایق را نمی بیند و
گوش لئیمان از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد والمرء بالفعال فقلت لهم لا تنشروا
الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن و در اوایل شهر شعبان المعظم عام
المبارک اربع و خمسین و تسعمائه باتمام آن که سابقا باشتغال بحفظ بود فایز شدند و نام
نهاده بود مولف رحلی در نعت عرب این کتاب را عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات
و در دیباچه این کتاب چهار مقدمات ترتیب داده شد تا آنکه از میان این مقدمات مقصود کتاب
معلوم شد والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب مقدمه اول در عجب معنی عجب
بدان علما و حکما گفته اند که عجب تحیریست که عارض میشود آدمی را از جهت قصور از معرفت
تا شنیر سبب شی در شی مثال آنست که ببیند آدمی حلیه نحل و هرگز او را ندیده باشد
حاصل گردد او را حیرتی از جهت عدم معرفت فاعل آن پس چون بداند که سبب این
از عمل نحل است حیرت آینه متحیر شود بیشتر از حیرت اول که این حیوان ضعیف چگونه
حادث کرده است این نوع مسدسات متساویه الاضلاع که عاجز است از
وضع مثال آن مهندس حاذق با وجود پرکار و مسطر و نحل این شمع را از کجا
حاصل کرده است که ساخته است از وی خانهای متساوی که هیچکدام مخالف یکدیگر
نیستند در طول و عرض و عمق و دور گویا پران ماند که از تکاثف رخنه شده اند
و از کجا بدست آورده و این عسل را که ذخیره کرده از بهار زمستان چگونه معلوم
کرده که زمستان خواهد آمد و در آن ایام محتاج بود او را غیر از این ذخیره غذای
دیگر و چگونه راه یافته است بپوشانیدن خزانه عسل بپوشش تنک که شمع محیط
او باشد از جمیع جوانب او یعنی عسل که بمرتبه خشک نگردانند و او را هوا
نرسد با و غبار نماند چون مرطبانی سر پوشیده پس شنیدن عجب بمرتبه در عالم تمت
با این معنیست

باین مشابهت غیر آنکه در می یابد او را بغفلت و فنی ذهن را بتجربه او مشغول
نداشته و ظاهر کند در و غرار ه غفلت را اندک چیزی که آدمی را مستغرق است
در دریای غمهای بیهوده مشغول است فکر او در ایام بسیار از امور دنیوی و تحصیل
شهوات نفسانی و حال آنکه این عجایبها که از دیدن او لکن را تعجب حاصل می شود
نیست که مطلقا از ذهن و فکر او دور است بلکه انس گرفته بود بمدرکات
محسوسات او از نظر تعجب دور افتاده و مدت عمر دراز کشیده پس گاهی
که دیده بقوت بصیرت حاشیه با عمر خود جانوری عجیب با فعلی که خارق
عادات بود گویا شد زبان او به تسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت تعجب
که حاصل میشود او را و حال آنکه می بینند در مدت عمر خود چیزها که متحیر می شود در او
عقول عقلا و مدهوش می شود در و نفوس اذکیا پس اگر کسی خواهد که صدق این
قول او را معلوم شود باید که ببیند بچشم بصیرت خود باین اجسام رفیعه و بنای
او و سلامت و حفظ او از تغیر و فساد تا وقتی که اجل او برسد پس اندرکسی که زمین
و هوا و بحار را اضافه باین اجسام بلند نورانی شفاف همچون حلقه ایست که افتاده باشد
در صحرای وحل و حلاله و تحم بواله فرمود والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون پس ببیند
بدون را مختلف او را بعضی از آن مکرد ولیت بمار خاور و بعضی حمایل و ال آلی و بعض
منکسف لطی پس ببیند مدوام حرکات او از غیر فتور پس ببیند با مساک او و از غیر عمد که معتمد شود
باو یا علاقه که متدلی شود باو پس ببیند بکواکب او و آفتاب او و ماه او و اختلاف مشارق
و مغارب این اجسام نورانی با اختلاف اوقات که آن سبب نشو حیوان و نبات است
پس ببیند بسیر کواکب او و بسیاری کواکب و اختلاف رنگ کواکب که بعضی از آن مایل
است بلون رصاص پس ببیند بسیر آفتاب در فلک خودش مدت یکسال و طلوع و
غروب او را هر روز از اختلاف لیل و نهار و معرفت اوقات و تمیز وقت
برای

و بعضی از آن مایل بسرخی

وقت معاش از وقت استراحت پس ببیند بالیت آن از وسط النهار تا آنکه واقع
می‌شود گرما و زمستان و بهار و پاییز و اتفاق کرده اند با حکیمان زمین علم بر آنکه جرم آفتاب
بیش کره زمین است صد بار و شصت و هفت بار در یک لحظه سیر میکند و بیشتر از قطره
کره زمین و بیان این عبارت فرموده است جبرائیل امین صلوات الله علیه انجام
گفته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که از آن مقدار وقت که گفتم تا آنکه گفتم نعم آفتاب
گذشت پانصد ساله راه پس ببیند به جرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب
تا آنکه تابان آفتاب شود و نور خود را در عالم ظاهر کند پس ببیند با مبتدای نور و
الحاق نور ماه پس ببیند بکسوف آفتاب و خسوف ماه و از عجایب عالم سواد است که دیده
می‌شود در جرم قمر که تا غایت مسموع نشده است در این امر قول صحیح شافی تا این زمان
و همچنین ببیند در مجره وان سفیدیست که او را شرج السماء خوانند و او بر فلکیست که
میگردد و نسبت بسیار خوب عجایب آسمانها مرتبه ایست که طمع نمیکند در احصا عشر عشر آن
عقل لیکن درین قدر که ذکر کردیم ما او را تبصره لکل عبد منیب پس ببیند در میانه
آسمان و زمین از انقضاض شهابها و ابرها و رعدها و برقها و صاعقها و بارانها و بادها که
مختلف اند در وزیدن تا تامل کند در سحاب سنگین مظلم که چگونه شده است از صاف
که هیچ کدورت در و چگونه حامل شده است آب شده و مسخر گردانیده باد را و آنکه
آنچه چگونه ملاعبه میکند باد و می برد او را بموضعهای که میخواهد الله سبحانه تعالی پس میبارند
با آب روی را و می فرستند او را قطرهای متفاصله که هیچ قطره از آن در نمی یابد قطره را
تا آنکه میرسد بروی زمین بر وفق پس اگر میریخت او را یکباره هر آینه فاسد میگردید [illegible]
مزروعات از برای صدمت خوردن او بر روی ارض پس میفرستند او را بمقداری
کافی که پس باشد زراعت تا آنکه بسیار باشد و زیادت از حاجات باشد که نبات
متعفن شود و نه آنکه کم باشند و اندک باشد که حاجات زراعت را مقتضی نشود پس بمعهود

بابن زاد

باد تمام نشود و همچنانکه حق تعالی عز شانه فرموده که   و انزلنا من السماء ماء بقدر پس ببینند
باختلاف بادها پس بدرستی که بعضی ازین بادها ابر را میرانند ابر را و ازین جمله بعضی باران ابر
را بر آسمان میکنند و ازین بادها بعضی جمع میکنند آن ابرها و ازآنجمله بعضی باران آن
ابر را بر میدارانند و بعضی درختها را ملقح میگردانند و ازین جمله بادها بعضی ترتیب زرع و
ثمار میکنند و ازین جمله بعضی زرع و ثمار را خشک میگردانند دیگر باید که نظر کنند در زمین
بنظر اعتبار که باری تعالی عز شانه او را چگونه بسیط گردانیده است از جهت آنکه فراش
و مهاد حیوان و انسان باشند دیگر نظر کنند فراخی و پهنای زمین و دوری اقطار زمین
تا آنکه بمرتبه ایست که عاجزند بنی آدم از وصول بجمیع جوانب او و اگرچه عمر دراز داشته
باشند قال الله تعالی عز شانه   و الارض فرشناها فنعم الماهدون   و نظر کنند در
حکمت باری تعالی عز و جل که ثبت زمین را جای زندگان گردانیده و شکم زمین را
مدفن مردگان فرموده   قوله تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت
و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را و روانیده است از زمین
انواع نباتات را و بیرون آورده است از او اصناف حیوان المختلفه الخلایق
و به بینند بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز شانه که چگونه محکم گردانیده است طرفهای
زمین را از اطراف دیگر باید که نظر کنند در آفرینش آب در جسم زمین که چگونه بیرون
می آید از جسم زمین اندک اندک منفجر می شود از آن چشمها جاری می شود از آن آب
جویها زنده میدارد بآن آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود آمدن باران
از سال آینده و زره میده میدهد زیادتی آب باران را از آنچه کفاف معاش نباتات
و حیوانات است بدریاها حکم جوی دارد از دریای محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه
جمیع زمین آنچه از آب بیرون است نسبت بدریای محیط بجزیره ماند در دریای بزرگ
باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشند نسبت به کل کره زمین نزد حکمای

بجمیع

الماهدون

شجر

متقدمین

متعددی این در زیر آب دریا محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که
نظر کند در آنچه در زیر زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جواهر و هیچ صنفی از
اصناف حیوان در بر وجود ندارد الا آنکه مثل آن صنف در دریا موجود است و بعضی از
اجناس حیوان که در دریاها است اصلاً نظیر ندارد و نظر کند در آنکه حق تعالی عز شانه چگونه آفریده است
مروارید در صدف را و در زیر آب چگونه رویانیده است مرجان را از دل سنگ زیر آب
و مرجان و نبات است بر هیأت درختی و از سنگ رویده است و نظر کند در غیر این
اجناس از عنبر و اصناف نفایس که دریا در وقت موجی از خود بکنار می اندازد
از تحفهای نفیس و نظر کند در کشتیها و چگونه از حکمت باری تعالی عز و جل در دریاها
جاری میگرداند طالبان اموال و چگونه میروند آن کشتیهای بسرعت از موافقت
باد در دریاها و ببیند که چگونه حق تعالی جل جلاله جمع گردانیده است آبهای روان را
با یکدیگر در عالم و عجایب دریاها بسیار است و زیاده از آنست که ادراک انسانی
در بیان انتهای آن شروع نماید اما بقدر قوت علم و تجربه بعضی از احوال آن
عجایب از متقدمین منقول می‌شود و نظر کند در انواع معادن که انواع است بعضی
قابلیت گداختن دارد و لسکه می‌شود همچون زر و نقره و مس و ارزیز و آهن و غیر آن
و بعضی قابلیت گداز ندارد همچون فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیر آن نظر کند
در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از اخلاط ارضی پاک گردانیدن
و راست کردن آلات و ظروف و حلیه از ایشان و نظر کند در معادن جاری
و همچون نفط و کبریت و قیر و سندروس و نمک و غیر آن پس اگر معدوم شود وجود این
معادن مذکوره بحسب ظاهر از شهری جهت آینه فساد واقع شود در امور آن قوم
که بچیزی محتاج شود بآن دیگر باید که نظر کند بانواع نبات و اصناف میوه‌ها
که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان بهم نماید و بویهای ایشان

[illegible]

هر کدام کیفیتی خاص داشته باشند مخالف یکدیگر و طعمهای ایشان را هر کدام مزه مخصوص
باشند که یافت نشود در غیر آن و الحاصل آنکه یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی
بعض فی الاکل یعنی همه یک آب پرورش باشند و در میانه ایشان تفاوت باشند
بحسب شرف در خورش آدمی یا آنکه از یک زمین بیرون آیند و از یک هوا پرورش
یابند پس بیرون آید یکدرخت خرما خوشه های بکثرت از رطبهای تازه و از یکدانه
هفت خوشه در هر خوشه صد دانه و نظر کند در زمین بادیها که هر گاه فرود آید
باران در آن بادیه چگونه فرو رود در چشم زمین تصرف کند و برویند از آن زمین
بادیها گیاه درختهای نافع از هر کدام روحی یعنی حفر شادمان یک دیگر درخت
روحیت بحکم خالق حکیم و نظر کند در بسیاری نباتات اراضی معموره و غیر معموره
و از بوادی و اختلاف اجناس و اصناف آن اشجار که باهم بعضی متشابه باشند
و بعضی غیر متشابه و نظر کند در بسیاری شکلها و طعمها و رنگها و بوی های ایشان و اختلاف
طبایع و منافع ایشان بثمر و بید از زمین درختی کوچک و بزرگ یکی که در او
منفعتی هست بلکه منافع کمتر که واقف میشود مرد و فهم بنی آدم الی الله
دور را دیده باشند و آن درخت را در نظر در آورده باشند دیگر باید که نظر کند
در اصناف جانوران و آنکه بر چند قسم می شوند و بعضی از آن جانوران
می پرند در هوا و بعضی سیاحت میکنند در دریاها و بعضی بر روی زمین
براه میروند و نظر کند که جانوران رونده بر روی زمین بر چند قسم
منقسم میشوند و بعضی بچهار پای براه میروند و بعضی بر دو پای و بعضی بر
پایهای بسیار همچنانکه در کرمها مشاهده میرود و نظر کند در شکلها و صورتهای
و اخلاق و افعال ایشان تا دیده شود عجایبی چند که مبهوت شود
در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کند در

احوال

احوال پشه و مورچه و نحل و عنکبوت و حال آنکه این جانوران از ضعاف حیوانند

بعضی اهل ضعف‌اند و میان جانوران نادیده شود از صنعتهای ایشان آنچه متحیر شود

عقول عقلا در بنا کردن خانه‌های ایشان و جمع کردن غذاهای ایشان و ذخیره

نهادن غذاها از برای اوقات سرما و حذاقت و فکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی

ایشان در عمارت خانه‌های شان و نصب کردن شبکه‌ها از برای صید کردن و آنکه

هر حیوانی که هست خواه بزرگ و خواه کوچک موجود است در ذات آن و

حیوان از عجایب و غرایب ایشان از حد حصر بیرون است اما بنابر آن که دایم‌اند

در نظر بنی آدم در می‌یابند گویا عجب نمی‌نمایند در نظر خلایق و اگر نظر کند در نفس خود

که بیند از عجایب و غرایب آنچه وفا نمی‌کنند عمرهای طویل به قوت بر عشر عشیر آن

از تحت اشارت فرموده حق تعالی عز شانه و فی انفسکم افلا تبصرون

پس ببیند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم ازلی میانه نر و ماده کشنده است

در زنجیر شهوت تا به مجامعت چو بیرون آورد نطفه منی را به حرکت وقایع

یعنی جماع و چگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان و جمع گردانیده

در رحمهای زنان آن خون را و چون آفریده طفل را در رحم مادر از دو نطفه

نر و ماده و طفل را در شکم مادر از خون حیض غذا داده تا آنکه وجود یافته و قوت

پیدا کرده و بزرگ شده چگونه قسمت فرموده اجزای نطفه را بر وجهی که مشابهت

از جزای استخوانها و پیها و رگها و گوشت و پیها چگونه مرکب فرموده از آن

استخوان و پی و رگ و پی و گوشت و عضوهای ظاهر را پس مدور گردانیده سر را و شق گردانیده گوش و چشم و دهان

هر دو دست و هر دو پای را و قسمت فرموده بندها و نظر کند در اعضای باطنه

خود ببیند دل و دماغ و معده و شش و جگر و سپرز و گرده و روده‌ها و رحم

مثانه زن و مرد و نظر کند در استخوانهای خود و ببیند جسمهای صلب را

که چگونه آفریده است از نطفهٔ رقیقه و گردانیده است آن استخوانها را قوام بدن و ستون او و هر کدام از آن استخوانها را
بمقدار معین مقدر فرموده و شکلهای مختلف داده کوچک و بزرگ و دراز و پهن و گرد و مجوف یعنی میان تهی
و مصمت اعنی آنچه میان تهی نباشد و چون آدمی محتاج است بحرکت مختلف همچون نشستن و برخاستن
آفریده شده و باختر از مختلف وانگه بیافرید حق تعالی عز شانه استخوان آدم را همچون پشت نشیت
تمساح بلکه استخوانهای او را بسیار گردانیده و میان آن استخوانها جدا گردانیده تا آسان شود بر او
حرکت کردن بدرستی شکل ساخته هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوب است از آن استخوان و
جدا گردانیده است بندگان استخوانها را و ابسته است آن استخوانها را بهمدیگر بنوعی چنانکه
رویانیده است از یکطرف استخوان زیادتی چند خارج از آن استخوانهای و از طرفی دیگر
از آن استخوان رویانیده چند فقره که داخل میشوند در آن بندگاهها موافق اند بشکل
آن زوائدی چند که رویانیده است از طرف دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقرهها
در آن زیادتیها و حرکت کردند بمرتبه که اراده کند آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای خود را
برو دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته حرکت دادن آن جزو بدن دشوار خواهد بود و
ببینید در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است حکیم لم یزلی آنرا از پنجاه و پنج استخوان
مختلف در شکل و الف گردانیده بعضی از آن استخوانها ببعضی دیگر تا آنکه او را همچون گوی
راست فرموده پس از آن پنجاه و پنج استخوان شش عدد را قحف ساخته و چهارده عدد
را لحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی از آن دندانها را پهن
آفریده از جهت آرد کردن مأکول و دندانها را تیز آفریده از جهت پاره گردانیدن و نظر کنید
در گردن که چگونه فرموده است حکیم لم یزلی او را با سر از هفت مهره مدور مجوف و در گردن زیادتی
چند و حرفی چند آفریده و فقره چند موجود گردانیده و آفرید از جهت آنکه منطبق سازد بعضی را
بر بعضی اگر به بیان آن مشغول شوم دراز میکشد و ذکر آنچه در گردن واقع است از حکمت
خداوندی زود آید که در موضع دیگر خود رقبه مبسوطاً گفته شود ان شاء الله تعالی پس ببینید
در مهرههای پشت و ترکیب دادن مهرههای گردن را بر مهرههای پشت و مهرههای پشت از زیر

گردن را

گردن واقع شده است تا منتهی شوند استخوان عجز و مرکب است استخوانهای عجز از سه جزو مختلف و
متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عجز استخوان عصعص را و استخوان عصعص مؤلف است
از سه جزو پس ببینید به پیوند کردن استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن
استخوانهای هر دو کتف با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را
با استخوانهای عانه را با استخوانهای هر دو ران بهر دو ساق از وصول استخوانهای شان و پیوند
گردانیدن استخوانهای هر ساق بهر دو قدم تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دویست و
چهل و هشت استخوان بغیر از استخوانهای کوچک که آنها پر ساخته شده خلل و مفاصل ببینید
با آفریننده این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها چه مقدار آفریده و مخصوص گردانیده
این استخوانها باین عدد تا آنکه اگر ازین عدد زیاده شود سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج
شود بقلع ان استخوان و اگر کم شود ازین عدد یک استخوان هر آینه ناقص شود آن آدمی
بمرتبه که محتاج شود و خبیران پس چنان معرفت آن استخوانها حاصل میکنند از جهت معالجات
و آن و اهل معرفتها آنرا حاصل میکنند از جهت استدلال کنند با آن معرفت بر قدرت آن آفریننده حکیمه
مقدر آن پس در معرفت این دو فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت اطبا و ببینید در آفرینش آلات
که آفریده شده است از حکمت الهی عز شانه از جهت حرکت دادن اعضای این جسم و آن عضلات
است پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی پانصد و نه عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی
عضلهها را از گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در مقدار و اشکال بحسب اختلاف مواضع و
آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله و از آنجمله که مذکور شد از برای حرکت دادن حدقه چشم است
و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود امر چشم و همین حال واقع است جمیع عضوها در
نقصان و اتمام عصبها و رگها و شرائین و عدد آن و منابت آن و انشعابات آن پس عجیب است
از آنکه مذکور شد پس نظر اجمالیست در احاد و جمله آن پس ببینید در اعضای حرکت و حس تصویر آن
در احکام استخوانها و اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و باطن آن و ترتیب دادن رگها و پیهای

آن اعضا پس آفرید حق تعالی پشت را اساس محکم و شکم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس
و چشم را حاوی و حراست از هفت طبقات و در هر طبقه پیهات محشوه و نیکو آفرید شکل چشم و
رنگ پیهات آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کند او را و دفع چرک کند از و
و ظاهر فرمود بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنایی چشم صورت آسمان با فراوانی
اکناف و دوری اقطار آن و شق گردانید هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آب تلخ نهاد
تا نگاه داشته گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط آن آب تلخ را بصدفه
گوش از برای آنکه جمع کند صورت را بصماخ گوش و گردانید در گوش تجویفات و اعوجاجات از جهت
آنکه بسیار شود حرکت آنچه میرود در گوش و درازی راه پس آگاه گردانید صاحب گوش را از
خواب او هرگاه که قصد حرکت کند بران مگسی در آن حال شخص در خواب باشد و برساند اصوات را
در گوش بتدریج پس ضبط آن آوازها را قوت سامعه و بلند فرمود بینی را از وسط روی و خوب فرمود
شکل او را و گشاده گردانید هر دو منخر بینی را و جای داد در آن دو بینی حاسه شم را و از جهت آن
گرد که استدلال کند بآن شم باستنشاق روایح بر حال مطاعم خود و استنشاق نماید بمنفذ هر دو
منخر بینی هوا روح غذا دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن بینی و گشاده فرمود دهان را جا
داد زبان را در او که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندان از جهت آنکه باشد آلت
قطع و طحن و دهان پس محکم گردانید اصول دندانها را و سرهای دندانها را برابر گردانید و متسقه
الترصیف فرمود همچون درهای منظوم گردانید حکیم لم یزلی شفه لب را ساتر آن دندانها و نیکو
فرمود شکل آن شفه را که عبارت از لب باشد و رنگ او را نیز از برای آنکه منطبق باشد بر دهان
پس پوشیده دارد منفذ دهان را و تمام کرد بآن حروف کلام را و گردانید زبان را همچون آسیابانی
تر اسباب دهان را بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا گرداند صورت را در
مخرجهای مختلف تا گشاده بآن و جدا گردانید راه نطق و کشیده شود بآن حروف از مخارج خود پس
ببیند که حکمت باری تعالی عز و جل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بدو ابروی و ابرو را

به باریکی موی و ابرو را همچون کمان مشکل ساخت و مژگان را زینت اجفان گردانید و جفن عبارت است از پشت
چشم و زیر چشم و نیز مژگان چشم را وقایه گردانید از برای آنکه بپوشانند تا بن مژگان چشم را و بنگر و حاجت و به بیند
باصرهٔ عالم را از زیر مژگان وقت آمدن غبار همچون کسی که می بیند از شکافها پس به بیند هر دو دست و دور زدن
ایشان بجوانب همه بحسب حاجت پس به بیند که چگونه پهن فرموده کف را و قسمت فرموده به پنج انگشت غیر از
بزرگ که آنرا حکیم لم یزلی دو بند آفرینش فرموده تا بگردد بر همه انگشتان پس به بیند اگر جمع شوند حکما و
علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین بر آنکه ترتیب دهند بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع اصابع
بغیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود پس به بیند در شکلهای مختلف
کف را که هرگاه کشاده گردانیدی میشود طبقی و چون جمع ساختی کف را با انگشتان میشود
البته از برای آنچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ همچون قفلی است بر آن خزانه و اگر جمع ساختی
کف را با انگشتان جمعی ناتمام حکم مغرفه دارد و آن عبارت از آنست که سر انگشتان را با کف جمع
نگردانند و مغرفه عبارت است از ظرفی که در ان ظرف چیزی توان نگهداشتن که مخفی نباشد از چشم
مردم و از آن ظرف بجای دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر کشاده گردانی کف را با انگشتان هم بچسبانی
شود مجرفه عبارت است از آلتی که بآن حرفتی توان کردن و حرفت را پیشه خوانند و گردانید
ناخنها را بر سرهای انگشتان زینت سرها و ستون ایشانرا از برای آنکه بخارد بآن بدن خود را
بنگر و حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم و مخصوص گردانیدن آن با فوائد چند که تا قائم
است بدن پس خلف دماغ محل است مر قوای نفسانی را و رویاننده است عصبی چند را
که حس و حرکت بآنست انسان را و دل محل قوای حیوانی است و منشاء
شرائین است و شرائین عروقی جهنده را خوانند که از دل روینده است
و جاری اند در بدن و طبیبان احوال مرض انسان و صحت مزاج
او را از ان رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات
آن رگها معلوم کنند احوال دل که حرکات او در حد اعتدال است

کہ

یا زیاده معلوم شود بر ایشان زیادتی حرکت از آنجا اضطراب دل معلوم شود و شش
از برای آسایش دادن دل است و منشاء او از دست معده از برای هضم غذا است
و پاک گردانیدن آن را که هضم شود از ثفل که عبارت است از اجزای ارضی پس سپرز هضم
میکشد سودا را از آنچه هضم شده باشد و زهره میکشد صفرا را او گرده میکشد آبهای هضم
شده با صافی شود چون در مصلاحیت غذا را یابد و مثانه از برای خدمت گرده است که آن
آبها قبول میکند از گرده و میریزد بیرون آن آبها را براه احلیل که عبارت از سوراخ
ذکر باشد همچنانکه آفریده است اورده از برای خدمت جگر که قبول کند خون را
از جگر و برساند آن خونها را بجمیع عضوها و رودها از برای خدمت معده اند در بیرون کردن
ثفل از معده و داشتن و آلات تولید از برای شهوت جماع اند و بقای نوع که عبارت از وجود
فرزند باشد ایشان را اینها همه گفتیم در حق نطفه است و نطفه منی است و منی در اندرون
رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میگیرد در رحم در همان نطفه مذکوره در
عهد تخطیط و تصویر چیزی نیست اول مخطط میشود بعد از ان صورت می بندد و حال آنکه دیده
نمیشود نه صورت و نه آلت صورت گر فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه پس نظر کند بکمال
قدرت و تمام لطف حق سبحانه تعالی که رحم چون تنگ آید از بچه که در وست وقتی که آفرینش
تمام شده باشد راه میدهد بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ
جای پس چون بیرون آید در حال راه می نماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید
در حال پستان را در دهن میگیرد و چون طفل در آنحالت ضعیف است و مزاج او قابلیت آن
ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای او آمدن
شیر و خورش او میسازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه میزبانی آماده ساخته باشد
خوردنیها را جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد حق تعالی از ان سبب شیر را در پستان
آفریده و آماده گردانیده که چون طفل بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع کند در حال شیر

تا جهت خوردن او

جهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخوردن زیرا که او در آنوقت قادر نیست بر آنکه توقف
نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان طفل را بعد از
دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است و در آن دو سال که شیر میخورند مستغنی اند
از خوردن طعام پس چون بزرگ میشود و محتاج میگردد بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلیظ محتاج است
بجاویدن میرویاند حکیم لم یزلی در دهان او دندانها را در وقت حاجت نه پیش از آنوقت
نه بعد از آنوقت پس بیرون می آرد استخوانهای سخت را از آن بشارت نرم منسق همچون مروارید
منظوم از برای جاویدن و در دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معانی اخلاق و اختلاف
احوال او درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما
هنوز بالغ نشده باشد و همچنان در حال بلوغ او نظر کند در جوانی در وقت که ریش دو مو
میشود و در وقت که پیر میشود تا بنگرد آثار عجایب حکیم ازلی و متحیر شود در بدایع حکمت و او
بیهوش شود در قدرت و عظمت او آنچه من یاد کردم آنچه از عجایبهای بدن آدمی یکی از ده
بلکه یکی از صد هزار نیست پس هرگاه که اینچنین باشد عجایب یک مخلوق با وجود کوچک وجود او
و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین که محل اوست و در دریاها و جویها و کوهها و درختها
پس ببیند در آنچه از زمین بالاتر است و در بلندی و عجایب او و آنچه میانه آسمان و زمین
است پس ببیند در عجایب آسمانها و همچنانکه حق تعالی یاد فرموده است قل انظروا ماذا فی
السموات والارض تا دیده شود از حکمت حکیم ازلی دریاها دانسته شود سواحل آن دریاها و
معلوم شود بلکه ساخته شود آخرها و اولهای آن دریاها والله الموفق للصواب مقدمه ثانی در
تقسیم مخلوقات جمله آنها اند که خالق اعنی حق سبحانه و تعالی آفریده است ایشان را و
آن قایم بذات خود خواهد بود یا قایم است بر چیزی دیگر اما آنچه قایم است بذات خود یا
آنست که متحیز است یعنی حس ادراک او تواند کرد یا آنست که متحیز نیست
پس آن جوهر روحانیست که تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس است یا

آنست که تعلق ندارد بجسم و آنچه تعلق بجسم ندارد یا آنست که سالم است از شهوت و غضب
و آن ملائکه است یا آنست که سالم نیست از شهوت و غضب و آن جن است و لیکن
احوال جواهر روحانیه که قایم است بذات خود اما آنچه قایم است بذات غیر در نفس الامر
اگر قایم است بمتحیزات یعنی چیزها که قابلیت اشارت حسی دارند پس آن عرضهای جسمانی
است و اگر قایم است بمفارقات پس آن عرضهای روحانیه است بچون علم و قدرت و
اعراض جسمانیت یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق قبول قسمت
یا نه صدق نسبت لازم می آید و نه صدق قبول قسمت پس اگر اول است یعنی لازم می آید
از حصول آن صدق نسبت است اما حصول اگر او در مکان است پس حکما آنرا این خوانند
و اگر حصول در زمان است حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکرره است
پس آنرا اضافه خوانند یا تأثیر چیزی است در همان چیز او را فعل خوانند یا تأثیر چیزی
است در همان چیز او را انفعال خوانند یا تأثیر چیزی بشیء است در غیر آن شیء آنرا
انفعال خوانند یا بودن شیء است محیط بشیء بحیثی که منتقل میشود بحیط یا انتقال محاطه
آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند که داخل شده باشد در چیزی دیگر و آنچه او در آن
داخل است آنرا محاطه گویند یا هیئتی است حاصله مجموع جسم را بسبب حصول
نسبت میانه اجزای بعضی را ببعضی و میانه اجزای او و امور خارجه آنرا وضع خوانند
و اگر لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس آنها نیست که میباشد مشروط
بحیات بحیثیتی که حاصل نمیشود میانه اجزای او حد مشترک و آن عدد است یا حاصل
میشود میانه اجزای او حد مشترک است و آن مقدار است و اگر لازم نمی آید از حصول
آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست که میباشد مشروط بحیات یا نمی باشد اگر باشد
مشروطه بحیات پس آن یا آنست که متوقف میباشد و آن ادراک است اما
ادراک کلیات و آن علوم و فنون جالات است و ادراک جزئیات و آن حواس

خزانه

خمسه است که آن عبارت است از باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و لکن نماند
شروط نجات پس آن عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت باصره
همچون روشنیها و رنگها و اما محسوسات بقوت سامعه همچون آوازها و حرفها اما محسوسات
بقوت شامه همچون طیب و نتن یعنی بوی خوش و بوی بد اما محسوسات بقوت ذائقه
همچون طعامهای نیکانه مثال شیرین و ترش و غیر ذلک و اما محسوسات بقوت لامسه
همچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و لین و خشونت
و صلابت و ملاسه و حرارت گرم است و برودت سرد است و رطوبت تری
است و یبوست خشکی است و خفت سبکی است و صلابت سختی است و لین نرمی
است و خشونت درشت و ملاست لطیف است نه نرم پس این جمله اقسام ممکنات
است از روی احتمال در وجود آید و سخن در تفصیل آن گفته شود و ارباب سیر آورده
اند و یافت شده است در سفر اول از سفر علم کتاب توریت سماوی و حضرت
حق تعالی عز شانه آفرید از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی جوهر را پس دید در آن
جوهر بنظر هیبت الهی عز شانه بگداخته شد و چون گداز یافت لطیف و کثیف که بود
از هم جدا شدند لطیف او دخان بود و بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی
رو بالا نهاد و آنچه نشیب زمینها عبارت قرانی بر این او دلالت دارد که اولم
یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و که احکام خود مقرر و معهود
بقدرت ازلی جلت قدرته و آفرید جمیع مجموع آسمان و زمین را در شش روز و بعضی از
علمای اسلام رضی الله تعالی عنهم گویند روز کوان حادث را گفته در لغت شش گانه
اینجا عبارت از مراتب الهی است و متعددات او جهت آنکه مبنی از زمان ممکن
نیست در زمان محدود میشود پس آن روزهای شش گانه روزی از برای ماهیات او جهات
یعنی زمان و روزی از برای صورت و دو روز دیگر از برای صورت او متکلمات

میانهٔ آسمان و زمین عبارت از ستاره‌ها و نفوس کوه‌ها و غیره به هم است که دلالت
بر این میکند عبارت از قرآن قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین
وتجعلون له انداداً ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها
وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان
فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی
فی کل سماء امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم وقوله تعالی
خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یعنی هفت و بعضی گفته‌اند آنچه ما فوق زمین است
و آسمان است طریق لغت و آنچه ما دون فلک است پس آن زمین است
نسبت با افلاک پس بدین دلیل طبقه اول از زمین کره نار خواهد بود و دوم کره هوا
و سوم کره آب و چهارم کره زمین پس تدبیر فرموده حکمت باری بعد از آفریدن جماد اول معادن و
داخله در جماد پس تدبیر فرموده امر نبات را پس امر حیوان را و این است قول
حکمای کلی در میان مخلوقات و بعد از این قول در میان حرکات آن در دو مقاله آورده
خواهد شد ان شاء الله تعالی هو الموفق للصواب مقدمه سوم در معنی غریب آن را
گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود و بر خلاف عادات معهوده باشد
و مشاهدات مألوفه را مخالف بود و آن آن است که واقع می‌شود از تأثیر نفوس قویه
در نفوس یا تأثیر امور فلکی یا تأثیر اجرام عنصری و این امور به تقدیر الله تعالی و ارادت
اوست پس از جمله آن امور غریبه معجزات پیغمبران است صلوات الله علیهم
اجمعین همچون شق قمر و راه وا شدن در دریا و عصا را اژدها گردانیدن و آتش را
سرد و سالم ساختن و بیرون آوردن شتر را از سنگ خارا و بری گردانیدن
ابرص و کور مادرزاد را بینا ساختن و زنده گردانیدن مرده باذن الله تعالی
و از آنجمله کرامات اولیا و ابرار است پس بدرستی که نفوس اولیا تأثیر میکند در ابدان

خلائق عاماً و خاصاً

خلایق عالم را و خاصه تجربه‌ها حاصل می‌شود از آن تأثیر انفعالات غریبه در عالم پس شفا می‌دهد
به بیمار و باران می‌بارد به دعای ایشان و به غربت مرغان به تواضع و تذلل در جمله آوردن و دد
و درندگان به نیرو و جوارح به امر حق تعالی و از آن جمله اخبار کاهنان است لیکن مندرس شده
است فعل ایشان که مبعث رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زمان کاهنان که در عهد
جاهلیت بودند از ایشان امور عجیبه بسیار به وجود می‌آید و بر آن رفته‌اند که آن به واسطهٔ مخالطت
ایشان به نفوس و از آن جمله چشم رسیدن خلق از چشم ترحم خلق است زیرا که اگر کسی که
او را از چشم زخم یابد اگر او را خوش آید دیدن چیزی در ذات شخص البته آن نظر
موجب هلاک و زوال آن کس شود عجب حاجت که در ذات آن بیننده موجبات است
و در اهلاک آن کس جز او را دیده توقف نخواهد بود و از آن جمله مخصوص شدن بعض نفوس است
به امری چند غریب از فطرت که یافت نمی‌شود مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکور است در
بعضی کتب و آورده‌اند که در هند قومی که هستند که همت خود را بر چیزی متوجه داشته‌اند و عزلت
اختیار میکنند از خلق و مصروف میکردانند همت خود را بر آن چیز کسی به وجهی از وجوه
بر وفق همت مراد ایشانی و از آن جمله مخصوص شدن بعضی نفوس است به خبر دادن
از خبرهای غیبی همچنانکه حکایت آورده‌اند که مردی بود در اصفهان و دعوی در علم احکام
نجوم داشت و خطا نمیکرد در هیچ خبر از حکم آن پس شنید خبر او را ابومعشر طبری و در
عهد ابومعشر بزرگ حکما بود و در حکمت و علم نظر خود نداشت و سخن او سند حکمای
متقدمین و متأخرین بود چون خبر او را شنید متوجه شد به جانب او و پیش او رفت
تا او را ببیند و دید که او نشسته است بر سر راه خلق و مردم از او میگذرند پس هرگاه که کسی
از او سؤال کردی چیزی را بر بدیهه از اصطرلاب و در رو نظر میکرد و جواب میگفت
زود و در وقت ابومعشر پرسید از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی
نسبت با این وقت گفت یک زمان تحمل کن که جواب گویم پس چون مردم رفتند

گفت می‌گوییم جواب ایشان را از آنچه در خاطر می درمی‌آید و می‌نماید ایشان که این
جواب و سؤال شمار است و این قوم را خوش می‌آید سخن من پس از روی اعتقاد او را
قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود ابومعشر چون این سخن او شنید بازگشت از پیش او
و در تعجب بود باقرار او در احوال او و از آنجمله آنست که در زمان سلطان محمد ابن سلطان
تکش فیلسوفی از بلاد هندوستان بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او دلای مامند
بود و استخراج میکرد طالع رسید برآورد چون تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود
بدهای او آن بود که راست حکم او بواسطه حساب است میدانند پس خبر او بسلطان
محمد رسید کس او را طلب فرمود و از او سؤال کرد که میتوانی خبری غیر طالع بگویی جواب گفت
آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده‌ام پس رفت و حساب
کرد و بازگشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دست شمشیری
بوده پس پادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن ما در این باب تجربه قایل نشویم از
برای آنکه دایم در کنار جیحون می‌باشیم و بسیار واقع میشود و در کشتی می‌نشینیم و شمشیر از ما
جدا هرگز نمیشود او را بار دیگر امتحان کرده است او را از مقربان خود کردانید و از رای او
می‌جست درکارها و از آنجمله امری چند آسمانی است همچون ظاهر شدن ستاره دم دار و
و نمایشها و افتادن ستاره‌ها از آسمان که آن را شهاب خوانند و افتادن چیز می‌نماید در جو
نور او زمانی دیوار را گویند حکما که میانه آسمان و زمین است و از آنجمله افتادن جسم
سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ الرئیس ابن ابو علی سینا آورده است که اتفاقا
بود در زمان جورجانان در زمان شیخ ایشان از جو جسمی همچون پاره آهن بمقدار پنجاه من
همچون دانهای جاورس که بهم چسبانیده باشند خواستند که او را بشکنند اصلا اثر در او
اثر نکرد و از آنجمله افتادن برف و تگرگ است در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده
کرده اند از مشایخ قزوین که در ایام تموز تگرگ باریده بود در عهد ایشان هر یک

بمقدار اردکانی

همقدار کرد کمال و هلاک کرد این بسیاری از جانوران و درختها را و رزد الو در قزوین
یافت نمیشود مگر در وقت گرما و از آنجمله افتادن سنگهاست مانند آهن و مس در میان
برفها و این یافته نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان
و نیز دو حکایت کرده است ابو الحسن علی ابن اثیر الجزری در تاریخ خود با آنکه ظاهر شد
در شهر افریقیه در تاریخ در سنه احدی عشر و اربعمائه از هجرت نبویه که چهارصد و یازده سال
باشد ابری عظیم با رعد و برق بسیار و سنگهای بیشمار بارید جانوران بسیار هلاک شدند
و درختان بسیار ضایع گشتند و از آنجمله آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر
ابدلع(?) و آن مدینه ایست در میان اصفهان و خوزستان ابری نزدیک بزمین بمرتبه که
گویا حواله رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم از آن ابر آوازی همچون آواز مردم
تند پس آن ابر می بارید باران سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و می بارید
ریگها و ماهیها بزرگ و قرنبه(?) که آن را سیاه بیط(?) خوانند پس خلایق خوردند آن ماهیها
و نمک زدند و از برای ذخیره نگاه داشتند و بسیار و از آنجمله امری چند عجیب است
نسبت بزمین همچنانکه خشکیهای دریا شود مانند زمین یونان که سابقه شهری معموره بوده
و حالیا دریا شده مثال قره(?) و دیگر در ولایت روم همچون شدن دریاهای خشکی
همچون زمین ساوه که سابقه دریا بوده و این زمین اثر دریا در آن پیداست و از آنجمله
که بر میخیزد از دریا بخاری که منجمد(?) شد آن بخار بجانوران و درختان مگر این که آن را آشکارا
میکرد و اند و آثار آن ظاهر است در ما نخبا(?) از زمین مصر و بلاد از زمین فرنج(?) و از آنجمله
افتادن و وقوع خسف است یعنی فرو رفتن زمین و بیرون آمدن آب سیاه از آن زمین و
این نوع واقع است در بسیاری از نواحی از آنجمله ناحیه شهریست خجره(?) نام دارد و
بزمین روم و قریه در کرمن(?) از اعمال همدان و از آنجمله زلزله است یعنی جنبیدن
زمین که بیکباره آن جنبش بسیار آمد مانند بر بعضی نواحی و به تحقیق این امر بسیار واقع شده است

ونیز مثل نیشاپور بوده و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه در شرح کبیر که کشف الفوقیه مسطور
کرده ام در وقتی در زمان در جنس بود که جائی می بغفش نشو شد و ستاره از آن ظاهر بود بعد از آن
سحاب آمد بمرتبه که اصلا و ابدا اثر نشو آن ظاهر نبود هرگز و از آنجمله ظاهر شدن معدن است
به بعضی شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهرها پس از آن وقت مثل ظهور معدن زر
نزد اسماعیلیه و از آنجمله ظهور در خشت پیدا شده باشد در زمینی مثل ترکستان در
زمان ساله و از آنجمله زاییدن حیوانیست که اشکال غریب داشته باشد که مثل
آن کسی ندیده باشد همچنانکه نقل کرده اند از امام شافعی رضی الله عنه که او دیده بود
در زمان یمن آدمی که از حد میان یعنی کمر تا پایها بر صورت زنان و از کمر تا بالا دو بدن بوده
و از کمر تا پای یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو روی داشت و این هر دو
سر میخوردند و می آشامیدند و با یکدیگر جنگ میکردند و هر روز همدیگر طپانچه میزدند و
صلح میکردند و از آنجمله آنست که زنی بود که در سامان اردبیل بلخ زاییده بود در سنه
خمسمایه و ثمان عشر یعنی پانصد و هژده نصف بدنی که او را نیمه سر بوده و یک دست
بر صورت نسناس که یافت میشود در عجایب المخلوقات در نواحی یمن و حامله شد در سال
دیگر پس زاییده بدنی بدو سر و چهار گوش و از آنجمله طفلان است همچنانکه آورده
اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از طفل ماشطه فرعون و از حضرت
عیسی صلوات الله و طفل صاحب الاخدود و از آنجمله سخن هاتف است که
آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود شخص و این بسیار واقع شده است در زمان
عرب خصوصا در روزگار مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از آنجمله سخن
جانوران است چنانکه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند قال بینا
رجل یسوق بقرة اذ اعیا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقت للحراثة
الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه وسلم انی آمنت به

[illegible]

ابو بکر و عمر و قال النبی صلی الله علیه و سلم بینا رجل فی غنم له اذ عدا الذئب علی شاة
فادرکها الراعی و استنقذها فقال الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال
الناس سبحان الله ذئب یتکلم فقال صلی الله علیه و سلم آمنت به و این دو حدیث را معتبرانست
که روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که دیدم مردی را که گاوی میراند
چون عاجز شد سوار شد بران گاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه
آفریده اند از برای آنکه خدمت زمین را بجای آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که من تصدیق میکنم سخن او را و هم چنین ابوبکر و
عمر و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه فرموده که دیدم رجل یعنی مردی در گله گوسفند
که ناگاه گرگ زد بر آن گله پس دریافت شبان آن گوسفندان را و منع کردن گرگ را
پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشند منع که خواهد کرد و دریده را از ایشان
مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرمود که من تصدیق
او میکنم و از آنجمله آنست که آورده اند که مردی زوجه خود را یکبار یا دو بار بیهوده خبر
بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزن هر چند که میخواهی و منبر از آنکه میخواهی
و از آنجمله آورده اند که بعضی از مردمان پرسید که حق را کی بینید و امام انصاری را
گفت که میخواهم حق را بر من عرضه کردن او قبول فرمود امام غزالی گفته که من
دیدم بر روی دیوار شکل چند و صورت چند بر مثال سایه کسی که در نور آفتاب بر آید
میرود غزالی او را گفت میخواهم که سخن کنم با ایشان امام انصاری فرموده که تو نمیتوانی
دیدن ایشان بنظر ازین دیر نیست که ایشان یافته اند از سه امور عرضیه و معنی را
نام نهاده اند پس گرفته این معنی را از آنکه نفسانی و انفعالات تابعه بر صورات
مجرده که امر طبیعی واسطه نبوده پس استعمال این تصویرات بر خیره مجردات
از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و در خبر کرامات لیست از اولیا رضوان الله علیهم

و استعمال این تصویرات در دفع ضرر از شر و سحر از نفوس شریر بدکار و هر یکی ازین
معانی امری چند غریب است و حادث میشود از قوی آسمانی و اجسام عنصری محسوس
هیئات و شکلها و صفتها و آنرا طلسم نامیده اند و سوی این امری چند غریب است ازین معنی
که حادث میشود از قوای و جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آنرا نیرنج نام نهاده پس
آنها که مذکور شد قول کلی است در امر غریب و بعد ازین در خبر هیئات غریب سخن
خواهد آمد ان شاء الله تعالی المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات هر موجودی که هست
غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع واجب الوجود است و
هر ذره از ذرات عالم از جوهر و عرض و صفت و موصوف که هست در آن عجایب
و غرایب است ظاهر میشود از آن عجایب و غرایب آثار حکمت باری تعالی و قدرت و
جلال و عظمت او عز شانه و نهایت آنرا معلوم کردن ممکن نیست و لیکن بالجمله
چند از آن میگوییم که مثال باشد پس میگوییم که موجودات مخلوقه منقسم میشود بجزی
چند که اصل آن شناخته میشود لکن بجمله و تفصیل او را اما نمیدانیم و آن دو قسمت
میشود بجزی چند دیده میشود بچشم همچون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین و پس
ممات نظر درین خبرها تنگ است و ممکن نیست که گفته شود درین باب سخن مگر آنکه
خبری که صحیح شده باشد بتفویض و اختیار و آثار اما آنچه دیده میشود بحس باصره
مثل آسمان و زمین و ستارها و آنچه در میان آسمان و زمین است پس آسمانها
دیده میشود بکواکب ثوابت و ستاره و آفتاب و ماه و حرکات آسمان و دوران
در طلوع و غروب و زمین دیده میشود در آنچه در وی است از کوهها و دریاها و جویها
معدنها و درختها و جانوران و آنچه در میان ~~جانوران~~ آسمان و زمین است و آن
حوادث دیده میشود و بخسمها و بارانها و برقها و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس
آنها جنسی چند است که دیده میشود از آسمانها و زمینها و آنچه در میان اینها است و

مالا جنس ازانها

هر جنسی ازینها قسمت میشود بنوعی چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم مقسوم است بصنفی چند
و نهایت ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف و صفات
آن و سمات آن و معنیهای ظاهره و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد فکر و نظر بیشتر
پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت آن حکمتی یا حکمی یا حکمتها
صد هزار حکمت الهی ظاهر است و باطن را حق تعالی عالم است و همه این حکمتها
دلیل است بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریای الهی است جل جلاله
و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و این است فهرست کتاب عجایب
المخلوقات و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب فهرست کتاب
المقاله الاول فی العلویات و نظر درین مقاله در امری چند است نظر اول
در حقیقت فلکها امر دوم در فلک قمر و درو چند فصل است و امر سوم در معرفت
فلک قمر امر چهارم در حقیقت قمر امر پنجم در زیادت ضوء قمر و نقصان او امر ششم
در گرفتن ماه امر هفتم در خواص قمر خاتمه در مجره نظر دوم در فلک عطارد
و دران چند فصل است فصل اول در معرفت فلک عطارد فصل
دوم در حقیقت عطارد فصل سوم در خاصیت عطارد نظر سوم در فلک زهره
و درو چند فصل است فصل اول در معرفت فلک زهره فصل دوم در
حقیقت زهره فصل سوم در خاصیت زهره نظر چهارم در فلک آفتاب
و درو چند فصل است فصل اول در معرفت فلک آن فصل دوم در
حقیقت آفتاب فصل سوم در کسوف آفتاب نظر پنجم در فلک مریخ و درو
چند فصل است فصل اول در معرفت فلک مریخ فصل دوم در معرفت
حقیقت مریخ نظر ششم در فلک مشتری و درو چند فصل است فصل اول در فلک او

فصل دوم در معرفت کواکب او نظر هفتم در فلک زحل و در دو فصل است
فصل اول در فلک زحل فصل دوم در کواکب زحل خاتمه در رجعت کواکب
نظر هشتم در فلک ثوابت و آن بر دو فصل است فصل اول در فلک ثوابت
فصل دوم در کواکب ثابته فصل سوم در منازل قمر نظر نهم در فلک البروج
دوازده گانه نظر دهم در فلک الافلاک نظر یازدهم در معرفت نهفتگان سموات
نظر دوازدهم در زمان و در دو چند قول است قول اول در حقیقه زمان قول دوم
در شبها و روزها و در دو فصل است فصل اول در روزهای هفته فصل دوم
در ایام فاضله و در دو چند فصل است قول سوم در بحث ماهها و در دو چند فصل
است فصل اول در ماههای عربی فصل دوم در ماههای رومی فصل سوم
در ماههای فارسی قول چهارم در لعبهای سال قول پنجم در عجایبی چند که تعلق
دارند به تکرر سالها خاتمه در حکایات عجیبه مقاله دوم در سفلیات و نظر در
سفلیات در چند امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در کره
آتش نظر سوم در کره هوا و در دو چند فصل است فصل اول در حقیقت
آب فصل دوم در ابر و باران فصل سوم در حقیقت بادها فصل چهارم
در معرفت رعد و برق فصل پنجم در هاله و قوس قزح نظر چهارم در کره آب
و در دو چند فصل است فصل اول در حقیقت آب فصل دوم در کاوش دریا
از جای زرریان فصل سوم در دریاها و جزایرها و حیوانات عجیبه و آن هشت
دریا است فصل اول در دریای محیط فصل دوم در دریای چین سوم
در دریای هند چهارم در دریای فارس پنجم در دریای قلزم ششم در دریای زنگ
هفتم در دریای مغرب هشتم در دریای خزر القول در حیوانات آبی نظر پنجم در کره
زمین و در دو چند فصل است فصل اول در حقیقت زمین فصل دوم در

اختلاف رای متقدمان در شهابها فصل سیوم در مقدار حجم زمین فصل چهارم
در ارباع زمین فصل پنجم در اقالیم زمین فصل ششم در آنچه عارض میشود زمین را از خسف
و زلزلها فصل هفتم در علت آنکه سیلها کوه میشوند و کوهها سیل میشوند و خشکیها دریا
میشوند و دریاها خشکی میشوند از حکمت الهی فصل هشتم در فواید کوهها فصل نهم
در عجایب کوهها فصل دهم در زاییدن جویها فصل یازدهم در عجایب
جویها فصل دوازدهم در زاییدن چشمهها فصل سیزدهم در فواید چشمههای
فصل چهاردهم در زاییدن چاهها فصل پانزدهم در عجایب آن والله
الموفق للصواب پس نظر کرده میشود در احوال کاینات و آن معدنها و درختها
و جانوران اند نظر اول در معدنیات و آن بر چند نوع است نوع اول
در فلزات و آن اجسام متفرقه اند که قابلیت گداز دارند و پتک میشود نوع
دوم در سنگها و آن بر دو قسم است قسم اول در جسمهای سخت قسم دوم
در جسمهای نرم نظر دوم در حالات نبات و آن بر دو قسم است قسم اول
در درخت بزرگ قسم دوم در نجمها که آن علفهاست نظر سوم در حیوانات
و آن بر چند نوع است نوع اول در آدمی و نظر در امری چند نسبت نوع دوم
در اخلاق آدمی نظر سوم در زاییدن آدمی از نطفه نظر چهارم در تشریح اعضای
آدمی و آن بر دو قسم است قسم اول در اعضای بسیطه و آن بر چند نوع است
نوع اول در استخوان نوع دوم در غضروف نوع سوم در عصب نوع
چهارم در رباط نوع پنجم در گوشت و پیه نوع ششم در شریان نوع هفتم در
در اورده نوع هشتم للثت نوع نهم در غشا نوع دهم در جلد نوع یازدهم
در مغز قسم دوم در اعضای مرکبه و آن بر دو ضرب است ضرب اول
در سر و در و چند فصل است فصل اول در تشریح سر فصل دوم در چشم

فصل سوم در گوش فصل چهارم در بینی فصل پنجم در لب فصل ششم
در دهان فصل هفتم در پردهٔ گوش فصل هشتم در موی نوع دوم در گردن فصل نوع
سوم در سینه پستان و در و چند فصل است فصل در تشریح سینه فصل دوم
در پستان نوع چهارم در و چند فصل است فصل اول در تشریح دست
فصل دوم در بازوی فصل سوم در ناخن نوع چهارم در شکم نوع پنجم در
پشت نوع ششم در پهلو نوع هفتم در پای والله الموفق للصواب ضرب
دوم از عضوهای مرکبه عضوهای باطن است و آن بر چند نوع است نوع
اول در دماغ است نوع دوم در معرفت شش است ~~نوع سوم در معرفت دل~~
شش است نوع سوم در معرفت دل است نوع چهارم در معرفت جگر
است نوع پنجم در زهره است نوع ششم در سپرز است نوع هفتم در معده است
نوع هشتم در روده است نوع نهم در گرده است نوع دهم در مثانه
است نوع یازدهم در آلات تولید است و در و چند فصل است
فصل اول در تشریح آن فصل دوم در انثیین فصل سوم در قضیب
فصل چهارم در رحم والله الموفق الصواب مقاله پنجم در قوای و آن بر چند
انواع است قوای ظاهر و آن پنج است اول لمس دوم شنیدن سوم
دیدن چهارم بوییدن پنجم چشیدن خاتمه در فواید این قوای نوع دوم
در قوای باطنی و آن بر چند صنف است صنف اول در قوای و آن
جاذبه چهار است اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه
و صنف چهارم قوی مجذوبه است و آن بر چهار نوع است اول
غاذیه دوم نامیه سوم مولده چهارم مصوره خاتمه در فواید این قوای صنف
سوم قوای مدرکه است و آن پنج است اول حس مشترک دوم خیال

سیم دروهم

سوم در وهم چهارم در حافظه پنجم در متفکره صنف چهارم در قوای محرکه و آن
بر دو قسم است قسم اول در باعثه و آن بر دو ضرب است ضرب اول در
قوت شهوانیه ضرب دوم در قوت غضبیه است قسم دوم در قوت
فاعله صنف پنجم در قوای عقلیه و آن چهار است اول عقل هیولانیه دوم عقل ملکیه
سوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل خاتمه در تفاوت مردمان در این عقلها نظر
ششم در حواس انسان نظر هفتم در خواص اجزای آدمی نظر هشتم در مرضهای عجیب
که عارض میشود مر آدمی را نوع دوم در دواب است و نظر درو مشتمل میشود بر
چند امر امر اول در صور او امر دوم در خواص اجزای او نوع سوم در
بیان احوال نعم است و نظر درو مشتمل است بر دو امر امر اول در افعال او
امر دوم در خواص اجزای او نوع چهارم در معرفت درندگان اند و نظر این
مشتمل است بر دو امر امر اول در افعال ایشان امر دوم در خواص اجزای
ایشان نوع پنجم طیور و مرغ است و نظر درو بر دو امر است امر اول در عجیب
افعال او امر دوم در خواص اجزای او نوع ششم در معرفت هوام و حشرات
است و نظر درو باعث بر دو امر است امر اول در عجیب افعال ایشان
امر دوم در خواص ایشان نوع هفتم طیر است و نظر درو منبع است بر دو
امر در عجیب افعال ایشان امر اول در خواص اجزای ایشان امر دوم در
معرفت حیوانات چند که شکلهای و صورتهای ایشان مخالف شکلهای حیوانات
معهوده است و صورتهای ایشان بر سه اقسام است قسم اول امم اند که
شکلهای عجیب و غریب دارند آفریده است ایشان را حق تعالی در اکناف
ارض و جزایر دریاها امر دوم در معرفت حیوانات مرکبه اند از دو نوع مختلف
امر سوم در معرفت در کفرله حیوانات غریبه الصورت والله الموفق الصواب

والیه المرجع والماب اللهم صلّ الله
علی سیدنا محمد النبی وآله الطیبین الطاهرین
واصحابه واتباعه اجمعین الی قیام یوم القیمة

تمام شد فهرست
کتاب مستطاب عجایب
مخلوقات و غرایب
موجودات

عقول العقلا تحيرت في عجايب هذه الاجسام الرفيعه من سمكها وصلابتها
وحركتها على الدوام من غير فتور واشتمالها في هذه الاجرام المنيرة و
موادها التي امنت من الفساد الى يوم هذا وولى هذات رحيث قال
عز من قايل اولم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها وزيناها وما لها من فروج
فاردت ان اذكر من عجايبها البعض بالهمني الله فهم البشر وان كان
جميع ما اذكره قطرة من بحر وذرة من قفر وقد سبق ان كتابنا هذا مشتمل
على مقالتين فاقول وبالله التوفيق وبيده ازمة الرشاد والتحقيق المقالة
الاولى في علويات والمنظر فيها في امور اول در حقيقت افلاك وشكلهاء
آن ووضعهاء وحركتهاء آن بتعريف احوال وحكما برانند كه فلك جسم بسيط كروي
است متحرك بر وسط كه متصل است [illegible] او بر نه سبكست ونه سنگين ونه گرم
است ونه سرد است ونه تر ونه خشك وقابليت آن ندارد كه سوراخ شود و
باهم آيد وانسان را درين امور براهين است در كتب حكمت واما كتابت باين
مذكور نشود ودر صدد آن نيست كه ببرهان آن مشغول شويم وافلاك همه
كري اند ومحيط بكديگر بمرتبه كه حاصل ميشود از جمله آن يك كره كه آنرا عالم
خوانند ومنقسم ميشود بقسمت اولى بنه كره كه مماس ميشود سطح ادنى از هر كدام
ازين افلاك سطح اعلى آن فلكي كه در زير اوست ونشيب ترين فلكها كه بعناصر
متصل است فلك قمر است ديگر فلك عطارد پس فلك زهره پس فلك
آفتاب پس فلك مريخ پس فلك مشتري پس فلك زحل پس فلك ثوابت
پس فلك الافلاك هر فلكي را جايست كه از جاي خود نقل نمكند ليكن
آن فلك در انجاي خود متحرك است بجرم خود توقف نمكند بمقدار جسم

بر هم زدن و سرعت حرکت فلک اسرعیت از تیری که آدمی آنرا دیده باشد

تا آنکه صحیح شده باشد در علم هندسه اگه اسب در حالت دویدن بقوت

جوان دو دست بردارد و بنهد و حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسخ

پس بدانند که از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند

از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک دیگر از مشرق بمغرب میروند و حرکت

ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک است که عبارت از فلک

البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک

زهره و فلک عطارد و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک محیط اند بعضی

دیگر را حالیه تا ماه بدین هیأت و صورت عالم

فلک الثوابت و البروج

فلک الزحل

فلک المشتری

فلک المریخ

فلک الآفتاب

فلک الزهره

فلک العطارد

فلک القمر

کره نار

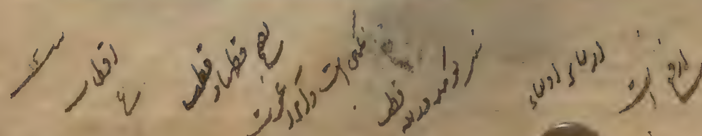
نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود دو سطح کری است که هر دو سطح متوازی

بلکه بکر است یعنی در برابر یکدیگراند و مرکز هر دو سطح قمر مرکز عالم است بتحقیق و
سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح
مقعر فلک عطارد است یعنی متصل است سطح محدب فلک قمر بسطح
مقعر فلک عطارد و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب کره نار است و
دور قمر تمام میشود در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که
مخصوص است بقمر که از مغرب بمشرق میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند
یک دور خود که مخصوص است با دور فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز
پس در مدت بیست و هشت روز که دور قمر است فلک تدویر دو دور
تمام میکند در دور اول فلک تدویر در مدت چهارده روز قمر ممتلی النور
می باشد بنابر آنکه روی او بجانب مرکز ارض است و آن از اول ماه جهت
تا شب چهاردهم و در دور دویم قمر در مدت چهارده روز قمر ممتلی از نور میباشد
اما روی نور بجانب اعلیست و اثر ظلمت ظاهر میکند در عالم زیرا که کوتاه تار
دارد بهر مرکز ارض پس هر روز از شب پانزدهم تا آخر دور آن که شب بیست و هشتم
باشد بهر شب نور قمر کمتر میشود پس فلک کلی قمر منقسم میشود بچهار فلک
سه فلک از آن چهار فلک شامل است مر ارض را و از آنجمله یکی تو
و شامل زمین نیست اما آن سه فلک که شامل ارض اند پس فلک اول
را از سه افلاک سه گانه نام فلک جوزهر است و آن فلکی است که
سطح اعلی از او مماس سطح مقعر فلک عطارد است و فلک دوم از افلاک
قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزهر است
و آن فلکیست که سطح آن فی مماس کره نار است و مرکز او مرکز عالم و این

فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد و این فلک از منطقه جوزهر و فلک
سوم از افلاک فلک خارج مرکز است در فلک مایل و مرکز این فلک
خارج است از مرکز عالم مایل است بجانبی از فلک کلی که بحیثی که مماس میکند
سطح او مقعر او سطح اعلی از فلک کلی را بر نقطه که مشترک است میانه ایشان
و نام نهاده میشود اوج و مماس میشود مقعر سطح او سطح اولی از فلک کلی بر
منطقه که مشترک میانه ایشان و نام نهاده میشود از حضیض پس حاصل میشود
بسبب این دو جسم که مختلف اند در ثخن یکی از آن دو جسم حاوی است
مر فلک خارج مرکز را و دیگر محوی است در فلک خارج مرکز و وقت حاوی
از آن طرف است که یلی اوج است در غلظ او از طرفیست که یلی حضیض و وقت
محوی و غلظ او بر عکس حاویست و گفته میشود هر کدام از این دو را متمم و
اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز است و او را فلک تدویر
میگویند و قمر درین فلک مذکور است حرکت میکند این فلک بحرکت قمر و
حرکتی که مخصوص است باو غیر حرکت فلک کلی است و حکما بر این رفته
اند که ثخن فلک قمر و آن بعد اوست آنچه میان سطح اعلی و سطح اولی
اوست صد و هیجده هزار و شصت و شش میل است که شکل فلک قمر این
است که در صفحه کاغذ تحریر است



دبطلیموس در کتاب خود ذکر کرده است مسافت ثخن افلاک و مقادیر
اجرام کواکب و دوایر و های آن پس باید که این وجه که در باب مسافت
ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار ننماید و در نظر
قبول در آرد چراکه صعوبت و دشواری راه ندارد درین مگر بر طبع کسی که
او را در هندسه وقوفی نباشد اما آنکسی که حل کرده باشد مقاله دوم
از کتاب اقلیدس پس آسان میشود برو اگر پرکار در عمل آرد بدست
خود فطانةً این امر را واما قمر پس او کوکب است که مکان طبیعی او فلک
اسفل است از اعلی شان او آنست که قبول کند نور را از آفتاب
بشکلهای مختلف و رنگ ذاتی او سیاه است و در هر برجی دو شب و ثلثی
میماند و فلک را در مدت یکماه دور میکند و فلک او کوچکترین فلکهای جمیع
کواکب است و حسب تر از جمیع افلاک میرود و از بیست او را قنجوم
خوانده اند بیست و هشت منزل دارد و در هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزد یل
میماند و در شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست و نه روز است پس
در شب بیست و هشتم پنهان میشود و در شبی که پنهان است یکمنزل قطع میکند
پس از ان از آفتاب میگذرد و هلاک شد کما قال الله تعالی والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم وصورت اصلی قمر است که وجلی ندارد و در زیادتی نور قمر نقصان او



اراده الهی عزشانه آنست که قمر مرتبه منزلی را قطع کند تا آنکه همچون خشب عذق
میشود یعنی چوب خوشه خرما که گاهی که قدم نهد و باریک شود همچون کمان گردد
حکما برینند که جرم قمر جزوئیست از سی و نه جزو و ربع جزو از جرم زمین دوره او چهار صد
و پنجاه و دو میل است و قطر جرم قمر صد و چهل و چار میل است تقریبیست
آنچه رسای فکر و عقل حکما بران احاطه کرده و این بحسب مقدمات حسابیه معلوم شده
است انتهی والله اعلم **فصل** در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف معلوم است
که قابلیت نور ندارد مگر اندکی از برای آنکه منشود و در ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجه شمس است
روشن است همیشه گاهی نزدیک شود با آفتاب یعنی قران کند و قران
عبارت از آنست که آفتاب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شود
در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم بالکلیت و چون در حرکت
آید بقدر نه درجه بالاکثر نموده میشود هلال که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل
بر آن است که چون قران واقع میشود نصف مضی از قمر مواجه میشود با آفتاب
و نصف مظلم از قمر مواجه میشود با اهل عالم پس نابران پوشیده میشود آن
که بحال مقارنه است و صورت اجتماع قمر با شمس این است که تحریر شد



ولعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب زیاده میشود و باین انحراف نصفی
مضی قمر تا آنکه در شب چهاردهم بکمال مقابله حاصل میشود میانه آفتاب و ماه و آن
نصف مضی از قمر که مواجه آفتابست همان است که مواجه است بجانب ماست
نزدیک میشود ماه بآفتاب و کم میشود نور او از جانب اول که ابتدای روشنی
کرده است بترتیب اول تا آنکه از شمس و آن میکند و نور او محق میشود و باز و
بوضع اول عاید میشود والله اعلم **فصل در کسوف ماه** آنست که زمین حایل
میشود و بحسب توسط میانه آفتاب و ماه پس هرگاه ماه بر سر یکی از دو نقطه رأس
یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین
میانه ماه و آفتاب پس می افتد ماه در سایه زمین باقی میماند در سواد اصلی
خود پس دیده میشود منخسف و آفتاب بزرگتر از زمین پس می باشد سایه
زمین قاعده و آنیره صفحه زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از
شمس بجرم زمین متواری نیست پس هرگاه متصل شود بمحیط زمین عنا و نافذ
میشود در جهته دیگر ملاقی می شود بنیز و نقطه پس حاصل میشود سایه زمین بر
شکل مخروط پس گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نیز استقبال
می افتد همه آن در جرم مخروط پس منخسف میشود بعضی از قمر و بعضی اوقات ظل
مثل جرم قمر میکند و از قمر هیچ منخسف نمی شود و این آنوقت باشد که عرض
قمر مساوی نصف مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از این
نصف قطرین باشد منخسف می شود بعضی از قمر و این صورت شکل خسوف
قمر که بر صفحه کاغذ مسطور است

[illegible] این است تمت که تحریر یافت



فصل در خواص قمر و تأثیرات عجیبهٔ او حکما برآنند که تأثیرات قمر همه بواسطهٔ
رطوبتست همچنانکه تأثیرات آفتاب بواسطهٔ حرارتست و کملت میکند
برین عبارت اعتبار اهل تجارب از آنجمله دریاهاست پس مد دریا که قمر
گاهی که در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود آب و درانجا در مد باقبال
قمر و همچنین است تا زمانی که قمر بوسط السماء از جانب رسد آن
ساعت مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السماء منحط شود
جزر پدید آید و همچنین همیشه راجع می باشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع میل
کند و دیگر مد پدید آید و زیاده شود از اول همچنین و در زیادتی باشد تا آنکه قمر
بوتد الارض رسد پس آن وقت منتهی شود نهایت خود مد بحر دیگر باره دم
در آن موضع پس مد بحر عاید شود چون قمر از وتد الارض آن بحر منصرف شود
پس ابتدای جزر دور خوع است تا آنکه قمر بافق مشرق باشد در آن موضع
پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود در آن اول وقت می باشد در هر شبانه
روزی مقدار سیر قمر و ازان و باد قند در و جزر پس اگر کسی در معاینه دریا باشد

وقت ابتدای مد حرکتی عظیم باید که آب دریا کم شود بهم این دو جهات باد ما و اگر کسی
در بن سطوح او سواحل باشند زیادتی آب و انتفاخ و جزری و غلو آن مشاهده کند
و ابتدای مد از موضعی باشد که آن عمیق باشد و فرزوغ باشد و بسیار آب غالب
آن زمین و اجابت نبود و کوهها بسیار باشد و قمر بر افق آنجا باشد یا مسافت باشد
تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا و محتقن میشود و غلیظ میشود و طلب صعود میکند
و از آن تقع و هیجان بدید می آید و مرتفع میشود آب و هرگاه که جمع نشود این اسباب
بکلی در دریا از دریاها در آن دریا یافت نشود نه مد نه جزر و این مد و جزر نیست
که در همه شب و روز یافت میشود بطلوع و غروب قمر اما مد و جزر زی یافت میشود
و در هر ماهی بخلاف این نسق بود اصحاب بحر گویند که دریا از وقت اجتماع
شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی می باشند و بعد از امتلا در نقصان تا بوقت
اجتماع و همچنین هر ماه بدین نسق باشند بحسب نقصان ماه تا منتهی شود بغایت
نقصان تا وقت محاق و ابتدا زیادت کند دریا در وقت اجتماع و از تاثیرات
او آنست که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی رگها ممتلی یعنی پر باشد
از خون و هر چند نور و نمو ماه زیادت بود و نمو بدان انسان زیادت
بود و بعد از آن امتلا را بدان حیوان ضعف باشد و امتلا عبارت از شب
چهاردهم است ماه را و بر سر باهر حیوان غالب میشود و نمو کمتر میشود و اخلاط
غیر ظاهر و رگهای غیر ظاهر یعنی کم خون میشود و این اثریست که نزد علمای طب
در غایت ظهور بود و از آنجمله آنست که اطبا بر آن رفته اند که احوال بحرانات
و تفاوت روزهای او مبنی است بر زیادتی نور قمر و نقصان او و کتب طب
برین معنی ناطق است و بر آن رفته اند نیز که آنها و ریش میشوند در اول ماه

پس قوی انسان در وقت عرض قوی تر است و انهایی که در آخر ماه بیچاره میشوند
پس تحقیق قوی انسان ضعیف تر است و هر وقت عاجز تر است و از انجمله است که
موی حیوانات در بدن انسان زود تر میرویند دایم که نور ماه روی در زیادتی
دارد و غلیظ میشود و بسیار می شود و هرگاه که نور قمر روی در نقصان نهد
دیر میرویند موی حیوانات یعنی مغز استخوانهای ایشان و انکه سپیدی تخم مرغ در
اول ماه بیشتر است پس چون نور قمر کم میشود شیر حیوان و زرده تخم مرغ
و سپیدی او نیز و بعضی حکما بر این رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث
میشود بسبب اختلاف حال قمر در یک روز بنابر انکه اگر قمر در بالای زمین باشد
در ربع شرقی بسیار می شود و شیر حیوانات زیاده می شود مغز استخوانهای ایشان و اگر
در شکم مرغ در ان وقت بیضه وجود یابد آن بیضه بزرگتر می باشد و از بیضهای
گذشته و هرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال انهایی که مذکور شد کمتر می شود
از آنچه در ربع شرقی بوده و هرگاه که قمر در زیر زمین باشد پس نقصان آن ظاهر
باشد و بیکبارگی البته و بر این رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر
می شود بر کسی که بتجربه او مشغول شود بطور روشن در کتاب روشنیع البته و از
انجمله آنست که هرگاه کسی بسیار نشیند در نور قمر یا بسیار خسپد در نور قمر پیدا شود
در بدن او سستی و کاهلی در کام و صداع زور گیرد و هرگاه که گوشت حیوانات
در برابر نور ماه بگذارند تغیر یابد بوی و طعم آن گوشتها و از انجمله آنست که ماهی
در دریاها و جویها از اول ماه تا امتلای نور قمر بیشتر پیدا می شود و از نیمه ماه
تا آخر کمتر پیدا می شود و آنچه در نیمه اول پیدا می شود فربه تر است از آنچه نیمه آخر
پیدا می شود و از انجمله آنست که حشرات الارض مثل کرمها و مار و کژدم و شیر و

همه ملک و انسان ایشان از سوراخهای خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند تا نیمه ماه و
در نیمه آخر کمتر بیرون می آیند و هر حیوان که ... باشد در نصف اول ماه در طلب صید
مشغول شوند که در نصف آخر و از آنجمله که درختها را که هر گاه که غرس کنند و قمر زاید النور
باشد لقاح و حمل نمایند نخیل و دیگر اشجار را خوبتر خواهد بود و حکما برین رفته اند که
اگر غرس اشجار و لقاح و غیره در نیمه آخر کنند دیر برویند و به ثمره کمتر آید بلکه خشک شود
و از آنجمله آنست که فواکه در بساتین و زرع و بقول و اعشاب و جمیع آنچه از زمین میروید
نمود زیاده از تزاید نور ماه است تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور ماه است
تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور ماه تا آخر ماه کمتر است و این او بیست ظاهر
در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامه ایشان را سید اند خصوصا در بقول و خربزه و
کنجد و خیار و کدو و خیار چنبر از اول ماه تا نصف قوتست در نیمه جز و حال لکه
در نصف ثانی بر خلاف نصف اول است و از آنجمله آنست که فواکه بلکه هر گاه
تا نیمه نشو رانشان نور قمر رنگ ایشان در سرخی و زردی خوبتر خواهد بود از آنکه نور ماه
بر وجه انتقاص باشد پس آنگاه نور ماه بر وجه افزایش باشد در نصف اول از ماه رنگ
او خوبتر خواهد بود از آن فاکهه که نور ماه بر وجه نقصان باشد در نصف دوم و از آنجمله آنست که
قصب و کتان را پاره پاره میکند از آنجهت بر وی افتد از آن ضوء ماه در حالتیکه زاید النور باشد
سخت تر پاره میکند و از آنچه بر وی افتد نور ماه در حالتیکه ناقص النور باشد
و از آنجمله آنست که معادن چون جمع می آید آنچه موجود می شود در اول ماه تا نیمه که عبارت
از وقت استقبال باشد بسیار جید و لطافت و تازگی زیاده تر است از آنچه
مشغول می باشد از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضی از حکما
گفته اند که کسی که خواهد که تجربه کند قوت طبیعی خود را که چگونه قوت می یابد در وقت قوت قمر

چگونه ضعیف می شود و در وقت ضعف قمر پس باید که نظر کنند که قمر اگر مقارن زهره
میشود و در برج ثور و در آن وقت استعمال کنند نوره در بدن خود آن نوره که عادت
جاریست باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن پس می بیند که موی
زایل نمی شود از موضع خود و اثر نمیکند در آن از قوت و موی بجای خود باقی می ماند
و اگر جایی که عادت کرده باشد بکندن موی که او را درو بکند پس تحقیق که در آن روز
میسر نمی شود کندن موی از بدن خود مگر بدرد سخت این دلیل است بر قوت طبیعت و
غلبه او و نگاهداشتن موی مجرة السماء و آن سفیدیست که دیده می شود در آسمان و
آن را مجرة السماء خوانند و پارسیان کهکشان خوانند و در بعضی کهکشان از حکمای
متقدمین و متأخرین کسی تا آن [illegible] است که عظمت بر قول آن قایل
باشد و در [illegible] کرده اند [illegible] باید در فکر متفکر و بعضی
از حکما [illegible] که [illegible] که بهم نزدیک اند و بعضی
بعضی را و عرب آن را ام النجوم خوانند و از برای آنکه جمع می شوند نجوم در آن و
دیده می شود در زمستان از اول شب در جانب از آسمان و در گرما از اول شب در میانه
آسمان از جانب بالای سر باشد که ممتد است از شمال بجنوب و نسبت بر نهاد
در جوی میکند پس دیده می شود در همه شب از مشرق بمغرب ممتد است یعنی زوال است
در آخر شب از شمال بجنوب پس آنکه شمالیست جنوبی می شود و در آنچه جنوبیست
شمالی می شود و خدا تعالی بحقیقت او داناتر است تا آنکه او بر فلک تدویر است
و نسبت نهاده در جوی میکند یا بر شیئی است از فلکها که مذکور شد نظر سیوم
در فلک عطارد و آن مجسم [illegible] سطح کروی است که متوازی یکدیگر اند و مرکز هر دو سطح مرکز
عالم است سطح محدب او مماس است سطح مقعر فلک زهره و سطح مقعر او مماس

است بسطح محدب فلک قمر و در مدت یک شبانروزی تمام میکند و آن حرکتی که مخصوص است
باو از مشرق بمغرب و جدا میشود ازو فلک خارج مرکز بمنزلهٔ فلک خارج
مرکز قمر و در داخل ثخن فلک کلی و آن فلک را جوزهر خوانند و جدا میشود از فلک
مدیر فلکی دیگر خارج و آن فلک را خارج مرکز ثانی خوانند و او را فلک تدویر است
در ثخن فلک خارج مرکز ثانی و عطارد در فلک تدویر است و لازم آید
عطارد را دو اوج باشد یکی اوج در فلک کلی باشد و دوم در فلک مدیر و او را
دو حضیض می باشد و حکما میگویند ثخن فلک عطارد و آن عبارتست از تفاوتیکه
میان سطح اعلی و سطح ادنی است و آن بمقدار سیصد و بیست و هفت هزار و چهار صد
هشتاد و هفت میل است و آن است جهات عطارد و الله الموفق للصواب و الیه
المرجع و المآب این صورت دایرهٔ است و آن عطارد حس مثال او را

تدویر

ممثل

حامل

مناطق خوانند بنابرآنکه سعد سعدانست با نحس نحس است و این علم حکمایست که جرم
عطارد جزئیست و از جرم زمین و جوزهر او دو بیست هفتاد و شش فرسخ است

ونظر و جرم عطارد مائتان و ثلث و سبعون میل است یعنی دویست و هفتاد و سه میل است
او در برجی هفده روز میماند او را رجعت و استقامت بسیار می‌باشد میکرده تا در قیاسی
در حوالی آفتاب و سیجان بر بینند هرگاه او خوشحال باشد و صاحب طالع باشد
مولودی که منسوب باشد او صاحب فطنت و ادراک و ذکاء علوم و فصیح رفیعه باشد
همچون کتابت و حساب و هندسه و اگر بدحال باشد پس صاحب او را مکر و حیله و فریب
و شیطنت و نفاق بسیار باشد و حق تعالی عزّ شأنه بصحت و سقم آن اعلم است ف

عطارد سلطان

والعلم عند الله لا یعلم الغیب نظر چهارم در فلک زهره و او محدود دو سطح است
هر دو متوازی یکدیگر اند و مرکز او مرکز عالم است و سطح اعلای او یعنی سطح محدب مماس میشود
سطح اولی مقعر فلک شمس و سطح مقعر او مماس میشود افلاک عطارد تمام میکند و اجرام که
مخصوص است با او از مغرب بمشرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک او گاهی دیرتر و گاهی
زودتر میرود و زهره در پیش آفتاب میماند و شرح آن در باب رجوع و استقامت
کواکب گفته خواهد شد و ثخن جرم فلک زهره و آن مسافتیست که در میان سطح اعلا د



سطح استدار اوست سه هزار و هفتصد و نود و چهار هزار و نود و دو میل است و فلک او
مشابه شمس است بی تفاوتی والله اعلم و اما احوال زهره پس منجمان او را سعد اصغر خوانند

حامل

ممثل

از برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشتریست و جرم زهره جزویست از سی و چهار
جزو از جرم زمین و قطر جرم او چهارصد و نود و چهار میل است و سیر او یک میل و میماند در
هر برجی بیست و هفت روز و دوایم در حوالی آفتاب میگردد و حال او با شمس حکم علاله
و منجمان اضافه یاد کرده اند لهو و طرب و شادمانی خلق نسبت باو داده اند و حکما
بر بنید که دیدن زهره موجب سبب فرح و سرور است با تجربه که اگر بنید او اگر در حرارت
عشق مغلوب و مجروح باشد سبک میا ید از او انحراف عشق را و برین رفته اند که
سبق وبا ● والفت و محبت از خواص اوست تا آنکه اگر کسی باز یک جمع شود و زهره
خوشحال باشد داغ شود میانهٔ ایشان از الفت و محبت آن مقدار که خلق از او
در تعجب باشند و برین رفته اند حکما این مجربست و صورت زهره اینست که مصور است

نوع چهارم در فلک شمس او محدد خود در سطح متوازیست و کرویست مرکز هر دو سطح مرکز عالم است

سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مریخ است و سطح مقعر او مماس و سطح محدب
فلک زهره است و حرکت او خاص و مخصوص است از مشرق بمغرب تمام میشود در مدت
سیصد و شصت و شش روز و ربع جدا میشود فلک مایل هر زمان را مرکز از فلک
خارج مرکز است همچنانکه در افلاک سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان
مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر است و شمس را فلک تدویر نیست و
این دلیل لطف و عنایت حق تعالی است باید گمان چه از برای آنکه او را
اگر تدویر می‌بود البته راجع میشد و بر جعت او مدت اگر ماشش ماه میشد
سرما بر همچنین پس موجب میشد بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب
هر گاه در تاق شود مسامت او بر سر قومی شش ماه تغیر یابد مزاج حیوان انسان و
نبات ایشان و اگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر
یابد مزاج ایشان پس منقطع شود حرارت حیوان انسان و فانی شود نبات ایشان
و ثخن فلک آفتاب و آن مسافت ما بین سطح اعلا و ادنی است و آن

والزهره ه لو نطر کسف ای ست قتلون وقیعه وتسا جمسون تامه وتبع دعزدل تالعه العطارد ملام

مقدار سیصد و هزار و سیصد و پنجاه و شصت و چهار میل است و صورت فلک آفتاب
اینست در صفحه کاغذ مسطور است اما آفتاب پس از کواکب بحرم بزرگتر است

صورت فلک الشمس

الحامل

التدویر

و از کواکب نور ظاهرتر است و مکان طبیعی کره سابعه است و اما جرم آفتاب
سیصد و شصت بار مثل زمین و قطر جرم آفتاب چهار هزار و یکهزار و نهصد و نود
میل است و آفتاب در هر برجی میماند سی روز بحسب تفاوت بعضی روز
بیشتر و بعضی کمتر و به روزان کست مدت ملکش او در هر برج و هر روز یک
درجه قطع میکند و مثال بر بیند که شمس در میانه کواکب مثال پادشاهیست
سایه کواکب همچون اعوان و حشم او است و قمر همچون وزیر و ولیعهد عطارد
همچون کاتب و مریخ همچون صاحب خزاین و زحل همچون حرم و حواریست و افلاک
همچون اقالیم و بروج همچون بلدان و حدود وجوه همچون قصبات و درجات
همچون دقایق همچون محلها و ثوانی همچون منازل است و این تشبیه حسن است و
عنایت لطف الله تعالی است که آفتاب را در میان کواکب جای داد ۵۵
با طبایع و مطبوعات باقی مانند و در عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر

آفتاب در فلک ثوابت می بود البته طبایع فاسد می شد از سختی حرارت و اگر
نزدیک می بود بفلک قمر البته عالم میسوخت بالکلیه و لطف دیگر از حق تعالی
آنست که او را دوار آفرید و او را متوقف نساخته و اگر ساخت میشد در جایی
دیگر و از حکمت بالغه الهی آنست که طالع میگردانید هر روز او را از افق مشرق و
جنوب مستفید میشود پس نمی ماند موضعی مکشوف از زمین که موازی او باشد مگر آنکه
خطی از شعاع او میگیرد و در هر سالی میل میکند یکبار در جنوب و یکبار در شمال
از جهت آنکه فایده او عالم شود لهذا بجهت شمال پس میل میکند تا منتهی شود
نزدیک از مطلع و دراز ترین روزها است در هر سال پس رجوع میل بجانب
جنوب میکند قد لک قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در
جنوب و شمال ذلک تقدیر العزیز العلیم فسبحانه و ما اعظم شأنه اما جرم
شمس سابقا مذکور شد فصل در کسوف آفتاب و سبب او آنست که جرم
ماه حایل میشود میان دیده ما و ماه و آفتاب از برای آنکه جرم قمر کثیف است و کدرت
حاجب آن چیز است که ما در از اوست از ابصار پس هرگاه که ماه با آفتاب
مقارن شود و نزدیک باشد بنقطه راس و ذنب یا در یکی از این دو
نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگذرد پس حایل میشود میانه او و میانه ابصار
از برای آنکه خطوط موهومه شعاعیه که بیرون می آید از آلات ابصار با و متصل
میشود بمبصر است پس هرگاه که حایل شود میانه و در میانه آفتاب منقطع میشود
مخروط شعاع اول نقطه پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک و بروج واقع میشود
جرم قمر در وسط قمر و منکسف میماند آفتاب همه و اگر قمر را عرض باشد منحرف
میشود مخروط نور آفتاب بمقدار از آنچه عرض موجب او میشود پس منکسف میشود

بعض از آفتاب و آن وقتیست که عرض مرئیه کمتر است از نصف قطرین یعنی
قطر شمس و قطر قمر پس اگر باشد عرض مرئیه مثل نصف هر دو قطر قمر مماس مخروط
الشعاع میشود هر گاه که منطبق باشد بر صفحهٔ قمر منحرف می شود قدر کسوفات
به اختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظره و گاهست منکسف
نمیشود و در بعضی بلاد اصلاً و شکل دایرهٔ کسوف آفتاب این است



در خواص شمس آفتاب را خواص بسیار است و تاثیرات عجیب دارد در علویات
و سفلیات اما تاثیر آفتاب در علویات عبارت از آنست که پوشیده میشود
جمیع کواکب بکمال شعاع او و اول آفتاب نور قمر را بسبب قرب و بعد که اوست از قمر و
شکل آفتاب اینست



تنبیه آفتاب این است و جمع آنچه مذکور شد در فواید و فایده است از قواعد
شمس و لهذا تاثیرات آفتاب در سفلیات بیان میشود و از آنجمله آنست که در
دریاها تاثیر عظیم دارد و حکما بر اعتقاد که هرگاه که آفتاب بر دریا بتابد صعود میکند
از آن بخاری چند بسبب گرمی پس هرگاه برسد آن بخار متصاعد بهوای بارده کثیف
شود از سرما و منعقد شود ابر پس بارها ببرند و آن ابرها را بجاها که از دریاها دور
فرود آید از آن باران بر حکمت الهی ویحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر
میشود نهرها و عیون از آن باران سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نبات
شود و معادن متکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین
یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء
فاخرجنا به من کل الثمرات ⁂ و از آن جمله امر معادن است پس بدرستیکه
بخارات چند که منجذب میشود و در باطن الارض از آنها و بارانها که مختلط شود با زمین
نرم میشود از تاثیر آفتاب پس متولد میشود از آن اجسام معدنی بحسب مواد آن همچون
زر و نقره و سایر فلزات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار نفیسه همچون
زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و نفت و زاج در فواید این اشیا محلی است
و از آنجمله امر نباتیست بدرستیکه زرع و اشجار نمو میکنند در زیر آفتاب و درختهای
بزرگ سایه دار خبر از زرع از برای آنکه مانع شعاع میشوند از آنچه سایه ایشان
است و پس است این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومیه در نیلوفر
و آذریون که شروع میکند ایشان تا تاثیر آفتاب چنانچه نمو پیدا میشود و زیاده میشود
قوت ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود و هرگاه که آفتاب زوال می یابد شروع
در انحطاط کند نیلوفر و آذریون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف و ذبول شوند پس

آن روز دیگر بحالت خود رجوع نماید کما کان و از آنجمله آنست که تاثیر آفتاب در حیوانات
ظاهر است چه در حالت حیوان مشاهده میرود که هرگاه آفتاب طالع میشود و نور وی
در عالم میرسد بسیار میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن ایشان قوت ظهور میکند
و دران حرکت و زیادت شطارت و انتعاش قوی است و هرچند که طلوع آفتاب
زیادت تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان وافرتر است تا آنگه بوالسماء مایل باشد
بجانب مغرب حرکات و قوی حیوانات نیز در ضعف میباشد و بحیثیت زیاده میشود
ضعف حیوان تا زمانی که غایب شود آفتاب چون غایب شود شمس حیوانات رجوع
میکنند بحالت اول والله اعلم و از آنجمله آنست که اهل بلادی که نزدیکست آفتاب
بسمت الرأس ایشان اهل بلاد زنگ و حبشه و سودان و زنگیانی که در اقلیم اول اند
سیاه و سوخته اند و شدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و
زشت میگرداند و اخلاق ایشان را است بهیچ تمام است با خلاق وحوش و سباع از آن
بلادی که آفتاب از سمت الرأس ایشان بعید است چون بلاد روس و صقالبه میگرداند آفتاب
اهل آن بلاد را خام و رنگ ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق و
اجسام ایشان را و اخلاق ایشان شبیه است بالکلیه با خلاق بهایم و از آنجمله
آنست که بعضی رفته اند براهمه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال میماند
و قطع میکند هر برجی در سه و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین و ستمایه
و ستمایه هجریه اوج در جوزا است و بعضی رفته اند براهمه که هرگاه که اوج منتقل
شود ببروج جنوبیه عمارت نقل میکند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود و معموره
خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب شمال شود و شمال جنوب
والله اعلم الصحیحه نظر در فلک مریخ و او بحد خود و سطح ذلک متواری بیکدیگر

و مرکز عالم است سطح اعلا یعنی سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مشتری است و سطح
مقعر او مماس سطح محدب فلک شمس است و تمام می‌شود دور او بخصوص است
از مغرب بمشرق در یکسال و هر ماه و نیم و هر روز تقریبا و صورت فلک او
مثل صورت فلک قمر و زهره است بی هیچ فرق پس حاجت اعادت نداشت
و ثخن جرم فلک مریخ و آن مسافتیست که میانه سطح اعلا و اسفل اوست
بزعم بطلمیوس عشرون الف الف و ثلثمایه الف و ستة و ستون و الف و ثمانمایه و
ثمانیه و ستون میلا یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و شصت و شش هزار و نهصد و نود و هشت
میل است و تمام نهاده اند او را النجم کوچک از برای آنکه او در نحوست شبیه
زحل است و اضافه با و کرده اند قهر و المنحوس و غلبه را و جرم مریخ بقدر
جرم زمین است و نیمه آن لا علی التحقیق بلکه بتقریب و قطر جرم مریخ ثلثمایه الف و
ثمانیه و خمس و ثلثون میلا یعنی نهصد هزار و ششصد و سی و پنج میل باقی میماند و در
هر برجی و گاهی که مستقیم باشد چهل روز قطع میکند بیرون از حساب دقیقه بتقریب
و اگر کسی خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید والله الموفق
الصواب و صورت مریخ اینست که

نظر ششم در فلک مشتری و او بجد خود و سطحست سطح اعلی او مماس سطح مقعر فلک
زحل است و سطح اعلی عبارت از سطح محدب است و سطح مقعر او مماس سطح محدب
فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز عالم است و تمام میکند دوری که مخصوص باوست
در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و ثخن جرم او و آن مسافت ما بین سطح محدب
و سطح مقعر عشرون الف الف و ثلثمائه و اثنان و ثلثون الف و اربعمائه اربعة
و ثمان و ثلثون میلا یعنی بیست بار و سیصد و سی و دو هزار و چهارصد و سی و هشت میل است
و صورت مشتری این است

و اما مشتری پس نام نهاده اند منجمان او را سعد اکبر بنا بر آنکه او در سعادت بالای
زهره است و اضافه کرده اند باو جرات بسیار و سعادات بزرگ و جرم مشتری
همچون قطر زمین است اربع مرات و ربع سدس و قطع میکند هر روز پنج دقایق و
صورت فلک قمر برابر است بیچ تفاوتی و فرقی پس حاجت باعادت شکل او
نیست چرا که از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد والله الموفق الصواب نظر
هفتم در فلک زحل و او بجد خود و سطحست متوازی دیگر یک و مرکز هر دو سطح

وکره عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثابته است و سطح مقعر او
مماس سطح محدب فلک مشتری است و تمام میکند دور خود را که مخصوص است بآواز
مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز و صورت فلک او همچون صورت
افلاک کواکب است که مذکور شدند مثل قمر و زهره و مریخ و مشتری پس حاجت
بر اعاده نداشته بطلیموس گفته است که تخمین جرم فلک زحل بیست و
یکهزار و هزار منازل است و سه صد و سی و شش هزار میل و سه صد و شش میل است
و لارزحل پس نام نهاده اند او را منجمان نحس اکبر بجهت آنکه در نحوست بالاتر
و اضافه او کرده اند بهلاک و خراب و غم و هم او جرم زحل همچون جرم زمین است
هشتاد و یکبار قطر جرم زحل مساوی قطر جرم زمین چهار بار و ثلثی یکبار
بر بینند چه دیدن زحل غم و تنگی و پریشانی می آید همچنانکه دیدن مشتری سعادت و
دولت می آید صورت

خاتمه در رجوع کواکب و استقامت آن بدان که چون مرکز کواکب متحیره در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی مدور باشد پس جمع میشود مرکز بر دو حرکت که یکی عبارت از مرکز کواکب متحیره باشد و یکی حرکت فلک حاوی مدور پس دیده میشود کوکب در ان حال سریع السیر و مستقیم و هرگاه که فرود آید مرکز کواکب بادنی فلک تدویر حرکت او بر خلاف اولی خواهد بود پس میدانیم که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی و دیده میشود مستقیم و دیگر چیز مگر آنکه او را در یک حالات میشود و جنبت نمیشود پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی راجع خواهد بود از برای آنکه فلک حاوی باآنکه در حرکت می آید فلک تدویر از وی سرعت بگیرد و این حالیست که اگر از فلک حاوی در حرکت می آید از فلک تدویر دو جزو در حرکت پس می افتد جزوی در مقابل فاصله میماند جزوی دیگر پس در ان حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که حرکت حاوی و تدویر مساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو این معنی که مذکور شد فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع جرم کوکب را و واصل شود بفلک البروج در حالتی که فلک راجع شود باز دیگر همان خط را فرض کند تا واضح شود بر تو این معنی و این صورت رجوع و استقامت کما هو حقه متصور میشود پس باید که نظر کند در و تا معلوم نماید الموفق الصواب

تدویر
حامل المرکز
معدل المسیر
حامل
ممثل

فصل در فلک ثوابت و او محدود بدو سطح محدب و مقعر و مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح
محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم است که محیط است بجمیع افلاک همه و
محرک جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است
و این فلک نیز متحرک میشود از مغرب بمشرق بحرکت بطئی در هر صد سال جزوی
از اجزای آنچه بآن دایر است ثلثمائه و شصت جزو و اربع سه صد و شصت جزو تمام میشود
که او در مدت سی و شش هزار سال و بر دو قطب او بر دو قطب [illegible] دایر گردد
چنانکه آفتاب بآن دایر است و ذکر آن ان شاء الله تعالی گفته خواهد شد و
از رصد بطلمیوس در رصد حکمای پیش از وی بعد معلوم شده که جمیع کواکب ثوابته
ثابته مرکوز است درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت فلک
بطئی چون بر محیط دایره مذکوره و بطلمیوس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن
مسافتی است که میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و
نه هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است بتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته
است که ضبط کرده است آن را بطلمیوس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه و
یکهزار هزار میل و پانصد و سی هزار و صد و شصت و چهار میل است شاید که بعضی مردمان
مستبعد شمارند معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر درگذرد که انکس که بر زمین نشسته است
زمین است چگونه ذرع میکند ثخن فلک و اجرام کواکب را پس اولی است
که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که آنکس معلوم کرده حساب نمیتواند نمود که
دیگری آن را ابداع کند که آنکس که مهارت علم هندسه نموده باشد صعب نمیباشد
بر او بیان این امور زیرا که هر جزوی زین کار است پس باید که تسلیم آنچه او قائل است که
آورده است این اجسام رفیعه را با اجسام منیره و مخصوص گردانیدن است

وللمشتری ه یه ط ج ای اربع وخمسون دقیقه و تسع ثوان و ثلاث ثوالث الربع

هر کدام ازین کواکب را با آنچه خواسته باشند از مقدار بس تفصیل داده است
نوع بشر را بر سایر انواع بالتیسیر داد و درک این امور غامضه را فعال تعالی و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا والله الموفق للصواب **فصل** در کواکب ثابته بدان
بدرستی که کواکب ثابته بسیار است و چون اینها ضبط ایشان نتوانند کرد لیکن حکمای
متقدم ضبط کرده اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را پس یافته اند
از مجموع ایشان بعضی بعضی کواکب که منتظم میشود از ان جمله چهل و هشت صورت
هر صورتی از ان مشتمل میشود بر کواکبی و آن صورتها که بطلمیوس در کتاب آورده
بعضی را در نصف شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه سیارگان است و
بعضی را در نصف جنوبی آورده و نام نهاده شده اند بر صورتی که آن چیزی شبیه است
با آن صورت پس بعضی را بر صورت انسانی و بعضی را بر صورت حیوان بحری آورده
همچون سرطان و بعضی را بر صورت بری آورده اند همچون حمل و بعضی را بر صورت
طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج است از صورت حیوان همچون میزان
و سفینه و باقیه منسوب از صورت آنچه خلقت او تمام نیست مثل قطعة الفرس و
و بعضی ازین صور از جسم صورت حیوانیست و بعضی از جسم و صورت حیوانی دیگر است
همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام میشود تا آنکه گردانیده است
کواکب او بصورت او و از صورتی دیگر که مشترک است در میان ایشان مثل مختلف
ممسک الاعنه پس بدرستیکه آن تمام میشود در صورت تا آنکه گردانیده اند
کوکب نیز آنچه بر طرف قرن شمالی است از ثور مشترک است میان ایشان پس
بر قرن ثور و در حال ممسک الاعنه خواهد بود اما تالیف کرده اند ازین صورت

نام نهاده اند او را پاس آسمان تا هر کوکبی را اسمی باشد و شناخته شود تا آن
هر گاه که اشارت کنند بجانب آن کوکب آورده آید و مواقع او بجهات
و مواضع او از فلک البروج و بعد او در شمال و جنوب از دایره میگذرد و باد
بروج از برای معرفت لیل و طالع در هر وقتی از کواکب دیگر و آن عدد تشبیه نهاده
کواکب پس این کواکب گویند که تشبیه از انسان شود یک صورتی با آن صور
تمام نهاده اند ایشان را خارج الصورة مثال تیر که بالای راس الحمل است
که عرب او را سطح خوانند اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن
جمله چهل و هشت صورت شد و از آنجمله در نصف شمالی از کره بیست و یک صورت شد
و از آنجمله بر فلک البروج دوازده صورت شد و از آنجمله در نصف جنوبی از کره
پانزده صورت شد پس یاد کنیم این زمان هر صورتی و کوکب او را بر انفراد و
عدد کواکب و اسما و القاب آن بر مذهب عرب و مذهب منجمان تا
استدلال کنند بعضی از ایشان بر دیگری و علم کنند بر صورت که نام نهاده اند صورتها
تمام ایشان که تشبیه کرده اند با آن و رسم کنند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت
تا شکل باشد و هر آنکه دیده نشود او در آسمان و آنچه خارج است از صورت
از برای آنست که استدلال کنند ایشان با آن بر کمال صنع خالق آن و در عجب آید
از وهم آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه
نموده باشد والله الموفق للصواب صورت شمالی و آن بیست و یک صورت است و
عدد کواکب آن و از نقش صورت سیصد و سی و یک کوکب است بی جمع کواکب
که در نصف نقش صورت سیصد و نه کوکب است و آنچه در حوالی صورت او
است گروه سیصد و سی کوکب کواکب اصغر نزدیک ترین کوکبی القطب

شمالی کوکب است صورت و کواکب او آنچه نقش صورتست هفت است وآنچه خارج
صورتست پنجست و عرب آن هفت را بنات النعش خوانند وآن سه را که بر
دنبست بنات خوانند وازان چهار کوکب دو کوکب که روشن‌اند آنرا فرقدین
خوانند وآن نیری که بر طرف دنبست اورا جدی خوانند وآن کوکبست که
شناخته مشهور با آن قبله و جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج از صورت
شبیه است بجمله سمکه وآنرا فاس خوانند از برای آنکه شبیه است بفاس آنکه
قطب در وسط اوست وقطب معدل النهار نزدیک او نزدیکترست جز ها
بکوکب جدی واینست صورت دب اصغر



کواکب او هفت و نه کوکب از صورت و هشت کوکب حوالی صورت اند وعرب
نام نهاده است از این جمله چهار ستاره که مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر دنبست
او واقعند بنات النعش الکبری وآن چهار کوکب که بر مربع مستطیل اند النعش اند و سه
کوکب که بر دنب اویند بنات و آنچه بر طرف دنب اوست و قاید خوانند
وآنچه در دنب اوست جون خوانند و آنچه بالای نعش است وآن هم کواکبست
در راحل دنب اوست جون خوانند وآن کوکبست که امتحان میکنند با آن

مستطیل

الظبا خوانند و آن شش کوکب که بر اقدام ثلثه اوست بر قدمی دو کوکب این را
قفزات الظبا خوانند برای که هر دو کوکب از این سه فقرات که تشبیه میشود به اثر
ظلف جستن و قفزه او و آن کوکب که بر پای راست او واقع شده تابع
او میشود صرفه آن کوکب نیر که بر دنب الاسد است و صغار آن کوکبها چند
است مجتمع بالای صرفه اند و نام نهاده میشود بر ثعالب و کواکب شود که بر گرد دو
شبیه و هر دو زانوی او دست چون نصف دایره مینماید نام نهاده شده اند
سر بنات النعش و حوض میخوانند و این را او کواکب خفیه در برابر هر دو چشم
گوش و حلقوم اوست این را الظبا خوانند و عرب میگویند که ظبا چون از اسیله
بگذرد و اله میشود بر حوض و اما هشت کوکب که حوالی صورت شده لیس در کوکب
از آن میان پایه قفا ... است یکی از آن دو انور است از دیگری و عرب
او را کبد الاسد خوانند و شش کوکب که باقی اند بر فقره سیوم که بعد است
برابر واقعند سه کوکب انورند و آن الظبا است و باقی خفیه اند او
ظبا اند و صورت دب اکبر این است و هذه صورته

[illegible]

[illegible]

و کواکب او سی و یک کوکب است از صورت و بیست و دو از وی از کواکب صورت و عرب آن کوکب که بر زبان اوست او را اقص خوانند و چهار کوکب را که بر سر او هستند عوائد خوانند و در وسط عوائد کوکبی کوچک است و عرب او را ربع خوانند و او ولد ناقه است و میخوانند برین آن دو کوکب را که بر خرده و بر سینه است واقعند و دو دیگر را که حقیقت آن است که فوق از ذئبین است الظفار الذئب خوانند بحقیقت واقع است میانه ذئبین و میانه نسر واقع متوسط تلقای بر ربع قسمت کرده است عرب بدین ذئبین که طلوع کرده اند و در استیلاب بر ربع تشبیه کرده است عوائد را بچهار زنبق که اطلاف اند بر ربع و در اخفاف آن کوکبی است که او را ذالبع خوانند او را بر کنار ضیاعت و صورت او این است



و کواکب او سی و یک کوکبند از صورت و یک کوکب خارج صورت و آن میانه کوکب ذنب الکرسی و میانه کوکب جدی است و کوکبی نیز که نزدیک دو جاجه است او را ردف خوانند و عرب آن کوکب که جد اوست قرحه خوانند آنکه منقلب است او را اوفق خوانند و آنکه مار میشود از کواکب دو جاجه از جناح ایمن او را لا قدر خوانند و آنکه بر پای راست اوست او را زاعی خوانند و میان هر دو پای او بر انتلاعات

کوکبی است صغیر بالای است در تابان است بر جانب شرقی آنرا قلب
آنرا کلب الراعی خوانند و میانه بر جانب او و میانه کوکب جدی کوکبی چند است
کوچک عرب اولاد الضباع والله الموفق الله الموفق

و نام سه آن مشهور صیاح کواکب او بیست و دو کوکب اند از صورت و یکی
خارج صورت و او صورت مردیست بدست راست او عصایست
و در آنجا میانه کواکب حلقه و شمال النعش اکبر است و نام سهاکه و عرب کواکبی
که بر سر او است و کواکبی که بر منکب او است و عصای او است صیاح در
آن کوکبی که بر دست چپ او است بر ساعد او است آنرا ن و بند
از آنجه خوانند ستقت از کواکب عرب آنرا خفیه خوانند اولاد صیاح
و خارج از صورت کوکب آخر است بر میانه بر دو ران او است نام او ساهکه
مشهور سماک رامح و عرب آنرا سماک و حارس السما خوانند از برای
آنکه و سها مشهور بمنه آسمان غایب تحت شعاع آفتاب کوکبی در
بر ساق چپ او است آنرا رامح خوانند و صورت او اینست قد

جمع و ثبت

و آن فلکه است و کواکب او شش کوکب است. و آن را بلغت فارسی تکاره و لگان

و این صورت ... غیر استعداد شده است

حلقه صنج ... ور استعداری شه

تکه است از حجت ... ثلث اولا

قطوله کئی ... خواند و کواکب او

کوکب است که ... او را تیر خوانند

از فلکه و صورت او ... است کواکب

و آنرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها دراز کرده باشد
و خم گرفته است بالای سر ... خود ... از ... خود بر طرف عصای سیاه آن
... است و آن دیگر نزد آن چهار است که بر سر ... اند و آنها را عوائد خوانند
و آنها ... کوکب ... که ... میانه او و صنج ...
خارج صورتست و صورت او این است

کواکب او ده اند و نیز از آن کواکب رأس واقع نابیده اند از جهت آنکه
عرب تشبیه کرده است او را به نسر که خم داده است پرهای خود را بنفس
خود بمرتبه که گویا افتاده است و عاقبه او را نسر واقع خوانند و بعضی نیز گفته اند در
عرب او را اظفار خوانند و صورت او در صحف اینست سطور و مصور میشد
مشیت ان الله تعالی و صورت او اینست

کواکب دجاجه این را دجاجه خوانند کواکب او بیست صورت اند کو اکبست و دو کوکب
خارج صورتست و آن چهار که بر یک صف اند و قطع کرده اند مجره اندر عرض آن را
فارس خوانند و تشبیه بسواران کرده اند در میدان متفرق و آن را کوکب نیز که بر دنب
طایر است از جمله کواکب او ذنب الدجاجه است و او را ردف خوانند از جهت
دیگر از عقب اربعه طیر که او را زدف الشان ذنب الشان است و گویند
بعضی چه آن کوکبی که بر جناح راست اوست از جمله سهمی چهر بیاروی ارس
صورت این است هذه صورته

کواکب ذات الکرسی است و این صورت زنیست نشسته بر کرسی که او را دو قایمه است
همچون قایمه تخت مسند و پراسته است بتحقیق و زار کرده است بر جهار پایه خود و او
در نقش مجره است بالای کواکبی که بر سر ملتهب است و گواکبه



جدی در وی سیزده کوکبست و عرب نام بهای او را نیز از این کواکب را کف
الخضیب الخضیب و آن کف الثریا الیمنی المبسوط یعنی راست گشاده پس
تشبیه کرده است عرب این کوکب را بید مبسوط یعنی دست گشاده و کواکب
نیز در دست الکنتان زنکلی و صورت او اینست در صفحه کما هو تحریر است



و کواکب او بیست و شش است در صورت و سه خارج صورت و او حامل رأس ال
الغول است و صورت مردی ایستاده بر پای چپ خود و برداشته پای راست خود
و دست خود بالای سر واو دوران دست تیغ برهنه بدست چپ او سر غول است
و کواکب او بیست و شش کوکبست از صورت و سه کوکب خارج الصورت او
این است در صفحه کما هو مسطور است بعینه صورت شه



کواکب در این صورت مرد قایمست در پس سر حامل رأس الغول میانه
ثریا و میانه کوکبهٔ دب للاکبر و کواکب او چهارده کوکب است و در میانه صورت
او کواکبست که بر سر است نیز داخل اند از برای آنکه بر صورت جبا است
و ده کواکب د بر سر است نیز داخل اند در جبا و نیز آنرا عرب نام می نهند
عیوق و آنکه بر مرفق الیسر است عمر آن ذو ... دیگر ... معصم الیسر است حدیث ...
نام نهاده می شود عیوق بالتسان عمار اورا نیز رقیب الثریا خوانند از برای آنکه
~~طالع میشود بطلوع ثریا بر بسیاری از مواضع و نام نهاده میشود بطلوع ثریا بر بسیاری از مواضع~~
نام نهاده میشود و آنچه بر منکب راست آن ز کواکب است و هم کوکب دیگر که
بر کعب است توابع العیوق و صورت او این است که واقع است



اما حوا این صورت مردیست ایستاده بهر دو دست گرفته مار را و کواکب ... د
چهار کوکبست از صورت ... خارج صورت و اما جبه پس کواکب ... است
کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبست و او را نام عنق آنچه خوانند و کوکبی
جنبه بر بر جبه است ... و ... خوانند و آنچه زیر کمان او ست ...

خوانند از برای آنکه کوکب او غایب میشود در شق یمن و اول را شامی خوانند
بنابر آنکه غایب میشود در شق شام و آنچه بر میان شق شامی و شق یمانی است
او را روضه خوانند و کواکبی چند در واقعند میانه ثقلین در روضه آنرا اغنام
خوانند و آن کوکبی که بر سر راعی است و آن دو کوکب که مقدم است از
دو کوکب که بر دوش منکب ایسر خوانند و بر دوش راست اوست آنرا کلب
الراعی خوانند و صورت او اینست که مصور است بنده صورته

اربع کوکب لطاف تیر با یکدیگر میان منقار الدجاجه و نسر طایر در نفس
مجره بیکدیگر نزدیک با ناحیه مشرق و سوفار با ناحیه مغرب و طول او چهار کوکب
دو کوکب از آن چهار تابع و لاحق است و این دو کوکب نزدیک یکدیگرند که میان
ایشان یک شبر خواهد بود و دو کوکب سهم در بلاد العجم تقدیر کرده اند چون در
وسط السماء باشد صورت سهم او اینست

بنده

سه کوکب داخل صورتند و یک کوکب دیگر است خارج از صورت و از جمله
کواکب که در صورت واقعند سه کوکبند و ایشانرا از نسر الطایر نام است
از برای آنکه در برابر ایشان نسر واقع و ایشانرا طایر هم خوانند از برای آنکه
جناح ایشان گشاده است و عامه ایشانرا میزان نام خوانند از برای آنکه
کواکب او همه مساوی اند بهم و کوکب ز را شهر خوانند آن طایراند در سلاح العلی به
تقدیر مانند زاغ و صورت او اینست که مصور است بر صفحه

کرازکنه کواکب او ده کوکبند و هم واقعند و او بس نظ طاهراند و کوکب
نوراند که بر دم او واقع شده او را ولقاص خوانند و عرب چهار کوکب که
در میان واقعند نعود خوانند عامه او را صلیب خوانند و از کواکب او آنچه
بر دم او واقعند ایشان عمود الصلیب خوانند و صورت او اینست
در صفحه اینست مصور است

کواکب این چهار کواکب از عقب وتعیین ساخته شد هم کوکب از این چهار کوکب
بهم نزدیکند تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب از این چهار که باقی اند
میانه ایشان بقدر فراغیست و آن هر کواکب اول بر موضع قم واقعند و
دوی دیگر بر زانو واقعند و صورتش اوائست کوکبة الفرس کوکب او بیست کوکبند و او بر صورت

او راشک سر و ساعد
و دو بیت است

وبدن او تا آخر پشت نیست و کفل او و هر دو پای ندارد و اول از کواکب او
بر سره است و او بر سره المسلسله است و آن را سره الفرس خوانند
اهل عرب و دیگری بر تن اوست و عرب او را جناح الفرس خوانند
و کوکبی که بر پشت اوست نزدیک متن گردن او را متن الفرس خوانند و
کوکبی خوانند کوکبی که بر منکب ایمن یعنی بر دوش راست اوست او را
منکب الفرس خوانند و دیگر که بر جحفله اوست پس ثابت آن چهار کواکبی که تکوانی
بر صورت قطعة الفرس واقع است او را فم الفرس خوانند و عرب
چهار کواکب نور را که بر مربع او واقع است یکی منتهی العنق خوانند و آن
متن الفرس و منکب الفرس و جناح و کوکب را دلو خوانند و دو کوکب ح
متقدمند بر ایشان عرقوه خوانند و کوکب که بر پشت واقع اند ایشان را کرب
خوانند و عرب نسبه کرده است ایشان را نیز بجمع عرس که در وسط واقعند
از رأس الدلو اکنون سخت منبه در ... و همین موضع را از دلو کرب خوانند و آن
دو کوکب که بر سر صورت واقعند ایشان سعد البهائم و آن دو کوکب که بر گردن

صورت واقعه اثنان سعد الاخبیه خوانند و آن چه صورت که شقار بند شبیه است را
سعد البارع خوانند و آن چه کوکب که بر زانوی او راست صورت واقعه اثنان
سعد الملک خوانند و صورت فرس اعظم است



کواکب او بیست و سه کواکبند از صورت غیر از آن کواکب نورانند و بر سر او است
چه آن در مقابله سره فرس اعظم واقع است و این زن را مسلسله خوانند از برای
آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است و دست راست خود را بجانب شمال و دست
چپ خود را بجانب جنوب و از جهت آنکه کواکب در میان پای او جمع شده اند نسبت
کرده اند این صورت مرأة المسلسله کسی که در زنجیر باشد و آن ستاره نورانی که بر سر بالای
سر او است او را بطن الحوت خوانند و صورت مرأة المسلسله این است



وآن سه و یک کوکب دارند و این سه دیگرانست بغایت حسن ست با صاحب واله
بعربی اول را فرس اعظم خوانند بعضی کواکب فرس اعظم داخل است
در فرس تمام و از سطر آن مقدار از کواکب که بر روی سر اوست صورت راست
میدانند است و میگذرد بر عرف تحو بر صف کمان و از پس متعاقب میشود بکوکبی
بر پشت او که عبارت او باشد و از آن ستارهای فرس اعظم است پس میگذرد بر
دو کوکب یکی از آن بر وسطه دم او و دیگری بر طرف دم او بر فی آید از جمله
سطری که میگذرد بر علصمه و بالای کمان تمام میشود صورت گردن و سینه او و صورت قدنش
نام است

السهم کواکب و چهار است و از کوکبه تیر که بر بالای آن صورت سلسله و
آن بر شکل مثلث است که درازی دارد یکی از آن چهار کواکب بر سر مثلث
اوست او را پایین سهم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت کاو است و صورت
او چنین که مصور است

صور بروج این صورتها چند اند که نزدیک اند از دایرهٔ منطقه که راه وسط بروج در فلک بالا است از راه کواکب سیاره سبعه این صورتها چند است بر اثنی عشر برج دوازده گانه که خوانند بنامهای این اثنی عشر برج بنام هر صورتها را در وی است پس ذکر میکنیم ستارهای هر صورتها و عدد کواکب او و آنکه این کواکب که در کیهای این صورت واقع اند و القاب بعضی از آن اثنی عشر را منجمان و عرب و ابتدا میکنیم لصورت اول آن صورتیکه در ربع اول واقعست از بروج دوازده گانه والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

کوکبة الحمل کواکب او بعضی ستارهای بروج حمل اند سیزده اند در درون صورت و در خارج صورت پنج ستاره اند و مقدم اثنان الجهة مغربست و موخر الثانی الجهت مشرق در روی صورت حمل جانب پشت او واقعست و آن دو ستاره در سرشاخ صورت حمل واقعند و الثالث در ... الشرطین خوانند و آن یک ستاره در جانب آن صورت واقع است او را ناطح خوانند و آن ستارهای بر الیه او واقع اند تا آن ستاره بر ران او است و بر مثلث نقش ذی الاضلاع واقعست زبانا البطین خوانند و عرب که در اینجا است البطین حمل را منزل قمر منجمان ... دارد البطین خوانند صورت ... صورت

سفید

کوکبة الثور صورت او صورت گاو است موخر او بجانب مغرب یعنی آنچه بدن او بطرف مغرب واقعست و مقدم او بطرف مشرق دارد و کفها و ... بزانو سر او بجانب بغلهای او ملتفت است و هر دو شاخ او بناحیه مشرق واقعند و ستارهای او در ربع ثور واقعند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب که در اینند بر طرف شاخ شمال او و آن بر پای راست از صورت ممسک الاعنة واقعند مشترک است و میانهٔ اثنان و آن ستارهای بیرون از صورت خارجند

[illegible]

نگاه داشته اند و در موضع قطع او چهار ستاره اند ضعیف کننده و آن ستاره سرخ بزرگ که در جسم جنوبیه او واقع است او را
دبران خوانند و عین الثور خوانند و عرب آن را از کجا که در بر کاهای ثور اند ایشان را ثریا خوانند آن هفت ستاره روشن
خرد اند است سه ستاره در میان این هفت ستاره واقعند مرتبه در کی یا آن دو در این سه ستاره جمعند و تعد کنند
همچنین دانها را الکور از جهت دراید ایشان را هم یعنی مرتبه تعد بکنند ایشان را بمنزله یک کوکب دانند و عرب ایشان را
النجم خوانند و بر این رفته اند در باران آمدن که ستاره های ثریا در یک واقع میشوند در این هفت کوکب متقارب اند بگونه
صورت ثور نیز تعد بکنند ایشان را قلاص خوانند بینند در این هفت کوکب کلیانی دیرانند بینه سکان دبران عرب
دبران مسدا اند میگویند که بینه میشود کسی در مقابل نجم شود یعنی ثریا و حادی نجم دبران است که کوکبی چند
در حوالی او هستند ایشان را قلاص خوانند و قلاص سوصغار و نوق خوانند و مابین شاعر گفته است ابیات
عوف بقد وارد مه کحادی القلاص النجم حادیها عرب بینند در ستاره دبران باران نمی آید بود اگر
بینند ایشان و در این امر مجرب است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب صورت ثور است از صفحه

کوکبه کواکب او و بیرون ستاره اند از صورت و بهفت کوکب است این صورت ده الفعی دبران بجانب شمالست
و مشرق و مابین ایشان جنوبیست و مجموع مختلط است ستاره ها صورت او این است ستاره های صورت این اکمل و
عرب آن هفت کواکب که بیش ستاره های دوران در بر صورت این جا است ذراع مبسوط خوانند و آن هفت ستاره در زیر
دست قولم و دهم است ضعیفه خوانند روایت کرده اند از این هفت ستارگان را صیبانی خوانند دیگر را زر خوانند

دلو گاوبانا

وآن قوم شمار ایشان بر قدم توأم مقدم مسند و پس قدم او واقعند و آنرا ازانجا باخوانند صورت جوزا

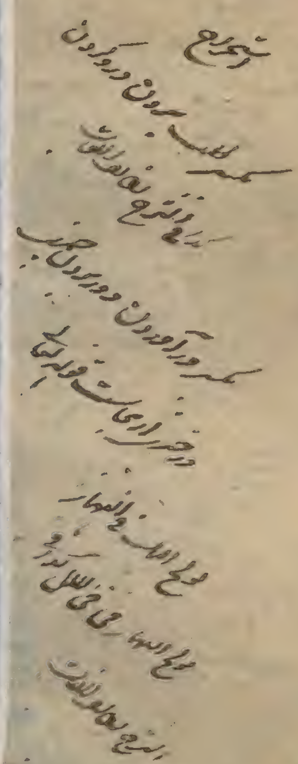


کوکبة السرطان وکواکب او نه ستاره اند از داخل صورت چهار ستاره خارج صورند و عرب ستاره
نورانی ازین ستارگان را نثره خوانند و دو ستاره دیگر که نزدیک نثره واقعند ایشانرا حمارین خوانند و
ستاره نورانی و ازستاره که بر پای سوم جنوبی اوست آنرا اطراف خوانند



کوکبة الاسد ستارگان اسد بیست و هفت کوکب داخل صورت برج اسد اند و هشت خارج
صورتند و عرب آن ستارگان که بر روی صورت واقعند یا ازستارگان که خارج صورت واقع اند طرف
خوانند و از چهار ستاره که بر گردن صورت واقع اند جبهه خوانند و آن ستارگان که بر حلق و آنچه

بر خرفه واقع اند زبره خوانند و آنچه بر موخر دم او و افتند قلب الاسد و او جای قلب اوست
او را صرفه نیز خوانند از جهت سرما منصرف شود یعنی برود سرما وقتی که او بمغرب افتند بود اوت
و صورت برج اسد اینست که در صفحه آینده مصور است



کواکب السنبله اما برج سنبله کواکب او بیست و شش ستاره از صورت اند شش ستاره دیگر خارج اند از
صورت و آن ستاره ای است سرد او بر جنوب صرف است و آن ستاره البته که بر دم شیر واقع شده است
و بر دو پای پس دیگر پایین اینها که بر دو کفه میزان واقع اند و عرب آن ستاره که بر دوش چپ و دست او را
عوا خوانند و آن منزل سیزدهم است از منازل ماه و بعضی آورده اند که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت
و شیب شکم صورت واقع اند بنا بر آنکه اینها شکانند که پس شتاء و فریاد کنیم و او را عوا البرد می خوانند
نیز از بهر آنکه نزد طلوع و سقوط او سرما است و ستاره نور او عوا البرد می خوانند نیز از بهر آنکه او در طلوع

و سقوط او سرهای اند و ستاره نورانی که نزدیک منشیء دست او و آنچه در دست سنبله اورا
سماک اعزل از برای آنکه او در مقابله سماک رامح مطلع واقع است وازان جهت اورا اعزل
خوانند که سلاح ندارد و منجمان این کوکب را سنبله خوانند و اورا بعضی ساق الاسد خوانند و آن
ستاره که بر قدم چپ اوست اورا عفر
خوانند و از جهت آن انرا عفر نامیده اند که ستاره کان او در نور ناقص اند گویی که ایشان را
پوشیده است و صورت سنبله این است که در صفحه آیت مصور است



البند المیزان کواکب او هشت ستاره اند از صورت میان سیارکان سبعه و ستارکان عقرب
واقع اند و نهه ستاره دیگر خارج اند از صورت اینست در برج میزان جزیی از کواکب مشهوره صورت
برج میزان این است



کواکب العقرب کواکب او بیست و یک ستاره از صورت اند و سه کوکب خارج صورت‌اند و آن در بیابان مشهوره
است و عرب آن ستاره که بر جبهه اوست اکلیل خوانند و آن ستاره که بر بدن او واقعند قلب
العقرب و آن ستاره که پیش قلب واقع است در پس قلب العقرب واقع است هر دو را نیاط خوانند
و آن ستاره چند که بر جرارت واقع اند فقرات خوانند و آن دو ستاره که بر طرف ذنب
واقع اند شوله خوانند و صورت عقرب اینست

و اورا قوس خوانند و ستارگان او سی و یک ستاره از صورت اند و در حوالی او چیزی از کواکب معدوده
نیست و از ستاره بر ملکیان اوست و آن ستاره که بر مقبض القوس است و آن ستاره
که بر طرف جنوب است و آن ستاره که بر طرف دست راست اوست آنرا عرب نعایم خوانند از برای آنکه
مجره مشابهت دارد بجوی آب و نعایم گویا گذشته اند بنهر یعنی جوی آب و آن ستاره که بر دوش چپ اوست
و آن ستاره که در زیر بغل اوست و آن ستاره که [illegible] اوجره مایل بجانب ناحیه مشرق
اینها را هم نعام صادر خوانند تشبیه کرده است عرب ایشان را بنعام که از جوی آب خورده
باشند و رفته باشند و آن دو ستاره که بر طرف شمالی کمان اوست آنرا الظلیمین خوانند

و آن دو ستاره که بر ران چپ اوست و ساق آنرا مرون خوانند و صورت برج قوس اینست

کوکبة الجدی

بیست و هشت ستاره اندر داخل و در حوالی صورت از ستارها که حکما آنرا رصد کرده اند جز بیست
و عرب آن دو ستاره که بر شاخ دوم اوست سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره
دوم خفی است یعنی نور او پنهانست و از جهت ستاره بزرگ نورانی را ذابح خوانند یعنی گردن گوچک را
پاره میکند و گفته اند که نشان او اینست که گویا میکند گوچک را و آن دو ستاره روشن که بر دم
اوست صیحین خوانند و صورت او اینست که بر صفحه دیگر مصور است

واورا دلو خوانند ستارهای او چهل و دو ستاره اند از صورت و سه ستاره خارج صورت هستند و عرب آن دو ستاره

که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند و آن دو ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره

که بر دم جدی است آنرا سعد السعود خوانند و ستاره که بر دست چپ اوست اورا سعد بلع خوانند

وازین سبب اورا باین اسم خوانند چنانکه ابر آمده و در میانه این دو ستاره فراوان ابر است از دو سو

میانه فراخ تشبیه کرده اند بدهان گشاده که فرو میبرد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتیکه گفته

است یا ارض ابلعی ماءک و آن ستاره که بر بازوی راست اوست با آن ستاره که بر دست راست اوست

سعد الاخبیه خوانند و از جهت اورا اخبیه خوانند که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود پوشیده

میگرداند گزندگان خود را در زمین از سرما و آن ستاره که نور اوست در دهان حوت واقع است

اورا ضفدع اول خوانند و نیز خوانند و صورت او بصورت [illegible] دلو این است که بر صفحه مصور است

کوکبة السمکتین ستارگان او سی و چهار ستاره اند داخل صورت و چهار ستاره خارج صورت

وایشان دو ماهی اند یکی را سمکة المتقدمه خوانند که بر پشت فرس اعظم است در جنوب و دیگری بر جنوب

کوکب مراة المسلسله است و میان ایشان ریسمانی از ستارگان فرض کرده اند که پیوند [illegible]

ایشان را بهم پیوند و صورت ایشان این است که بر صفحه دیگر مصور است

اما الصور وآن پانزدهمست اول کواکب قیطس این ستاره ایست که در نصف جنوبی از کره
واقع است واین صورت اند مواقع کواکب صورت قیطس انیست که بر صفحه مسطور است

واین ستاره را صورت حیوانیست او از صورت ومواضع صور از فلک البروج یاد کرده خواهد
و نامهای ایشان بر مذهب عرب ومنجمان بر قاعده که نوشته ایم وآنچه گذشته واز صور آنچه مقرر شده
یاد کرده میشود والله الموفق للصواب بقیه شرح که جاری میشود مقدم او یعنی دم او واقع است
در ناحیه المغرب پس سه ستاره که خارجند از صورت ساکب الماء وستارگان او بیست و دو
ستاره اند که بر سر اوست کف الجذماء نامند از برای آنکه ایشان استاده یعنی گشنش او بر حسب صورت
زیر گشنش صورت الخضیب است وآن پنج ستاره که بر بدن اوست او را النعامات خوانند وآن ستاره
که بر شعبه جنوبیه از دم اوست او را الظلام خوانند وآن ستاره که بر شعبه جنوبیه از دم اوست او را
ضفدع ثانی خوانند وضفدع اول از دلو والله الموفق للصواب والیه المرجع کوکبة الجبار

کواکب او سی و هشت ستاره اند از صورت او صورت مردیست ایستاده در ناحیه جنوب از طریق آفتاب
بدست او عصاست و در میان او شمشیرست و عرب نام نهاده آن ستاره که بر روی اوست هقعه و ثانی نیز خوانند
از جهت آنکه باو تشبیه کرده اند و ستاره بزرگ نورانیه که بر دوش چپ اوست منکب خوانند و مردم نیز خوانند
و آن سه ستاره که صف کشیده اند بر کمر او ایشان را منطقة الجوزا خوانند و نطاق الجوزا و نظام نیز
خوانند و سه ستاره متحدره متقاربه بعضی بهم نزدیک که صف کشیده اند ازین سیف الجبار خوانند
و ستاره بزرگ که بر پای چپ اوست رجل الجبار خوانند و آن نه ستاره که
قسمت شده اند
و بر آستین اند
تاج الجوزا خوانند
و ذوایب الجوزا
نیز خوانند
و صورت او
این است

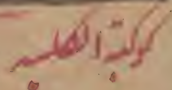


کواکب او سی و چهار ستاره اند از صورت و در حوالی صورت او چیزی از کواکب بی صورت نیست
پس ابتدا میکنیم از شش ستاره نورانی که بر قدم جوزا است پس می رود میکند بمغرب بتدریج یعنی بالا بر شدن
بسوی آن چهار ستاره که بر سینه قطب اند پس میگذرد در جنوب بر سر کواکب پس بجانب جنوب
منعطف میشود یعنی روی می نهد بهر ستاره نیز از روی نجوب می نهد بر کواکب مجتمعه پس جدا
میشود پس میگذرد در جنوب بر دو ستاره که نزدیک یکدیگر اند پس روی می نهد بر ستاره که اورا
کرسی الجوزا نام نهاده عرب آن چهار ستاره که در میان نهر است یا آن پنج ستاره که در جانب دیگر است
آدحی النعام و ادعنه است و بعضی حفیه است و آنچه از ستاره جوها حوالی این کواکب است ای را صفر خوانند

وآن ستارهٔ نورانی که در آخر نهر است اورا الظلیم خوانند و میانهٔ این ظلیم و ملکب در دهان حوت است که کوکب بلد زمانست و آن فرخ النعام است والله الموفق للصواب صورت کوکبة


النهر انیست

کوکبة الارنب وآن دوازده ستاره است داخل صورت و در حوالی صورت از کواکب معدوده چیزی نیست و در زیر پای جبار است روی او بجانب مغرب و پای او بجانب مشرق است و عرب نام نهاده آن ارا ان هر دو دست از دست وآن دو ستاره که بر هر دو پای او است کرسی الجوزا المتقدمه نیست


کوکبة الکلب وستارگان او هژده ستاره اند از صورت پنج صورت و یازده ستاره خارج صورت است وآن بر صورت سگ است که در پس کوکبة الجوا واقع شده از این سبب اورا الکلب میخوانند و عرب آن ستارهٔ نورانی که بزرگ که بر موضع فم واقع است شعرى عبور میخوانند از برای آنکه مجره گذره است مجره را سهیل و از ان سبب اورا یمانی خوانند از برای آنکه با مجره است در شرق یمن وآنچه از ستاره بر سر او است آنرا مرا العبور خوانند وآن چهار ستاره که بر دوش او است و بر دم او است وآنچه

میانه دو ش[ش] و دم آنست و آنچه بر ران اوست عذارت خوانند و چهار ستاره که صف زده است را او خارج صورت اند

ایشان را افرود خوانند و دو ستارهٔ نورانی

که خارج صورت اند ... هم خوانند و بعضی از عرب ایشان را مُحلِّفَین خوانند از برای آنکه میشک[ل] سهیل است ... سهیل

پس ایشان را از پیش خود مقدر میسازند پس سوگند میدهند بر او و الله الموفق للصواب و الیه المرجع

کوکبة المقدم ایشان دو ستاره اند که واقع شده اند میانه تیرین که هر دو بر سر قوامیز

اند و میانه نیز بر دو همان کلب الاکبر متاخر است ز ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان انور است

از دیگری و عرب او را شعری شامی خوانند از جهت آنکه غایب میشود در شق شام و او را شعری غمیصا هم

میگویند از برای آنکه ذراع نزد ایشان دو شعری میدارند او سهیل و او عبر کرده است بیمانیه بجنب ... ماند

او را در ناحیه شمالیه شرقیه پس گریست بر سهیل و پوشانیده است چشمهای او را و آن دو کوکب را

ذراع الاسد مقبوضه خوانند از برای آنکه از ذراع

الاسد مقبوضه خوانده اند از برای آنکه از ذراع اخروی متاخر است و ایشان و زبر اند که بر سر

هرو و توابین واقع اند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب کوکبه کواکب او چهل و

پنج ستاره اند از داخل صورت و در حوالی او پنج از کواکب صوده نیست و بطلیموس گفته که آن ستاره

عظیم که بر مجداف جنوبیست او سهیل است و او دورترین ستاره هاست از سفینه در جنوبی

اضطراب او در افق حس میکند و اما از عرب در سهیل و در ستاره های سفینه روایت مختلف بسیار است

تا آنکه از بعض عرب روایت میکند که آن ستاره که بر طرف مجداف تانیست سهلت علی الاطلاق

و قطب جنوبی در زیر سفینه نزدیکست بمجداف که بر وی واقع است و صورت سفینه ها که بر صفحه

کاغذ مسطور است

کوکبة الشجاع کواکب او بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج الصورت همراه او

زمانی جنوبیست از سرطان و این ستاره شعرت و غمیصا و قلب الاسد میل میکند از ایشان بجنوب

میل اندک پس روی بجنوب و شرق می نهد و میکند به بر دو ستاره پس روی مینهد بر ستاره پس دیگر

عقد های او نزد منتا الظهر بالای او چهار ستاره است بر شمال الظهر و عرب آن

فی است او را فرو خوانند چرا که از آنچه یاد میمانید تنها واقع است و اما تمام کواکب

بر شجاع پس از عرب در باره ایشان روایات مختلف بسیار واقع است و از بعض

بر بنید که میانه فرو و میانه کوکب دیگر است همچون کوه و او را شراسیف خوانند و چار کواکب



و او را معلق خوانند و آن ستاره باطیه است والله الموفق للصواب و صورت شجاع در صفحه گذشته

مصور است **کوکبه باطیه** این صورت هفت ستاره است و بر شمال واقع است بکوکب شجاع

و عرب این کواکب را معالف ارابعه خوانند در شمال مشرقی بر سر باطیه واقع اند و ستاره که در آخر صورت

در جنوب مغربی واقع اوست

اینصورت اوست



و آن هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است بر جنوب شمال اغرال و عرب این کواکب را عجز الاسد

خوانند و نام نهاده اند نیز او را عرش سماک را اغرال و او را احمال نیز خوانند و صورت او این است که مصور است



کوکب غراب

و این سی و هفت ستاره اند صورت او صورة حیوانیست متقدم او انسان است از سر تا آخر پشت

او و موخر او موخر است از اول تا دم و روی صورت بجانب مشرق است و موخر دابه که عبارت از دم

همین صورت باشد بجانب مغرب است و بدست این صورت شمراجانست در یکدست و بدستی دیگر گرفته
است بر دست سیوم و بر شکم دابه شماره ۱ است او را البطن خوانند و بر سیم دست ۲ است ستاره ۱ است او را الظفر
خوانند و بر سیم دست ۲ است ستاره حصانست و بر دست دیگر او ستاره البست و او را او زن خوانند و این
هر دو که آن دو گویند که ایشان را محلفین محتین خوانده اند همچنین که یاد کرده ایم در پس ازین و آنکه
مقدم ازین دو ستاره میکند او برمجرب سهیل است گاه که طلوع کند تشبیه میکنند بسهیل آنکه او را می بینند
و غیر او میگویند که سهیل نیست پس مخالف هم میشوند بعضی میگویند که از روی غلبه مشابهت که بسهیل است
و بعضی میگویند که غیر سهیل است اما غلط میگویند آنکه او را سهیل میدانند و صورتش این است

این کوکب صورت نوزده ستاره است در پس شماره قنطورس اقعست و بعضی ازین ستارگان مختلطت
بستاره کوکبه قنطورس قنطورس دست شیر را گرفته است و عرب نام نهند ستارگان و کشافت ابتان
بعضی علیطی و تاریک ایشان و نیست در حوالی او خبر است از او آنکه مر صورده و صور کوکب سبع این است

مصور است

کوکبة المجمرة ستارگان این صورت جمله هفت کوکب‌اند و داخل صورت‌اند و عرب هیچ نامی اورا وضع نکرده مر اورا هیئت

کوکبة ... سیزده ستاره اند داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر عرقوب رامی اند لیکن
عرب بعضی از این ستارگان را قبه خوانند از برای مدور واقع اند و بعضی از عرب اورا ادحی النعام خوانند
و او عش است از برای آنکه بر جنوب نعایم صادر و وارد است و آن دو ستاره که ذکر ایشان
گذشته است اکلیل جنوبیست هذه

از سیزده

کوکب حوت
و آن یازده ستاره است داخل صورت بر جنوب کواکب والی که اورا دلو خوانند سر او بجانب مشرق است
و دم او بجانب مغرب و آن ستاره که دهان اوست اورا فم الحوت خوانند و نیست در حوالی او
جز یکی از کواکب ضعیفه و این صورت اوست تمت الکواکب الثابت هذه

فصل در منازل قمر
ایشان بیست و هشت منازل اند و فرود می آید قمر هر شبی به منزلی از این منزلها از وقت هلال تا بوقت هلال

بیست و هشتم است از شب یعنی بیست و هشت شب میکذرد از ماه پس ماه پوشیده میشود بمرتبه
که از تمام دیده نمی شود پس اگر ماه بیست و نه روز شب بیست و هشتم قمر میشود و اگر ماه سی روز
است پوشیده میشود قمر بیست و نهم او در شبی که پنهانست یکمنزل قطع میکند پس این منزل بیست
و هشت کانند و همیشه از ایشان چهارده بر روی زمینست شب و روز چهارده منزل زیر زمین
است شب و روز هر گاه که ازین منازل یکمنزل غایب شد یکمنزل دیگر طلوع میکند و عرب چهارده منزل از بیست
و هشت منازل اول شمالی شرطین است و آخر منازل شمالی سماک اعزل و اول منازل یمانی
عفر است و آخر او رشاست و عرب النجم نیز خوانند ازین جمله در مغرب با فجر و طلوع مقابله او
میشود هر ستاره ازان در سیزده روز غیر از جبهه پس رسیکه او را چهارده روز است پس تمام میشود
بیست و هشت منزل با انقضاء سال پس جمع میشود امر با اول در ابتداء سال آینده یعنی عرب بنا
رفته اند که هر گاه که نجم ساقط شود پس میان وقت سقوط نجم رقیب او سیزده روز است پس
هر چه درین سیزده روز حادث شود از باران یا باد گرمی یا سردی پس آن توان نجم ساقط
و حکما را درین منزل اقوال بسیار است و همچنان است منازل شامی پس منزل اول از انجمله الطلاست
گفته است که او را هر دو شاخ حمل است نام می نهند ناطح که میان آن دو شاخ است در راس
العین حاجب قوسین و این صورت ایشان است و رکیده السماء یکی از ایشان در زاویه شمال
میباشد و دیگری در زاویه
جنوب پس کاهیکه آفتاب از ایشان
در آمد زمان معتدل میشود شب و روز
برابر میشود حاجی گفته است که هر گاه
سرطان طلوع کند شادی میشود اجزاء از زمان و مردم بوطنهای خود باز میکردند و هر دو بیعتی ستند
بجویند شاوندان و همسایگان و طلوع ایشان در شانزدهم است از نیسان و سقوط ایشان

در شب نوزدهم است از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب ششم آذرماه است و هرگاه که آفتاب در سرطین در آید این عالم یکسال بگذرد و از جهت این نیز اسرطین نام کرده اند که ایشان از علامات سال توانند و از انجمله شرطا اسامیست از علامات او ستاره سرطان ظاهر میشود آثار خیر و گلهای درختان منعقد میشود و جو میدروند و قریب سرطین است و او را بطین الحمل خوانند و از سه کواکب پوشیده است گویا آثافی است و این منزل میانه سرطین و ثریا است و صورت او این است

و طلوع در شب آخر پنهان است و سقوط او در شب آخر تشرین الاول است و نزد سقوط او در یا مواج میشود پس نزد طلوع میشود در شعر و خط لطیف و صداع که بر سر زعفران بریده ریانیده اند و شکافته اند با آشیانه خود سیر روند و ساکن میشود و چه از حرکت سابح میگویند که هرگاه بطین طلوع کند درین قضا میشود و عطا فاش میشود و فتنه ظهور میکند یعنی هرگاه که مردم بوطنهای خود رجوع کنند در طلوع سرطین و که بنت ستاره او طلوع کرد بطین هر که درین نزد کسی وارد با طل شد و حاجت مردم بطین گاه یعنی بوی خوش بسیار میشود از برای نفعهای ایشان و بعد او که آخر باشد حاجت مردم بسیار بار میشود از برای اصلاح میشود آلات ایشان و حکایت کرده است این اعرابی آن که ایشان میگویند بسیار باهای بطین و دبران با یکی از ایشان که آن ستاره باران است یعنی اگر ایشان در طالع سال عالم باقی و قبل از طلوع دلیل باران باشد آن سال خشک خواهد بود عالم و مورخ گفته است که او بدترین ستارها است و از همه کمتر است و ربار ... کم بوده است که

ثریا بایشان رسیده الا آنکه در سر اتصال از ایشان دوری اختیار کرده و ثریا اشرف
ستارگانست و اعز است از ستارگان عزیز چیزی در میان زمین فرو برد نیست و در
بطین سنگ مشهور علف و آن دو بدن خوبست و میباید در اول وقت درویدن گندم طلوع میکنند
در قیب بطین ثریاناست ثریا ثالث واو آلت حمل است که عبارت از الت تولید باشد و ثریا
از جمله منازل قمر مشهورتر است و آن شش ستاره است و در حمل او ستاره بسیار پوشیده است
و صورت او این است

و بعضی او را حمار گنند و تشبیه کرده اند او را بعنقود و ثریا باین وصف کرده اند و قتیله غایب
میشود حکیم گوکه در وقت غیبت کردن یعنی غایب شدن از افق بدل میشود گویا عنقود میماند
و عنقود دانهای بهم پیچیده را گویند همچون دانهای خوشهٔ انگور و ساجع میگوید که هرگاه که
ثریا برآید گرما در عالم ظهور میکند و علفها صحرا همه میسوزند و عاما که عبارت از زنار ها باشد
منکلام میشوند یعنی مویهاشان ضعیف میشود و سست میشود ثریا وقت خفتن بر می آید
در زمان سرما یعنی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان پوشش میخواهد و چون
وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سحر گرما خواهد بود و قایل میگوید که چون ثریا چاشت
برآید راعی چون شبان شکیه را میخواهد و شکیه تصغیر شکوه است و آن دیگ کوچک است که
در آن آدمی محتاج میشود بسیار باشامیدن آب از بهر سختی گرما قال رسول الله صلی الله
وسلم ... که هرگه ثریا برآید یعنی از افق طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع
عاهات مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن است که از غمر ملک اشجار آفت

بر طرف میشود و در وقت برآمدن ثریا چراکه ثریا در حجاز طلوع میکند وقت طلوع که پس پس در
درمیان است یعنی طلال نخل عبارت از خرماست که هنوز سبز باشد و اما ستاره ثریا پس آن
ستاره محموده عزیز است و او بهترین ستارگان و سبب آن است زیرا که باران میبارد و در زمانی
که در روی زمین آب کم است و آن وقت طلوع است و سلیمان عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند
دریا تند میشود و بادهای مخالف و مسلط میگردانند حق تعالی جل جلاله جن را در عالم بر آبها
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رکب البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت
منه الذمة یعنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس در دریا سوار میشود یعنی بعد از
طلوع ثریا پس همانا که از دین اسلام بیرون است و در وقت طلوع ثریا گرما در عالم
سخت میشود و سیب و زرد آلو پیدا میشود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع ثریا قبل طلوع
میکند بسیار شیر حیوان بسیار پیدا میشود و باد و ستارهای کوچک منزل چهارم این
ستاره سرخ نورانی است که محیط میشود با دو ستارهای کوچک و جمله او را ثور است و از
عقب ثریا می آید و او را تابع النجوم خوانند و ستاره نامبارک است و عرب از شومی او بپرهیزد
و او بر می آید در بیست و ششم تشرین الاول و ساج کفه که چون دبران بر آید گرما
غلبه میکند و شکوفهها خشک میشود و زمینها گرم میشود سنگها خار را در زمینها در وقت طلوع
او حکم آتش افروخته میگردد و در پیش کوکب دبران ستاره چند چند بسیار است و از آن
جمله دو کوکب کوچک اند که گویا میخواهند که خود را بدان بچسپانند و عرب آن دو ستاره را سگان
دبران گویند و باقی از آن ستارگان که پیش دبران واقع اند ایشان را قلاص خوانند
و یک ستاره سرخ نورانی که نزدیک دبران است او را امل خوانند و او را حاجز النجم خوانند
قال الشاعر شعر اما ابن عوف فقد وافی بذمته کما وفی القلاص النجم حادیها
در برآمدن دبران گرما سخت میشود و او اول بوارح است و کبجا نیند ها خواب بیدید

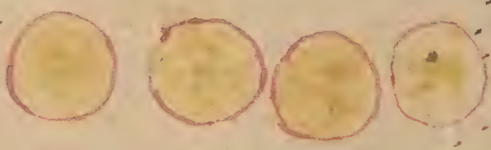
وانگه ستاره

و انگور سیاه میشود و رقیب بران قسب صورت او این است منزل خامس هقعه است

حکما برمیند که منزل هقعه سر جوزا است و این ستاره است که شبیه است با باقی عار روایت
کرده اند که مردی طلاق دادن زن خود را ابدا و نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما
او را گفت یکفیک منها هقعة الجوزا یعنی بس است از ان نجوم ترا هقعة الجوزا و ازین سبب
او را هقعه گفته اند که شبیه بدایره الفرس آن دایره که او را هقعه خوانند
و صورت او این است که
منقوش شیت و در نهم حزیران
طلوع میکند و در نهم کانون اول
ساقط میشود و ستاره و آن چنان
است که او را نمیتوان پیدا کردن مگر ستاره جوزا و ستاره جوزا عزیز است سماج میگوید
که چون هقعه طلوع کند مردم از تجعه رجوع میکنند و در طلوع او جزیره یافت میشود و جمع
میوه‌ها و سخت میشود گرما و بوی خوش در عالم بسیار میشود و رقیب هقعه کوکب است که آن
والله الموفق للصواب. منزل ششم هنعه هقعه را کواکب یعنی ستاره پنج است و از ان
جمله دو کوکب سفید است میانه ایشان قدر رباذه است دور از هقعه و مجره یکی ازین
دو ستاره را زر خوانند و دیگر را میسان خوانند و سه کوکب دیگر برین دو ستاره محیط اند که

مجموعه ایشان چنانچه مذکور شد پنج است چهار کوکب از این جمله بر یک طرف شایع واقع اند و یکی دیگر

همچون هیأت است و صورت هنعه این است



او هم عبید میگوید که هنعه کمان جوزا ست

که بآن تیر میزند بر دست است و این

واین هشت ستاره است در صورت

کمان و جای گرفتن یعنی قبضه کمان



دو ستاره مذکور اند یعنی آن دو ستاره که عقید است

و هنعه در شب بیست دوم کانون الاول ساقط میشود و ستاره از جمله ستارها جوزا ست

و سوسمارها از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنعه صید میکند و بعد از آن ترک میکند

و ساجع میگوید که هرگاه جوزا بر آید طباکس میکند و حیا خوش میشود یعنی طبادر و خار خود

میرود از غایت گرمی و چرا میکند کر لشب و حیا خوش میشود چرا که آواز گرمی است

و در طلوع هنعه نهایت سختی گرما است و انجو در طلب بعد آن زمان یافت میشود و او تنها

بحال خود میگردد و رقیب هنعه نعایم است منزل هفتم ذراع الاسد است این منزل را

ذراع الاسد مقبوضه خوانند و یکی مبسوط یعنی بسته و گشاده پس آن ساق دست راست

مبسوط او بطرف یمین است و دست چپ او که مقبوضه است بطرف شام است و قمر در مقبوضه

منزل میکند و این دو ستاره است که میانه ایشان دوری بقدر نیزه است و مبسوط

نیز چنین است و صورت

مقبوضه این است که بر صفحه

تحریر است و در شب چهارم کانون

الآخر سقوط میکند و ستاره او



مبارک است کم واقع شود که پریشان آرد و عرب برانست که اگر در سایه باران کم آید ذراع مخالف
حکم شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود فال و والزبره والساجع که هرگاه ذراع طلوع کند
آفتاب پدید آرند و بخود بردارد و افق از مشعل نورانی و شعاع آن منور شود و در مجلس
شب‌ها بتکلف در مجالس آشنا میده شود و در وقت طلوع او در گرما سموم و رسید در کمال سختی
خواهد بود و در وقت طلوع آثار پیدا میشود و ببر که عبارت از جلال نخل باشد سرخ میشود
و نیشکر بخط رای بر زند و آبهار ابر زندی غلبه میکند بر بته که راه صید نهاد اورا در بساتین و
و بهار عالم و ثمرهایی درختان هم در آخرها دریافت میشود و رقیب ذراع بلده است منزل النثره
الف الاسد است و آن سه کنید بهم نزدیک اند یکی از آن سه ستاره کوباکه لطخه است و آن
بینی است و صورت او این است
و ستاره ها اسد نیز نیده و در شب هفدهم
کانون الآخر ساقط میشوند سبح میگویند
که وقتیکه طلوع میکند نثره چهره مردم
سرخ میشود و در ذات و ترقطره نمیماند یعنی
خلق هست بر وصول او ولاد میکنند
پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم میشود که در وی آرزند باید سبب وجه اولاد شود و گاهیکه نثره
ساقط میشود آب در ساقهای درختان جاری میشود و تحویل نسل خوان است و در سقوط او
نهایت گرماست و در آن وقت سموم زیاد کاری میباشد تا آنکه گفته اند از سبب مضرت آن سموم
ظاهر میشود بر روزه فساد بسیار در زرع و ثمار و رقیب نثره سعد ذابح است منزل الطرفه
این منزل طرف اسد میباشد و ایشان دو ستاره کوچک اند مثل فرقدین بلکه از فرقدین کوچکتر
و در نور کمتر و در ایشان بعضی کجی خواهد بود و صورت او این است که در صفحه آتیه مصور است

وطلوع او طرف در شب اول آبست وسقوط او در شب آخر کانون است و ساجع میگوید

که هرگاه که طرفه طلوع کند بسیار شود وپشه در میان اهل بسیار شود واز کلفت تنگ مردم

غلام شوند وسگ شوخ وسخت وتنگ ودر وقت طلوع طرفه ثمرها بر درختان بسیار شود وضیافت

بر مردم آسان وسهل شود بسیار ثمرها وشیرها ووقت طلوع طرفه عیش ولذت اهل سفر

بسیار باشد ودر وقت او سموم بسیار بوزد ودر وقت طلوع طرفه رطب خوب در میان

خلق باشد وانگور بچینند وانگور رب

جهت موتر خشک کنند وبادام وفستق پیدا کنند

ودر قفای طرف سعد بلعست منزل دهم جبهه الاسد است

واین چهار ستاره است ودر وی چهار

ستاره ودر مقام بلده هم باعوجاج

واقع اند ودو میانه هر دو کوکب در طالش قدر تازیانه است واز جنوب بشمال اندر صد است

وستاره جنوبی را از و منجمان قلب الاسد

خوانند وصورت او این است وطلوع او در شب

چهاردهم آنست با طلوع سهیل وسقوط او در شب

دوازدهم شباط است ودر وقت سقوط او

سرما شکست میخوانند ودر درختان همه برگ بر آید

ونسیمهای بواقع میوزد وبواقع زمانه را گویند که دران زمان خلق در طلب فرزند سعی نمایند ودر طلب نتاج

میکنند و ساجع میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را بغایت حاصل نمیشدی وستاره جبهه محمود

ومبارک است وعرب میگوید ما امتلاء وادی نوا الجبهه مار الا امتلاء عشبا یعنی پر نشد وادی

از آب از ستاره جبهه ودر این وقت بسر رطب شود ونفخ خلال خرما تر میشود وزنبور درو تار از کنگ میگیرند

ودر برابری او سرها شکسته شود و علف خشک شود و رطب یافت شود و سایه نماند شخص را

در قیب جبهه سعد السعود است **منزل یازدهم** زبره است وآن دو کوکب است میانهٔ الیان القدر

تازیانه است واین دو ستاره را بعضی از عرب اخراتین خوانند و بر آمدن موئیه یعنی قایم شدن

موئیه در تن بوقت غضب را زبره خوانند واین سبب این منزل را زبرة الاسد خوانند

واین دو ستاره یکی را نور زیاده تر است از دیگری واندکی کجی در آنها است وصورت این است

وطلوع او در شب چهاردهم آب است

وسقوط او در شب بیست و پنجم شباط

است ودر نو او در طلوع او باران

بسیار نمی آید و نور در عبارت از نظر

کواکب بیکدیگر که در آن حالت که

دلیل حدوث امری میشود در عالم پس اگر مخالف باشد موجب فقر و در وقت طلوع زبرهٔ

سهیل بعراق دیده میشود و شب ... میباشد و روز سموم میباشد و رقیب زبرهٔ سعد اخبیه است

منزل دوازدهم صرفه است این یک ستاره است بر عقب زبره روشن تر از نو ثابت

نورانیت در پشتی او ستارها است کوچک کم نور است و بر منیند که او قلب الاسد است و از جهت او را

صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع او میرود و سرما در وقت سقوط او میرود و طلوع او در شب نهم

ایلول است و سقوط او در شب نهم آذار و با طلوع او در دریای نیل زیاده میشود و ایام العجوز در نو وقت

پیدا میکند و عرب میبینند که کودک را که هر گاه هر گاه که از شیر باز کنند به صرفه هم وقت شیر را

طلب کنند و **سابع میگویند** که هر گاه که صرفه کند هر صاحب پیشه که هست در پیشه خود حیله میکند

و هر صاحب نطفه که هست در پیشه خود حیله میکند و هر صاحب حمل ظاهر میکنند در آیات یعنی

هر گاه که پیشه دارد از طلب جوشت شتا میرود و صاحب نطفه اول النطفه را فرو میبرد و در نو صرفه

باران و بادها است و در شب
سرما است و باران و سهمی می آید
و رقیب صرفه فرع دلو مقدم است
و صورت این است

منزل سیزدهم عوا است و این چهار ستاره اند که بر اثر صرفه واقع شده اند شبیه است بالفی
که او را مردود کرده باشند و در اسفل آن آلت بخط کوفی مردود ظاهر کرده باشند و صورت عوا این است
که بر صفحه مصور است این صورت را
بسگان تشبیه کرده اند که از پی
شیر میروند قومی از اهل نجوم
گفته اند که عوا ورکهای اسد است و
طلوع شب بیست و دوم ایلول است و سقوط شب بیست و دوم آذار است و اثر او کم است
سجاوندی میگوید که چون عوا طلوع میکند هوا خوش میشود و برهنه نشستن مکروه است و ضرر دارد
میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن مکروه است معنی آن است که مکروه است خواب کردن در صحراها
از خوف سرما و بد تر آن که پوشش نداشته باشد و این وقتی است که در هوا برابر میشود شب و روز
و آن اعتدال خریفی است و خریف پاییز را گویند و اعتدال خریفی عبارت است از وقتیکه آفتاب
در آن وقت چون بنقطه اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد شب و روز در عالم برابر
میشود همچنانکه در نقطه اعتدال ربیعی است شب زیاده میشود و رقیب عوا فرع الدلو الموخر است
منزل چهاردهم سماک اعزل است از برای آنکه در سماک رامح قمر نزول میکند و او ستاره ایست
نورانی و ازین سبب او را اعزل خوانند که رامح ستاره در پیش دارد و او را از انیه السماک
خوانند و اما اعزل پس خبری از ستاره پیش ندارد و اعزل آنکس را خوانند که سلاح با او نیست

وصورت او این است و عرب سماکین را هر دو ساق اسد خوانند و سماک اعزل جداگانه است

میانه کواکب شامیه است و کواکب یمانیه پس از

ستارهٔ یمانیست از برای آنکه آن نصف از

فلک در نصف جنوب واقع است و آن شق

یمین است و از ستارگان هر کدام که مطلع او

بالای سماک است پس او از کواکب شامی است از برای آنکه این نصف از فلک در شق شمال واقع است

و آن شق شمال است و سماک اعزل جنوبیه است از خط استوا و طلوع سماک اعزل در شب پنجم

تشرین الاول است و سقوط او در شب چهارم نیسانست و نوا غیر است کم واقع شود که

باران او مختلف شود و باران او بخطابطه سر و خطیطه نیز دانشان زمینی را گویند که باران در او

باریده باشد میانه زمینها که در آن باران نبارد و عجب جائیست سال الا آنکه زمینی مذموم است که

از آن زمین نیز سیر روید و نیز علفیست که چون در آن علفگاه چرا میکنند بیمار میشود و قال الشاعر

شعر بیت السماک و نوء لم یخلفا سماک جو میگوید که چون طلوع کند سماک سیر رود عکاک و کم

میشود بر آب لکاک و عکاک گرم را گویند در لغت فصحاء عرب و لکاک زحام را گویند یعنی زحمت

بر آب در آن باران از برای آنکه شتر نیز آشامد آب باران را در آن وقت و در نوء سماک خرام الشجب

یعنی انوار وادن نحل و علف ها با پاره میکنند و باز می آید و رقیب سماک بطن الحوت است و این آخر

منازل شامیست و اما منازل یمانیه

پس منزل اول ازین منازل غفر است

و این سه ستاره پوشیده و یکی از منازل

شش ستاره در غایت پوشیده کمیت

ورق ورخشان و بسیار میشود باران و متفرق میشود اعراب که در سر ابها حاضر باشند و رقیب شوله

هقعه است و صورت شوله اینست منزل

ششم نعائم است این صورت هشت ستاره

اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره ازین

جمله در مجره اند و ایشانرا نعایم وارده

خوانند و ازین سبب ایشانرا وارده میخوانند که گوی شروع کرده در رود بدان ماند که آب میخورند و

چهار دیگر خارج اند از مجره گویا بدان ماند که آب خورده اند و از آنگاه گذشته اند و کل اربعه منها

و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر اند بر تربیع واقع اند و در شب طلوع ازین بیست و دوم کانون

الاول است و سقوطش در بیست و دوم حزیران است و سباع منقبه که هر گاه طلوع کند

نعایم در حرکت می آیند جانوران بسیار و بدان ماند که از ایشان فارغ اند و با همدیگر

می پروازند و در نوء او سختی گفته اند و در نوء او اول زمستان است و زیادتی روز و نقصان

شب و رقیب نعایم هقعه است و صورت نعایم این است که در صفحه آتی مصور است

منزل هفتم بلده است و این

فضائیست در آسمان هیچ ستاره در میانه

نعایم و سعد ذابح نیست و درین

منزل غیر از یک ستاره چیزی دیگر نیست

و پنهانست بمرتبه که دیده نمیشود

و اورا نام بلده است انشینکه اند هیچو که بال نرم میشود روباه پس دم خود را میزند و کواکب

متفرق میشود و بعضی اوقات قمر ازو میگذرد و بقلاده نزول میکند و قلاده شش ستاره مستدیر

است کوچک که پنهان اند و یکان میمانند و بعضی عرب ایشانرا قوس خوانند و بعضی اورا اوحی نیز خوانند

وجبال القوس ستاره ایست که اورا اسهم الرامی خوانند و قوس در رخش سعد ذابح واقع است

وبلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم تموز است و سابع

عرب میگویند کاهیکه بلده طلوع میکند جمدت الجمده او کلت الفده یعنی جم الغلام اذا تقل

یعنی گرم شد غلام چون سنگین شد و قشده بقیه روغنست چو نوا و آب جوی بعض محمود است

و آب ثمره میشود و زمستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین وارد است که سخت میشود

سنگ زمستان در طلوع بلده بباطین سار خشیش و

خاشاک پاک میشود و درخت انگور علت و عیب

پیدا میکند و رقیب بلده ذراعت و صورت

بلده اینست منزل نهم سعد ذابحست این

منزل دو کوکب عزیزین در چشم بقدر یک گز و در سی مینماید میانه ایشان مرتفع است در شمال

و دیگر بایی لطیف و در جنوب نزدیک است ایلی الیشان استاره کوچکی است که گویا هم چسپند

عرب میگویند که شان او اینست که ذبح میکند و طلوع او در شب سفده هم کانون الآخر است و سقوط او

در شب سفده هم تموز است و سابع عرب میگویند که هرگاهیکه سعد ذابح طلوع میکند نابح حمایت و میکند اهل

خود را و سارح فریاد میکند که روز کوتاه است و در تو سعد ذابح آب طلوع میکند در شاخها در چنان

و پوست سبز نزدیک گردکان و بادام بر درخت و رقیب ذابح نشره است والله الموفق للصواب

وصورت سعد ذابح این است منزل دهم این منزل را دو ستاره است که برابر اند در مجره و یکی پنهان

تر است از دیگر و آن ستاره را

بزرگتر را بالع خوانند که گویا این

کوکب بر کشیدن ضوء را الکوکب دیگر پنهان است

رساینده و طلوع او در شب آخر

کانون الآخرست و منقوطه او و در شب اول آن آبست و سابع میگوید که چون سعد بلع طلوع کند زمین
ربیع را خوب سبید بدینی محصل زرع برتبه که زمین و در زیر خوشها پدید آید و حیوان تبرعت
نتاج را برساند و در آن وقت مرغ پیدا میشود نخود ایشان و صید میکنند آن مرغ را و زمین
از شکوفهها رنگارنگ لامع میشود یعنی نورانی و در هوا و باران بسیار میشود و ضفادع بفریاد می آیند و
ضفدع یک را گویند و چخنکها از زرع و در راحت خوانند که میکنند بدین سبب فهد و از
جنوب بادها میوزد و شیر جانوران کم میشود و رقیب سعد بلع غفر است و صورت سعد بلع

این است منزل و هم سعد السعود است
و این سه ستاره است یکی نور بسیار دارد
دو ستاره دیگر نور او کمتر اند و عرب این
نام فرنهند و فرزندان خود را

بس از جهت او را سعد السعود طلوع کند چوبها شکفته است و پوستها نرم شود و در لعاب
نشنیس بکروه باشد اما معنی آنکه گفته اند چوبها شکفته شود یعنی آب در جسم اشجار جاری
شود تا شکفته شود چون خشکی زمستان از پوستها بر رود و هوا گرم شود پوستها نرم شود
ستاره او مبارکست و فال الشاعر شود ولکن نحیک سعد السعود طبقت از رضی
عشیا … روزا و در نوا و در حرکت آید اول عقب یعنی سرها و مرغان باواز آیند
بتیح نشوند زنا … و در رحان در برگ آیند و میشکفند و خلطها ظاهر شود و شیرها و
کاوها در چراگاه خوب فربه شوند و کیک پیدا شود و ماهیان همه پیدا و رقیب سعد السعود

جبهه است صورت سعد السعود
در صحیح آیه مصور و مسطر است
فسبحانه تعالی اعلم منزل بیست و … هم

سعد اخبیه است اینان چهار کواکب اند بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول و قعند
مثلث مردی که در یک واله در حرکات میگویند که سعد او یکیست آن نور از ایشان است
و سه عدد دیگر اخبیه است یعنی پنهانند و ازین سبب او را اخبیه خوانند که او را اقبال
از دو فالطلوع کنند و فا وقتیرا گویند که مردم دران وقت از سرما ایمن باشند و
چون او طلوع میکند گزندگان و حشرات الارض بیرون می آیند از انجاکه پنهان بوده اند
و درو قال الشاعر شعر قد جاء سعد موعد البشره مخبره جوده بخیره و جمله لعنی کران او
هوامند گزندگان باشند در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند و سقوط در شب چهارم
باقی است ساجع عرب گوید که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید قولهم اخبیه
یعنی بدبختان و بلاها تجاوز میکند در عبارت آمده است که جرب میشوند یعنی روغن
میشوند بدبختان از ان سبب جرب میشوند چراکه در سرما از خشکی زمستان بغایت خشک
شده اند و جرب میشوند یا میسازند چرب شان از برای حاجت که با ایشان
دارند بوده اعنی ستاره مبارک نیست پس در طلوع او باران بسیار میشود و جوبهای
شان میریزد در او ایل حال در قیب سعد اخبیه ریزند است والله الموفق الصواب

صورت سعد اخبیه اینست

در صحیح آینه مصور است هذه صورته

منزل دوازدهم را فرغ خوانند

ستاره را فرغ مؤخر خوانند و فروع

دلو نیز گفته است در میانه عرقوتین و طلوع فرغ اول در شب نهم آذار است

و سقوط او در شب نهم ایلول است ساجع عرب گفته است که هرگاه که

طلوع میشود ولو خشک میشود رطب می افتد و مردم بنگاه و جامه ها ساییده میشود ستاره او

بغایت مبارکست در طلوع وجبهه
ثالثه‌ای واقعند با دلم و بیب وزوال او
بسته میشوند در درختان و در سقوط
او هلاک میشوند بیمار و رقیب فرع
اول صرفه است و صورت او این است منزل بیست و هفتم فرغ ثانیست و صف
او داخل فرغ اول گفته شده طلوع او در شب بیست و چهارم آذار است
سقوط او در شب بیست و دوم ایلول است و ستاره او غروب هر دو فرع
وقت آمدن سرما و رفتن سرماست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع میکند و
در وقت رفتن سرما غروب میکند در وقت سقوط فرغ موخر آخر باران‌های
زمستان است و علفها در صحراها در تولد او بسیار پیدا میشود و کنار و باقلا پیدا میشود
در آن وقت شب و روز برابر میشوند و رقیب فرغ ثانی عوا است و چون
صفت او مثل فرغ اول است ازین صورت او نیاوردیم جداگانه که هر دو
یکی اند در صورت منزل چهاردهم بطن الحوت است و این منزل ستاره‌های بسیار
واله مثال صورت‌های واقعند و اولا رشا نیز خوانند این ستاره ایست
که دم او بجانب یمین واقع است و سر او بجانب شام است مقدم او
بطرف مشرق است و بالنصف مقدم او ستاره ایست که روشن تر است
ازان و بالنصف موخر او ستاره ایست در میانه او روشنی بسیار است و
حساب درین منزل برین ستاره است و در شب چهارم نیسان طلوع میکند
و سقوط او در شب بیست و ششم تشرین الاول است در وقت سقوط او [illegible] میشود
غور آب یعنی نقصان آب بعد از سقوط او طلوع میکند سرطان و عاید میشود امراض

بمجاذکه بود و بعضی از نقصان خلاص میشود و ساج میگویند چون سمکه طلوع میکند
یعنی بطن الحوت خلق در حرکت آید و منبر خلایق بحر در حرکت آیند و صیادان
بحری شبکه نصب کنند یعنی دام بند از بند در دریا و رقیب بطن الحوت شمال است
در نواد باران بسیار میشود کم باشد و در نواد باران نشاید و در نواد اول در دیدن
جواست و صورت این است که در صفحه آیت مسطور است تمام شد سخن در منازل
قمر والله الموفق الصواب والیه المرجع والمآب

نوع دوم در فلک الافلاک این فلک را از ان سبب فلک الافلاک خوانند که
او محیط جمیع افلاک است و جمیع افلاک را در حرکت می آرد بحرکت ذاتی چون که حرکت
افلاک در متابعت حرکت این است و او را فلک اعظم نیز خوانند بنا را که او
بزرگترین افلاک است و او را افلاک اطلس نیز خوانند بنا را که درین فلک هیچ
ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغرب است بر دو قطب یکی را
شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی در مدت بیست و چهار ساعت دوری تمام
میکند بحرکت او جمیع فلکها با ستارها که در ان فلکهاست در حرکت می آیند و حرکت
او هر چیزی که آمد آن است اند کرده باشد بر تعلم است یعنی جهت آن است تا که
جمع شده است در علم هندسه که آفتاب حرکت میکند بحرکت قسری آن حرکت فلک

اعلم باشد دو مقدار از زمانی که گوی را در یای حول او در بار بر قدم نهند هشتصد فرسخ و گواه است
بر صحت این قول آنچه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که از جبرائیل
علیه السلام سوال فرمود از زوال وقت نماز پس جبرائیل علیه السلام فرمود لا نعم پس
رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیه السلام جبرائیل علیه السلام
گفت از آن وقت که گفتم لا تا آنگه گفتم نعم آفتاب در حرکت آید پانصد فرسخ و حرکت
فلک اعظم سبب دهار یعنی شب و روز میشود پس گاهی که طلوع کند آفتاب بدوران
این فلک بر جانبی از زمین روشن میشود و هوای او نورانی میشود سطح او و جانوران
در حرکت می آیند خوب میشود و نمو نبات و فایح میشود نسیم بایشان و چون غایب
میشود آفتاب بدوران این فلک از جانبی از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و
سیاه میشود روی ایشان ساکن میشود حیوان ایشان و نقصان و خراب میشود نبات
ایشان و هرگاه که کسی از روی فکر تامل کند درین عالم این فلک را بدان کسی
باید که دو و لابد وارد یکی را آسایش میکند از او و دیگری را در کار می آرد علی الدوام بالعباد
ما هما همه پس ما دلیم که این حرکت درین فلک محفوظ است پس این حالت
موجود است در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتهای حق تعالی است بر خلق او
حق تعالی بر این اشارت فرموده که من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و
لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس هرگاه که این حرکت ساکن شود این ترتیب العالم
باطل میشود بالکلیه پس این نظام باطل خواهد شد از جهت آنکه قول حق تعالی
حق است و وعده حق تعالی صدق است حق تعالی عز و جل فرموده یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین حکمای این
فلک را محدد خوانند بنا بر آنکه در اعتقاد ایشان آنست که در ورای این فلک نه

خلاصت نه ملاست در فصل المسافرین ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی قدس الله
روحه بعد از آنکه دلایل الشان بیاورده و گفته آنکس که خواهد کیل کند ممالکت باری تعالی
را بمکیال عقل خود پس گمراه شود بگمراهی بزرگ و دور و دراز در خوض بسیار جست
و از بد بعضی از اسلامیان توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول
پیغمبر صلی الله علیه السلام سخن حکیمان که فلاسفه باشند و برینند که کرسی از فلکست که
یاد کردیم فلک ثامن است و عرش فلک نهم است که او بر گرد فلکهاست
الله اعلم و خدای داند که تا چه راست نصیحت آنچه یاد کردیم و بعد از او شک نیست در وجود
عرش و کرسی از برای آیات قرآن بر نص این هر دو وارد است بو الدردا رضی الله
عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم السموات السبع فی الکرسی الا کحلقة ملقاة فی
فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی تلک الحلقة معنی آنست که
هفت آسمان در مقابل کرسی بدان ماند که حلقه در صحرای افتاده باشد و
بزرگی عرش نسبت با بزرگی کرسی همان بزرگی آن صحراست بر آن حلقه اما عرش
پس او تقریر چه آنست که بزرگتر از آفریدگان خدای تعالی عرش قبله اهل آسمان
است همچنانکه کعبه قبله اهل زمین است دائما بزرگی عرش پس عبارت و فاتحه
او میکند در حدیث از رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد است آن میکائیل علیه
السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش فاذن له فارحی ضعف فسأل الله تعالی
ان یقویه فقواه حتی سار ثمانی عشر الف سنة ولم ینقطع قائمة من قوائم العرش معنی
حدیث آنست که میکائیل علیه السلام رخصت طلبید از حق تعالی که طواف عرش
کند پس رخصت داد حق تعالی او را پس سیر در میان بر آمد که ضعیف شد پس از حق تعالی
طلب قوت کرد پس قوت داد او را تا آنکه دوازده هزار سال گشت پس در این

سیر کردن یک جانبه از قایمه‌های عرش حق تعالی را سیر نکرده بود امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده که هیچ معرفتی درو نیافت مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی است پس هرگاه که
آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائکه بر آن
مطلع شوند پس طلب آمرزش کنند آن مومن را از حق تعالی هرگاه که بمعصیتی مشغول شود
آن مومن پس وحی کند حق تعالی بر آن مثال آن فعل نکند تا ملائکه بر آن فعل قبیح
مطلع شوند و این تاویل قول امیرالمومنین است که یا من اظهر الجمیل وستر علی القبیح والله
الموفق نظر باید دوم در ساکنان سموات در ساکنان آسمان و ایشان ملائکه اند بر ششند علما
و ملائکه جوهر بسیط اند و حس و نطق عقلی دارند و اختلاف میانه ملائکه و جن و شیطان و
بار عرض همچون اختلاف میانه کامل و ناقص و نیکوکار و بدکار بدانکه ملائکه
جواهر مقدس اند یعنی پاک اند از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لا یعصون الله
ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی خلاف نکنند امر حق تعالی را و بجای آورند
امر حق تعالی را طعام ایشان تسبیحست و شراب ایشان تقدیس است و انس
ایشان بذکر حق است و فرح ایشان بذکر حق تعالی است آفریده است حق تعالی
ایشان را بر صورتهای مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح مصنوعات باری تعالی
و از جهت عبادت حق تعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطّت
السماء وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر والا و علیها ملک راکع او ساجد و بعضی
از حکما گفته اند که اگر در فضای آسمانها و سعت افلاک خلایق باشند چگونه لایق بود
بحکمت باری تعالی که او را بگذارد فارغ و خالی و تنها با شرف جوهر او با آنکه
زرف دریای شور تاریک را فارغ نگذاشته تا آنگه آفریده است در ایشان انواع
جانوران و گزندگان و بعضی بر شبه که انواع جانوران را آفریده است بعد از افلاک که

اینها مثالهای صور خلایق اند در افلاک چنانکه در نقشها و صورتها که بر دیوارها اند مثال اند
و حیوانات گونه گون دارد و اما ملائکه اصناف بس بسیار اند از ایشان را کسی غیر خالق ایشان و
حق تعالی فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر داده
بعضی از ایشان و اکثر وقوع حوادث راه یافته است عقول بر بعضی ایشان و ما گفته اند
که هیچ ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل است بآن ملکی یا ملائک نمی آید قطره مگر
آنکه با او ملکی یا ملائک است و فرو می آید با و از ابر در او را میبرد و میگذارد در جائیکه اراده
حق تعالی است و هرگاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خواهد بود
حال سماها آسمانها و ستارها و هواها و ابرها و بادها و بارانها و زمین و کوهسار و صحراها
و دریاها و چشمها و جویها و معدنها و درختها و جانورها پس ملائک صلاح عالم است و
تمام موجودات کمال اشیا تعدد بر غیر علیم است آنکس که پوشیده نمیشود از علم او مثقال
ذره در آسمان و زمین محال مدارک فکر او در ملائک مگر با آنکه ذکر کردیم بدو طریق آن با خبر
دادن صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم با آنکه راه یافته است عقول بآن ذکر میکنیم
بعض از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده است و صاحبان شرایع سلف
صلوات الله علیهم اجمعین انسان اعز ملائکه اند و گرامی تر اند نزد حق تعالی و جمیع ملائک
تقرب انسان میجویند و سلام انسان میکنند ملائکه در حج و روایه که عبادت از شب باشد
چنانکه شب از برای راحت از بحث انسان را تعلیم میکنند ملائکه و قربه انسان نزد حق تعالی
بر کثرت از باقی ملائکه و انسان تسبیح حق تعالی میکنند و اسما بالا و تعالی حق و آنند تعلیم
بر تعلیم ذات و صفات ملک آلهی دارند و طلب آمرزش گنهکاران میکنند از حق تعالی
در احادیث نبوی وارد است که یکی از این ملائکه بر صورت بشر است دوم بر صورت
ثور است سوم بر صورت نسر است و چهارم بر صورت شیر است





رسول صلی الله علیه و سلم بعد ازان که شنید قول امیه بن ابی الصلت تعجب فرموده
از امیه از جهت آنکه جمع فرموده اسماء حمله عرش را در یک بیت و چون حال آنکه
در زمان جاهلیت گفته بود این شعر را و بیت این است شعر ٥ رجل و ثور تحت رجل یمینه
والنسر للاخری و لیث مرصد و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که حق تعالی
عز و شانه آفرید حمله عرش را و ایشان امروز چهار ملک اند و چون روز قیامت آید پس چهار ملک

دیگر را همه و ایشان خوانند و شمار و بزرگی ایشان عبارت قرآن با لطف قوله تعالی
و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه و ایشان در عظمت و بزرگی جسم بمرتبه اند که
زبان و قلم و فکر علماء بنی آدم از وصف ایشان عاجز است چرا که جمیع ملائکه الله
بجا چند ترتیب ایشان یکی بر صورت بنی آدم است شفاعت میکند در دیوان الهی
در ارزاق بنی آدم یکی بر صورت گاو است شفاعت میکند از برای جانوران بهایم
در ارزاق ایشان یکی بر صورت نسر است شفاعت میکند از برای رزق پرندها یکی بر صورت شیر است
شفاعت در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عزه سلطانه از جمله
یک ملکست که یک صف می ایستد و ملائکه همه بر یک صف می ایستند و ایشان را
روح است و آن از جهت کرامت و منزلت و علو شان اوست نزد حق تعالی جل
جلاله بر سبیل که او را از جهت روح میخوانند که بر بعضی که از بعضهای مبارک علمای دین
دو جوهر شنیده یک جواب را گفته اند که این فرشته است علیم ایشان که حق تعالی آفریده است
او را موکل فرموده است از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی بگردانیدن فلکها و
حرکت دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن آنچه در زیر فلک قمر است از عناصر
اربعه که عبارت از هوا و آتش و آب و خاک باشد و مولدات یعنی آنچه از این عنصر مذکور
میرا مند از معدنها که قابل گداختن آیند و از معدنها که سنگ اند مثال زر و نقره و زیبق
ارزیر و سرب و روی و آهن و غیر ذالک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل زمرد
و غیر ذالک آنچه از معدنها که جاری اند مثال قیر و سندروس و کبریت و غیر ذالک
و از نباتات یعنی از رستنیها میوه دار و بی میوه و از حیوان یعنی جاندار خواه چرنده و خواه پرنده
خواه بنی آدم و خواه سیاه در آب این فرشته برگزیده است از فلکها و قوی است از فلکها و
اشرف و اعلاست از خلایق جسمانی و آنگه او قادر است بر آنچه از افلاک از حرکت

باز دارند و سنگینی کردند همچنانکه قادر است که در حرکت می آید بتقدیر حق تعالی عزو شانه

از جمله ملائکه اسرافیل است صلوات علیه و سلام آن فرشته مقرب رسانیده

امرهای الهیت بر جمیع ملائکه الله بروح می دهد جسدها بامر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم کیف انعم و صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن

حتی یؤمر فینفخ فیه یعنی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چگونه بنعیم کنم و حال

آنکه صاحب قرن قرن را در دهان آورده و نشسته است در رخصت الهی را که روزی

نوبت رسد پس بدمد قرن را و منقولست که یکی از علمای اکابر است میگوید که قرن صورت

است و اسرافیل علیه السلام الصورت را در دهان آورده و انتظار دارد که امر حق

برسد بدمد صور را و قرن موقت شده کرده اند و بر بندی دایره سر لوق در بزرگی همچون پهنای

آسمان و زمینهاست او بعرش حق تعالی جل جلاله نظر دارد و منتظر است که آن روز که

معلومست آن الهی است که شود یا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانها

و زمینها مگر آنکه خدای تعالی خواسته باشد که از این ساعقه مدهوش نشوند و بحال خود بمانند

عائشه رضی الله عنها گفته که می گفتم کعب الاحبار رضی الله عنه که شنیدم از رسول صلی الله

وسلم که یارب جبرائیل ومیکائیل واسرافیل یعنی ای پروردگار جبرائیل ومیکائیل
واسرافیل واما جبرائیل ومیکائیل شنیده ایم احوال ایشان را از قرآن واما اسرافیل
علیه السلام را احوال معلوم نداریم پس خبر ده مرا از احوال او پس کعب الاحبار گفت
او فرشته بزرگ علیم السالت واو را چهار بال والیک یک بال او تمام مشرق را فرو
گرفته است و بال دوم تمام مغرب را فرو گرفته است و بال سیم از آسمان تا زمین
فرو گرفته است و بال چهارم از عظمت حق تعالی عورت خاستر و گرفته است هر دو
قدم او زیر زمین هفتم است و سر و منتهی است تا رکان ستونهای عرش الهی در برابر
چشم لوح از جوهر است پس هرگاه که حق تعالی خواهد که تدبیر کند در بندگان خود امر کند بر
قلم که بنویسد پس بنویسد پس ثبت فرستد لوح را برابر چشم اسرافیل علیه السلام
و میکائیل میرساند واسرافیل صلوات الله علیه را اعوان یعنی یاری دهندگان و
فرمان بران بسیار اند از ملائکه در جمیع عالم یا در عالم کون و فساد که از عبارت معادن و نبات و
حیوان باشند پدید مید فرمان بران اسرافیل علیه السلام در میان عناصر و معادن
و نبات و حیوان دور و جهاد اس میشوند بمعادن و نبات و حیوان وان دمیدن ایشان
قولیست که حیات و جمیع موجودات بر آن است چون باز دارند آن نفخ را یعنی
دمیدن را از موجود موجب فساد و فنا اوست بان الله و تعالی والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب



و از جمله جبرائیل است علیه السلام واو امین وحی الهی است و خازن قدسیت
از جهت نور او روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر و طاوس ملائکه خوانند در
خبر وارد شده است از رسول الله صلی الله علیه وسلم الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل
السموات صلصلة کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون و لا یزالون کذلک یاتیهم جبرائیل
علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم قالوا یا جبرائیل ماذا قال ربک فیقول الحق
فینادون الحق الحق معنی آنست که حق تعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که بوحی تکلم
میفرماید میشنوند اهل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویا زنجیر برابر و سنگ میزنند
پس ضعیف میشوند از شنیدن آن آواز هیبت همچنین برین ضعف میباشند تا آنکه جبرائیل
علیه السلام پیش ایشان می آید پس چون جبرائیل علیه السلام پیش ایشان آید از ایشان
فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند از جبرائیل علیه السلام که حق تعالی
چه فرمود پس جبرائیل علیه السلام میگوید الحق پس ملائکه همه میگویند الحق الحق در
حدیث آمده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لجبرائیل انی احب
ان اراک علی صورتک فقال لا تطیق قال النبی صلی الله علیه وسلم بلی فواعده
فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه فی صورته فنظر النبی صلی الله علیه وسلم فاذا هو قد سد الافاق
فوقع مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرائیل علیه السلام الی صورته قال صلی الله علیه
والسلام ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی هکذا فقال جبرائیل علیه السلام
کیف لو رایت اسرافیل و ان العرش لعلی کاهله و ان رجلیه قد مرقتا تخوم الارض
السفلی و انه لیتصاغر من عظمة الله تعالی حتی یصیر کالوصع و الوصع العصفور الصغیر معنی حدیث
آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرائیل را گفت که من میخواهم که ترا
بآن صورت که هستی ببینم جبرائیل فرمود که طاقت ندارید رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرموده بود که طاقت دارم پس وعده فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در بقیع در شب
ماه روشن باشد بیاید تا شمار ازین هم صورت خود پس جبرائیل علیه السلام ملایکه در آن
بر صورت خود در برابر چشم رسول الله السلام آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم او را دید که
آفاق را تمام فرو گرفته پس رسول صلی الله علیه وسلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد
جبرائیل علیه السلام بر صورت خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که گمان
ندارم که از مخلوقات حق تعالی کسی بعظمت شما باشد جبرائیل فرمود چون باشد که اگر
اسرافیل را ببیند و حال آنکه عرش بر دوش اوست و آنکه بر جای خود فرو رفته
است تا آخر زمین هفتم اگه بر زوره کوچک میشود از بیم حق تعالی تا آنکه کوچک
میشود همچون گنجشک کوچک و کعب الاحبار گفته که جبرائیل علیه السلام
افضل ملایکه است و او را شش صد پر است و هر پر دیگر است که آن
دو بال را نمی گشاید مگر آن وقت که بامر حق تعالی میخواهد که هلاک کند قریه را
چون فرود آید به رسول الله صلی الله علیه وسلم و زینه قول رسول کریم ذی قوة
عند ذی العرش مکین سوال فرمود رسول صلی الله علیه وسلم از جبرائیل علیه
السلام از حال قوت او پس جبرائیل علیه السلام گفت بر داشتم شهر
قوم لوط بهر چهار خود بردم بالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروش
ایشان پس باز گردانیدم او را یعنی زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را
زیر کردم و فرمان بران جبرائیل علیه السلام

موکل اند در عالم وکار ایشان اینست که موجود میکرد اند قوی عمده حسیه از جمله
میکاییل است صلوات الله علیه از برای دفع مضرها اند او موکل ارزاق اجسام است
و حکمت معرفت نفوس را میدهد و کعب الاحبار رحمة الله علیه که در آسمان هفتم
دریای مسجور است و در آن دریا ملائکه است آنچه خدا میخواهد میکاییل بر آن
دریای مسجور در ان دریا آن مقدار ملائکه اند که وصف ایشان و عدد بالهای ایشان نمیداند
مگر حق تعالی اگر دهن خود بگشاید آسمانها در دهان او بماند مگر همچون خردلی در
دریای اکرم بماند بر ایشان آسمان ها و زمینها بسوزند از نور او و اورا یاران و فرزندان
بر آنند که موکل اند بر جمیع عالم از نشان ایشان گفت که قوت نهوض در
ارکان و موالدات و غیر آن پدید می آرند که با آن قوت میرسند و بغایات و
کمالات ایشان بغایات میرسند همچون ملائکه بادها و ابرها و بارانها و درختها و
جانورها و معادن پس همه این موجودات که یاد کردیم با اعوان میکاییل صلوات الله
علیه متحرک میشوند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب و صورت
حضرت میکاییل علیه السلام اینست که



و از جمله ملائکه عزرائیل است صلوات الله علیه او مسکن حرکات است و
جدا کننده روح جانها از جسدها کعب احبار رضی الله عنه گفته که عزرائیل صلوات
الله علیه در آسمان دنیاست و آفریده است حق تعالی هر چهار بال او را در زیر زمینها
یعنی زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که از بالای جمیع آسمانها باشد و
روی عزرائیل صلوات الله علیه السلام مقابل لوح محفوظ است او را سه
دهان و فرمان بر آنها شد بقدر آن مقدار خلایق میمیرند همه خلق در برابر چشم او است
قبض نمیکند جان مخلوقی را بعد از آنکه رزق او تمام میشود و اجل او میرسد و از
اشعث ابن اسلم روایتست که

حضرت سلیمان صلوات الله علیه سوال فرمود از ملک الموت گفت چه صنعت
است ملک جانها که بعضی بمشرق باشند و دیگری بمغرب باشد یا قحط در زمینی
یا جنگ واقع شود در میان هم لشکر عزرائیل صلوات الله علیه فرمود که دعوت
میکنم روحها را العی روحهای مطلق حیوانات و بنی آدم و لبیک بر دعوت من در
میان هم انگشت من در وقت حاضر میشود از وهب بن منبه رحمة الله علیه
روایتست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام دوست داشت
که ببیند ملک الموت را تا با او دوستی کند پس خبر نداشت تا آنکه آمد ملک الموت

علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام را همچنانکه کسی بدارد که از در سرای او برون
آید پس سلیمان علیه السلام گفت او را آنکه کیستی جواب داد که من ملک الموت
پس بیهوش شد سلیمان علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام مناجات
کرد و گفت خدایا بندهٔ تو سلیمان علیه السلام خواست که مرا ببیند بر فرود
آمدم بر وی این حالتی که می بینم خدایا بخواهم از تو که قوتی بدهی سلیمان علیه
السلام پس او را شده دست خود بر سینه سلیمان علیه السلام پس بهوش آمد سلیمان
علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا ای بزرگ خلق آیا همه ملائکه علیه السلام
چنانکه تو اند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که تا آن خدای
که ترا به پیغمبری بخلق فرستاده است که هر چه باری من این ساعت بر دو دوش فرشته
است که سر او از هفت آسمان گذشته است بمقدار پانصد ساله راه او و هان پر
گشاده و آواز او بلند کشیده و دست را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد
در دهان خود آیه در میان آسمانها و زمینها است البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه
السلام گفت از تحقیق وصف کردی امر عظیم را پس ملک الموت علیه السلام
فرمود که چون باشد اگر ببینی بر آن صورتی که دارم تا آن صورت قبض میکنم جانهای کافران
پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت می آیی یا بقبض
روح من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت تو پس سلیمان علیه السلام دوست
شد با ملک الموت ملک الموت علیه السلام می آید بزیارت او و می نشیند در بسیار روزی
نشست در پیش او تا وقتی که آفتاب زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت
او را که حال چیست که می بینم که شما بر عدل میانه بر دم در قبض روح حکم میفرمایید
سکرات جان یکی آسان و سکرات جان دیگری را پس ملک الموت علیه السلام جواب داد

مسول درین سوال دانا تر از سایات یعنی ما و تو درین سلسله بحث برابریم و این جواب

شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت از شب برات باشد لوحی فرود میکند می آید از دیوان

آلهی تعالی شانه پیش من در ان نوشته است نامهای آنهایی که قبض می باید کرد ارواح

ایشان من بحکم الهی عمل میکنم همچنان تا شب نیمه شعبان آینده که لوحی دیگر فرود می آید

دیگر نیمه شعبان آینده لوحی نازل میشود اما ارباب جنید پس قبض میکنم جان ایشان را در ابریشم

کو سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بدست راست خود لعلی سرزده میشود

روح ایشان را و اما ارباب کفر را پس قبض میکنم جان ایشان را بدست چپ خود

در بیرا هنی از قطران و قیر در قبه میشود جان ایشان بسجین و امر ایشان بعالم الغیب و

السنها که قیبهم سما کانوا العلوق یعنی امر ایشان هرچه مسلمان و کافر در نظر دارای حضور

است پس خبر میدهد ایشان را بآنچه عمل میکند یعنی جزای ایشان در مقابله عمل

ایشان میدهد و در روایت میکند از ابن اعمش رح او از خیثمه روایت کرده است

رضی الله عنهما او گفته است که ملک الموت صلوة الله علیه پیش سلیمان ابن

داود صلعو علیه السلام آمد پس یکی از مجلس سلیمان علیه السلام میدید بسیار میدید

پس چون ملک الموت علیه السلام میدید و بسیار میدید پس چون ملک الموت

علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان علیه السلام که یا نبی الله رح

بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که او ملک الموت است پس گفت مرد مرا

او را بسیار میدید مرا بدل ماند که میخواهد مرا سلیمان علیه السلام فرمود که چه میخواهی گفت

میخواهم چه مرا از بیم او خلاص کردانی پس امر فرمای که باد برداره مرا ببرد و مرا ببلاد هند

با قصی بلاد هند پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را ببرد که ببریس با امر سلیمان

علیه السلام برداشت باد او را ببرد پس بار دیگر ملک الموت صلوة الله علیه بزیارت

سلیمان علیه السلام آمد سلیمان علیه السلام ازو پرسید که بسیار می‌دیدی در این بار یکی
از ارباب مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب بودم ازو بیمار آنکه
مامور بودم از حق تعالی عز و جل که قبض روح او را با قصای بلاد هند در ساعت نزدیک
با آن وقت او را در مجلس شما دیدم وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض کرد ملک
الموت جان یکبار آن عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت پس پرسیدند
ملائکه الله صلوات علیهم از ملک الموت صلوات الله علیه از این خلایق که
ارواح ایشان را قبض کردی بر کدام یک از ایشان ترا بر رحمت بیشتر آمد پس
جواب داد ملک الموت که مامور شدم بقبض جان زنی در صحرایی از زمین پس آمدم
بنزد آن عورت حالت آنکه دیدم او را که زاینده بود در آن صحرا پس رحم آمد مرا بر غریبی
آن زن رحم آمد مرا بر فرزند از جهت آنکه تو جاک بود آنکه در صحرایی بود کسی همراه نداشت
که تربیت او بکند پس ملائکة الله علیهم السلام فرمودند آن جبار را که این زمان جان او
قبض کردی آن طفلک کو جایست که در آن صحرا بر او رحم کردی پس ملک الموت علیه السلام
گفت سبحان اللطیف لما یشاء والله الموفق الصواب و از جمله گروهان اند آنان
معتکفند در حضرت قدسی بر ما سوی الله یعنی آنچه غیر حق تعالی است بر آن اصلا
التفات نمی‌نمایند از برای آنکه مستغرق‌اند بجناب حضرت ربوبیت و جلال او یسبحون
اللیل والنهار لا یفترون یعنی تسبیح می‌کنند شب و روز و در تعطیل نمی‌آیند از حدیث
حق تعالی در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم وارد است ان الله تعالی خلق ارضا بیضا
مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله تعالی یعصی طرفة العین
قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم قیل یا رسول الله
این هم ابلیس قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق ابلیس ثم تلا قوله تعالی و یخلق ما لا

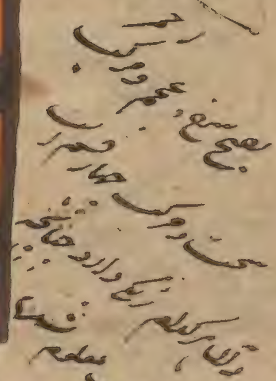
یعلمون معنی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که حق تعالی عز وجل آفریده زمین سفید
که سر آفتاب است در ان زمین برایست از خلق آلهی نمیدانند که از حق تعالی یکطرفة العین کسی عاصی
می شوند پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که این خلایق فرزندان آدم میباشند
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان نمیدانند که حق تعالی آدم آفریده است گفتند
یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام است رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانند
که حق تعالی ابلیس را آفریده است پس خواند شعر قوله تعالی ویخلق ما لا یعلمون فسبحانه ما اعظم شانه
و از جمله ملایکه هفت آسمان اند کعب الاخبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملایکه اند که مداومت
میفرمایند بر تسبیح و تهلیل در قیام و قعود و رکوع و سجود و بعضی میگویند سبحان الله و لا اله الا الله همیشه
در ایشان نیستی در رکوع سجود کردن همچنانکه حق تعالی در مدح ایشان میفرماید یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون تا زمانی که قیامت قایم شود میگویند پس چون قیامت قایم شود میگویند سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی ثنا علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که او گفته است
که ملایکه آسمان دنیا بر صورت گاو اند و حق تعالی بر ایشان ملکی موکل گردانیده است و نام
آن ملک اسماعیل است و ایشان همه در تحت طاعت او بوده همه والله اعلم بالصواب والیه المآب



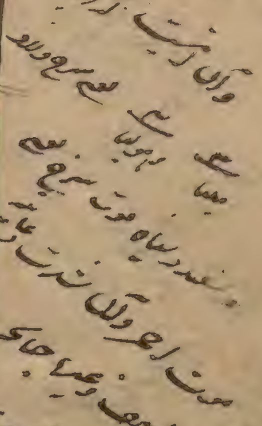
و ملائکهٔ آسمان دویم بر صورت عقابست و بعضی برسند که عقاب را ورنگفت و کس اینه خواند

و ملک موکل است برایشان نام او میخائیل است و جمله ورز بر طاعت او بید

با مر حق تعالی عز وشانه و جلت برهانه



ملائکهٔ آسمان سیم بر صورت کرکسند و ملکیکه برایشان موکلست نام او صاعدیائیلست



ملائکهٔ آسمان چهارم بر صورت اسب اند و ملکیکه برایشان موکلست نام او صلصائیلست



ملائکه آسمان پنجم بر صورت حور العین است و ملائکه که موکل است بر ایشان نام او کلکائیل است

و ملائکه آسمان ششم بر صورت ولدانست و ملائکه موکل است بر ایشان نام او محائیل است

ملائکه آسمان هفتم بر صورت شیخ آدم اند ملائکه موکل است بر ایشان نام او [illegible]

وهب بن منبه میگوید که بالای آسمان حجابهاست و دران حجاب ملائکه چندانند که از ایشان هیچکدام یکدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان و تسبیح میگویند حق تعالی را بلغتها و زبانهای مختلف و آوازها ی همچون رعد خاطف نزدیک خراب کنند یا بیهوش کنند و از جمله

حفظه اند و ایشان را کرام الکاتبین خوانند ابن جریج میگوید که ایشان دو ملکند موکل اند

بر فرزندان آدم یکی از دست راست یکی از دست چپ و بعضی گفته اند که چهار ملکند دو فرشته در شب

در روز عبد الله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند دو فرشته موکلند

در شب و در روز و یک فرشته نه شب و نه روز جدا نمی شود که وی از زن فرشته است از برای

آنکه آیت حفظه در شان کافر فرود آمده و آن قوله تعالی است کلا بل تکذبون بالدین و ان

علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله و سلم آمده

است که ان الملک ... العبد بست ساعات ... ذنب ... فان

تاب و استغفر الله ... الا ... معنی حدیث آنست که چون بنده گناهی کرد تا

شش ساعت آن ملک ... نویسد گناه او در آن اگر توبه کرد و استغفر الله گفت ننویسند بر او

چیزی و اگر توبه نکرد و استغفر الله نگفت می نویسند گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت

دیگر وارد است که چون گناه از بنده صادر شد نزد کاتب علیه و عمل حسنه قال ها هنا

الذی یصاحب الناس و هو امیر علیه لیلقی السیئه حتی الذی الفی حسنات واحدة من نصف عشره

و از نفع ... حسنات قضیله صاحبه معنی نیست که هر گاه بنده گناهی کند و بر او نویسند و بعد از آن

عمل نیکو کند ملک که موکل است بر او بر دست راست بگوید آن ملک موکل دست

چپ را که مامور اوست یعنی ملک دست چپ و در زیر حکم ملک دست راست

... بنده از این سیئه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهای او یکی را بنویسم از جمله ده نیکی که حاصل

گردد ... کنم حسنات ها در دیوان اعمال او پس ملک چپ عمل کند بر قول ملک

درست راست و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی

کان بعبده ملکین یکتبان فاذا مات قال یارب قبضت عبدک فلانا فائذن لنا ان بصعد

قال الله تعالی سمائی مملوة من ملائکتی یسبحونی وارضی مملوة من خلقی یطیعونی اذهبا الی

قبر عبدی فسبحانی وکبرانی وهللانی واکتبا ذلک فی حسنات عبدی الی یوم القیمة

معنی ایست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که

حق تعالی کماشته است بر بنده خود دو ملایکه اعمال او را می‌نویسند پس چون بمیرد آن بنده

ندا میکند آن دو ملایکه که خداوندا قبض کرده جان بنده را بکجا رویم او را میفرماید حق تعالی

وسبحانه که آسمانهای من پر است از ملایکه من که در وی ذکر من میکنند و زمین من پس

تسبیح من بگوید و تکبیر و تهلیل من بجا آرند و بنویسند ثواب آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز

قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از حفظه اند تصور شده ملایکة کرام الکاتبین

اینست انسانند

از جمله ملائکه معقبات‌اند و ایشان فرشته‌گان‌اند که فرود می‌آیند از آسمان به برکات و بر آسمان
می‌برند و خانهای بنی آدم را و عملهای ایشان را و ارباب معانی میگویند که چون مداومت
نماید بنده‌ای بر نماز در اول وقت پس چون نماز فجر ادا کند آیند نزد او ملائکه روز و او را
در نماز یابند جدا شوند ازو ملائکه شب و او را در نماز گذارند و همچنین حال وا شنبه چون
مغرب ادا کند هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از میمنه نماز کفارت آن گناه
شود و هر گاه که چنین باشد برند ملائکه اعمال او با آسمان جز عزاز حساب و تحقیق
و از این ملائکه است آنچه گفته‌اند از امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که
فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت
الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد و لا یزال ملک کریم یاتینی عنک
فی کل یوم و لیلة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک
و انت لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقته معنی آنست که حق تعالی خطاب میفرماید
بنی آدم را و میگوید که ای پسر آدم چه انصاف میکنی میان من و تو نعمتهای من از
من بتو رسیده و می‌رسد از تو گناه و معصیت بمن باز میگردد و خیر من بجانب تو فرود می‌آید
شر تو بجانب من طلوع میکند همیشه ملک کریم می‌آید پس از من پیش تو
در هر شب و روز بعمل زشت ای بنی آدم اگر می‌شنیدی آنچه صفت تو از غیری می‌شنوم و
تو خبر نداری از آن و غافلی اگر عمل میکردی البته زودتر ترا هلاک میکردم و بعد از
گرفتار میساختم نکیر و منکر اند علیهما السلام ایشان دو فرشته‌اند تند و فتان و کور
بنی آدم‌اند در قبر سوال میکنند هر کس را از خدا و رسول خدا است با آن متعه
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده‌اند از رسول الله صلی الله علیه و سلم
که ان العبد اذا وضع فی قبره و تولی عنه اصحابه و هو یسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه

فیقولان ما کنت تقول هذا الرجل یعنی محمد فاما المؤمن فیقول اشهد انه عبد الله و رسوله
فیقال له انظر الی مقعدک من النار قد ابدلک الله به مقعدا من الجنة فیراهما جمیعا و اما
المنافق والکافر فیقال له ما کنت تقول فی هذا الرجل فیقول لا ادری کنت
اقول ما یقول الناس فیقال له لا دریت ولا تلیت ویضرب بمطارق
حدید ضربة فیصیح صیحة یسمعها من یلیه غیر الثقلین معنی این است که آنگاه که میت را
در قبر نهند و مردم از سر قبر باز میگردند او آواز پای ایشان میشنود و آواز پای خلق که در آیند نزد او
دو فرشته تند و غلیظ پس مرده را در گور بنشانند که خوب نشسته و میگویند که چه میگویی در
حق این مرد یعنی محمد علیه السلام اما المؤمن پس میگوید که گواهی میدهم که او بنده خدا
و رسول خداست پس آن دو ملک او را میگویند که نگاه کن بسوی جایگاهی که ترا
بود از دوزخ حالا که ببرکت متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدل شده
باین جایگاه خوب از بهشت پس می بیند هر دو جای را و اما منافق و کافر را چون سوال
کنند چه میگوئی و چه میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنی صلی الله علیه و سلم پس گوید
نمیدانم میگفتم آنچه مردم میگفتند و میگویم آنچه میگویند پس گویند او را و لا بدانستی و نه
خواندی [illegible] هرگز نمیدانستی و بزنند او را بگرزهای آهنین ضربه پس فریاد کند
فریادهای بزرگ و آن فریاد را شنود هر کس که نزدیک اوست غیر از جن و انس و
از جمله ملائکه سیاحند ایشان صنفی اند از ملائکه دوست میدارند مجلس ذکر را عن
ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال ان لله
تعالی ملائکة سیارة [illegible] ملائکة سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب الناس فاذا
وجدوا اقواما یذکرون الله تعالی تنادوا [illegible] فیحفونهم باجنحتهم [illegible] و یسبحونک فیقول
الله تعالی [illegible] فیقولون [illegible] [illegible] نور [illegible]

سبحانا وتحمیدا فیقول هل من شیء یعوذون فیقولون من النار فیقول وهل رأوها
فیقولون لا فیقول کیف ولو رأوها فیقولون لو رأوها لکانوا اشد هربا واشد نفورا
فیقول وأی شیء یطلبون فیقولون الجنة فیقول وهل رأوها فیقولون لا فیقول کیف
ولو رأوها فیقولون لو رأوها لکانوا اشد علیها حرصا فیقول انی اشهدکم انی قد غفرت
لهم فیقولون کان فیهم فلان لم یردهم انما جاء لحاجة فیقول هم القوم الذین لا یشقی بهم
جلیسهم که ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه
وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که حقتعالی را فرشته چند اند که در روی زمین
سیاحت میکنند یعنی میگردند غیر آن فرشتها که کاتبان عملهای مردمانند پس هرگاه که قومی را
بیابند که ذکر حقتعالی میکنند ندا کنند قوم خود را که بیایید بسوی مراد و مطلوب خود پس
بروند با آن قوم خود تا آسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا حقتعالی عز وجل
گوید ایشان را که چه صفت گذاشتید بندگان مرا که در آن صفت بودند پس گویند
گذاشتیم ایشان را در آن شکر تو که خداوندی میکنند تسبیح تو میکنند پس گوید حق تعالی
آیا ایشان دیده اند مرا پس ملائکه گویند نه پس ملائکه گویند نه پس حقتعالی گوید چون بودی
حال ایشان در تسبیح اگر مرا میدیدند پس ملائکه گویند اگر ترا دیدندی بودندی البته تسبیح و تحمید
تحمید ایشان از این زیادت و بیشتر میشود پس حق تعالی گوید از چه میترسند و پناه میآرند
پس ملائکه گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالی گوید چگونه بودی ترس ایشان اگر آتش دوزخ
را دیده بودندی پس ملائکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودندی البته ترس و بیم ایشان
از این زیاده میشود پس حقتعالی گوید چه چیز میخواهند از من پس ملائکه گویند بهشت میخواهند
پس حقتعالی گوید که آیا بهشت را دیده اند پس ملائکه گویند نه پس حق تعالی گوید چگونه بودی
شوق ایشان به بهشت پس ملائکه گویند اگر بهشت را دیده بودندی حرص ایشان از این زیاده

گردد

نزول بعد پس حق تعالی گوید که من گواه میگیرم شما را بانکه او ز بده ام ایشان را پس ملایکه
گویند چه در میان ایشان فلان شخص است و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر
آمده بوده در میان ایشان پس حق تعالی گوید ایشان قوم اند که همنشین ایشان بدبخت
نمیباشد از جمله ملایکه هاروت و ماروت اند ایشان دو فرشته اند معذب در چاه
بابل از ابن عمر رضی الله عنه روایتست که او میگوید چه رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفته اشرفت الملائکة علی الدنیا فرأت بنی آدم یعصون فقالت یا رب ما اقل
معرفة هولاء بعظمتک فقال الله عز و جل لو کنتم فی مسلاخهم لعصیتمونی قالوا کیف یکون
هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال فاختاروا ملکین فاختاروا هاروت و
ماروت فاهبطا الی الارض و رکب فیهما شهوات بنی آدم و مثلت لهما امرأة فما عصما حتی
واقعا المعصیة فخیرا بین عذاب الدنیا و عذاب الآخرة فقال احدهما لصاحبه ما تقول و
فقال اقول عذاب الدنیا ینقطع و عذاب الآخرة لا ینقطع فاختارا عذاب الدنیا
فهما اللذان ذکرهما الله تعالی ببابل هاروت و ماروت معنی حدیث آنست که
نظر کردند ملایکه در زمانی دیدند که بنی آدم عصیان میکنند پس گفتند خدایا چه کم معرفت اند
این قوم بعظمت و بزرگی که تو خدایی پس حق تعالی گفت اگر شما هم در صلب و سلخ ایشان
ایشان باشند البته عصیان می کنید گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه ما تسبیح و تقدیس
میکنیم ذات پاک ترا پس حق تعالی فرمود که اختیار کنید از شما دو ملایکه که فرود آیند در زمین
بحکومت بنی آدم پس ملایکه اختیار کردند هاروت و ماروت پس فرود آمدند
در زمین و مرکب شد در ذات ایشان شهوات بنی آدم و در نظر ایشان آمد آنچه
مبتلا میشد بنی آدم پس چون باز نتوانستند نگاه داشتن پس گناه آلوده شدند حق تعالی
مختار فرمود ایشان را در میانه عذاب دنیا و آخرت پس یکی از مصاحب ایشان

مطلب سوم صاحب خمیر گفت در چه ملکوتی جواب گفت که عذاب دنیا نهایتی دارد
اما عذاب آخرت نهایتی ندارد و بی نهایت است پس اختیار عذاب دنیا کردند پس ایشان را
اند که حق تعالی یاد کرده است ایشان را در کلام مجید و فرمود ببابل هاروت و ماروت
حکایت کرده است کسی که ایشان را دیده است گفت دیدم دو جسم بزرگ لعاب
بزرگ و بدوش او بچه معلق کنند و دیدم از هر جا باشنه پا هر دو زانوی ایشان
در آبهاست در روایت دیگر وارد گشته که حق تعالی گفت ایشان را من منقوش کنم و پس
آدم در شکنجه میان من و شما رسول نیست بروند در آن و شرک میارید و کسی بهیچ چیز
قرری زنا مکنید کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که روز اول از حکومت هاروت ماروت پس همه روز
در همه آن روز بهر چه منع فرموده بودند حق تعالی ایشان را مرتکب شدند در عالم
آوردند پس ممنوع شدند از صعود تا آسمان یعنی وقتیکه خواستند بروند بآسمان منع کردند
ایشان را پس چون ایام خلافت و نبوت ادریس علیه السلام رسید بخدمت او رفتند
والتماس کردند و شفاعت ایشان کنید تا حق تعالی از گناه ایشان بگذرد پس ادریس علیه
السلام فرمود که چگونه معلوم شود مرا که حق تعالی گناه شما عفو فرموده است اگر از حق تعالی
گناه ما را درخواه اگر جایگه ما را به بینی آن دلیل استجابت دعا است و اگر نه بدید
مرا ملاک شدیم پس وضو ساخت ادریس علیه السلام دو رکعت نماز کرد و گناه
ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاه کرد دیدند ایشان را پس دانست که معذوب
گرفتار شدند مرهای بابل ایشان را برده اند و در آنجا ضبط اند والله تعالی علیم بحالها



از جمله آنها اند که موکلند بر کاریات ایشان فرشته چند اند که شمال ایشان اصلاح
کارهای است و دفع فساد از کارهای موکلست و بر هر فردی از افراد انسان که از
ملایکه آنچه حق تعالی خواسته است و روایت کرده ابو امامه از رسول صلی الله علیه وسلم
که پیغمبر فرموده وکل بالمؤمن مایه و ستون ملکا یذبون عنه قدر ذلک بالبصر سبعة املاک
یذبون عنه کما یذب الذباب عن القصعة فی الصیف یعنی موکل است
بر هر مومنی صد و شصت ملایکه موکل است که دفع میکنند از و آدمی را از و همچنانکه باز
میدارند مگس را از عسل در تابستان صد و شصت ~~ملایکه~~ بس آنچه ازیت
که پیغمبر صلی الله و سلم خبر داده است آنرا شناخته لیکن با تخمین میکنیم با وجود تعدد
که آن مشترک است میان حیوانات و حیوان و نوع مختلف هر آن غیر آنرا از ادراک جهات و
جهت آنکه چیزی از غذا منبعث خروج از مقدار نمیکنند در و بیفت ملایکه عمل محکم
ناشر در طبع و همچنین باده ملک و همچنین باده ملک و معنی تعدد آنست که خروج از اعتدال

تا آنکه شفقت ملائکه در وی تمام نشد جزوی از خورده نشد و جزوی از خورده ماند آن

از معده بیرون شود یعنی جزوی از خورده‌ها جزوی از خورده شود قائم شود در مقام آنچه تلف شده
از قوت جسمانی که اگر نه چنین باشد که از قوت جسمانی هر روزه جزوی تلف شود پس
هر آینه جسم بتقویت غذا محتاج نخواهد بود این امری ظاهر است از برای آنکه در بدن
دایما در تحلیل است بسبب طراوت اندرونی و بیرونی و حرارت هر که ه
تأثیر کند در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذای جماد است
منغص خود بی آنکه مؤثری در او اثر کند خون و گوشت و استخوان نمیشود همچنانکه گندم منغص خود
آرد و خمیر و نان نمیشود تا عمل نکند در او صانع همچنانکه صنایع ظاهر آدمیان اند صانع
باطن ملایکه اند پس تحقیق از آنچه فرموده است حق تعالی اثر شفاعت خود او
ظاهر و باطن پس می باید که ملایکه اول بکشد غذا را به نزدیک گوشت و استخوان تا جزو
غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابد است که یکی دیگر نگهدارد غذا را در همسایگی او
و لابد است و از ملک سیم که بپوشاند او را صورت خون و گوشت پس
لابد است از ملک چهارم که دفع کند آنقدر که فاضل میشود از غذا از جسم زاید
قدر آن بمانیست که از جسم حیوان و انسان خارج میشود پس لابد است از ملک
پنجم که تمیز دهد هر جزوی از اجزای لطیفه که صلاحیت خون و گوشت و استخوان
رگ دارند بدان جزو که مذکور شدند پس لابد است از ملک ششم که بچسباند
آنچه صلاحیت استخوان دارد با استخوان و آنچه صلاحیت گوشت دارد با گوشت پس لابد
از ملک هفتم که رعایت میکند مقدارهای هر جزوی را که بچسبانند تا آن جزو پس برساند
بعضی را یعنی مدور آنچه قابلیت آن دارد که باطل نکند انسان ارث دور را یعنی چهار
دور را و برساند تجویف یعنی پنهان دارد و آنچه باطل نکند عرض او را و لاحق سازد
یعنی پنهان دارد و آنچه باطل سازد و برساند تجویف آنچه باطل نکند تجویف او را

دلو

بر آنها غلط اجزا کنند
صلابت است

و مجوف خزیرا گویند که او تهیست و نگاهدارد بمقدار حاجت او بدرستی که هر گاه
که جمع شود هر عضوی چیزی از غذا مثل آنچه جمع میشود در آن البته زشت شود صورت
بلکه میباید که جاری سازد برهر جزوها و چشم رقیق آنک اجزا را و بکند باز استخوانها آنچه
مناسبت آن اجزا را و رعایت قدر و شکل هر عضو با آنچه سزاوار اوست نماید
پس اگر این فرشتها رعایت نکنند این قطره را پس البته برود غذا بر جمیع بدن و بسوی
هرجاهای چیزی از فواید غذا کشیده شود پس بحکم ضرورت باید این شخص در زبان بزرگی
همچنانکه زبان جزوی کوچک تر بهمان حال بماند باقی اعضای او بزرگی
با قوت باشد پس نفعی از تردد نداشته باشد و از حرکت معطل بماند پس رعایت
کردن این هندسه در قسمت مخصوص این فرشته است پس از ین حال بعضی از
ملائکه که موکل از بدن اند ایشان مشغولند باین فرشته است باصلاح او بدن
تو و تو غافل در خواب و خبری از ایشان نداری و آن تعدوا نعمة الله لا تحصوها
پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کاینات را یعنی آنچه بوده اند و پیدا شدها
اند و آخر میتوان خواست شد والله الموفق للصواب نظر دوازدهم در زمان زمان
بر رای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت کردن فلک افلاک است
و بر رای باقی حکما عبارت از بی گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه قسمت
کرده میشود زمان بست بر قرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بروزها و
روزها بساعتها و ساعتها بنشانها و علامتها و این تقسیم را لایق است از
که آنی را هست که منقلب و ضایع میشود چیزی بچیزی از پی یکدیگر چنانچه که یک لحظه
درنگ ندارد و اعتقاد حکما چنین بوده که حوادثی که در عالم بوجود می آید از
دولت و نکبت و خیر و شر در چه قصور توان کرد در ین عالم از امور دنیوی بسبب

آن از قضاء فلک است پس از بیچهها دایم از زبان شکایت میکنند و از دهر فریاد دارند همچنانکه یکی از ایشان این شعر گفته است شعر زمنی مات الذی خفت لا ارای

فکیف بمن برضی و لیس برای فلو انها مات اذا لا بکیتها ولکننی ارمی بعد سهامی

پس چون شرع شریف وارد شد بنهیه فرمود که امر بر خلاف اعتقاد ایشان است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث می آید بقضا و قدر حق تعالی است

و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر معنی حدیث آن است که دشنام بدهر مدهید زیرا که خدای تعالی دهر است و بعضی از اکابر حکما و علما و فضلای سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و در آخر بد شده است و بدتر خواهد شد برین معنی اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر شعرای عرب است شعر اتی الزمان بنوه فی شبیبته فسرهم و اتیناه علی الهرم بعضی قال

برانند که زمانه نابوده فاسد بوده و در هیچ عهدی کسی از وی ایمن نبوده ابو العلا معری که بسیار از اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبها بر بدیع الزمان و در آن مکتوب نوشته بود که زمانه بتحقیق فاسد شد پس جواب بداد ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد شد آیا میگویی که در کدام زمان خوب بود و فاسد نشده بود آیا در روزگار دولت بنی عباس زمانه خوب بود حال آنکه دیده بودم آخر آن را و شنیدم آن را یا در عهد مروانیان زمان خوب بود و در خبرهای ایشان وارد است آنچه قابلیت شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود که شمشیر در جلد خلافت میرفت و آنچه از وقایع در آن ایام گذشت معلوم است یا در ایام بنی هاشم زمان خوب بود و حال آنکه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود شعر که لیت لی بکل عشرت منکم واحد من بنی فراس ابن غنم یا در عهد عثمان رضی الله عنه خوب بود زمانه و حال آنکه برخاست از حجاز

یا در عهد

یا در عهد عمر به خوب زمانه بود چنانکه عمر رضی الله عنه میگفت یالیت بعد الزوال الی الزوال یا در عهد تتمه خوب بود
زمان و ابو بکر رضی الله عنه میگفت طوبی من مات فی تامات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
خوب بود زمان و دران عهد گفته اند   السکنی بافلانه قف فقد ذهبت الامانة   یا در عهد جاهلیت
خوب بود زمان و چنانکه گفته اند   ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب
یا در قبل از عهد جاهلیت زمان خوب بود و دیرا دعا گفته است   بلاد بها کنا و کنا نحبها
اذ الناس ناس والبلاد بلاد   یا در پیش از ان خوب بوده است چنانکه در حضرت آدم
علیه السلام روایتیست که فرموده   تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح   یا پیش از
آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بود چنانکه ملایکه فرموده اند   اتجعل فیها
من یفسد فیها   پس بدانکه زمانه فاسده لیکن قیاس است که مطرد شده است   القول
فی الایام واللیالی   روز عبارتست از زمانیکه واقعست در میانه طلوع فجر و غروب آفتاب
یعنی برآمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانی است که واقع است در میانه فرو رفتن آفتاب
و برآمدن فجر و مجموع شب بیست و چهار ساعت است که نه زیاده می شود و نه کم و آنچه از روز کم می شود در
شب زیاده می شود و آنچه از شب کم می شود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید   یولج اللیل فی النهار
فی اللیل   دراز ترین روزها مقدم هم حزیران است نقطه حلول آفتاب در آخر جوزا این روز.
دران ساعت پانزده ساعت خواهد بود شب نه ساعت است و شب از آنوقت کوتاه تر می شود هرگز
بعد از ان روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتی است که آفتاب در آخر
سنبله میباشد در آنوقت پس در آنوقت برابر می شوند شب و روز و دران وقت را نقطه اعتدال خریفی
گویند و دران وقت شب دوازدهم ساعت است و روز دوازده ساعت است بعد از ان کم می شود روز و زیاده
می شود شب تا هفدهم کانون الاول پس درآنوقت شب پانزده ساعت است و روز نه ساعت پس شب دران
وقت در غایت درازیست و روز در غایت کمی است بعد از ان شب روی در کمی می نهد و روز روی بدرازی
مراد تا شانزدهم از ان تاریخ رومی که در آنوقت آفتاب در آخر حوت است برابر می شود شب و روز و

در آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند آنگاه دور از سر میگیرد فلک و ابتدا میکند حساب از سر چنانچه حقتعالی
میفرماید والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم بدانکه حقتعالی لطف فرموده است بر بندگان
خود که حضرت او روز و شب گردانیده از برای آنکه آدمی مضطر است بحرکات و اعمال خود پس عارض میشود او را
کلال و قوت او در ضعف روی می نهد پس غالب میشود خواب و البته میخواهد که بخسبد تا آن کلال برطرف
شود پس بنابرین حقتعالی زمان را از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسمی را از برای اعمال مقرر فرموده
قسمی را از برای استراحت قرار داده تا کلال روز باستراحت شب زایل میشود و گرنه بر یک نوع شب و روز
مقرر شده بود البته مهم بسیاری از مردم بعسرت و دشواری سرانجام میافت زیرا که هرگاه که کسی میخواست که مهم
خود از پیش کسی ببرد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف میشد پس حقتعالی بلطف خود از
برای شغل اعمال وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانیده که در آن خواب کنند خلق باستراحت
بگذرانند و از جهت استراحت فرموده است الی هر گفته حقتعالی عز شانه ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون در فضیلت روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست
در نزد اهل ملت حنفی که عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله است صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی
الله علیه و سلم بر آن ملت بود و ابو هریره از رسول الله ص روایت میکند که خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم
الجمعة فیه خلق آدم و فیه اسکن الجنة و اهبط منها و فیه تاب الله علیه و فیه تقوم الساعة و فیه ساعة
لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله فیها خیرا الا اعطاه یعنی آنست که بهترین روزی که آفتاب در آن روز
تابیده است روز جمعه است در آن روز آدم آفریده شده است و در آن روز آدم در بهشت ساکن شده است
و در روز جمعه از [illegible] فرود آمده است و در آن روز حقتعالی توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه
قیامت قایم خواهد [illegible] و در جمعه ساعتی هست که در آن ساعت هر بنده مسلم از حقتعالی هر چه خواهد مراد او
حاصل شود و در آثار وارد است که ملایکه متوجه مسجدها اند در روز جمعه و بر در مسجدها تا خبر کنند از وقت
خود در ملازمت جمعه پس سوال میکنند از همدیگر و میگویند که چه کرد فلان و چه خیر او را از وقت خود در ملازمت
جمعه او را تاخیر داد و پس میگویند اللهم ان کان آخره عن وقته فقر فاغنه وان کان آخره مرض

فاشفه وان کان

فاشغه وان کان اخره نعمت فافرغته لعبادتک ان کان اخره لهو فاقلب القلب الی طاعتک یعنی خدایا
اگر بار روزنست از مدتی که توایں مرا تراحق پس او را غنی گردان واگر بار روزنست مرض او را پس شفا ده
واگر بار روزنست شغل پس او را از آن شغل فارغ گردان واگر بار روزنست سهو پس او را از عبادت
تو پس دل او را بطاعت منقلب گردان وبعضی از سلف گفته اند که حق تعالی را فضلهاست غیر از رزقها
بندگان نمیدهد کسی را از آن فضل مگر آنکه سوال میکند از دست مرد روز پنجشنبه وروز جمعه واز ابن عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که هر کس روز جمعه ناخن بگیرد حق تعالی بیرون کند از جسم او مرضها و
کرامت فرماید او را شفا اصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه واو ناخن میگرفت و
میگفت ناخن گرفتن روز جمعه از سنت است ومرا رسیده است که فقیری را دفع کند پس گفتم ای امیر المومنین
تو از فقر میترسی پس گفت کسی که از من ترسکارتر نیست از فقر روز شنبه درین روز عید یهود است
کلبی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی علیه السلام امت خود را که در هر هفته یک روز
از جهت عبادت حق تعالی اختیار کنید ودران روز فارغ شوید از اشغال پس قبول نکردند غیر از
روز شنبه وگفتند این روزیست که حق تعالی درین روز فارغ شده است از آفرینش عالم ودرین
رفته اند یهود که هر امر از امور دنیاوی که حادث می شود در روز شنبه بر همان میکنند تمام روزها
تا روز شنبه دیگر پس از جهت داود [illegible] دست را بر طرف کرده اند ومسلمانان درین امر مخالفت کرده اند
ایشان از جهت آنکه رسول الله علیه وسلم فرموده اند بورک لامتی فی بکورها وخمیسها واصحاب
زراعت بر بنید که هر گاه که ثمره نخل را در روز شنبه ببرند درسال آینده ثمره نیاید روز یکشنبه
درین روز عید نصاری است واصحاب سیر بر بنید که اول روزها روز یکشنبه است واین روزهای اول
روزهای دنیاست ودرین روز حق تعالی عز شانه ابتدا فرموده است آفرینش عالم را بر بنید نیز حضرت
عیسی ع امر فرموده که قوم خود را جمعه پس گفتند که نمیخواهم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس
اختیار کردند روز یکشنبه را ودرین رفته اند که روز یکشنبه خوبست از برای ابتدای کردن کارها روز
دوشنبه روزی مبارکست رسول ص مواظبت فرموده بر روزه دوشنبه پنجشنبه پس اول

کردند قوم از رسول الله ص که این دو روز چه فضیلت دارند پس فرمود که درین روز عملهای بندگان را بآسمان
رفع می‌شود و دوست دارم که عمل مرا ببرند و من روزه باشم و در حدیث وارد است که رسول ص از مادر روز
دوشنبه زاییده گشت و وحی در روز دوشنبه نازل شده است و بروز دوشنبه از مکه هجرت فرموده است و روز
دوشنبه وفات فرموده است و این حدیث را امام احمد ابن حنبل آورده است در مسند ابن عباس رضی الله عنهما
روز سه‌شنبه روز خونست در آن روز خون گشتن و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن و گفته‌اند
که کابیل و هابیل ع را در روز سه‌شنبه کشته است والله اعلم روز چهارشنبه روز نحسست که در خبر
آمده است چهارشنبه از هر ماه نحس است مستمر و گفته‌اند مردی ضعیف ظریف بود گفت او را برادرش که
بیرون آی با من از برای کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن خوبست درین روز
پس گفت او را یونس بن متی ع نه درین روز از مادر زاییده است و گفت پس بنا برین فوت شد
برکت او در فراوانی موضع او و خوبی لباس او و از فراوانی موضع و پوشش یونس ع
اراده او شکم ماهی و ورق کدو گشت و در روز چهارشنبه یوسف الصدیق ع از مادر زاییده است
گفت دیدی که برادران با او چه کردند تا آنکه بند و غربت او آنجا دراز کشیدن و گفت در روز وی فرمود
حقتعالی ابراهیم خلیل الله ع را پس گفت سر نگردانید گلشن حقتعالی در وی افتاده بود تا شد
تا آنکه خلاص فرمود او را از آن گفت و در آن روز حقتعالی آخرت را که پیغمبر ما ص
گفت بلی ولکن بعد از آنکه دیدها تاریک شد و دلها بگلوها رسید روز پنجشنبه روزی مبارک است
خصوصا از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها و زهری روایت فرموده است از رسول الله ص
بحدیث مرفوع اذا اراد سفرا فخرج یوم الخمیس که هرگاه الحجامة تکره یوم الخمیس هرگاه
که کسی اراده کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبه و حجامت کردن مکروه است روز پنجشنبه و محمد بن
بن اسماعیل گفته است شنیدم من از معتصم بالله که روایت کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور
از پدر خود از ابن عباس از پیغمبر ص من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فذلک المرض بعینه
آنکه حجامت روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد در آن مرض گفت پس رفتیم من و معتصم بالله

بعد از نماز

بعد از مدتی دیدم روز پنجشنبه پس دیدم او را حجامت میکرد پس چون دیدم او را ابتلا ام متحیر گفت مرا
از حدود نشاید که بیاد آوری آنچه ترا گفته بودم گفت ای امیر المومنین پس گفت والله یاد نیامد تا آنکه
حجام پیش را زده بود پس تب کرد و در آخر آن روز و در همان مرض وفات یافت از انس بن مالک
رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلعم   فرموده است که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم
روز شنبه روز مکر و فریب است زیرا که قریش مکر کرده است دران روز در دار الندوه و روز یکشنبه
روز غرس یعنی درخت کشتن و عمارت کردنست که حقتعالی دران روز ابتدا کرده است آفرینش دنیا
در روز دوشنبه روز سفر و تجارت است از برای آنکه شعیب عم   سفر کرد و دران روز و تجارت
کرده است و سود کرده است و روز سه‌شنبه روز خون است چرا که مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام
دران روز حائض شده است روز چهارشنبه روز نحس است چرا که حقتعالی دران روز هلاک فرموده است
عاد و ثمود را و غرق کرده است دران روز با لشکر خویش و روز پنجشنبه روز مهم سازی و دیدن پادشاهان
چرا که ابراهیم خلیل الله عم   دران روز رفت پیش پادشاه و در مجلس پادشاه در آمد و
او را اکرام فرمود و مهم سازی او فرمود روز جمعه روز خطبه و نکاح است چرا که نکاح دران روز عقد
کرده امیر المومنین علی ابن ابیطالب عم   گفته است   انعم یوم السبت حقا لصید ان
اردت بلا امترا و فی الاحد البنا الان فیه تبدی الله فی خلق السما و فی الاثنین ان سافرت
فیها تظفر بالنجاح و بالثراء و ان ترد الحجامة فالثلثا ففی ساعة تهرق الدما و ان تشرب
ابرا دوا فنعم الیوم یوم الاربعا   و فی یوم الخمیس قضا حاج فان الله اذن بالدعا و یوم الجمعه
التزویج فیه ولذات الرجال مع النسا   و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیا   خاتمه
در روزها و شبهایی که فاضلست اندر سال اما روزها پس روز اول محرم فاضلست چرا که او
اول سال است و نهم و دهم محرم زیرا که حدیث در فضیلت آن بسیار وارد است و روز دوازدهم از ربیع الاول
چرا که آن مولد رسول الله است صلعم   و اول رجب که او اول ماههای حرام است و روز نیمه ماه رجب
چرا که حدیث در فضیلت آن وارد است و روز بیست و هفتم رمضان از برای فضیلت شب او و روز عید از

خاتمه

اخلاص یافتن از آتش دوزخ در آن روز و اول ایام معلومات از برای آنکه روزهاست عزیز نزد
حقتعالی و روز عرفه از برای آنکه روز احادیث و الادعیات در او و روز عید اضحی که در آن روز مردم مهمان
خوان کرم الهی اند و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و جای آنکه ذکر او گذشت اما شبها پس اول شب از
محرم و شب دهم و اول شب از رجب و شب نیمه رجب از برای فضیلت او و شب بیست و هفتم رجب که آن
شب معراج است و شب نیمه شعبان که شب برات است و پنج شب طاق در دهه آخر رمضان از برای
آنکه در یکی ازین همه طلب شب قدر است و شب هفدهم رمضان چرا که آن شبی است که صباح او یوم الفرقان
یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث و الادعیات در فضایل آن هم شب پس این وقتی چند است که
می آید طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات موسم های خیرات است و محل تجارتها
و مخوفست بر غافل که تاجر هرگاه که غافل شود از موسم های و فوت شود از او و اگر شود کند بنا نشد
مثال آن کس که موسم را در یافته باشد از برای فایده او رشاد و هو الهادی الی السواء الصراط شعر
بین اصناف الناس هر صنف از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هندو
زنگ و غیر ایشان ماههاست لیکن مشهور در زمان ما ماههای عرب و روم و فرس است و بران
اختصار نموده ایم و یاد میکنیم بعض فضایل آن و خصایص که مشهور است نزد اصحاب ایشان و آنچه در آن است
از موسم های و عبادات والیه الموفق للصواب فصل اول در ماههای عرب و ماه در نزد عرب عبارتست
از زمانیکه واقع شود میان دو هلال و متفق است این حساب دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال ایشان
سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس برین قاعده حساب ماه های سی روز است و ماه ها
بیست و نه روز است و کسری از روز پس و ماهها بر روزهای برابر است و آن کسری از روز که گفتیم چون
جمع شود دیگر روز رسد آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرآنی برین قاعده ناطق است
چنانچه حقتعالی عز و جل میفرماید آیه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم و ماههای حرام چهار است یکی رجب و دوم ذیقعده و
سیوم ذی الحجه چهارم محرم یکی تنها واقعست آن جست و آن سه دیگر بهم متصل اند و معنی آنکه ماهها

حرام چهار

حرام خوانند از جهت زیادت رغبت ایشان است نزد حق تعالی پس درین ماهها طاعت کردن
ثواب بیشتر است و در ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود و عرب درین ماهها در ایام جاهلیت متوجه
جنگ و قتل نمی شدند اصلاً و ابداً هر کس که خوف داشت از دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود
و ملاقات او میکرد درین ماهها بدو تعرض نمیکرد و ما ذکر میکنیم این ماهها را ماه محرم ماه محرم
ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را از آن سبب محرم میگویند که حرام است جنگ کردن
درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است نزدیک ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و
نثار قبل روز اول از سال فارسی که آن نوروز سلطانی باشد که آن معتبر است و نزد ملوک عجم
مجلس میدارند و در آن روز تهنیت و روز دهم محرم روز عاشورا است و این روز در جمیع ملت
بزرگ است از برای آنکه حق تعالی توبه حضرت آدم علیه السلام والصلوة درین روز قبول فرموده است
و درین روز نوح ع بکوه جودی رسید و لنگر انداخته و خلاص شدها از طوفان و درین روز
حضرت ابراهیم و حضرت موسی ص الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمدها اند و درین روز سرد
شده است آتش بر ابراهیم ص و درین روز چشم یعقوب ع را حق تعالی درین روز
روشن گردانیده است چنانکه بود حضرت یوسف ع را حق تعالی درین روز باز مرحمت
فرموده و عذاب از قوم یونس ع حق تعالی درین روز برطرف فرموده و مضرت حضرت
ایوب ع حق تعالی درین روز باو بخشیده است و این روز زینت موسی ع
بوده است که از آن درخت نور بلو دیدها و روایت است که پیغمبر ص چون بمدینه تشریف فرموده
دیدند که یهود در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست که روزه داشتن
شما درین روز گفتند درین روز حق تعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه را بان شکر او نجات یافته است
موسی ع شکر او و پس فرمود رسول الله که من بموسی ع از ایشان احقم
پس امر فرمودند بر روزه داشتن روز عاشورا و اهل عاشورا و اهل اسلام تعظیم این روز فرموده
تا آنکه قتل حضرت امام حسین ع و جمیع اهل بیت درین روز واقع شد پس شیعه این روز را

از ینجهة عزا گیرند و زاری کنند درین روزها اهل سنت برین اند که سرمه کشیدن درین روزها مانع رمد است از
رمد تا مدت یکسال و در روز هفدهم محرم اصحاب فیل بمکه در آمدند جهة خرابی کعبه و حق تعالی بر ایشان
مرغ ابابیل را مسلط فرموده آیه ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ماه صفر
گفته اند که ازان جهت اورا صفر خوانند که خانه ها از اهل خود خالی میشد و مردم بجنگ میرفتند و از
برای گذشتن ماه های حرام و بعضی اوقات در زمان جاهلیت بعضی از عرب ماه صفر را حرام میدانستند ماه صفر را
پس در موسم یکی ازایشان ... آواز میداد و میگفت بهر کسی که خدای شما حرام فرموده است
پس شما هم این ماه را حرام میدانید و حرام میدانستند حاصل آنکه چنین بوده است که ایشان انکار میکرده اند
گاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیهانی در گوشه می نشستند دشوار بوده است
برایشان پس فراموش میکرده اند و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را به صفر و برین اشارت عبارت
قرآنی ناطق است و حق تعالی میفرماید آیه انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما
و یحرمونه عاما اما جمهور برین رفته اند که نشستن درین ماه در خانه های خود اولی است از رفتن
بجنگ یعنی جنگ کردن و غیر جنگ بهر در روایت کرده اند از رسول الله صلعم که فرموده شعر من بشرنی
بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی آنکس که بشارت دهد مرا بآنکه ماه صفر رفت من او را بهشت بشارت دهم
گویند که روز اول صفر عید بنی امیه است و سر امام حسین ع بدمشق آورده اند و گفته اند که یزید
بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه را دید گفت قبح الله ابن زیاد گفت ارضی
منه بدون هذا یعنی زشت کرداناد خدای تعالی ابن زیاد را من راضی بودم ازو بدون این فعل و امام
علی زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت شعر ما امرت بابن عبد الله هذا یعنی
امر نکرده ام با بن عبد الله ابن زیاد را و در روز بستم ماه صفر سر امام حسین ع رد کرده اند به پیش یزید
دهم و بستم ماه صفر ترک فرموده است مامون خلیفه پوشیدن جامه سبز را و سیاه می پوشیده است
بعد از آنکه پوشیده بود سبز را پنجاه و در روز بیست و چهارم ماه صفر رسول الله صلعم نکاح فرموده
با عایشه دختر ابو بکر رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه را ربیع خوانند که این

قوم درین ماه

قوم درین ماه جمع میشوند و قیام مینمایند و باموز خیرات وطاعات واین ماه‌های مبارک است و حقتعالی
درین ماه مبارک اشاره فرموده درهای خیرات وطاعات وسعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلعم
و در روز هشتم این ماه رسول الله صلعم بمدینه تشریف فرموده اند و در روز دوازدهم این ماه مولود
رسول الله صلعم در روز سیزدهم این ماه مختار ثقفی بنونک نام حسین آمد بکوفه وحکایات او مشهور است
ماه ربیع الآخر در روز سیوم این ماه حجاج بن یوسف علیه بالنحه کعبة الله را باتش انداخته است در
محاصره حجاج دله عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما ماه جمادی الاولی ازین سبب این دو ماه را جماد
خوانند چراکه ایشان در زمستان و سرما واقع اند در وقت سختی سرما بسته شدن آب در روز
هم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ جمل بوده است ماه جمادی الاخری
برین رفته اند کذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شدها درین ماه تا آنکه کفته العجب کل العجب
بین جمادی همه عیب درمیانه جمادی آخر و رجب و روز اول این ماه ملک رسول الله صلعم بوده است و در روز
دوم این ماه مولود امیر المومنین علی ع ابن ابیطالب عم ماه رجب این ماه خداست کفته اند
که این ماه را ماه رجب بمعنی اعظم است وکفته اند که اورا اصم نیز خوانند از برای آنکه سیدی نشود
درین ماه صوت متعب یعنی آواز جنگ که در شرع آنرا عیب دانند شنیده نمیشود وکفته اند که
ازین سبب اورا اصم خوانند که درین ماه بکناه مواخذه نمی شود وخلایق همچنانکه کفته اند که کوش کریم
درین ماه از شنیدن فحش اصم است یعنی مسامحه میکنند و بکناه نمیکیرند کار را این ماه را
رجب نیز خوانند از برای آنکه حقتعالی میریزد باران رحمت و مغفرت بر بندکان خود درین ماه
و احادیث نبوی صلعم بسیار روایت است در فضایل ماه رجب و جمع احادیث وارده دلالت
میکند بر آنکه طاعت کردن خدای را درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر است ثواب از ماههای
دیگر دعوات درین ماه مستجاب است و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت کند
بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب پس دعا میکرد مستجاب میشد و ازین جمله است که روایت
کرده است ابن عباس رضی الله عنهما کفت من روزی پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که کذشته

بر عمر رضی الله عنه مردی پیر بسیار ساله کور و لنگ و کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون رضی الله
عنه گفت یا امیر المؤمنین شما او را نمی‌شناسید عمر رضی الله عنه گفت نه گفت این شخص ابن ضبعاء
السلمی است آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب
کردند حاضر شد عمر او را گفت باز گوی آنچه ترا با ابن ضبعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المؤمنین
بودند متوصفا ده کس من ابن عم ایشان بودم و تنها بودم از فرزندان پدر من غیر من ارشد و
بهتر قوم بودم منسب پس ظلم کردند بر من و مال مرا گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو کردم
خدا تعالی حق صلابة ترا یاد کردم و از رحم خویشوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت
با ایشان گفتگوی پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم و بسوی آسمان
متوجه شدم و گفتم لاهم ادعوک دعاء جاهدة اقتل بنی ضبعاء الا واحدا ثم اضرب الرجل فذر
قاعدا اعمی اذا قیدا عیبا القائدا پس مردند کس از پی همدیگر تا بدرنج در آن سال و این
یک کس ماند و کور شد و از پای افتاد آنچنانکه می‌بینی تو دست او گرفته او را میکشند و همچنین که
دیده‌اند پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امری عجیب و روز اول از ماه رجب نوح ع
بر کشتی سوار شد و در چهارم این ماه جنگ صفین بود و در بیست و هفتم ماه صلوات داود علیه السلام و ص
نقل آورده اند که در شب بیست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله ص بود ادام الله تعالی ماه شعبان
از آن سبب این ماه را شعبان خوانند که قبایل در وی متشعب میشدند یعنی جمع میشدند قبایل و در و
این ماه شهر رسول الله ص نیز خوانند شعر لقوله ص شعبان شهری لیلة النصف لیلة
النصف یعنی شعبان ماه من است و شب نیمه شب برات است و ابو هریره رضی الله عنه روایت
کنند از رسول الله ص که فرموده است شعر ان الله تعالی یغفر الذنوب لیلة النصف من شعبان
لجمیع خلقه الا المشرک او مشاحن لاخیه معنی آنست که بدرستی که خدا تعالی می‌آمرزد گناه بندگان
خود همه خلایق مگر کافر مشرک را و با کسی که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند که لیلة
النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شب مبارک است که فیها یفرق کل امر حکیم و عائشه رضی الله

عنه روایت

عنه روایت کرده است از رسول الله صلعم ان الله یغفر الذنوب لیلة النصف من شعبان اکثر
من عدد غنم کلب یعنی بتحقیق می آمرزد حق تعالی بنیمه ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از دیگر قوم کلب اند و
در روز سیزدهم شعبان قبله بکعبه مقرر شد و فرود آمد است این آیت قول وجهک شطر المسجد الحرام
ماه شعبان و از این سبب این ماه را رمضان گویند که سخت سوزش جوع را مصادف است در بنوقت و
مصادفه ملاقات کردست در بنوقت و بعضی گفته اند که از آن سبب این ماه را رمضان خوانند که گناهان
در آن ماه سوخته می شوند یعنی محو می شوند از پیغمبر صلعم روایت است که فرموده است رمضان شهر امتی
یعنی رمضان امت منست یعنی گناه های ایشان درین ماه آمرزیده می شوند و ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند از رسول صلعم انزلت صحف ابراهیم عم فی ثلث لیال مضین من شهر رمضان و
انزلت الزبور حضرت داود فی ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان وانزل القرآن علی
محمد اربع عشرین من شهر رمضان یعنی فرود آمد صحف ابراهیم عم در شب سیوم رمضان فرود
آمده زبور داود و در شب هژدهم رمضان و فرود آمد انجیل عیسی عم در شب سیزدهم رمضان فرود
آمد است فرقان به رسول صلعم در شب بیست و چهارم رمضان وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال رسول صلعم
آیته اذا کان لیلة من رمضان فادی الجلیل جل جلاله رضوان خازن الجنة فیقول افتح
ابواب جنتی وزینها للصائمین من امة محمد ولا تغلقها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن
النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب جهنم عن الصائمین من امة محمد لا تفتحها حتی ینقضی شهرهم نفحها صح
ثم ینادی یا جبرائیل فیقول لبیک وسعدیک فیقول الارض صفد وغلل المردة عن امة محمد لئلا
یفسدوا علیهم صومهم وافطارهم والله عز وجل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس وعند
الافطار لهم عتقاء یعتقهم من النار عبیداً اما معنی اینست که انس بن مالک رضی الله عنه از
رسول صلعم روایت میکند که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته
رضوان را که خازن بهشت که بگشا در بهشت مرا تا وقتی که تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید
مالک را که خازن دوزخ است پس میگوید لبیک سعدیک پس میگوید به بند درهای دوزخ را بر روزه داران

امت محمد صلعم دیگر کسی در دوزخ نشود تا آنگه تمام شود ماه ایشان پس خدا امیفرماید جبرائیل علیه السلام را پس
میگوید لبیک و سعدیک پس میگوید بزمین رو و بحر کمین و غل در گردن اندازند شیاطین جن و انس امت
محمد صلعم تا بقای دنیا مانند روزه ایشان باطل نکنند افطار ایشان و میفرماید ایشان را عزوجل در هر روزی
از روزهای ماه رمضان وقت برآمدن آفتاب و در وقت افطار کردن ایشان از او آن که آزاد
میکند ایشان شود از آتش هم دوزخ بندگان و کنیزکان و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن الرسول الله صلعم
ان الجنة تسجد و تزین من الحول الی الحول الدخول شهر رمضان فاذا کانت اول لیلة من
شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها المثیرة فتصفق اوراق الجنة و حلق المصاریع
یسمع الذلک طنین لم یسمع السامعون اطیب منه فتبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة و یقلن
یا رضوان ما هذه اللیلة فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذا اللیلة من شهر رمضان فتحت
فیها ابواب الجنة و یقول الله تعالی یا رضوان افتح الابواب الجنان یا مالک اغلق ابواب النار
عن الصایمین من امة محمد صلعم والله تعالی عند فطر کل لیلة سبعون الف الف عتیق من النار
فاذا کان آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل عتق و فیه اللیلة
القدر معنی آنست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول صلعم که بهشت ها می شود از
سال تا سال برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب شود از شب های رمضان از زیر عرش الهی
نسیمی می وزد که آن نسیم را مثیره می خوانند پس برهم زده می شود از آن نسیم ورقهای یعنی برگهای
درختان بهشت و حلقه های دریچه های قصور بهشت که شنیده می شود از آن جنبش آوازی خوش
که گویا هرگز بدان خوشی آوازی شنیده باشد بیرون می آید حور العین تا آنگه می ایستند میانه شرفهای
بهشت میگویند ای رضوان چه حالتست این شب را پس رضوان جواب میدهد ایشان را و میگوید
لبیک پس میگوید ای خیرات حسان اول شب است از رمضان که گشاده است درین شب درهای بهشت را
حق تعالی عز شانه خدا امیفرماید که ای رضوان بگشای درهای بهشت وای مالک درهای دوزخ را از
روزه داران امت محمد صلعم و حق تعالی جل علاله در هر لحظه از شب های رمضان هفتاد هزار بندها

مسلم را از

مسلم را آزاد می‌در یابد از آتش دوزخ و چون آخر شب رمضان آید مغفرت یابد بعدد آن مقدار
که در جمیع شبهای رمضان آزاد فرموده است و در زمان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه
میگوید که نوشته می‌شود در شب قدر آنچه موجود می‌شود در این سال همه از جزو ارزاق روزیها و
اجلهای عمر و مصداق این شبه مبارک است که یفرق فیها کل امر حکیم بتفسیر بعضی از علماء عن
جابر عن رسول الله صلعم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها وهو فی العشر الاواخر فی الوتر من
لیالیها هی لیلة طلقة بلجة لا حارة ولا باردة و جابر از رسول الله صلعم روایت میکند که دیدم من
شب قدر را پس فراموش کردم و آن در دهه آخر است از رمضان و این شب است لطیف و
معتدل نه گرم و سرد و ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت میکند که التمسوا لیلة سبع عشرة
من رمضان ولیلة احدی وعشرین وثلث وعشرین و سکت یعنی طلب کنید شب قدر در شب هفدهم
رمضان و شب بیست و یکم رمضان و شب بیست و سیوم رمضان و بعد از آن پیغمبر صلعم سکوت
اختیار فرموده و ابی کعب رضی الله عنه میگوید بروایت که شب قدر بیست و هفتم رمضان است و
گفته که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل طشتی که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع
می‌شود و بعضی آمده که از اول سوره لیلة القدر تا قوله تعالی هی بعدد کلمه کلمه شب بیست و هفتم قدر است پس
استدلال کرده اند شب بیست و هفتم را بر این تقدیر در روز بیست و هفتم مامون خلیفه جامه در سر
پوشیده است و در نوزدهم ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول الله علیه السلام در بیست و نهم ماه رمضان
ظهور دعوت عباسیه بعد بخراسان بر زمان ابی مسلم و در بیست و هفتم ماه رمضان ملائکه
فرود آمده اند بعدد سید المرسلین صلعم از برای جنگ بدر ماه شوال گفته اند که او را
از آن سبب شوال گویند که شولان مینماید شتر بر دم خود در وقت جماع و شولان عبارت
از آنست که دم را بر بالا می‌کشند در آن وقت که جفت می‌شود با ماده و شب اول از شوال
عید است شعر عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلعم ان الله علیه وسلم ان الله
تعالی امر جبرائیل لیلة الفطر فاهبط الی الارض مع الملائکة فیصلون علی کل قائم و قاعد

مصلی و ذاکر و یومنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر و نادی جبرئیل الرحلة فیقول یا جبرئیل ما فعل
الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تبارک و تعالی نظر الیهم فی هذه اللیلة فعفا عنهم و غفر لهم
فاذا کانت غداة الفطر بعث الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون اخرجوا
یا امة محمد الی رب کریم یعطی الجزیل و یغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک و تعالی
یا عبادی سلونی فوعزتی و جلالی لا یسئلنی احد منکم شیئا الا اعطیته الآخرة و دنیاه و عن ابن
عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر ص روایت میکند که حقتعالی عز شانه امر میفرماید بر جبرئیل ملک
امین علیه السلام رب العالمین نه نظر بر روی زمین پس فرود می آید جبرائیل ع با ملائکة الله ع
منتشر شدند بر جمیع امت محمد ص از ایستاده و نشسته و نماز کننده و ذکر کننده و موافقت میکنند بر دعای
ایشان تا وقتی که طلوع میکند فجر و جبرائیل ع ندا میکند الرحلة الرحلة پس ملائکة الله علیهم السلام
میگویند ای جبرائیل حقتعالی چه کرد با مومنان پس جبرئیل ع میگوید که حقتعالی عظمته نظر رحمت فرمود
برایشان در این شب و عنایت کرد برایشان در این شب و آمرزید ایشان را پس چون صباح فطر
شود یعنی روز عید فرستد حق تعالی جل جلاله و ملائکه علیهم السلام را پس می ایستند آن فرشتگان
بر راه ایشان و میگویند اخرجوا یعنی بیرون آیید ای امت محمد ع بسوی پروردگار کریم خود که انعام
کند بر شما دنیا و آمرزد گناهان شما را پس چون بیرون آیند امت محمد ص بر نمازگاه شان
میگوید حقتعالی جل عظمته که ای بندگان من طلب کنید آنچه از من میخواهید بعزت و جلال من سوگند که
هر کس از شما خیری از من البته می طلبید البته بدهم از مرادات و مقصودات دنیا و آخرت و روز
اول از شوال روز عید است و اول را روز رحمت خوانند از برای آنکه حقتعالی رحم میفرماید در این روز
بر بندگان خود و در این حقتعالی جلت قدرته برگزید جبرائیل امین علیه السلام را برای وحی
آوردن بر انبیا ع و در این روز حقتعالی وحی فرمود به نحل پس الهام شد نحل بر صنعت عسل و در
روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت ص بمباهله نصاری نجران و در بیستم روز
ماه شوال فرود بود امامی یونس ع و از روز بیست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام نحسان است

بعض روزها

بعضی روزهای نحس است که حقتعالی هلاک فرمود درین روزها عاد را با قوم او بریح صرصر عاتیه یعنی بادی در کمال
تندی بی اعتدال بمرتبه که قوم از صلابت آن باد دران روزها مصروع شده بودند ماه ذیقعده
گفته اند که این ماه را ازان سبب ذی القعده خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک میکردند و می نشستند
در خانهای خود زیرا که این ماه اول ماههای حرام است که بهم متصل اند در روز اول ذی القعده وعده
فرمود حقتعالی جلت قدرته موسی ع را سی شب از برای میقات خود و در روز چهارم این ماه
روز اصحاب کهف است و در روز پنجم این ماه ابراهیم و اسماعیل صلوات الله علیهما رفع قواعد بیت فرمودند
عبارت از کعبة الله باشد و در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس ع از شکم ماهی و در نوزدهم
ماه ذی القعده رویانید حقتعالی بر یونس ع درخت یقطین را که عبارت از کدو باشد ماه ذی الحجه
گفته اند که این ماه را ازان سبب ذی الحجه خوانند که عرب در زمان جاهلیت حجه میکردند درین ماه و دهه
اول ازین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزها است نزد حقتعالی جلت عظمته و در روز دوم
این ماه تزویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا علیهما الصلوة والسلام واقع شده است و در روز هشتم
روز ترویه است از برای آنکه سقایه حاج مسجد الحرام آب پر میکرده اند و در جاهلیت درین روز در
ایام اسلام ادام الله ایامه الی یوم القیام میدهند ازان آب مر حجاج را و در روز نهم این ماه روز عرفه است
از برای آنکه مردم را با همدیگر تعارف حاصل می شود درین روز بعرفات یعنی همدیگر را می شناسند و درین روز
گفته اند که ازان وجه این روز را عرفه خوانند که جبرئیل امین صلوات الله علیه خلیل الله ع معرفت
مناسک حج درین روز تعلیم فرمود و روز دهم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی باشد و درین روز
اسماعیل ع را خدای آفریده گیتی بی عوج و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از برای آنکه
گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و در هجدهم این ماه غدیر خم واقع است و در روز بیست و
سیوم تصدیق فرموده است امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع بخاتم مبارک خود در نماز در حالت
رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار بر داود ع فرود آمده است والله الموفق للصواب والیه
المرجع خاتمه در معرفت ادوار این ماههای تحقیق دایره که آسان شود معرفت از هر کس که خواهد

شروع در این امر نماید دقت نکند و در حساب بسیار که موجب تعب است والله الموفق للصواب طریق عمل
آنجانست که ببیند از عدد سالهای هجری از ابتدای مدت هجرت نبویه علیه التحیة الابدیة تا این سال که در وی است
بآن سال که میخواهی از ماههای او معلوم کنی هشت هشت پس آنچه باقی میماند از آن زیاده کن بر باقی چهار و شمار از
آخر آن ماهی که تو طالب اول اوی پس آن روز که منتهی میشود با عدد آن روز اول ماه است و اگر بعد از
طرح هشت هشت نماند پس ببیند از آخر او باشد اول ماه آنچه در خانه آخر خیست از صف او صورت دایره اینست
که در بیاض میشود والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید هرگاه که مشکل شود بر شما دانستن ماه
رمضان پس شمار از اول روز که روزه داشته بودید در آن روز در سال گذشته پس پنجم آن اول رمضان
است و بعضی از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال صحیح بوده و اصلا در وی خطا
واقع نشده است و صورت دایره اینست

فصل در ماه های رومی این ماههای مختلف اند بعدد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند که ماههای ایشان
برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یکروز و جای آنکه حرکت آفتاب مختلف است در ربعهای سال پس

بعضی از این

بعضی ازین ربعهای بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطق است بران حساب رصدهای قدیم و
جدید پس بنابرین بعضی از ماههای ایشان سی روز است پس وا قسما اندر بماهی آنچه استحقاق داشته است
آن روز تا آنکه مجموع آن سیصد و شصت روز ربعه است و بجور دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع
آن روزهای سال ایشان است بر نحو صفت اول مقرر فرمعه اند تشرین اول تشرین الثانی کانون
الاول کانون الثانی شباط و آذار و نیسان و ایار و حزیران و تموز آب و ایلول و
شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسمای این ماههای و اعداد ایشان شعر تشرین کم الثانی و
ایلول نیسان ثلثون ثلثون سوار و حزیران [illegible] شباط [illegible] بنقص و داک الفقص یومان
و ما فیها ثلثون سوار و حزیران مضمون این دو بیت است که تشرین ثانی و ایلول و نیسان و
حزیران واین چهار ماه رومی همه سی روز اند نه زیاده و کم شباط بیست و هشت روز است و باقی که
عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آذار و ایار و تموز و آب باشند و
این هفت ماه همه سی و یک [illegible] هر کدام بلا خلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول سی و
یک روز است و در روز اول او صبا در حرکت می آید و در سیوم او و سرو ماهها است و در چهارم
او ذکر اصحاب کهف است و در پنجم این ماه نزد کنیسه که در بیت المقدس بر بنیند که آتشی که از
آسمان فرود می آید و افروخته می شود و شمع در آنجا و در هفتم او عید تباریک است و در نهم او ذکر آن
ابراهیم خلیل الله صلی الله است و در دهم او بیرون آوردن ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه
پسر خود را که ذبح کند در راه حقتعالی و در سیزدهم او آبها بجوش می آید و بازار در عانه قایم
می شود و سرما غلبه میکند و بادهای بسیار می وزد و نحل ها می برند از زیر بر نمر خلاص می شود و اگر چوب
درختی برند و بکند از بند کرم در او نشیند و کج نشود و در هژدهم او کم می شود نیل مصر و در بیست و یکم
زراعت میکنند خلق بر زمین ها آب نیل مصر و در بیست و چهارم آن میروند مردم در خانه های
خود از پیش باغهای و در بیست و ششم گفته اند که سر یحیی این ذکریا علیهما السلام در قبر نهاده اند و
در بیست و هشتم هوا البرد می بنیاد می نهاد و قف دارد و خونها بر طرف می شود و در سی ام میرود جدا است

دخنه لطیف در رحم نمو روسا کن میشود و مورچه در زیر زمین تشرین الثانی سی روز است در روز اول میوزد
باد جنوبی و در روز دوم اول اوقات باران است و در روز پنجم پنهان می‌شوند گزندگان در سوراخ‌ها
و در هفتم او می‌جنبند زیتون بلوط هم بسیار می‌شوند ابرها و در اضطراب می‌آید دریا و بسیار می‌شود موجهای
دریا پس کشتی‌ها از حرکت می‌نشینند و تردد بحر قطع می‌شود موجها و در هشتم جوشش دریای کبیر است و در نهم
اول سرما است و در سیزدهم ابتدای اضطراب دریای فارس است پس اگر ببرند چوبها از درخت نشکند و را
چوب کرم‌ها نخواره و در هفدهم ابتدای صوم میلاد است و او چهار روز است و در بیستم میمیرد
هر حیوانی که استخوان ندارد و در بیست و دوم منع است که بخورند آب سرد در شب و در بیست و سوم
بجنبند زیتون در قبط و در بیست و هشتم غایت سختی موج دریاها است کانون الاول سی و یک روز است
در روز اول او بازاری بدمشق قایم میکنند و می‌کارند شاخ بادان سلو و در یازدهم قایم می‌شود دلوق
اروق و در چهاردهم اول اربعینات است و در هفدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت بقر و ترنج و
خوردن آب بعد از خواب و حجامت کردن و نوره نهادن این روز را میلاد اکبر خوانند و معنی آنرا
میگویند که انقلاب زمستان است و میگویند در این روز نور از حد نقصان بیرون می‌آید و در حد زیادتی
قوت شروع میکند و انس آدمی است رویه شود و تمامی نهند و چون روی می‌نهند در ضعف و فنا و در
نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز است و در بیست و یکم ذکران داماهی می‌لیسند علم و در بیست و سوم
منتهی می‌شود زیادتی نیل مصر و بسیار می‌شود شبنم و برگ درختان میریزد و در بیست و پنجم او مولد
عیسی ابن مریم است علیهما السلام و در بیست و نهم او نهی کرده اند خوردن آب بعد از خواب و میگویند
که چون غسل میکنند در آب پس هرکس در آن وقت آب بخورد غالب شود بر او ابلهی و این حالت
برقوت هوا و رطوبت آب سبب میرسد هر دو خوردن آب سرد زیان کنند حرارت غریزی را بسبب
والله الموفق للصواب کانون الثانی سی و یک روز است در روز اول او امیدوار باران است
در این ماه فلسطین اهل الشام می‌افروزند در این شب آتش بزرگ همچنانکه در جمیع بلاد نصاری
خصوصا انطاکیه که این اول شهریست که در آن شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم

دفتر ایل

وقت بریدن چوب هیت که خشک نشود و در ششم او عید ذبح است بر این رفته اند که درین روز ساعتی که
شیرین میشود آب بخورد و در دهم او روزه عذارا است و در هفدهم او سرما میرود جلاد فارس و در بیست و
دویم او منتهی میشود اربعینات و در بیست و چهارم او روزه نینوی است و درین روز الله ابتدای
سبزی میکند زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بیست و نهم پنبه و خربزه میکارند و
در اقلیم دویم ابتدا میکنند درختهای انگور را و بر زمین مصر و شتر نرها بر شتر ماده می اندازند و
شباط بیست و هشت روز است در روز هفتم او جمره اولی می افتد و در سیزدهم او جاری میشود آب در بدن
درختها از شیب درخت بالا میرود و لک لک در آواز می آید و در چهاردهم او می افتد جمره دوم
در یازدهم او می کارند و ترهای تابستانی خیاره و خربزه و جانوران وحشی می زایند و مرغان
باواز می آیند و پرستو ظاهر میشود و گوسفندان و بز می زایند و درخت گل می کارند و نرگس و
یاسمین می کارند و درخت انگور برگ می آید و علف بر روی زمین بسیار میشود و در شانزدهم او
بادهای مختلف در عالم پیدا میشود و باران ها می آید و در قسط یعنی ایام رطب و دیر بر می آید کمان
در زمین شام و در بیستم او بیرون می آید و مگس در حرکت می آید و کبک در بیست و یکم سقوط جمره
سیوم میشود اما معنی سقوط جمرات چنان است که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند سه محل
پنهان می ساختند در ایام شدت سرما چنانچه بعضی ازین پنهانی جایها محیط بودند به بعضی دیگر و جانوران
بزرگ خود را همچون شتر و گاو و اسپ در خانه اول می نهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند در خانه
دویم می نهادند و خود در خانه سیوم می بودند و در هر خانه آتش می افروختند و انگشت را نگاه میداشتند
بجهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون هفتم شباط می افتند جانوران بزرگ را
بصحرا می فرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و خود بجای جانوران کوچک می آمدند
پس درین وقت از سه جمره یکی ساقط می شد پس چون می گذشت هفته دیگر بیرون می آوردند گوسفندان را
بصحرا و خود می آمدند بصحرا و ترک میکردند افروختن آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد
جمرات ثلث در بیست و یکم ظاهر می شد اعتدال هوا و گرم می شد شکم زمین و می وزید بادهای لواقح ... انگیز

حی نشانند درخت انگور در بیست و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شباط است
و چهار روز از آذار اول وا ز بیست و ششم شباط است از برای آنکه شباط بیست و هشت روز است
و هر روزی از روزهای عجوز نامی دارد و نام ایشان اینست صن و صنبر و وبر و آمر و موتمر و معلل و
و مطفی الجمر جمع کرده است شاعر و اسامی ایشان را از آنجا که گفته است شعر کسع الشتاء بسبعة
غبر الایام شهلتنا من الشهر فاذا انقضت الایام شهلتنا بالصن والصنبر والوبر وبا
مر واخیه موتمر و معلل و بمطفی الجمر فنهاک ولی البرد مولی و آتتک واعده من النجر
پس این ایام العجوز روزی چند است که خالی نیست از سرما و بارانها از امور طبیعی این روزها هرگاه
که ایام العجوز آید این چند بهار باشد و در بعضی نباشد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان
همچنان که گرما سخت می شود آخر گرما این حرارت گرما و برودت سرما در آخر فصلهای شبیه
مشابه بچراغی که فانی می شود رطوبت او که چراغ در وقت فرو رفتن سخت می شود روشنائی و
نور او دو سه چهار دفعه بعد از آن بمیرد والله التوفیق للصواب آذار و در روز اول از
آذار بیرون می آید ملخها و مگسها و چهارم آذار ایام العجوز است و بعضی از دانایان بر این رفته اند
که ایام العجوز آن روزهاست که در آن روزها هلاک شدند عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از
پیرزنی باشد که از ایشان مانده بود و توجه در ارزن بگیرد در بیابان و یا بمیگیرد ایشان را در ا
روزها ایام العجوز خوانند و در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصف است و در دوازدهم روز
حجامت است و در سیزدهم او ظاهر می شوند پرستوکها و کرکها و در شانزدهم او روشن میشود
در چشمهای مارها چرا که در ایام سرما جمع میشود ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای
ایشان و در هژدهم معتدل می شود شب و روز و این روز اول بهار عجم است و اول ما بیرحنین است
و سنگین می شود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او پس چون فرو رود لطیف او
بر طرف شود لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم بود یعنی او را فرزند نشود چون
به بیند در شب این روز سر را بعد از آن با اهل خود صحبت جمع شود البته جفت حامله شود و می زاید

در بیان بادها

درین ماه بادهای لواقح شهوت انگیز که البته مایل شود مردمی بجمعیت کردن بسیار و گندم خوشه می‌بندد و
درین روز و کناره با قلع پیدا می‌شود و بادام و زردآلو نیز درخت پوست بر می‌آرند و قوت میوه‌ها میکنند و
بسته می‌شود چشم‌ها و درختان تمام در برگ می‌آیند و درخت انگور می‌کارند و نهنگ در دریا
می‌ترسد درین روز و در بیست و پنجم این ماه دریا بجوش می‌آید و در وی عیدهاست که عبارتست
از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام و مدت آزاری و یک روز است
نیسان سی روز است و در روز اول امیدواری آمدن باران است و در روز چهارم
سعانین است و در روز چهاردهم عید فطر نصاری است و در روز نوزدهم آهن بدست گرفتن خوب است
و در سیم می‌وزند بادهای مشرقی و مرغان شاد می‌شوند و در روز بیست و یکم در شهر فلسطین بازاری
مشهور است که در آن روز جمع می‌شوند عامهٔ خلایق در آن بازار و آن بازار قایم می‌شود و در
بیست و دوم بادهای جنوبی می‌وزند و دلها خوش می‌شود و در بیست و سیوم ذکر ایوب ع‌م قایم
می‌شود یعنی جمع می‌شوند خلایق در آن و در بیست و هفتم دریای فرات را کمال مدت است و در بیست و
هشتم خون در حرکت می‌آید و ثمرهای درختان منعقد می‌شود و بادام نو پیدا می‌شود ایار سی و یک روز است
در روز اول ذکران ارمیای پیغمبر است ع‌م در روز چهارم در ثعالیت یعنی روباه‌ها در سوراخ‌ها
میروند و در صحرا کمتر می‌آیند و در ششم ذکران ایوب پیغمبر است ع‌م و در هفتم عید صلیب است و در نهم
ذکران شعیب است ع‌م ذکران جماعت است و گویند هر کسی متفق شوند و در یازدهم اول تاریخ است
و در بیست نوزدهم عید کاک مستجدیست و در بیست و دوم نسیم صبا در حرکت می‌آید و بر عالم و عالمیان
می‌وزند و کمان‌ها می‌زنند و کمانات در لغت فرس سال و را گویند و خوب می‌شود شکوفه کردن بر روی
آب دریاها و ذکران ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن برو و در بیست و سیوم ذکران
شمعون پیغمبر است ع‌م و او را عجایب‌های بسیار بوده است و در بیست و چهارم او برطرف می‌شود طور عینی
باذن حق تعالی از میانهٔ خلایق و مردم ایمن می‌شوند و از آفت و باد و طاعون و تب بدر روند
دنا قین کشتها را دستغر کردن دریای خوب می‌شود و انگور روشن می‌شود زیاده تمام نیل مصر و باد

دبور می وزد و بادهای سموم می وزد و باد شمال می آید و سیاه می شود و سبز و در بیست و پنجم عید گلکیت
و سنبله و سنبل گلها دیگر است و در بیست و نهم نسبت یعنی قیامت است در سی و در جشن و تکلم روزه
سنگین است چه براین سی روز است در اول روز و در روز اول بهار ذکر آن چه قبل تنعیم است
و در چهارم جمعه و هیبت و در یازدهم نوروز خلفا به بغداد و در شانزدهم آب نیل مصر می برند
و جاری می شود آبها در جوانب و اطراف و در هژدهم غایت درازی روز و کوتاهی شب است و آنرا پس بعد
انقلاب صیفی خوانند و در بیست و دوم ابتدای سیدای شود و فاکهه و خربزه و انگور رسیده می شود کرما و دوا
زراعت می آورند و در بیست و پنجم مولد یحیی ابن ذکریا است ۲۶ ابتدای سموم مهبات بهبوب و بیجاده
یک روز دریای جیحون بالا می آید و در کمال قوت و در بیست و هشتم آخر نوارج است و در بیست و نهم
اصحاب تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد
و اگر دیدند که شبنم کمتر است گویند که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یک روز است و در پنجم طلوع
میکند شعری و دانسته می شود باذن حق تعالی روز طلوع شعری آنچه صلاحیت آن دارد که در بیش
فایده دهد زرع را و آنچه فاسد کند زرع بلاد و حال آنکه چنانست که پیش از طلوع شعری میگیرند لوح را
نهفته و می کارند بر آن لوح صنفهای حبوب یعنی دانه های از گندم و جو و برنج و ماش و غیر ذلک
تا شبی که طلوع میکند شعری پس در آن شب می نهند آن لوح را که بر و کشته اند دانه ها در جای بلند که حایل نباشد
میانه آن محل و آسمان پس از آن دانه ها که کشته شده است هر کدام که سبز شد دلالت میکند
بر آنکه در آن سال خوب خواهد شد از زرع و آنچه از زرع زرد شد میدانند که در آن سال فاسد
خواهد شد و فرس یعنی آتش پرست در ایام جاهلیت همچنین میکرده اند و در هفتم ملخ میمیرد
و در هفدهم بازار بصری که مشهور است نزد حکما قایم می شود در هژدهم اول ایام باحور است و روزهای
باحور هفت روز است و در آن هفت روز استدلال میکنند به هر روزی از آن روزها بر حالهای
از ماههای پائیز و زمستان از تغیراتی که حادث می شود در عالم و وجوهی یابد و بر این رفته اند
که این روزهای باحور نسبت لیالی حکم روزهای بحران دارد و اول ماه همچون اول روز و آخر ماه

همچون آخر روز

همچون آخر روز از تغیرات که حادث می‌شود در عالم و در بیست و چهارم تموز سخت می‌شود حمله و تندی
گرما و بر طرف می‌شود طاعون اگر بوده باشد در میان مردم و جزیره زمستان کاسته می‌شود و در روز
بیست و پنجم نهی کرده‌اند از جماع کردن از برای سختی گرما و در بیست و ششم می‌برند بسر را یعنی خوشه نخل
میچینند انگور از و میبرند با شکر نظر و بجوش می‌آید آبها و پخته می‌شود میوه‌ها همه و در سی ام
تموز ماه کنیسه مریم است علیها السلام آب ماه سی و یک روز است در اول ماه روزه وفات
مریم است علیها السلام تا پانزده روز و در سیوم ماه ذکر آن مسیح است ع و در چهارم ماه
ذکر آن الیاس پیغمبر ع و در پنجم ماه ذکر آن موسی ع و در ششم اول عید تجلیت و در نهم ماه
مختلف میشود بادها و در دهم ماه قایم می‌شود بازار عمان و در دوازدهم ابتدا میکند هوای عراق
بخوشی تا پانزدهم عید مار بر مریم است ع و در هفدهم عید تجلی دیگر است و در نوزدهم در ماه در
حرکت می‌آیند و انار بسیار می‌شود و زرد می‌شود تلخ و در بیستم آخر سموم است و در بیست و دوم
گرما ضعیف میشود و در بیست و ششم رعد در حرکت می‌آید و در بیست و هفتم ذکر آن البیع است و العیده
بحج ع و در بیست و هشتم شب خوش میشود و آب خوش می‌شود و زکام مبدا می‌شود در میان
مردم و بلغم غلبه میکند در مزاجها و خوب است دوا خوردن و جلاب نوشیدن و در رطب و انگور
بسیار می‌شود و می‌افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین بزمین شام ایلول ماه سی روز است
و در اول عید و سر سال است و تمام سال و قایم شدن بازار مسیح در سیوم ماه ذکر آن یوشع
بن یونس ع و ذکر آن در لغت اتفاق جماعت است و سابقا ایمنی هم مذکور شد و ابتدا با اشتعال
آتش میکنند در مجلس خود در شهرهای گرم و در پنجم ذکر آن و کزات ع و در دوازدهم
فصد میکنند و دوا می‌آشامند و در سیزدهم منتهی میشود زیادت نیل مصر و عید کبیر قیامت است
و در چهاردهم عید صلیب است و در شانزدهم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند و در
هژدهم شب و روز معتدل میشوند و آن روز اول پاییز است در فرس است عجم و اول بهار است
نزد چینیان بر بین رفته اند که ابری در آن روز منقطع می‌شود یعنی که بالا میرود و روشن میکند

روح را در میان نو عبد را و در سیم روح مسکنه آب در درخت از اعلا بعروق یعنی از سر درختان
آب فرو می آید و میریزد بر گیاهای درختان و در بیست و چهارم بر بینند اصحاب تجربه که بادی وزد و
می آیند کلاغها غرابان ابقع در جمیع شهرها و غرابان ابقع کلاغها را گویند که نه سیاه باشند و نه سفید
بلکه رنگ ایشان میانه سیاه و سفید باشد پس اینها امری چند انه که مکرر میشوند و در رهسپاری برای
اصحاب تجارت و صالح ابن عبدالقدوس قصیده گفته است درین معنی و یاد کرده می شود
آن قصیده اینست   الا ایها العالم الحکیم المهذب   انا ناکتاب طال منه التعجب
تسائل عن ایامنا و شهورنا   باسمائها الا فی نقد و تنسب   تسائل عن وقت الخریف
قبط   اذا ادرکت الجوزاء انار التهب   و تسال عن یوم الخریف شتانا   من الطعم
بالبوتلی و ما تحبب   فعده ایام الشهور تاسرها جمیعا لسر ما تحته لا یکذب   میمون ثلثمائة
ستون بعدها و خمسه ایام کذلک تحسب   فاولها نیسان والشمس برجها   به الحمل المشهور
لا اوج کوکب   و ایام نیسان ثلثون ملکها و عدناه یروی فی الحدیث و یکتب   و فیه یزید الماء فی
کل بلده   و لیمن فیه النبل المترقب   و هو کل مشو با فریکا فریکا   و ها باذن الله وا و فیعطب
یکره فیه الفعل ما کان مرضیا   و قدیع اکله فی الحرم فی الغرم اصوب   و فیه احتیاج العود من کل
مورق برجی و فیه النبات یطعو فیک فسکب ایام ایار ثلثون احصیت و یوم و فیه الرؤس
قد نجیب فلا تاکسمن راسا و آتیون تقعده علیک قالوا ان الشرا ابدا الطیب و ایار فی ایامه
حصد زرعنا و ایامه فیها الفواکه تحلب و فیه یکون الشور الشمس بمنزلا دربوها ما للشمس عن زوال
مغرب و من بعد ایا حزیران تا لیان و فیه اوداء فی الجسم منشعب فمنها لیا رد الماء و الواح
حداد ما علی الریق یطفی حرما الملتهب و ایامها لا فی حکمت علما دونا ما ثلثون نودی التحرقها
و تغیب فی اربع یقیس احصر لیله و اطول یوم لیس فیه شبهه یکذب لنا فیه بر اس الحرث ثم
یبدب و بالسرطان الشمس و فیه محلها فبلست فیه شهرها و تنصوب فیکره غشیان النسا
لوقته فلا تعتق بالجماع ما تهیئت و ایامها ایضا ثلثون سارقا و لوالمن لنکر اوی الغر مکرب

فی شهر آب

في شهر آب يقسط الحر كله يكسر البرد الشديد فيذهب وبالاشدا العروق منزل شمد ومنه الية
شهرها ينقلب اوايامه ايضا ثلثون شارخا ويوم به تم الحب المجرب وايلول هانى فهذا ب
شمد سنته ينبذ ولد بد وتعرب وايام ايلول ثلثون شارخا وقبل عيد الصليب منقلب فيه تهاج
الريح بعد سكونها وفيه صار الكرم لابد ليسرت وايام تشرين ثلثون شارخا ويوما وفيه الشمس
فقو فرعب في تشرين شهر بعد تشرين آخر به منزل الشمس المضيه وعقرب وفيه يرى اكل النجوم
حلنجاه زالطرا ابل الجبال والمنطب في ايام تشرين الآخر ماسيرها ثلثون فيها جزا الارض تتنبت
وكانون شهر بعد تشرين منكر وذلك شهر ذو مقام عصف تنزل فيه الشمس بانفوس مالها
عن القوس حتى ينقضي الشر مذهب في رقبته البلاد وقبل انقضا روا اذا انقضت ا
كذلك يحسب في كانون شهر بعد كانون رحمه فذلك ايان امان به الكرم يكرب يورق
فيه اللوز والجوز كاد يهتاج اصناف التقام والكلاب وتنزل فيه الشمس ما يجدي
بمرجها وقع فيه بعد شهري يحت وايامه ثلثون شارخا ويوم ازوالى وكانون بدا
يا تنبك شهر بعد كانون اسمه شباط وبذاك شر في الدهر طيب وفيه سرج الدلو تنزل شمه
منتهيه اليه شهر تبارب وايامه عشرون يوما وبعدها ثمانية تجرى بهاب وتركب وفيه بسر الماء
في كادوها حبه وبواله غصانها وتشعب وتقطع فيه الغرق من كان عالما لبيبا وتسمى البصر
المجرب واذار شهر يعرف الصيف مقلا به وهو في الايام شهر محبب وفيه حيوان
النبات دري ازهار قبا الحي المميت ملقب وتخلف الارواح في وفيه الارض كلها
لازيا لها فيها تجرد وتسحب وذلك بان الربيع ووقته في دفته الالبان للنفع ويشرب
تنزل فيه الحوت ما الشمس بهذا اقول بعيلمي بالنجوم اعرب. ايامه ايضا ثلثون
شارقا ويوم وفيه موقع الغيث يطلب اذا ما مضى اذار عنك مولنا فقد خلقت بالبرد
عنقا مغرب فهذا الذي اثبت عنه بعينه انا رسته قول من الشهر يذهب فصل در ماه‌های
فارسی واین ماههای پس برابر اند هر کدام سی روز اند نه زیاد و نه کم زیرا که عدد

روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است پس از آن سبب هر ماهی را سی روز مقرر است
کرده اند و پنج روز باقی را در آخر سال می آورند و ماه و نزد فارسیان بر ترتیب هفته نیست
همچنانکه در نزد عرب است بلکه نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر روزی مخصوص بنامی است
و آن روز غیر روزهای دیگر است و پادشاهان فرس در هر روزی از روزهای ماه ایشان
خورشی و پوششی است مخصوص با آن روز چنانچه در مدت ماه مکرر نمیشود خورش و پوشش
ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمیشود اول روز را هرمز خوانند و دوم بهمن و
سیوم اردیبهشت و چهارم شهریور پنجم اسفندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم
دی ماه نهم آذر دهم آبان خور ماه یازدهم تیر گوش دی مهر دوازدهم مهر سیزدهم
خور ماه سروش رشن چهاردهم دیبدین پانزدهم دین شانزدهم ارد اشتاد و
هفدهم آسمان هژدهم زامیاد مارسفند انیران نوزدهم و بنابر این هر روزی
از ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش و پوشش و
بخور ایشان و مخالف همدیگر است و این نزد اعیدها است و از آن عیدها که ایشان
راست اما عیدهای دنیاوی آنست که وضع فرموده اند پادشاهان حمد و ثنا و دعا مشغول
باشند بعضی خلق مدح و ثنای ایشان گویند و بدعای ایشان مشغول باشند و نیز ترتیب
داده اند از برای عوام الحکام ملک خود رسمی چند وضع فرموده اند سببی چند آنکه بآن ترتیب
گشاده میشود درهای عیش بر فقرای ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلعت
از سلطنت گرفته اند متابعت کرده اند از جهة مبارک و فال خوب زدن و اما
عیدهای که در امور دین است پس اصحاب دیانت ایشان وضع فرموده اند مطلوب
از آن روزهای خوب که مجملا ذکر کردیم روزی چند است از عیدها و نوروزها که از
برای امور آخرت وضع فرموده اند از جهة خیرات و سعادات اخروی و ما یاد میکنیم
در هر ماهی از ماههای ایشان آنچه که در آن ماه واقعست از روزهای فاضله فروردین ماه

روز اول

روز اول فروردین نوروز سلطنتی است آن روز اول سال است این نام بلغت فرس اقتضای
آنمعنی میکند که از سال نو باشد چرا که روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند از سال درین روز
حقتعالی است بلغت ایشان فلک را دوار فرموده اند و ستارگان را در سیر آورده و آفتاب را
آفریده نام روز هر ماه است ایشان نهند که هر ماه اسم حقتعالی است بلغت ایشان و حکمای
فرس برین رفته اند که قسمت میشود سعادتهای مراتب زمین را درین روز زیرا که اول روز
فلک است درین رفته اند حکمای فرس و اهل تجارت نیز هر کس در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه
سخن گوید و پاره شکر خورد و روغن زیت بجسم خود مالد چرب سازد که جمیع بلاها از دور شود در تمام
آن سال تا نوروز دیگر ششم ماه را بسی خوش خوانند و روز ششم نام ملکیست که آن ملک بر
زنست و گفته اند که این نام جبرئیل است علیه السلام و او سخت ترین ملایکه است بر جن و ساحران
پس بر فلق طلوع میکند شب سه بار اول قمع میکند جن را و زجر میکند سحره را و بطلوع دویم شب
میکند و سرد می شود چون یعنی میانه آسمان و زمین و شیرین می شود آبها و خروس بانگ میدهد و
شهوت نکاح در حرکت می آید و آتش را افروخته شود و جمله حیوانات را و در طلوع سیوم او طلوع
فجر است و بر آمدن نباتات و تموز یعنی سبز بنیان شکفد و استراحت می یابد علیات و نسان دعا
می شود عملکین و خوابهای راست می بینند و هر چه در خواب دیده باشند در بیداری موافق می شود و سالهای
فرستادگان است و عملکنی بر پای و این ماه که بر فروردین است روز عید است روز افروختن از برای
موافقت اسم این روز موافقت اسم ماهی که این عید در روش ملوک و عظمای ملک فرس را
مثل این روز عید در هر ماهی عیدی است و پادشاهان فرس این ماه همیشه عیاد داشته اند یعنی عیدها
و بخشش قسمت کرده اند جمله ماه را بر قسمت پنج روز پنج روز اول را عید پادشاهان دانند و پنج روز
دویم را از برای خدمتکاران پادشاهان و خمسه چهارم را از برای ملوک خانسیه ملوک داده اند
پنج پنجم را از رعایا داوار عادت و از عادت انکار کرد که پادشاهان عجم نهاده اند این است
درین پنج روز که عید خاصه روبه است امیر فرمعه اند عامه خلق و پادشاهان ایشان فرو حیات

پادشاهانه می‌فرموده‌اند و در روز چهارم و پنجم کسانی که مرتبهٔ ایشان است از آنجا که روز گذشت ملاقات
کرده‌اند بزرگ‌تر بوده‌اند و حاضر می‌شده‌اند مثل دهقانان و زرگار بزرگ و ارباب خاندان قدیم و در روز
سیوم کسانی که اهل مشورت و بزرگان درگاه او بوده با ایشان با کرم و مرحمت پادشاهانه
مرحمت با ایشان می‌فرموده‌اند و در روز پنجم فرزند پادشاه می‌آمد و ملاقات پادشاه می‌فرموده است
و از پدر به نظر مرحمت پادشاهانه سرافرازی می‌یافته‌اند و در هر روزی ازین روزها به نحو خاصه
با هر طایفه آنچه که لایق ایشان بوده و انعام و اکرام می‌فرموده‌اند و در روز ششم فارغ بوده‌اند
از قضای حقوق ایشان و با کسانی که انس خاص داشته صحبت می‌داشته‌اند و در آن بخور
مذکور را می‌فرموده‌اند و هر کسی که به قدر مرتبهٔ خود هدایا حاضر کردانند و چون هدایای ایشان
می‌شده است خوب می‌دیده در رجوع به خزانه می‌فرموده‌اند اردیبهشت و روز سیوم این ماه را
اردیبهشت خوانده‌اند و روز عید بوده است و او را اردیبهشت خوانند از برای اتفاق هم اسم هم
یکی آنکه نام ماه بهشت هم آنکه نام عید است و اردیبهشت نام ملک نور و نار است که موکل فرموده است
حق‌تعالی آن فرشته را به نور ازالهٔ علل و مرض‌ها از جسم‌ها و درها و عدا و روز ششم را ازین
ماه استاد از نو خوانند اول این کتابها را زند و کتابها را نشسته‌اند و هر یک بخور در این روز را
زردشت وضع کرده است و درین کتابها اثبات خیرات و عبادت و رسوم عبادات بوده بر ملت
مجوس و ششم این ماه را خرداد روز گویند از برای اتفاق هم اسم یکی اتفاق ماه و دوم
اتفاق روز یعنی این اسم نبات و درختان را از ازالهٔ نجاسات نکوان از آنها و روز بیست و
ششم این روز را استاد خوانند اول کتابهای چهارم است و درین روز حق‌تعالی درختان و
نباتات آفریده و روز سیوم را تیران روز خوانند و تیران و کاشیر خوانند عجب عید دارند
برای اتفاق هم اسم این روز را عید خوانند و این عید اندام شستن و غسل کردن است
و این مانند زمانیست که روز جشن نیلوفر خوانند و این نامی جدید است در روز سیزدهم
این ماه را تیر خوانند عید است که روز او این روز عید کنند از برای اتفاق هم اسم یعنی نام

عید و نام روز

عید و نام روز و درین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب بعد از آنکه غالب شده بود برابر آن
که زور کند زیرا که ایرا او پس انعام کرده است افراسیاب ایران را منوچهر و علت آنکه منوچهر
نام آفتاب است و اول کنتهار منجم است و درین روز حق تعالی خلق کرد بهایم را و بهایم چهارپایان را
گویند که در بند نباشد و در بند نباشد مثل گاو و گوسفند و شتر و اشتر و اسب و غیر ذالک
مرداد ماه روز هفتم این ماه مرداد و این روز عید است و این عید را مردوکان خوانند از برای
اتفاق هر دو اسم و روز چهارم این ماه شهریور روز خوانند این روز عید است و نام این
شهریرگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز و اول کنتهار رحامست
در روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر کنتهار رحامست و روز بیستم این ماه را بهرام روز است
او را مهرجان صغیر خوانند و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند پس از برای آنکه اسم او
موافق اسم ماه است مهر نام آفتاب و درین روز بقا اکابر که پادشاهان عجم بوده اند بسر آن
خود را تاج بر سر نهاده اند و درین روز زینت تمام میفرموده اند آورده اند که فریدون
درین روز بیرون آمده بود و جنگ بر و واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف
پس او را شکست داد و فرود آمدها ملائکه و درین روز حق تعالی لطافت داد و زمین را بحسب
مولود و درین روز حق تعالی اجساد را جای از ارواح گردانید بر بین رفته اند حکمای فرس که روز
مهرجان هر کس که چیزی دقدری از انار بخورد و گلاب ببوید دفع کند حق تعالی از آنکس را
آفات بسیار روز بیست و یکم را امروز خوانند و آن روزیست که ظفر یافته است افریدون
بر ضحاک و اسیر گردانید افریدون او را پس ضحاک افریدون را گفته است که مرا بکش
پس بند کرده است فریدون ضحاک را بجبال دماوند و دعوات او را اجابت کرد
و در روز دهم آبان ماه روز عید است و او را آبانگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
و درین روز امر شده است بعمارت زمین و جویها کندن و رسیده است خبر باقالیم سبع
و پنج روز آخر ازین روز اول او را اسنا د روز خوانند و او را نام فرورد نام جان است

فارسیان درین هم روز طعامها ترتیب میدادند روزها از برای جسمهای مردگان خود و آب در طشت
بام خانهای خود می نهادند و برین بوده اند که ارواح مردگان ایشان بیرون می آیند درین ایام از موضع
ثواب و عقاب خود پس می آیند نزدیک از آنجا که از برای او قربان کرده بودند و او را قوت حاصل
می شود و بخور میکردند جاهای خانهای خود را و هم دود میکردند خانه خود را از بهر آن از برای آنکه لذت یابند
مردگان ایشان از رایح آن پس اختلاف واقعست میان اهل فارس از برای آن بعضی
بر آنند که این امر کبیست از ارکان فراین ایشان را روز اول از روز ماه هرمز خوانند و
درین روز سواری کوسج است و این عادتست که درین روز جاری شدها از مردی کوسج که زنخ نشینند
مردم آن عصر بوده که بفارس بوده سواری شدها بود درین روز بر خری و جامهای کهنه می پوشید و
طعامهای گرم میخورند و خود بدن دانا ظاهر میکرده اند بر مردم که او را از جرمی سخت هست و
باد بزنی بر دست خود میگرفته بر خود باد می وزید و میگفت که آه گرم است و مردم بر وی می خندیده اند
و آب بر او افکنده اند و برف بر وی می انداخته اند و پوست بادها بر وی می انداخته اند
پس باین حیله از خلق منفعت کلی حاصل میکرده و همچنین میرفت و از عقب او بخرها می انداخته اند
و در عقب او این بهیمان شدها بود تا آنکه برده است پادشاه بر و ضربهای سهمگین سنگین بر قباها و
مهملهای دبابو رسیده و با آن کوسج بارها کان شیخ بوده و هان میبرده جامهای مردم و شیخ
میکرده جامهای کسی میکه روز خری بمیداده اند و برین رفته اند که درین روز مرواریدهای از
دریای بیرون می آمدها اند که هیچکس از آن شک او کسی ندیدها و برین رفته اند که این روز
هست که درین روز حق تعالی اقتضای فرموده خیر و شر را و برین رفته اند که هر کسی که در صباح
این روز بخورد و شکر خورد را پیش ابلا و بدان ترنج را سعادت یابد و در همان سال تمام و در روز
نهم این ماه را آذر روز بر عید خوانند و نام او را آذر جشن است از برای اتفاق هر دو اسم در روز
روز و هم روز با آتش و احیاء میشوند و نیز زردشت امر کرده است که جمع می شدها بوده اند و مردم
آن عهد روز اسم ملکیست که موکلست بر جمیع آتش و زردشت امر کرده بود هم عامه خلق زیارت

کنند درین روز

زیارت کنند درین روز موبد هیربدان بالای آتشکده‌ها و ندبها گویند و قربانها دهند و رسم میکرده است
اصحاب خود بود پادشاه در امور عالم و آن خورم ماه نیز خوانند و روز اول این ماه را خرم روز خوانند و
این اسم حقیقی است پادشاه درین روز از تخت مملکت بشیب فرود می‌آمده است و جامه سفید می‌پوشیده
بر فرش سفید می‌نشسته و حجاب و ستر پادشاهانه بود و هم رعیتی می‌بود و خطاب بغیر می‌بود و لطیف با هر که بوده
از رفیع و وضیع و دهاقین برزیگران خود طلبیده اند و بزرگان و دهقانان همه پیش خود حاضر میکرده و با ایشان
طعام میخورانیده‌اند و طعامهای خورانده ملکیت من همچو یکی از شماها دارم و دنیای بی تخم مگر بعمارت شماها جاری
می‌شود آن عمارت بر دست شماها و قوام عمارت به پادشاه است و هیچکدام از پادشاه و رعیت را از یکدیگر
استغنای هیچ کدام از پادشاه و رعیت نبود از یکدیگر استغنای حاصل نیست پس ما و شماها همچون
دو برادران خواهیم شد بوده که هیچکدام را از دیگری گزیر نیست و آفریدگار است حقیقت امتحان بود
در روز چهاردهم که گوش روز خوانند وزیر او و روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا شیر نو
نام است و درین روز میخورند اهل قریه شیر و گوشت را و می‌پزند نباتات گوشتی چند که بخور میکنند
از برای شیاطین و بایه دوا میگیرند و علتی چند که منسوب بوده‌اند با ارواح بعض مرض که نسبت سحر میکرده بودند
روز پانزدهم را دی خوانند در روز عید میداشتند این روز را و آنگه درین روز شخصی را دربدار فلک در دروازه‌های
دیوانخانه و بدان مردمان است که درحقیقت ملوک است میکنند پس می‌سوختند آن شخص را و می‌بینند
حکمای فرس و هر که در صباح این روز پیش از سخن گفتن بخورد سیب را و بوید نرگس را در آن سال بخوری و
خوشی و فراوانی نعمت بر بینند که هر کس بخورد در شب این روز را نوشیس امان یابد از قحط و از فقر و
از غمهای کهنه روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و درین روز عید گاه و کیان است ولیتر میدند که فرس
درین محاصره ملکیه بود در آن روز بلاد و ترک را پیش سپرد بیفرستاده اند که با ایشان مجادله کنند و
بر بینند که آفریدون درین روز سوار گاو می‌شد و در شب این روز ظاهر می‌شده گاوی که عجل او
نقره بود روزی که ظاهر شد هر دو شاخ او از زر خالص بود آنگه دستها و پاهای از عجل بود
گوساله از نقره آلوده ظاهر شده عزو غائب می‌شد و هر کس توفیق میافت به دیدن آن

دعوت او قبول میشد و دران ساعت که بنظر میکردند بود وبرا و میدید مگر انگه انکس از اهل سعادت
بوده باشد بهمن ماه و روز دوم این ماه را بهمن روز عید خوانند و ارا زام بهمنجه است از برای اتفاق
هر دو اسم و این نام ملکیست که موکل است بر بهایم محتاج تر میشد مردم از برای عمارت و این
اهل فارس سامی برند درین روز چند جمع می کنند انواع حبوب دران دیگها دکوشت ذاقاب میکنند
میخورند و می آشامند و در این روز بهمن سفید بشیر که سخت سفید باشد بر بنیند که این فایده میدهد
از برای حفظ و قوت حافظه را ازیاد میکرده اند مر این روز را فاصیتی هست در لفظ ادویه ارکوهها
روغن گرفتن و مهیا که بخورها و دق نهادن و نیز بر بنیند که جاماست وزیر کشتاسب اینکار میکرد و قاعده
او ظاهر است و روز پنجم این ماه سپندارمذ خوانند و اورا بوسپیده نامیده اند یعنی سیده این
تاثیر بور نعت است و روز دهم ازین روز را آبان عید خوانند و نام رسیده است و تفسیر او مایه از
یعنی صد است و این از تاثیر اردشیر بابک است جدا کاره و گفته اند که زمستان بیرون می آید
جهنم بدنیا و درین روز مردمان آتش افروزند گرم میدارند خودها را تا دفع کند مضرت خود را
از زمستان تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد که درین شب می افروزند آتش را و بنوسند و نوش
طلوع بخت و قوی باشند درین شب بنور مشعلهای و سیراب خورند و بلهو و لعب استقبال نمایند روز
باریدن است و این عید باقیست باصفهان سبب او است که باران مجوس فرو فراخ
بر طرف فرمود از ملک خود و درین سالهای و در خزانه های خود کشاده و درین که آرایش خانه ها و
بر رعیت بخشش فرمود و بر سپاه و بر رعیت لطف فرمود چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید
تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نمیرد دیگر سنگی بعد از آن نماز کرد و فرو دعوت
حق تعالی نمود که این قحط را از اهل عالم و همه ازین محنت و آسوده و با آتشی نرفته و خود را بر آتش
عرضه کرد و سه بار و ضم ساخت خود با آتش چنانچه صدیق بصدیق ضم دهد خود را تا آنکه مشتعله
آتش بریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش ریش او کوسه بود و گفت خدایا اگر
رسانیدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب من است و بدی افعال من بر من روشن کن

کدام نفس تو باد

که من نفس خود را درکم ازین فعلهای خود معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی دیگرست این بس
آن شام من است آتش را از ایلک بیرون کردن برجمیع راهها و با همین بلاد و انوام فرمای بر بندگان خود تا
باران رحمت چون دعا کرد و از آتشخانه بیرون آمد پس یقین شد فیروز را که فیروز دم را که دعای او مستجاب شد
مردمان و آب باران درشت در روانها و خیمه ها جاری شد و مردمان همه از ما و از آمدن باران شادمان
خوشحال گشتند پس منتقی شدند اعمال نزد خود لباس و بارقه تا اینوقت بلکه در زمان ما میکنند این فعلها
بر عبارت و شیوه عمر محبوبیان اسفندارماه روز پنجم را ازین روز اسفندارمذ عید خوانند برای آنکه
همین معنی او حکمت و عقل اسفندارمذ نام ملکیست موکلست بر زمین و نام ربست و صالحه است که شوهر خود
دوست دارد و این عید مخصوصست بمردمان که جفت دارند بزنانی که شوهر دارند که کرم میکنند برایشان و
این رسم همچنان باقیست باصفهان وری و بلاد الجبال این عید را مزده گیران خوانند و درین روز نویسندگان
دعاها را از طلوع فجر تا طلوع آفتاب افسونها معروف بر بیضها مینوشتند رقعه را از آن جمله بر سر دیوارهای
خانه و آن دیوارها را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم ازان روز جورست اول گشت رام نام است
درین روز حقتعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم این ماه بود فرودرین روز خوانند و نیز این روز را
روز انهار خوانند و در آبهای جاری می اندازند گلاب و بوهای خوش و این تسبیح میکنند بابت
شادمانی و این سنت که جاریست پس ایشان فصل در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد
عرب و روم و فرس دوازده ماهست و چهار فصلست باتفاق لکن روزهای سنة یعنی سال نزد ایشان
متفاوتست از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس ترتیب
قاعده سال رومی سیصد و شصت و پنج روزست از برای آنکه آفتاب در ینمدت قطع میکند دایره
فلک را اما اهل فرس پس قرار داده اند ماههای خود را هر یک سی روز پس برین تقدیر سال ایشان
سیصد و شصت روز خواهد بود و در حساب عرب سال شمسی قمری خوانند و در حساب روم سال شمسی
گویند و تفاوت میان سال عرب و سالهای روم در هر صد سال سه سالست چنانچه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا یعنی سیصد سال بحساب روم

واز رو که واقعی زیاده که اند نه سال روی بر عرب و اول سال عرب دخول ماه محرم است و اول
سال رومی نزول آفتاب است بنقطه حمل و غرض از نزول ما جهت شدن آفتاب است بنقطه حمل
فصل در ارباع سال بدانکه دایرهٔ فلک البروج قطع میکند دایرهٔ معدل النهار را بر دو نقطه
متقابل یکدیگر اند که از آن دو نقطه جنبانست هرگاه تجاوز کند از آن نقطه در نصف شمالی آید و
آن را نقطهٔ اعتدال ربیعی خوانند و نقطهٔ دیگر جنبانست هرگاه آفتاب تجاوز کند از آن
در نصف جنوبی در می آید او را اعتدال خریفی خوانند و منتصف نصف شمالی آن است که غایت بعد او
از معدل النهار در جانب الشمال و او را انقلاب صیفی خوانند و منتصف نصف جنوبی هم آن است
که غایت بعد او از معدل النهار در جانب جنوب باشد و او را انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده
می شود دایره باین چهار نقطه بچهار قسم متساوی اما ربعی که میانه نقطهٔ اعتدال ربیعی و میانه
انقلاب صیفی است پس آن وقتی است که آن یافته می شود باین زمان ربیع یعنی بهار از برای
آنکه آفتاب مادام که جهت شده این زمین آن زمان را خریف خوانند یعنی پاییز و اما ربعی
واقعست میانهٔ نقطهٔ انقلاب شتوی و میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی پس آن خزانست که حادث می شود
بآن زمان شتا یعنی زمستان از برای آنکه آفتاب مادام که ما جهت این قوس است و این زمان
را شتا خوانند و از جمله لطف حقتعالی است بر بندگان خود که دایره است هر فصلی را طبعی بر خلاف
طبع فصل گذشته در کیفیتی موافق تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها بتدریج پس اگر منتقل
شود از گرما بزمستان بیکدفعه هر آینه سرایت کند این تغییر عظیم به بدنها پس کافی است شمارا
آنچه دیدها می شود از تغییر هوا در یکروز آنکه گرما بسرما که چگونه ظاهر می شود اثر او به بدنها پس
چگونه خواهد بود اگر نشان این تغیر است در فصلها واقع شود فسبحان ما اعظم شانه بدانکه
پس اول او فرود آمدن آفتاب است باول دقیقه از برج حمل پس در آن وقت برابر می شود
شب و روز معتدل می شود و زمان خوش می شود و هوا می وزد نسیم و گداخته می شود برفها و جاری
می شود آبها و روان می شود جویها و میپرند چشمه ها و میروید گیاه ها و سبزیها بلند می شود و وادیها

کشتها و شگفته می شود

کشتها و شکفته می شود گلها و برگ می آید درختها و سبز می شود روی زمین مشغول میشوند حیوانات و
میزایند بهایم و حیوان و میسر میشود در بلدها از وطنها و خوش میشود عیش اهل زمان و مزین میشود زمین
بزینت خود مثل جهاز یا به کره زینت داده باشند او را از برای ناظران تا آنکه صیف آید والله الموفق
للصواب اما صیف پس آن وقت نزول آفتاب است باول سرطان پس درازی روز و کوتاهی شب است
پس از آن شب روی بدرازی می نهد و گرما می آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت می آید بیشتر نباتات و
حیوانات و ثمرها پیدا می شود و دانه ها کم می شود شبنم ها و روشن میشود دنیا و فربه می شوند بهایم و سخت
میشود قوت بدنها و بسیار می شود علف و منتشر میشود حیوانات بر پشت زمین از برای عموم خیر و شر و
بسیار می شود مگس و خوش میشود اهل زمان و میبرند کشتها و میدوشند شیرها و فراوان میشوند بر مردم
قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف و کامل میشود زینت زمین و مزین میشود مثل
عروس منعم صاحب جمال که عرق بسیار داشته باشد و مادام این چنین است تا آنکه خریف آید اما خریف
پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و در این وقت برابر میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا
میکند شب بزیادتی و در این هنگام چنانکه ذکر کردیم که ربیع زمان نشو و نمای درختهاست و برآمدن نباتات و
ظهور شکوفه هاست پس خریف زمان ذبول و نباتات است تغیر درختها و سقوط یعنی افتادن ورقهای
درختان پس در این زمان می دود شمال و کم میشود آبها و خشک میشود جویها و کم می شود چشمه ها و خشک
میشود نباتات و هلاک میشود ثمرهای درختان و نگاه میدارند مردم دانه های خرماها و روی
زمین پاک میشود از مگس و میمیرند هوام و حشرات و طیور رخوش میروند بجایگاه معتدل از
خوف سرما و نگاه میدارند مردم قوت زمستان را و میروند در نهانهای از برای جهای و
می پوشند جامه های غلیظ و دنیا میماند مثل کهل یعنی جوانی که از جوانی گذشته و پیر شده باشد و
روی به پیری نهاده باشد و بعد از آن سرما می آید شتا پس آن وقت نزول آفتاب است
باول جدی و در این وقت منتهی میشود درازی شب و کوتاهی روز بعد از این روز بزیادتی
می نهد و سخت میشود سرما و تند میشود هوا و برهنه میمانند درختان از برگهای شان و در سوراخ

میروند حیوانات در اطراف ارض و غارهای و کوههای از سختی سرما و بسیار می شود ابرها و سیمها و بارها پدید میشود
دنیا و رنگ میگیرد آینه زمان و ضعف میشود بهایم و ضعیف می شود قوی و تلخ میشود و زندگانی دشوار
حیوانات و دراز می شود شب که حقیقت سرا آرمیدن اولا مقرر فرموده و سرد میشود آب که آن مایه زندگانی است
و ذوبان و لعوض که منکس باشد و اینها باشد از عالم محو می شود و جانوران زهرناک منبت میشوند و خوش مینود
دراو دواخوان و تیر بید آتش میدن و این زمان آخر و دیگر است هم چنانکه گرما زمان سخت است و
صعب است تا آنکه ابن مینک گفته اند که دماغ او در گرما بجوش میاید و در سرما در رگ او بجوش نباید در
دنیا می شود همچون پیرزنی که عمرش نود باشد و همیشه چنین است بر پیچیدن است تا آنکه ربیعه
آمدها باز گرده امر عالم چنانچه بوده اول والله الموفق للصواب تم الارباع الشهر
یعنی تمام شد چهار فصل سال فصلات در عجایبی چند که متعلق اند بکورهای در از بعضی علما گفته اند
که حق تعالی عزشانه در هر هزار سال مبعوث شد به پیغمبری معجزات غریبه و صفات عجیبه از برای
وضوح دین قویم و شرع مستقیم خود گفته اند که در هر هزار سال بلکه گویند در هر هزار سال
پس جایز است که پیغمبر که بیشتر از هزار سال یا کمتر از هزار سال باشد پس در هزار سال اول
ابوالبشر آدم علیه الصلواة والسلام را فرستاد و هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام را فرستاد و
فرستاد و در ثالث خلیل الله ع م را فرستاد و در چهارم موسی کلیم الله ع م السلام را فرستاد و
در پنجم سلیمان نبی الله ع م را فرستاد و در ششم عیسی ابن مریم روح الله را ع م را فرستاد و
در هفتم حبیب الله محمد المصطفی ص را فرستاد پس ختم شد بوجه شریف آن نبوت و منتهی شد
هفت هزار عالم از الخبث که روایت کرده است سعید ابن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة
من جمعة الآخرة سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمعه است از جمعهای آخرت هفت هزار سال و
بتحقیق گذشته است شش هزار سال و صد سال و البته می باید که بر آن صد که گذشته است
صدهای دیگر و علما گفته اند که در هر صد سال از بعثت محمد مصطفی ص ظاهر میشود صاحب علمی که بلند
میکند اوای علم را در دین و پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر ابن عبدالله العزیز را قدس

الله سره

الله سره درو جه و در سر صد دوم فرستاد حقتعالی محمد ابن ادریس الشافعی را رحمة الله علیه و در سر صد سیوم فرستاد حقتعالی ابو العباس احمد بن شریح را اعلی الله درجه و در صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب الباقلانی را سقی الله ثراه و در سر پنجم فرستاد حقتعالی ابو حامد محمد غزالی را برد الله مضجعه و در سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد ابن عمر الرازی رحمة الله علیه و انس ابن مالک رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی را او را حقتعالی چهل سال عمر داد و چهل سال عمر گذرانید کفایت فرمود حقتعالی از آنکس انواع بلا از الجمله جذام و برص جنون الشیطان اشباه آنکس حقتعالی پنجاه سال عمر داد و گذرانید و در اسلام سبک گردانید حساب او را روز قیامت و آنکس حقتعالی داده آنکس را عمر شصت سال روزی گردانید حقتعالی انابت الفراغ او را بسوی خود با آنچه که دوست میدارد و فدای عز و جل آنکس عمر داد او را مقدار سال دوست داشت اهل آسمان و زمین آنکس او را بهشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از دیوان عمال بدیها و نوشت از برای او نیکیها و آنکس را حقتعالی نود سال عمر داد او را آمرزید حقتعالی و آنکس آمرزیده خدا در زمین شفاعت میکند در حق اهل بیت خود و حکما بر بنید که هر سال اهل حادثها می‌شود حوادث عجیب در عالم پیش آید که موجب شود عجب بادها و غریب حیوانات که شکلهای عجیب دارند که بحسب اختلاف هوا معدنهای غریب و نباتات و درختهای بدیع و شاید که معموره خراب شود و خراب معمور شود و خشکی دریا شود و دریا خشک شود و کوهها صحرا شود و صحرا کوه شود و اینها همه بتقدیر عزیز علیم است ختم میکنیم ما این فصل را بحکایتی عجیب حکایت آورده اند در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بود و حضرت خضر علیه السلام پیش او می آمد و در بعضی اوقات پس آنچه مبارک شد ه زمانی رسید جوان عابد را طلب کرد و گفت که ای خضر پیش تو بیاید او را پیش من بیاور که نه ترا نگشم پس آن جوان گفت خوش بیاورد خضر را پیش شما گفت آری و اگر نیاورد خواهم کشت پس آن جوان بازگشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدیدن او آمد پس با خضر ع انجا باز گفت پس خضر ع فرمود بیا تا برویم پیش

پس پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت به خضر که گفت اگر گفت بگو بمن از عجایبهای

چه چیز دیده پس خضر علیه السلام گفت که عجایب بسیار دیده‌ام و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در
فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری بزرگ که خلق در او بسیار بود و عمارتهای
عظیم داشت سؤال کردم از مردی که کی عمارت شده است این شهر پس گفت این شهری قدیم است نمیدانیم ما
نه پدران ما که کی این شهر بنا شده است پس باز گذشتم بآن زمین بعد از پانصد سال و این شهر و
آن شهر خراب بود و اثر عمارت نبود و دیدم مردی را که در آن زمین گیاه جمع میکرد پس سؤال
کردم از جمعی صیادان از آنکس از کی این شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده
پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم بعد از پانصد
سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس سؤال کردم از جمعی صیادان که آنجا حاضر بودند از کی
باز آن زمین دریا شده گفتند مثل تو این سخنها بگویند تا بوده دریا بوده گفتم آیا نبود این خشکی
گفتند نه دیدیم و نشنیدیم ما از پدران خود پس بعد از پانصد سال دیگر گذشتم دیدم هم
خشک شده است و شخصی را دیدم که علف را میچیدند از آن زمین پس گفتم از کی باز این
دریا خشک شده گفتند همیشه خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده گفتند ندیدیم ما و نه شنیدیم از پدران

خود پس گذشتم بعد

خود پس گذشتم بعد از پانصد سال دیگر بران زمین پس دیدم شهری در خلق بسیار در وی و
عمارتهای بسیار کهنه بودند بهتر آنکه اول دیده ام پس سوال کردم بعضی ازان مردم آن شهر که
این شهرها که بنیاد شد پس گفتند این عمارتها قدیم است نمیدانیم بنای بدت این عمارت را نه ما و
نه پدران ما پس پادشاه خضر عم را گفت که من میخواهم همراه تو باشم و سلطنت خود را بگذارم
پس خضر عم فرمود نمیتوانی اینکار کردن ولیکن همراه این جوان باش که او راه نماید ترا
براه راست والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب تمت مقاله الاولی فی العلویات
تتلوه المقاله الثانیه فی السفلیات والحمد لله رب العالمین والصلواة والسلام علی
سیدنا محمد واله الطیبین الطاهرین حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

فی هذا المقالت الثانیه فی السفلیات

الحمد لله الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی الاول بلا اول بوجوده فلا منتقبات من حاله
الی اخری والابدی الذی لا آخر له دوامه والیه المرجع والمنتهی خلق السموات والارض العلی و
ابدع الارکان والامزجه والاعضا والقوی والنبات والجماد والحیوان وازواج من نبات
شتی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری والصلوة علی سید المرسلین
وامام المتقین محمد خیر الوری وعلی اله مصابیح الدجی ومفاتیح الهدی صلوة دائمة فی الاولی
والاخری اما بعد پس بدرستی که آنچه زیر فلک است از کره النیر و عجایب آثار و الوان و
کره هوا و ابرها و باران ها و کره آب و عجایب جویها و فواید معدنها و خواص رستنیها

آن مرتبه است که متحیر میشود در دقایق صنع مردانا و مدهوش میگردد در تدقیق آن ذهن فکر هر زیرک
در درک وی شبهه در آید پس خواستم که یاد کنم ازین حالات بعضی آنچه ممکن باشد در حوصلهٔ
بشر و اگرچه که جمیع آنچه ادراک آن شده او را در یافته است قطره ایست از دریا و ذره ایست از
دریا و ذره ایست از صحرا و سابقاً یاد کرده ایم که این کتاب مشتمل بر دو مقاله است مقاله اولی منتهی شد
پس میگوییم و بالله التوفیق **المقالة الثانیة فی التغلبات** این خبریست که زیر افلاک است
از عناصر و طبایع و آن ترتیب آن و انقلاب آن بعضی از آن بعضی حکما بر آنند که عنصر
اصل موضوعات است و مراد ازین عنصر جسمهاست که درون فلک قمر است این جسمها
امهات اند یعنی مادرها اند یعنی معادن و نبات و حیوان را موالدات خوانند یعنی فرزندان
و امهات را ارکان خوانند و ارکان چهار است آتش و هوا و آب و زمین پس آتش
حار یابس است موضع طبعی او تحت فلک قمر است و بالا و هوا حار رطب است و موضع طبعی او
زیر آتش است و بالای آب و آب سرد تر است و موضع طبعی او تحت هوا است بالای
زمین و زمین سرد و خشک است و موضع طبعی او وسط است یعنی وسط عالم و آنکه هر کدام ازین
عناصر اربعه مشاکل است آن عنصر را که بالای اوست در کیفیتی که مخالف اوست و در کیفیت
دیگر پس بسبب مشاکل است او بسبب همسایگی با دو دارد ملایمت حاصل است میانه ایشان
بسبب مخالفتی که بالطبع واقع است میانه ایشان جدایی حاصل است میانه ایشان مخصوص است
هر کدام ازین عنصر بمرکزی که می ایستد مگر دران مرکز مگر آنکه مانع منع کند او را از توقف دران
مرکز مخصوص پس چون مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس ثقیل خواهد بود و اگر مایل شود بجهة
محیط پس خفیف خواهد بود بدانکه باری تعالی عز شانه و اعظم سلطانه ترتیب فرموده در وضع
عناصر بکمال حکمت خود ترتیب بدیع و وضع عجیب و آن چنانست هر کدام ازین عناصر که خفیف تر اند
پس آن عنصر بفلک نزدیکتر است و هر کدام که سنگین تر اند پس از فلک دور تر اند همچون زمین
که او چون سنگین تر است از دیگر عناصر هر آینه جای او وسط حقیقی یعنی وسط فلک داده و آنچه سنگ است

بسبب مایل سنگین است نشیب است آنچه بالای اوست آن آب است پس محل او نشیب هوا است و بالای
زمین و لیکن بر زمین نیست هرگاه که ما چیزی از خاک در آب اندازیم ثابت میماند در زیر آب و می ایستد
آب بالای او و چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است از آتش محل او بالای آب است و نشیب
آتش است و آتش چون سبکتر است از همه پس تحقیق مرکز او بالای هوا است نشیب فلک قمر است
پس بسیج کنیم آنکه سیم این ترتیب سیوم ترتیب فرموده است فصل در انقلاب این عناصر
بعضی به بعضی اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده میرود در رطوبات که مجتمع است
بر سطح اما ظرف که از روی ساخته باشند پس کاهی که خواهی که ترکیب کنی در آن چیزی از جامد یا
میشود بر اطراف آن ظرف قطره ها و معلوم است که آن قطره ها از ترشح آن ظرف نیست بلکه سبب آن نشست
که هوای محیط به آن ظرف نیست سرد شده باشد بسردی آن بیاید پس آب گشته و بر اطراف آن ظرف افتاده
آن نیز منقلب میشود هوا چنانچه مشاهده میرود از بخارات صاعده از شمس و آتش و هوا منقلب میشود
بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضی آب ها که آن می شود و خاک نیز میشود منقلب میشود بخاک چنانچه
باب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فصل الحق میکنند اجزای او را و مخلوط میسازند او دویه را با و
تا آنکه میشود همه آب و میماند در آن اجزای ارض پس هر کدام از این عناصر اربعه که لطیف تر اند انقلاب
ایشان سریع تر است و هر کدام از این عناصر اربعه که کثیف تر اند انقلاب ایشان دیرتر میکند زیراکه
ما هرگاه که دو آب بگیریم که یکی از دیگری سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب را در بارد لیکن هر دو
می بندد آب لطیف بیشتر از آب غلیظ و همچنان اگر هر دو را بر آتش عرض کنیم هر دو را گرم
میشود آب لطیف پیش از آب غلیظ و در کره آتش حکما بر آنند که نار جسم بسیط است و طبع او گرم و
خشک است متحرک است بطبع خود بر وسط از برای آنکه مستقر شود در زیر فلک و این آتش بسیط است
یعنی آمیزش نشده با عنصری دیگر و هیچ رنگ نیست او را بر آنند که آتش صرف را چشم نمیتواند دید از
برای آنکه تا می بینیم شمع را که چون افروخته شد شعله او جدا است از فتیله و شک نیست که حرارت آتش
نزدیک شود چیزی سوخته میشود آنچه از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه آتش قوت صرف میباید

بنابرین است که سرد شده هوا از تبرید آن اوانی منقلب شود

با وصول آن و اما آن آتشی که بالای عناصر است در غایت قوت و خلوص پس از آن جهت نمی بینند آن
آتش که بالای عناصر است و دیده‌ها نمیشود مدرک ابصار اصلا و ابدا همین بحکمت باری تعالی جل ذکره
که چگونه کرده است از حکمت ازلی کرهٔ آتش زیر فلک قمر تا آنکه بسوزد بحرارت آن دخانات
غلیظ صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه یعنی آنچه زیر فلک قمر است از عالم کون و فساد
همه صاف و شفاف باشد و کرده اند اول یک طبقه که حرارت تحت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول
یابد باو از بخارات و دخانات یعنی آتش صرف بنابر آنکه تعریف او که ایم از حکمت پس آفرید
حق تعالی آن عنصر بسیط عالی را بی رنگ چنانکه روشنی میبد لوی و رنگ او ظاهر می شدی همچون آتشی که در نبوهاست
البته مانع می‌شد رنگ و نور او دیده‌ها که از دیدن عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت اولا
بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرما زمهریر را همچنانکه کره اثیر از حیوان و نبات و گرنه موجود نشدی بهلاک
حیوانات و نبات و از نیران عجیبه بیرون آمدن این جرم نورانیست از آهن و سنگ و آهن هاست متولد گردد
از آنها آتش بنا برآنکه حاصل نمیشود آتش از آهن تنها نه از سنگ تنها بلکه حاصل میشود از اجتماع
سنگ و آهن چنانچه که خلق کرده است حق تعالی آنرا و عقل شود در تعقل آن محال نیست فسبحان ما اعظم
شانه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشی است که بیرون می آید از مرخ و عفار و طبیعت این مخالف
طبیعت است از برای آنکه غالب است بر طبیعت رطوبت و غالب است بر طبیعت آتش یبوست پس چگونه
پیدا می شود درختی از دیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است حق تعالی آنرا در معرض عظیم خود قدرت خود گفته
الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون مرخ درختی است عرب از آن
آتش بیرون می آورد و عفار نیز بسیار دارد و شاخ زمین و درخت ضیاع و متاع خانه و خرابین سال
عفار خوانند و از عجایب آتش حرارت است و روشنائیست که ملازم آتشند هر دو عجایب دیگر
غالب است و سلطنت آتش است بر جمیع جسم‌ها تا آنکه میگدازند صخرهٔ صمائی سنگ خارا و خاک و آهن دیگر را میگدازد
و خاکستر میکند هرگاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه بآتش مر خلق را خصوصا نوع انسان را هر آینه
جایز فهم انسان را از ادراک آتش قاصر پس از جهت گفته حق تعالی نحن جعلناها تذکرة و

متاعا للمقوین

متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم ضمیر در جعلناها راجع است بآتش یعنی جعلنا من آن روان
آتشی است که حقتعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن امتحان اخلاص ورا آینده پس هر آینه
بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحقتعالی بقربانیها که میکردند و میگذاشتند در خانه که
آنرا سقف نبود و پیغمبر علیه السلام می آمد در آن خانه و دعا میکرد و توجه می نمود بحقتعالی و مردم بیرون
خانه می بودند پس بدعای آن پیغمبر فرود می آمد از آسمان آتشی سفید و در قربان می افتاد و فرو
میگرفت مطلق اطراف قربان را بر وجهی که احاطه میکرد از جهات ست بخوردن آن قربانها را و این
آتشی است که یهود آنرا ذکر کرده و حقتعالی عز شأنه در کلام مجید از آن اخبار فرموده در آنجا که گفته که
آیه قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی یأتینا بقربان تأکله النار و از آتش عجیبه آتش حبش است
که ببلاد حبش بوده پس چون شب میشد ساطع می شد از آسمان و شبها میدیدند بنور آن شتران خود را از
مسیره سه روزه راه و آنکه ظاهر میشد نور از آتش بر هر چیز و می سوخت آن چیز را و چون روز میشد
دخان ظهور میکرد پس حقتعالی خالد بن سنان را علیه السلام داری عیسی بود از بنی اسمعیل قبل ازو
نبی نیامده بود پس حاضر کند از برای آن سطوه او را در آن چاه و تمام مردم میدیدند او را تا آنکه غایب شد
آن چاه سبب و انقضاض کوکب حکما بر آنند که دخان گاهی که صعود کند بهوا و برودت بار رسد
تا آنکه برسد بطبیعت مانند پس اگر منقطع نشود از زمین و دخان دهنی باشد شعله میکند آتش در آن و
می شود همه آن آتش و رجوع میکند بماده دخان همه آن آتش می شود و میسوزد جمیع آن چیز که حوالی اوست
مثال آنکه هرگاه که چراغ کشته شد و او را در زیر شعله چراغ دیگر آوردند پس هرگاه که دخان آن چراغ
منقطع نشد و اتصال بشعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله او افروخته شد چراغ فرو نشسته اما هرگاه
منقطع شد ماده او از زمین پس گاهی رسید بطبقه آتش لطیف است میگیرد آتش در دود میشود آتش صرف و
سیر دود از اجزای دخانیه پس دیده می شود گویا که منطفی شد و سابقا ذکر کردیم باز صرف و دیده نمیشود
و اگر لطیف نیست پس گاهی از گرفتن آتش در روز زمانه باقی میماند و اگر دیده می شود ازو شعاع چند بحسب شبهات
دخان پس دیده می شود وقتی مثل کوکب ذوذوابه و گاهی دیده می شود شکل تنین یا دیده میشود حیوان با قرین و

وگاهی دیده می‌شود عمودها مخروطه قائمه خوانند قائمهٔ او الحریق که بالای کرهٔ نار است و مخروطات آن از آن
جنبیت که بالای کرهٔ زمهریر است و وقتی دیده می‌شود نزد انقضاض آن گویا کره است که مدحرج می‌شود بر سطح
فلک وگاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب وگاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس چون تامل کنند ناظر در آن
می‌بیند که گویا گوی‌های قطرهٔ آتش است که شعله کشیده است در وی آتش پس افتاده شود در هوا هر چند که منحرق آنرا
آتش متأثر می‌شود از او تا فانی می‌شود بر این رفته‌اند بعضی از حکمای اوایل که ما بین طبیعت ناری و نفوس

مناسبت

انسانی مناسبت است که نسبت متشابه او و عنصری دیگر و از جمله قائمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد و
بسیار شد شعلهٔ او دشوار است دفع آن کردن و هرگاه که کم شد سهل است فرو نشاندن او و همچنین
همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن که دشوار است دفع آن و هرگاه که کم شد ندیدیم پس ...
که هلاک میشود باد و نفت و از جملهٔ خاتمه است که بمیرند در محلی که زنده است آتش در دود مختنق می‌شود
جائی که منطفی می‌شود در وی و همچنین است کاری که اراده کنند اصحاب معادن و جواهر بر دخول فیشق یا
مغاره گرفتند چوبی دراز و در سر او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی
خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی ماند دخول کنند در آن فیشق یا مغاره و آن شعله منطفی شد متعرض
دخول آن نشدند و همچنین است اگر خواستند که در چاهی فرود آیند فرستادند در آن چاه قندیلی که
در وی چراغی است پس اگر آن چراغ منطفی شد متعرض نزول او نشدند اگر آن چراغ باقی میماند
نزول کنند در آن چاه و از آن جمله تشبیهات آتش بانسان است که شعلهٔ چراغ وقتی که روغن او تمام
خواهد که منطفی شود مگر روشن کند شعلهٔ نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالتی که مرض
که غلبه می‌کند قوت او و آن قوت را فرحهٔ موت خوانند و بعد از آن در زمانی اندک هلاک می‌شود
در کرهٔ هوا هوا جرمی بسیط است و طبع او حار و رطب است و مشفف لطیف است متحرک است بالمکانی
که زیر کرهٔ نار است و بالای کرهٔ آب حکما بر آنند که سمک هوا منقسم می‌شود به سه قسم اول آنچه بالا
فلک قمر است و قسم دوم آنچه بالای سطح ارض است و قسم سوم وسط است اما هوائی که بالای فلک قمر است
گرم است در غایت حرارت و او را اثیر خوانند و آنچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سرما

اولاً زمهریر خوانند

او را زمهریر خوانند اما قسم سیوم پس گرم بواسطه مجاورت شعاعات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین
و انعکاس آن در هوای معتدل شد و اگر چنین نبودی البته هوائی که مماس بظاهر ارض سردتر می شود از آنچه
دورتر است همچنانکه عارض می شود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است که در غایت سرما است زیرا که سبب آن
آنکه ای شش ماه شب است از جهت دوری آفتاب از او پس سرد می شود حیوان و نبات و حکما برآنند که کمان
بزرگ سمک کره نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او در هوا و اقل سمک کره نسیم آن است
مطابق ارض است زیرا که بلندترین کوهی که در زمین یافت شود در زمین نمی رسد مقدار ارتفاع
او باین مبلغ نیست هزار ده هزار ذراع است و دلیل آنکه مانع حرارت می شود از انتقال عموم
ابرها باشد از برای آنکه مانع از رسیدن هوا حرارت جو است از گرم گردانیدن کواکب از امطار شعاع
آن منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است اما سطح کره نسیم از آنچه بالا زمین است پس بتحقیق
آن ممتد است تحت و در عمق زمین تا جائی که نهایت است او و ممکن نیست هر بنده که نفس دارد مگر در مکانی
یافت شود در آن مکان نسیم مر هوا را است تغیرات عجیبه و استحالات غریبه از نور و ظلمت و
گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف وقت بادها و زلزله ها و هالات و قوس قزح
و ابرها و رعدها و برقها و صاعقه ها و بارانها و صبا و ظلمات و شبنم ها و صقیع و برفها و صاعقه ها و
یخها و شهابها و ذوذوابه ها پس این تغیرات چند اند که واقع می شود بعضی از آنها در سمک
نسیم و بعضی در کره زمهریر بعضی در سمک کره آمیزد و بعضی در سطوح مشترکه است و تحقیق گذشت
سخن در سمک آمیزد و بعضی در سطوح پس ذکر می کنیم این زمان آنچه حادث می شود در غیر آن
مد ابر و باران و آنچه متعلق است بآن حکما برآنند آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین
تحلیل یابد از آب اجزاء لطیف مائی و آن را بخار خوانند و از زمین اجزاء لطیف ارضی و آن را
دخان خوانند پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا ببندد از ند بادهای این بخارات
و دخان بجهات شتی و در پیش انگار و دخان کوهها بلند مانع و از بالای این بخار و
دخان مانع بخار متصل شد پس همه این بخار و دخان بسیار می شوند و غلیظ می شوند

در هوا پس واقف میشود و اجزای ~~لطیف بعضی و اجزاء او~~ متصل بعضی به بعضی تا آنکه سنگین می شود پس داخل
می شود پس متکون میشود سحاب مؤلف از اجزای بخاریه و دخانیه متراکمه و هر چند که بلند میشود
منضم می شود اجزای بعضی به بعضی پس قطره میشود و لقاف مکثفه پس حادث میشود راجع او تا متقاطر پس
اگر چنانچه صعود این بخار سست است و هوا سخت سرد است مانع میشود بخار را از صعود و جامد میسازد
بخار را ابر میگرداند لیکن ابر رقیق اگر چنانچه سرد مفرط است جامد میگرداند بخار را در ابر پس برف
میسازد او را از جهت آنکه سرما جامد میگرداند اجزای مائیه را و مختلط میسازد با اجزای هوائیه و
فرود می آید برفی پس از نخته نمی باشد بارش او را وقع شدید همچنانکه باران و
تگرگ است و اگر چنانچه هوا گاهی که مرتفع میشود بخار به آن بعضی معتدل است در مرتبه برودت
بمرتبه که کسی از سرما متأذی میشود در ایام بهار و پائیز گویا از پنبه زده است کوهها پس چون
عارض شود باران زمهریر از بالا غلیظ شود هوا در اعلی سمک سحاب و از تراکم آن بهم می آید
بعضی قطرات صغار پس اگر عارض شود در طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرما مفرط
سرما میشود مثل آنکه بزمین میرسد و اگر نرسد بخار رها بهوا باشد پس اگر قطرات بسیار
صیات می شود یعنی ریزه ها می شود بجهت آن قطرات و اگر اندک شده باشد آن قطرات و کثیف
بسرمای شب پس اگر آن قطرات بسته نمی شود فرود نه شود و فرود می آید باران نرم و اگر آن قطرات
بسته شود فرود می آید صقیع و بدانکه از لطف حق تعالی به بندگان خود فرود آمدن باران
بهمه جا به مقدار معلوم نزد حق تعالی غرض نه بجای که محل و مسکن حیوان است نه در صحراهای خراب و
بیابان فلا که در آنجا حیوان نتوانند زیست و اهل تجربه دیده اند که بهر بقعه که میانه او و میانه
دریا بیشتر از چهار روز دور است قابلیت آن ندارد که کسی در آن بقعه ساکن شود و حیوان در آن
قرار گیرد از برای آنکه باران در آنجا فرود نمی آید از تمام لطف الهی نسبت بمخلوقات خود فرود
آوردن قطرات باران است بقدر آنکه مفید شود آن حیوان و نبات را در آن زمین است
نه آنکه قاصر باشد از کفایت آنکه بروید از آنجا نباتات جزئی و آنکه زیاده باشد بر کفایت تا محو کند

نباتات و

نبات از زمین دمد و حیوانات همچنانکه بقوم نوح ۴ شد و در بعضی حقیقتها غرقشان نه است زن فرموده که
آیه هو الذی انزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک تخرجون فصل در بیان دریاها و بادها
حکمای بر بنیند جمع موجود شدن باد از ربع نوزن دریا و فع کردن آب است بعضی معتقد بر نحوهای آتش بر بستر
هوا و آب چه دریا اند و واقع بر یکدیگر بخبر انکه جزوهای آب غلیظ است و سنگین و جزوکین است و
جزوهای هوا لطیف و سبک است در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها چنان است
که دفعها چند که ضاعد میشود یعنی ببالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از زمین و غیر زمین از جزوها
خشک هرگاه که واصل شود طبقه بارده از هوا چنانکه بیرون هست با آن است که حرارت او شکسته شد
کثیف میشود و قصد فرو فرو آمدن میکند چون فرو آید در اثنای فرود آمدن موج میزند با آن
هوا پس حادث میشود اگر باقی ماند بر حرارت خود پس همچنان ببالا میرود تا کره آتش که متحرک است
بحرکت فلک پس رد میکند او را حرکت آن بسبب پس موج میزند باد هوا پس حادث میشود از و بادها و نیز
و سبب آنکه هوا محل ریاح می شود بادها آنست که بیرون می آید از مخرج منفوخ یعنی جای که باد میرسد
بادهای فرود می آید از صعود مستقیم یعنی آنچه ببالا رفته بود باز همچنان راست فرود می آید و گاه
بیابند که باد میرسد بادهای دیگر و منع میکند او را از دفعها چند از نشیب میل میکند بجهتها دیگر و
خود یافتن بادها را کاهی چنانست که در حرکت می آید هوا بهوا اسطه   چیزی از دفعهای
بلکه بواسطه شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تحلیل هوا میکند پس زیاده می شود حجم او و بسبب
آن متحرک میشود هوا و اما روبه پس آن بادیست که جمع میکند بر نفس خود مثال مناره یا سبز و
آنچه مشابهت بمناره داده متولد می شود از طبقه بارده پس میرسد بابری پس در گردش
می آید او و پس حادث میشود از دور آن ابر آن هم رد بادی پس فرود می آید بر زمین با آن
هیئت و گاهیست که مسلک صعود آن باد مدور باشد یعنی آن راهی که آن بار از و بالا میرود
هوای مدور است پس سبب آن بادها بجز و زیدن آن باد نیز مدور می شود همچون موی مجعد که سبب جعد
شدن او گاهست کج بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند و گاهیست که سبب وجه روبه

ملاقات کردن هم بادهاست که در روز بیرون مختلف اند یعنی هر کدام بر خلاف یکدیگر در حرکت اند چون
این هم بادها بهمدیگر از ملاقات کردن مانع می‌شود هر کدام ازین هم بادها دیگری را از وزیدن او پس
حادث می‌شود بسبب خلاف ایشان بادی سست تر که می‌شکند بعضی مناره‌ها و کاه‌ها که می‌رسد
باد در زوبعه یکجا شده پس بلندی می‌سازد کشتی را از روی آب هم رگ کشتی بخرخ می‌آرد و گاه‌ها نیز
می‌افتد پاره ابر در میان باد زوبعه پس مدوری می‌سازد زوبعه باد در هوا نشین دیدیم می‌شود و
زوبعه شبیه است آن که پرواز می‌کند در حور حوار زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول بادها
چهار است شمال و جهت آن مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب و جنوب و جهت
آن مطلع سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و جهت آن از مطلع بنات النعش است تا مشرق و
دبور و جهت آن از مطلع سهیل است تا مغرب و این است صورت شکل او والله الموفق للصواب.

و اما الشمال پس آن بارد و یابس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می‌آید از ناحیه که رسیدن آفتاب نمی‌شود
اصلا بانکه نزدیک او نمی‌شود برف‌ها و آب‌ها که باد محاذیست از او منجمد می‌کند بسیار است پس بادها او منجمد می‌کند
دار و کت می‌کنند سرما را و این ناحیه شمال ابر بسیار است و حرکت بسیار از ابر کت می‌کند پس شمال در
وزیدن سخت تر است از جنوب از برای آنکه او می‌وزد از جای تنگ پس بیرون می‌آید از آن
تنگی‌ها همچون آبی که بیرون می‌آید از انبوب تنگ یعنی لوله که تنگ و جنوب انچنین نیست زیرا که
مجاری وزیدن او فراوان است گویا تشبیه کرده اند با دریابی که بیرون می‌آید از طرفی که
سرچشمه فراوان دارد و دلیل بر آنکه جهت شمال تنگ است و آن آنست هم او را میان کوه‌ها

می‌وزد زیرا که

مو وزن زیراکه در ناحیهٔ شمال کوههای بسیار است و جنوب بر دریاها می‌وزد که در آنجا گرمی بیش و شمال
دماغ را قوی میکند و بدنها را سخت میکند و رنگ را خوب میکند و حواس را صافی میسازد و صحیح میکرده اند و
حکما دیده اند که بادهای شمال و جنوبی هرگاه که بوزد همیشه بر موضعی که حیوان متولد می‌شود پس بادهای
شمالی میکرده اند اکثر نتاج آن حیوان نر شود یعنی نرها و بادهای جنوبی میکرده اند بیشتر نتاج آن
حیوان ماده و عرب شمال را مدحت میکنند از برای آنکه ابرها را می‌آورد و سرما را موجود میکرده اند
یعنی هرگاه که باد شمالی می‌آید در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود باد شمال در زمستان از همه بادها سردتر
ذات تر است مدح میکند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب آنچه چندان شمالیست اما جنوب
پس طبع او گرم تر است از برای آنکه از ناحیهٔ خط استوا میوزد و گرمی در آنجا نهایت کمال است
در افراط از برای آنکه آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می‌آید و دو رحمی شود از دو پس
زیاده می‌شود ازین سبب حرارت او و نیز دلیل دیگر است که جهت جنوب بسیار دریاها پدید
می‌آید و بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن بخارها رطوبت را و جنوب بدنها
سست میکند و کامها سیاه میشود و چشم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میکرده اند و ظاهر میشود
در وقت وزیدن جنوب رودریاها سیاهی بزرگ و علت آنکه چنین است در وقت وزیدن
شمال و شمالها هوا را صافی میکرده اند و سطح دریاها را راکد میکرده اند یعنی استاده و مساوی و جنوب هوا را
راکد میکرده اند یعنی استاده مساوی جنوب و سطح بحر را غیر مستوی میسازد از عجب است که جنوب
هرگاه که بوزد بر آب گرم و خشک میسازد آن آب را و شمال چون بوزد بر آن آب گرم
میکند او را و لابد حرارت خود چنانچه حکما گفته اند سبب آن آنکه در وقت وزیدن شمال متمکن میشود
حرارت در داخل همچنانچه دیده میشود در زمستان که بتحقیق حرارت متمکن میشود در جوف
زمین پس میماند داخل آب گرم اما در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می‌آید
از داخل آب از اندرون ظاهر او میماند داخل آب سرد پس بیرون می‌آید حرارت
از داخل آب در وقت وزیدن جنوب و آب در نفس خود سرد است باز میگردد بطبع خود

شهوت زده

وعرب میگوید جنوب را از برای آنکه در وجه می‌آید ابر را بر بیند که تا واقع از جنوب است یعنی نقطه‌های
قطره‌های و باران نمی‌آید با هیچکدام از بادهای غیر از جنوب و بدینمعنی شاعری گفته است
اذا کان عام مالح القطر ربحه صبا و شمال مره و دبور   اما صبا پس نیکوست با اعتدال
پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز است پس از مهاب است بسوی چراکه میکند در مواضع
بارده که سرد شبها است هر دو در آفتاب از وسط میباشد خوش و لطیف در گرمای لطافت غاش
آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب سالم میراند او را پس او چون آفتاب
طلوع کند او را پیش اند اندو میبرد و همچنین میبرد پیش پیش آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد
و حرارت آفتاب او را گرم میسازد بحرارت و روشنی خفیف تا آنکه معتدل میشود و این نسیم است
که او را باد سحری خوانند لذت ناک میشود بوزیدن از آن چون بوید برای غم خوش
می‌آید گویی که دور حالت وزیدن او خواب آید و بیمار را از وزیدن او راحت می‌آید پس
وزیدن این باد سحرها است از شب و صباها است از روز از برای آنکه در اینوقت هوا معتدل
تر است زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب مختلط است والله اعلم اما دبور پس او
مخالف صبا است زیرا که او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب داند و شب برا او داند
پس گرم نمیکند و دبور هوا گرمی صبا یعنی گرم گردانند از اینجهت میوزد در آخر روز و بیمی وزد
پیش از روز و شب نمیوزد زیرا که آفتاب نمیرسد در محل وزیدن او در آن وقت
پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیرا که در جای رسید در آن وقت
و از اینجهت زمان وزیدن کم است و بسیار کم است و خواص او مخالف خواص صبا است و تحقیق
گذشت سخن در دبور مبسوطا یعنی گشاده و روشن والله الموفق للصواب   خاتمه در خواص ریاح
و عجب ترین خواصهای آن است که انثی را رخص تمره می‌آید و نفاخ حامله گردانیدن آن است
و تر و تازه میسازد کشتها را و خشک میکند کشتها و نیز متغیر میشود طبعهای حیوانات
تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثر است در فرو گردن ربیعها در رویانیدن اثر واله در بعضی

مردم تا آنکه

مردم تا آنکه بعضی از بادها سست میشوند بنهاد ضعیف میکنند قوای ابرها و زرد میکنند رنگ ابرها و بعضی
از بادها سخت میکنند بدن ابرها را و قوت میدهند قوی را و رنگ ابرها افروخته و لطیف و عجب تر از همه آنست
که بادها یکی را دارند بار که بعضی بینها کشاده میکنند بعضی ابرها را جمع میکنند و مخلخل میسازند
بعضی ابر را و امواج میسازند و بعضی آب را میرانند و بعضی ابرها را که تمام ابر در حالت فشردن
او باران میشود و میبارند آب بارد عالم از آن آب میخورند و مایه و حیوة معادن و نبات و حیوان
میشود و از حکمتها حکیم ازلی و حاکم لم یزلی اشاره فرموده در کلام مجید انجا که گفته و هو الذی یرسل الریاح
بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرج
جنابه عن کل الثمرات فسبحان ما اعظم شانه · فصل در رعد و برق آنچه متعلق است حکما
بر بنند که آفتاب هرگاه تابید بر زمین تحلیل میدهد از زمین اجزای ناری و مخالط میشود با آن
اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر موجود میشود دخان و در آن ابر پس اگر بماند
آن دخان بر حرارت خود قصد بالای رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بزیر آمدن میکند
هر کدام که باشند پاره میسازند ابر را به تندی حادث میشود از و رعد گاه میباشد که شعله میکشد
آتش از برای سختی که در وست پس حادث میشود از و برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث
میشود از و رعد گاه میباشد که شعله میکشد صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد و بسیار غلیظ باشد
پس میسوزند هر چیزیکه باو رسیده و گاهی چنست که میکند آهن را بر در دروازه بجوب زمان
نمیرساند و گاهی آنست که بر کوه می افتد پس پاره میسازد کوه را و بر آب می افتد پس میسوزاند
حیوان در آب مثل ماهیها یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث میشوند با یک لیکن دیده
میشود برق پیش از آنکه حادث میشود رعد از برای آنکه رویت حاصل میشود بمحاذات
چشم یعنی در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف میباشد بر زدن آواز
صماخ بموج زدن هوا و رفتن پیش جهت تراست در رفتار از موج زدن هوا امامی بینیم
گازری را که گاهی جامه جامه بر سنگ میزنند پس اول می بینند نظر زدن جامه را بر سنگ

بعد ازان شنیده می‌شود آواز او بعد از زمانی و رعد و برق نمی‌باشند الا در زمستان که از برای
کم شدن بخار و دخانها و ازین سبب که یافته در بلاد بارده نه در وقت فرود آمدن برف از
برای آنکه سرما فرو می‌نشاند بخار و دخانی را و برق بسیار می‌افتد در وقتی که باران بسیار
فرو آید از جهت کثیف شدن اجزای ابر از برای آنکه ابر گاهی که کثیف شود منحصر می‌شود آب در درون
بسیار گاهی که به تندی و سختی فرود آید بدان ماند که گاهی آب بسته شده باشد و مانع شده باشد از روان
شدن او الا چیزی چون آن مانع برطرف شود و راه گشاده شود پس بدرستی که جاری می‌شود آن آب
در کمال تندی و روانی و سختی روان خواهد بود و این معنی دلیل است آنکه مثلاً اگر کسی نگاه دارد
نفس خود را از خنده زمانی و ضبط کند خود را که البته نخندد و بی اختیار چون بخندد در آید خنده او
بشدت خواهد بود و بسیار تند خواهد بود فصل در هاله و قوس قزح و شمسیات و غیر آن از
صور و عصی و بادهای چند که ظاهر می‌شود در جو و قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه می‌فرماید
که تحقیق کردن این امور موقوفست بر چهار مقدمات اما مقدمه معنی انعکاس بصر است
انعکاس بصر را بر انعکاس قیاس کردن ممکن نیست از برای آنکه انعکاس ضوء در خارج به حقیقت
بدانیم و مقدور نمی‌شود انعکاس بصر الا به سبیل توهم بنابر آنکه در مقصود دیگر داریم و فرق
نمی‌توان کرد در میانه این دو انعکاس اما انعکاس ضوء این آنچنانست که می‌افتد شعاع از
جسمی مضیء بر جسم کثیف و صقیل و منعکس می‌شود از و و می‌افتد بر جسم کثیف و می‌باشد وضع جسم
مضیء ازین تقابل لیکن مخالف او می‌شود در جهت بر وجهی که می‌باشد زاویهٔ انعکاس در روشن
کرده‌ایم ما این معنی را با اشکال هندسی والله الموفق للصواب

بیاض دارد

می‌باشد دایره که جرم آفتاب و دایره خط آینه صیقلی و خط شعاع آفتاب است و لهم از جسم کثیف
که او در خلاف جهت شمس گشت از آینه پس بدرستی که شعاع رجوع میکند از آینه و می‌افتد
بر جسم کثیف هرگاه که نباشد میانهٔ ایشان حایلی تقدیر کردیم تا آنکه از شعاع آب قایم شود
بر سطح آینه خطها همچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آینه خطی و آن دو ظاهر می‌شود از خط
آب که شعاع او منعکس است و خط مفروض است بر سطح آینه زاویه از خط بحرکت او و شعاع
راجع است و از خط زاویهٔ دیگر موازنه مر زاویهٔ متقدمه را پس زاویهٔ ابد اتصال شعاع است
زاویه‌ها نظیر زاویهٔ انعکاس الشعاع و هرگاه که فرض کردیم خط شعاع را عمود بر سطح آینه همچون خط وی
انعکاس او ناقص خواهد بود بر عقاب او هرگاه که شناختی سنت انعکاس ضوء پس قیاس کن به شود
بر او انعکاس بصر پس میگوییم تو هرگاه که باشد در محاذات بصر جسمی صقیل همچون عمود پس تو هم
کردیم ما خطی که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل شده باشد بجسم صقیل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
ازین سطح قایم بر سطح جسم صقیل آن فصل مشترک است میانهٔ سطح جسم صقیل و میانهٔ سطح
خط متصل با او از ما طرش ظاهر می‌شود از دو خط اعنی خط متصل از ناظر و خط مرسوم بر سطح جسم
دو زاویه پس اگر این دو زاویه قایمه اند پس انعکاس بصر قایم است بالکلیت بر اعقاب خود
اگر این دو زاویه قایمه نبیند پس آن زاویه که از اطراف ناظر است حادث است و دیگری منفرجه است پس اگر
فرض کردیم ما خطی خارج از نقطهٔ مشترکه که میانهٔ این دو خط مخالف بجهت ناظر باشد وضع او ازین جسم
صقیل همچون وضع خط ناظر است پس هر جسم کثیف که واقع شود در راه انخطاط می‌بیند او را ناظر و
آن دیدن را انعکاس بصر خوانند همچنانکه می‌بیند آدمی در آینه آنچه پس پشت اوست یا آنچه
بر هر دو طرف دست راست و چپ اوست یا آنچه بالا و نشیب اوست اگر باشد باین شرایط مقدمه
آنکه آینهٔ کوچک می‌نماید در وی شکل اشیا را چنانچه در حقیقت خود واقعست همچون شکل مربع
و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که شکلهای ایشان دیده نمی‌شود در آینهٔ کوچک
بلکه دیده می‌شود در آینهٔ کوچک رنگهای ایشان نه یا سیاه بدان در رستی که آینه هرگاه که

رنگین باشد دیده نمی‌شود و در آن اشاره بحقیقت خود بلکه دیده میشود آن شی مایل برنگ آینه مثل کافور
که در میانه سبز واقع شود پس آن کافور دیده می‌شود سفیدی که سبزی زند همچنین است تمام رنگهای
مقدمه آنچه دیده شود در آینه حقیقت ندارد و در حد ذات خود در آن آینه چه اگر آن شی را در آینه
خفیف یعنی در آینه ناظر بر آن چون منتقل میشد بمکان دیگر دیدی آن شی را بر صفت اول و حال آنکه
چنین نیست از برای آنکه می‌بینیم ما درختی در آینه پس چون منتقل شدیم بجای دیگر می‌بینیم آن درخت را
بر جای غیر آن جایی که در آینه نموده شد و هرچه حقیقت است تغیر نمی‌یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان
ناظر پس ثابت شد که آنچه دیده می‌شود در آینه حقیقتی ندارد بلکه آن از باب خیالست و معنی این
در این مقام آنست که دیده می‌شود صورت شی با صورتی و توهم کند که یکی ازین دو صورت داخلست
در دیگری و حال آنکه در حقیقت چنین است بلکه دیده می‌شود یکی از آن دو صورت بواسطه دیگری و در آن
ثابت نیست یعنی هر کدام ازین دو صورت بلی آنکه در دیگری ثابت باشند نمایان می‌شوند پس هرگاه که
ببیند ناظر در آینه پس هر چشم بود نسبت او با آینه همچون نسبت ناظر است می‌بینند همچنانکه روشن کردیم ما
در انعکاس بصر مرتب می‌شود هرگاه که دانستی این مقدمات چهارگانه پس میگوییم و بالله التوفیق اما هاله
پس حادث می‌شود از اجزای صیقله با وجود رقتی لطیف می‌پوشانند آنچه ما دراوست منعکس میشود
از اجزای صیقله شعاع بصریه بسوی قمر از برای آنکه ضوء قمر بصر و غیر او کاهی که واقع شود بر صیقلی منعکس
محسوس که بیاسد وضع او از آن صیقل همچون وضع بعضی از وی هرگاه که جهت او مخالف جهت بعضی باشد
پس دیده می‌شود ضوء قمر و دیده نمی‌شود شکل او از برای آنکه آینه کاهی که کوچک باشد نمی‌نماید در وی شکل
آنچه در آینه دیده می‌شود بلکه دیده می‌شود ضوء او پس می‌نمایند هر کدام ازین اجزا ضوء قمر را پس دیده
می‌شود دایره منقطعه یعنی روشن و این دایره مضیئه را هاله خوانند والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب

اما قوس قزح

اما قوس قزح می‌باشد که گاهی حادث می‌شود در خلاف جهت آفتاب اجزای مائی شفاف صافی از
فرود آمدن باران یا حادث شود بخار و آفتاب مکشوف باشد و نزدیک باشد از افق مقابل و در
اجزای جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابری تاریک پس اگر مختلف باشد تاریکی می‌بینند ناظر آفتاب پشت و نظر
میکند بران اجزای آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع می‌شود پس منعکس شعاع بصر ازان اجزا
بآفتاب از برای آنکه او صیقل است پس صورت آفتاب می‌نماید بدون شکل همچنانکه روشن کردیم
سبب مدور شدن قوس آنست که آن اجزای که ذکر کردیم مستدیر واقعست بجسمی که اگر گردانیم بار
گرد سمت الرأس قطب دایره بر محیط فلک البته آن اجزا مسامت خواهند بود تا آن دایره و مختلف
میشوند رنگهای آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن کرده‌ایم
پس دیده می‌شود قوسی چند برنگهای مختلف بعضی ازان قوس قزح سرخ و بعضی ازان قوس زرد و بعضی
بنفشه و بعضی ارغوانی و اغلب اوقات از سبز رنگ است دیده می‌شود در بعضی اوقات از سبز رنگ
بیشتر گاه است که در بعضی اوقات دیده می‌شود زرد نیز پس اگر نباشد در اجزای شفافه نافذ
صیقله که حادث می‌شود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف ظاهر نمی‌شود در قوس قزح از برای آنکه
در اجزای شفافه نافذ می‌شود شعاع بصر همچون بلور گاهی گردانندی او را در مقابله آفتاب
بی آنکه ورای او جسمی کثیف باشد و منعکس نمی‌شود ازو شعاع بصر و بعضی از حکما گفته‌اند که سبب
اختلاف الالوان قوس قزح نزدیکی و دوری اوست از آفتاب زیرا که هر چه دیده می‌شود
سرخ پس نزدیک است بآفتاب و هر چه دیده می‌شود زرد پس او دورتر است از آفتاب و
مخالط است بتاریکی و آنچه دیده می‌شود گرانی پس مرکب است از زرد و ارغوانی یا بنفشی و
واقع میشود دیده شود قوس قزح شب در حمام گاهی که هوای او رطب شود در حمام مثل شمع

و صورت قوس قزح اینست

حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در حمام به سبیلی که کوه مینماید بلکه رنگهای او
حقیقی بود پس ناظر منتقل میشد از مکان بمکان و رنگهای باقی بودند کاتب خفف قاضی عمر بن سهلان
ساوی رحمة الله علیه گفته است آنچه شیخ الرئیس حکایت کرده است سبب وقوع ضوء آفتاب است
بر شیشه حمام ملفوف و انعکاس او بدیوار حمام و خالط ملون میشود برنگ جسم ثقیل و این رنگ
حقیقی است مختلف نمیشود باختلاف ناظر و حکایت غریبه است نیز شیخ الرئیس گفته بودم بر کوهی
میانه طوس و آن از بلند ترین کوههاست و آسمان مکشوف بود و در میان کوه و میان
من و زمین ابری نزد آفتاب و در میانه آسمان بود یعنی مطلق در وسط السماء بود پس نظر کردم
من تا آن ابری که میان من و زمین است یعنی دیدم من در آن ابر دایره برنگ قوس قزح پس من
شروع کردم که از کوه فرود آیم از دایره کوچک تر میشد تا آنگه فرود آمدم تا ابر پس مضمحل شد
والله الموفق للصواب فصل فی کرة الماء بدانکه آب جرمی بسیط است و طبع او آنست بارد و
باشد و رطب و منقلب باشد و متحرک شد بمکان خود و تحت کره هوا است و بالای کره زمین حکما برانند
که سطح آب کریست بنابر آنکه کسی که بر دریا در کشتی سوار است چون نزدیک شد بکوهی ظاهر میشود
اعلای آن کوه اول بعد از آن اسفل آن کوه ظاهر میشود با آنکه دوری میانه آنکس و اعلای جبل
بیشتر است از دوری میانه او و اسفل جبل و گر نه بودی آب حدبه مانع ابصار میشد البته نمیدید
اعلای آن جبل را پس از اسفل لیکن استدارات کره آب صحیح نیست از آن وجه که باری تعالی

[illegible]

عز اسمه چون خواست که زمین را مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوانات است
و معلوم است که حیوان بر نمی‌زید مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او بنفس پس حق تعالی جلت قدرته
بلطف خود آفرید را و آب بقشار ربس جزیرس و نذران را گویند یعنی صاحب دندانها که از آب
بیرون باشند بمنزله جبو تا نانکه بر خلاف سطح کره باشد و این قادح نمی‌شود در آنکه شکل آب
با شکل زمین یک کره باشد پس بعد از آن نقصان ربع جای حیوان برف نمود و تا را جای
حیوان آب مقرر فرمود ها و وسط زمین است هر کدام از عناصر اربعه که اینها ارکان خوانند
در حیز خود محیط اند با جزای بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطه بجمیع
زمین بنابر دلایل چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت بدان که آب منقسم می‌شود بشیرین و شور
هر کدام ازین قسمین را فایده هست که آن در دیگری یافت نمی‌شود اما آب شور پس شوری او
از اجزای ارضی است همچنین است که سوخته شده است از تأثیر آفتاب مختلط شده است با آب
و کدر اجزا است آب را شور پس اگر میماند این آب بر شیرینی خود هر آینه که متغیر می‌شد از
تأثیر آفتاب بسیاری از ستارگان تأثیر آفتاب بسیاری از ستارگان از برای آنکه از شأن
آب شیرین است گندیدن و بدبوی می‌شود از بسیاری از آن تأثیر آفتاب و اگر چنان می‌شد
البته بادها می‌بردند بوی گندیده آن آب باطراف زمین پس مودی می‌شد بتلف و هوای که او را
طاعون خوانند پس می‌شد تلف حیوان پس مقتضای حکمت الهی که آب دریای شور باشد
از برای دفع این تلف و از فواید آب شور در عنبر است و انواع آنچه حاصل می‌شود از
دریاها و ذکر آن زود گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و حمامات حسنه یعنی لایهای گرکین که
غالب می‌شود بر او جواهر ارض در آن شفاهاست از برای دردهای مشکله و بیماریهای
مفصله یعنی سست کننده آب زمزم را جبرائیل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه
شفاست جمیع امراض شفا دهد را تا آنکه گفته اند اگر جمع سازند جمیع اطبا نود و اند ایشان
کرده باشند البته نظیری خواهند بود از آنچه حقتعالی اشتغال کرامت فرموده است آب آن لو

بآب زمزم است شیرین و اما آب عذب پس معظم منبعها او آب شیرین است و با وجود بقای
حیات کس بی آن ساعتی از ساعات او را قسمت و ما فیهاست و در آب شیرین قوتیست که اگر ببینند از زنده
و بپالایند در او مطعومات می شود طعم او را تا آنکه نمی گذارد در وی چیزی را از حلاوت و حموضت یعنی مطعومات
شیرینی و ترشی و او قابل جمیع طعمها و رنگهاست و او را رنگ و طعم نیست اصلا و از عجایب لطف
باری تعالی عز شانه آنست که بیشتر آنچه آفریده است از ماکولات انسان و مشروبات انسان صلاحیت
خوردن ندارد بمعالجت غیر از آب پس نیست که او را بر وجهی آفریده از برای عموم حاجت و که
موقوف نمی شود بر معالجت باری تعالی عز شانه کافی کرد اندیشه است این معالجه بلطف و عنایت
خود بتاثیر آفتاب در آبهای و ارتفاع ابخرات آن پس کشانیده میکند این دریاها بجانب مواضع
چند که میخواهد که فرو بارد در آن زمینها قطرات رحمت را پس بیرون می آورد از شکم
زمین آبها را و جاری میکند اند در وادیها و چاهها و جویها و ظاهر میکند اندکاریزها و چاهها
آن مقدار که کافی است عامه حیوان و نباتات را در مدت سال آنست پس میکند از حکمت ازلی
در سال آب آنها همین لطف است در حق مخلوقات پس اگر خواهد که بیرون آورد از آب شور
آب شیرین را جهت خوردن البته او را مشقت عظیم باید کشید فسبحانه ما اعظم شانه فصل در
کشیدن دریا شور خشک در جای از زمین عجایب صنع باری تعالی است عز شانه نا بر داشتن
آبست از روی بعضی زمین را آب و خشک بماند چیزی از زمین و اگر چنین میشد البته باطل میشد
حکمت عجیبه الهی که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد حکمت الهی که بعضی
از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن حیوان از برای مخالفتی که میانه آفتاب و مرکز زمین است مرکز
که نزدیک می شود بجانب زمین از جهتی دیگر و دور می شود از جهتی دیگر پس آن جانب که نزدیک است
با آفتاب گرم می شود آب او از برای آنکه آب است که چون گرم می شود سبک شد خود را بجهتی که جاری
شود در آن جهت بدریاها و هرگاه که کشیده می شود آب بجانب دریاها لابد است از آنکه
خشک ماند زمین از جهتی که مقابل این جهت است از شمال که در دست از آن آفتاب پس آن شمال

اززمین که

از زمین که نزدیک است آفتاب آن جنوب است دلکن شق دیگر از زمین که آفتاب دارا است شمال است پس آب
میشود جانب جنوب دریای و جانب شمال خشک این سر معلوم میشود حکمت او و منتظم میشود امر عالم ازان
صنعی که بآن موجود گشته است تبارک الله تعالی منت دارد که آنچه دیده میشود از دریاها در جانب
شمال جمیع آن نقعهاست در روی زمین و دران نقعها کوههای بلند استوار اند و بعضی ازین دریاها
متصلند ببعضی دیگر مثل رودخانه‌ها در روی زمین یا بسوراخهای که در باطن زمین است و در میانه
این دریاها و جزیرهای بسیار است بزرگ و کوچک ازان جزیرها بعضی معمور است بآدمی و دران
جزیرهای بزرگ و کوچک کشت زارها و ده‌ها و شهرهاست و مملکت‌ها است و بعضی ازان جزائر صحرا
دران جزیره‌ها درختها و وحوش و جانوران نافع از گوسفند و گاو و شتر و حیوانات یافته
میشود که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالی و در میانه این جزیره‌ها و دریای کوچک و بزرگ و ازان
دریاها بعضی شیرین است و بعضی شور و دران جزیره‌ها از حیوانات اند شکلهای عجیب دارند بسیار
و شرح بعضی ازین جزائر گفته خواهند شد ان شاء الله تعالی فصل در ذکر احوال عجایب دریای بدانکه
مر دریاها را احوالی چند است از بلند شدن آبها و گشتن آنها البحر المحیط و موجها و جوشش‌های
در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه در اول ماهها و ساعتهای شب و روز اما بلند شدن
آبها ازان جهت که آفتاب هرگاه که اثر کند در آبهای لطیف ساخت آبها تحلیل یافت
پس طلب کرد جای فراوان تر ازانکه در و بوده پس ازان پس بهم برآمد بعضی ازان بر بعضی و
بتدافع مشغول شد بعضی مر بعضی را بجهات شش گانه یعنی مشرق و مغرب و جنوب و شمال و
فوق پس حاصل شود برو امواج آن در وقت طلوع قمر در احد بارهای مختلف هست آنچه آورده‌اند
حکما در سبب بلند شدن آبها اما بدانکه بعضی دریاها در وقت طلوع قمر برین رفته اند که در
قعر این دریاها سنگهای خارا قوی هست هرگاه که تابد ماه بر سطح این دریا برسد مطارح
شعاع او برین سنگهای اعظم که در زیر آب است پس منعکس شود آن شعاعات قمر ازان
سنگها و رجعت کند ببالا پس گرم شود آب دریا و لطیف شود پس طلب کند مکانی فراوان تر ازان

و در موج آید سواحل آن دریاها و بعضی از آن دریا دفع کند بعضی با شطهای خود باز گردد آن آبهای
که لطیف شده باشد پس همچنین دریا بر پس رفتن باشد همیشه تا وقتی که قمر مرتفع شود به وسط السماء
پس چون قمر به وسط السماء رسد و روی به افق غربی نهد و منحط شود و فرو نشیند جوشش آن آبهای دریا
و بر وقت حالت شود در آن افزایی او غلیظ شود و رجوع کند بقرار خود و جاری شود جویهای
بر عادت خود بر همین حالت باشد تا آنکه قمر به افق غربی رسد بعد از آن ابتدا کند مد بر مثال
عادت معهود در افق شرقی بر آن حالت باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد و منتهی شود مد دریا
و چون قمر از وتد الارض زایل گردد و آب غلیظ شود تا آنکه برسد قمر به افق شرقی اینست قول شود باز
حکما در مد دریاها و جوران و هیجان آب در دریا مثال هیجان اختلاف است در بدنها همچنانکه
بیند کسی را در مزاج او خون یا صفرا غالب شده باشد یا غیر آن مثل بلغم و سودا در حرکت و
غلبه آید از خلط و بعد از آن ساکن شود اندک اندک بر این معنی اشارت فرموده حضرت رسالت پناه صلعم
بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون المد ثم یرفع فیکون
الجزر یعنی ملکی که موکل است بر دریاها چون پای خود بر دریا نهد مد شود و چون پای خود بر دارد پای
خود را جزر خواهد بود با ارمنکیم ما در این کتاب بعد از این بیانات دریاها و وضع آنها بر روی زمین و
کیفیت وصول آن دریاها به دریای محیط والله الموفق للصواب. فصل در بیان مجمع البحرین اول
دریا را اوقیانوس خوانند و این دریای بزرگ است که از وی است ماده جمیع دریاها و ساحل او
شناخته نمی شود سواحل این دریا کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق سبحانه و تعالی عز و جل آفرید
هفت دریا را پس آن دریاها دریای محیط است بزمین و نام آن دریا منطبس است و از پس او
دریای دیگر است که نام او قبیس است و از پس او دریای دیگر است و نام او اصم است و
از پس او دریای دیگر است و نام او مظلم است و از پس او دریای دیگر است که نام او مرماس
است و از پس او دریای دیگر است که نام او ساکن است و از پس او دریای دیگر است و نام او
باکی است و او آخر دریاهاست و محیط بجمیع دریاها محیط دریای دیگر است که دیگر او منش از این

کرانند و دریاها

کذشت و دریاها که دیده میشود بر روی زمین همه نسبت بان دریاهی
بمنزله خلیجهای اندیعنی جویها یا رودها و چاههای بزرک و درین دریاهای از
خلایق وحیوانات آنقدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را کسی
غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریای مغرب
معموره است بر ساحل بلاد اندلس است که او را دریای محیط
خوانند و نام او را یونانیان بلغت اوقیانوس خوانند و خلیج در و نمیباشد
اما نزدیک ساحل او پاره راه که برود از نزدیک آن بلاد بجانب
شمال باشد بیرون می آید ازو خلیجی که او را یونانیان سطس خوانند
اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابنده خوانند و آن خلیج یعنی دریای کوچک
باشد و میرود تا بقلو قسطنطنه و تنک میشود آن دریا تا آنکه می افتد در
دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین
صقالیه و بیرون می آید ازو خلیجی بزرک و شمالی صقالیه کاهی که
کشیده شود آن دریای بزمینی که نزدیک باشد بزمین بلغار
و مسلمانان آن دریای را بورنک خوانند بعد ازان متحرک میشود
آن دریا بجانب مشرق و میانه ساحل او و میانه اقصی زمین ترک
زمینی چند و کوهی چند مجهول است که کسی با نطرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود
بجهت مشرق آخر اقصای زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجملکی
مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد خلیجی اعظم که بزرک
تر است از همه خلیجها انگیخته شده است و این دریائیست که در
هر کدام مواضع از زمین که باشد او را تمام آن زمین خوانند
پس بزمین چین میگذرد و او را دریای چین و بعد ازان بزمین هند

سیکند رود او را دریای هند خوانند و دیگری دریای قلزم
خوانند پس بیرون می آید ازین دریا دو خلیج عظیم یکی را دریای
فارس خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند
پس منتهی میشود ازین دریا بدریای که معروف است بدریا
بربر و کشیده میشود این دریا از عدن تا صقالبه
زنگ و درین دریا کشتی نمیرود از ترس مخاطره که در وهست و همچنان
منتهی میشود و این دریا بکوهی چند که معروف اند بقمر که ازان
کوها پیدا میشود چشمهای نیل و مصر و همچنین میرود تا زمین
سودان مغرب پس میرود ببلاد اندلس و تا بدریای او قیانوس
و درین دریا از جزایر آنقدر است که نمیدانند کسی
غیر از حق تعالی و جزیره روس و صقلیه هم در ساحل
و در جهت جنوبی او جزایر
زنگ و سراندیب و
سقوطره و جزایر یجان
و جزائر زانج است و اما
دریای خزر پس او متصل نیست
بدریای محیط و نه بهیچ کدام
از دریاها و بحیره ای از دریاها و
مستدیر است و اگر کسی خواهد
که سیر کند ساحل او مطلقا
مانع نخواهد بود والله الموفق للصواب ثبت صورت دریای محیط

دائره متصل

٣١٠

و آنچه متصل دریای محیط است با و از دریاهای بر وجه تقریب والله المستعان

تمّ و قف

والاعانت و ختم میکنم من این گفتگوی را بحکایت عجیب و غریب سمرقندی رحمه الله

علیه خواست که بشناسد سواحل این دریا را پس فرستاد
کشتی را بدین دریای وامر فرمود که یک سال کامل
سیر کنند درین دریا شاید که بیاورد چیزی که از آن
چیزی از احوال او معلوم شود پس آن کشتی یکسال در
سیر بود بر روی آب و چیزی ندید غیر از سطح آب پس
خواست که بازگردد پس بعضی از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر
سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روی سفیدی ما
شود در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب هست در
وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه ملاقات کردند بکشتی
که در وآدمی چند بودند و هرکدام از اهل آن کشتیهای سخن
یکدیگر را نمیدانستند پس قوم ذوی القرنین مردی را بکشتی
ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند و باز گشتند
بآن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد
وفهم میکرد سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن
از مادر که از کجا آمده است پس سوال کرد و گفت از آنجانب
آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده
بود پادشاه ما که معلوم کنیم که درین جانب چه چیز است

پس گفتند

پس گفته که انجا یافت میشود گفت آری یافت میشود بزرگتر از پادشاه شما و ملکی فراوان تر از ملک شما
و خلقی بیشتر ازین خلق و خدا داناتر است بصحت این قول و عهده او بر ناقلست و اگر این
روایت چه جز ریست بقدرت حق سبحانه و تعالی نهر صینیان این دریای هرکند است و این
دریا متصل است بدریای محیط از مشرق تا قلزم فرو گیرد از قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر
ازین دریا دریای دیگر نیست بغیر از دریای محیط این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی
نهایت است و عمیق او از همه دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که حضرت
سلیمان علیه السلام با جماعتی سوار شده بر این دریا چون بدریای هرکند رسید گفت
یاران خود را که فرو شوید بنشیب آب پس آن جماعت او را ازچند روز و شب
بنشیب آب فرو شدند بعد از آن ببالا آمده پس آن جماعت ازو سوال کردند که چه
دیدی گفت بشنوید می آمد ملکی و گفت ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم بدانم که
چقدر است عمق این دریا گفت چگونه معلوم خواهی کرد حال آنکه در وی از قفا است
مردی از زمان داود علیه السلام فرو میرود هنوز بقعر او نرسیده است تا این
زمان و این مقدار سیصد سال است و بحریان گفته اند که دریای هرکند را مد و جزر است
همچنانکه دریای فارس دارد و کیفیت مد و جزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس
اعاده نخواهیم کرد که حکما گفته اند سبب این است که زمین مستدیر است و دریای
محیط است بزمین استدارت او و قمر طالع میشود در کنار دریا در مقداری که شب و
روز پس حرکتی که قمر را واقع شود مطلع آن میشود موافق موضعی هر بحر را و آن موضع
بعینه وسط السما است موضعی دیگر را مغرب است موضعی دیگر را وتد از حیثیت موضع
دیگر را ازین سبب حالهای بیشتر در دریا شب و روز احوال مختلف گفته است
ابوالریحان خوارزمی در کتاب خود که آثار باقیه نام نهاده که دریای حبش را آنجا که

نزدیک شود طوفان رود استدلال میکنند خلق آن رفتن بیجاب را بپرانیدن ماهی از قعر دریا
بروی آب و هرگاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است در آن دریا بیضه
می نهند بر خاشاکهائی که در روی آن دریا واقع میشود در محلی که جمع شده باشند
وآن مرغ نیست که هرگز بر ماهی یابد و غیر از لجه دریا جزئی دیگر نمیدانند و وقت ساکن دریا
وقت بیضه نهادن مرغ نیست و درین دریا از جزایر آن مقدار است که حد و عدد نداند
درین میان حوض مروارید است و در آب شیرین می افتد و در دو از نهایت خوش آب و در بعضی
جزایر این دریا می روند دزد و درین جزایر حیوانات اند که شکلهای ایشان عجیب دارند
درین دریا معادن جواهر است درین دریا دوریست و آن موضعیست که میگیرد در او
آب که هرگاه که کشتی در وی بیفتد بیرون نمی آید و از سبب گردش زهابه تا پای میکشم بعضی جزایر
والله الموفق للصواب فصل در جزایره دریای چین جزایر این دریا بسیار است
لیکن بعضی مشهور است و مردم آنجا میرسند و از الجمله جزیره رانجیست و آن جزیره
ایست بزرگ در حدود چین اقصای بلاد هند پادشاهی بود در و و الا مهراج خوانند
و محمد بن زکریا اگر ازی گوید که مهراج را خزانه ایست که حاجات میشود در او و هر روز
دو دیست من زر از خشت صد درم از آن زر قرصها میسازند و در آب می اندازند
و آب خزانه پادشاهان است و ابن الفقیه میگوید دیدم در جزیره رانج حیوانات
و شکلهای غریب دارند که ندیدم مثال آن را در جای دیگر از الجمله نوعی از گربه هاست
که ایشان را بالها همچون بال شب پره است از اجاب گوش تا دم و صورتهای
آنها بدین صورت که نوشته میشود گفت که دیدم بآن جزیره وعولی چند همچون
گاو بزرگ و رنگهای ایشان و عول که شبیه گاو بزرگ است سرخ است در نقطهای
سفید والله و گوشت هاے ایشان

نرس است و صورت او اینست والله اعلم بالصواب هذه صورت

و هم ابن الفقیه گفت که دیدم دابه
زباد و آن بچو گربه است ازو
نبد امشبه زباد ابن الفقیه میگوید
که دیدم باک جزیره فاره مشک
و بآن کوهیست و او را الصبان گویند و دران جزیره مارها بزرگ لعاب دراز

بجزیره فرو میبرد فیل
گاومیش را و هم
ابن الفقیه گوید
که دیدم باک جزیره
میمونهای سفید سینها و سیاه پشتها و صورت ایشان این است

و ذکر یحیی بن خاقان گوید من بجزیره زابج خلقی بر صورت آدمی که میخورند و می‌آشامند
همچون آدمی و ایشان را بالها بود همچون مرغها و می پریدند از درختها بدرختها و سخن میگفتند همچون آواز
و در روی سخن ایشان فهم نمیشد و در روی غیبت و رنگ ایشان سفید و سیاه و سبز است

و هم او گوید که دیدم بآن جزیره صنفی از مرغهای سفید سرخ و زرد و سخن ایشان
دور است از هر لغتی هست و صورتهای ایشان در صفحه نوشته شده و هم او گوید که
دیدم بآن جزیره طاوسهای سبز منقش و هم او گوید که دیدم بآن جزیره نوعی
از مرغ عجیب که کوچکتر بودند از فاخته زرد منقار و پرهای سیاه داشتند
و شکم ایشان سفید بود و پرهای سرخ بود و فصیح تر بودند از مرغان زنجبار
البرالکف و دیدم در بعضی جزیرهای زابج گلهای بسیار سرخ را از ازرق و غیر آن
از رنگهای پس گرفتم چادری سرخ را و در آن چادر نهادم قدری از آن گل ازرق پس
خواستم که از آنجا بردارم دیدم آتشی در آن چادر و سوخت هیچ آنچه در آن چادر بود
از گل ازرق و نسوخت چادر پس سوال کردم از مردمان از آن حال که واقع
شد گفتند که در این گل فایده بسیار است و ممکن نیست بیرون آوردن این گل
از این بیشه و محمد بن زکریای رازی گفت که از عجایب این جزیره درخت کافور است

و از عجایب بزرگست جزیره که صد کس در زیر سایه او توانند نشست میرویند بالای
درختی میبرند و از وی آب کافور بمقدار چند کوزه بزرگ میچکاند پس از آن
درخت میان درخت کافور پس بیرون آورند میشود از آن پارهای کافور و او
صمغ آن درختست غیر آن که او در اندرون آن درختست پس هرگاه که گرفته شود
آن صمغ خشک شود آن درخت و از آنجمله جزیره رامی است و در آن جزیره از
عجایب آن مقدار است که حد و نهایت ندارد ابن الفقیه گوید که در آن جزیره
مردمان برهنه پای برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم نمیشود و مسکن ایشان
سرهای درختانست و بر بدنهای شان مویهای دراز است که می پوشاند سترهای
شان یعنی عورت شان و ایشان رمیده اند عدد شان حد و نهایت ندارد
و خوردن ایشان میوه درختانست میخورند آنچه میخورند و لکن غایت آنکه از آدم
متنفر اند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود بموضعی که مسکن بنی آدم
بود از ایشان متنفر گشت و نه نشستها

ومجمه وکریا راوی گوید که بجزیره رامی مردمانند بسیار و برهنه اند سخن ایشان فهم نمیشود

و راوی هر کدام از ایشان مقدار چهار وجب و مویهای ایشان کوچک و سرخ است

و بر پایهای درختها میروند و محمد بن زکریای رازی میگوید که درین جزیره کرکدن و گاومیشها بسیار هستند

و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیار است و آنرا غرس میکنند یعنی

میکارند و گویند ثمره آن مشابه خرنوب است و طعم آن ثمره و مثال طعم علقم است

و صورت کرکدن اینست که مصور است

و ازان جمله جزایر واق است و مقابل است بجزیره رامی و آن جزیره بقیاس نجوم

توان رفت و میگویند پادشاه آن جزایر زنی است و این جزیره را گویند هزار و هفتصد

جزیره نزدیک دارد و تابع این جزیره اند و همه مملکت این عورت است سلطنت او

مطلقا درین جزایر ظاهر است و موسی بن مبارک سیرافی گوید که رفتم نزدیک آن

عورت که پادشاه آن جزایر است و دیدم نشسته است برهنه بر تخت و بر سر تاجی از زر دارد

در خدمت او چهار هزار ماهروی

حاضر است همه بکر و گویند این بلاد را از آن سبب واق واق گویند از برای آنکه
نوعی از درخت درین جزیره است که آن درخت را ثمره است که از آن ثمره میشنود
آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره از آن گفت و گو فهم میشوند از آنچ
ثمره این درخت و شنیدن آن آواز در پرواز می آید و محمد بن زکریا رازی میگوید که
شهریست بسیار زر با آنکه اهل آن مملکت زنجیرهای سگان خود را از زر میکنند
و طوقهای که در گردن میمونهای ایشان است همه زر است و قماشهای ایشان
از زر میبافند و در آن جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجیب‌ترین
درختهاست گویا پاره سنگ مینماید و زیر این درخت بر کنار بحر است چون این
درخت نو باشد سفید است گاهی که کهنه شد سیاه میشود و همچون سنگ مینماید تحقیق
آن والله الموفق الصواب و صورت درخت واق این است

سرهای انسان

از آنجمله جزیره سیلان است و این جزیره بزرگ بسیار نعمت از مسلمان کسیکه
درین جزیره اقامه نماز خوش که والله میخواهد از آن جزیره بیرون آید و از عجایب
آن جزیره بسیاری زر است و براه شهب و شامی و ابن الفقیه گوید که در کنار خط

از عجایب او یکی آن است که ماهیان سالها بر مدینه میروند بجدیت یا وهان
چین و بر آمیزند که اگر ایشان هر سال بجهت او نروند قحط گردد اهل مملکت ایشان
را و باران نیاید در مملکت ایشان و این در میان ایشان مجرّب است مکرر تا غایت و از آنجمله
جزیره نیان است و در آن جزیره قومی اند برهنه و رنگهای ایشان سفید است و همه صاحب
حسن و جمال اند و بغایت در حسن فایق اند و بر سر کوهها جای دارند از ترس آنکه کسی
ایشان را بگیرد و ببرد مانند آنکه عالم کیرات نزدیک است اما میخورند گوشت را و از عقب آن کوه دو
جزیره بزرگ است در طول و عرض و در آن هر دو جزیره قوم سیاه هستند و قد و قامت
عالی دارند و دراز و بالا اند و پایهای ایشان بقدر یک گز است و رویهای ایشان
دراز است و همه برهنه اند و موهای ایشان مقلقل است و میخورند گوشت را و از آنجمله جزیره
طوران است و از عجایب آن جزیره آنکه در آن جزیره گروهی از میمونها
بزرگ دارند با تجربه که هر کدام بقدر یک حمار اند و گفته اند که کشتیهای ذوالقرنین با آن
جزیره رسیده بود و دیده اند در جزیره قومی را که بدنهای ایشان همچو بدن آدمی است
و سرهای ایشان همچو سرهای سگ بودند پس چون نزدیک ایشان رفتند غایب
شدند از چشمهای ایشان پس شناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیار
از جن جای دارند در جزایر دریا و خدای عالم داناست بر صحت این سخن و عجایب در حیوانات
عجیبه که درین دریا یافت میشود یافته اند که درین حیوانات اند که صورتهای عجیب
و شکلهای غریب دارند از آنجمله آنست که بحریان گفته اند و درین رفته اند که هرگاه
درین دریا موج بسیار شود و طغیان شود درین دریا شخصهای سیاه که در ازای هر کدام از این
چهار اشخاص وجب باشند یا پنج وجب باشند گویا بدان ماند که این اشخاص حبشیان
کوچکند در بالای کشتیها در آیند و بکسی ضرر نمیرسانند و از آنجمله گروهی اند که میمون

ملحق میشوند بکشتی و قفیر که در کشتی در ساحت بار موافق می آید و کشتی خوش حبیب میبرد و میغرق شوند عنبر را
با آهن در بر میدارند آن عنبر را بدبهای خصا حریر که وراء حریره قومی اند سیاه همچون زنگیان
نمیدانند عدد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را محکوم گویند و میخورند آدمی را و شکافند
بدنهای آدمیان را کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و از آنجمله قومی اند سیاه هرگاه که
کشتی بایشان رسد و دریا بجوش آید ایشان بیرون آیند از دریا بر بالای کشتی آیند از آنجمله
آنست که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا جبلی شتاب بر بده از نور که به رو تثبیت
که جسم طاقت مشاهده او ندارد همچون آفتاب چراکه بر شود بر روشنائی او بعد پس هرگاه
که بر سر کشتی در آید بر او قرار گیرد و دریا از
جوشش که داشته باشد ساکن شود موجها
کم شوند پس گم شود آن طایر نور را نه جایکه ندانند
که چگونه رفت و این دلیل بر نجات و سلامتست
و از آنجمله جانوری هستند که چیزی از حجرا بر را و طلب کاه
خود میسازند و ایشان را سرها بزرگست در رویهای مختلف است و دندانها همچون عقیق
که ناب دارند و میخورند جانوران دریا را و از آنجمله جانوریست که فریاد میکنند باواز
سخت بلند ترسانده و مدت بیشتماه در جزیره میباشند معلوم نیست که چه میخورند و
از آنجمله ماهیست که از دویست گز زیاده است درازی او و بدین عظیم بر کشتی خوفست
از وی پس هرگاه که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند
تا از آواز ایشان بگریزد پس چون باب خود را بکشاید همچون آواز کشتی بزرگ که
بیشتر این ماهی بجزیره واق واق نزدیک میباشند همه و از آنجمله سنگ پشتهای بزرگست
که بر جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود گاه است که هزار بیضه یکبار می نهد

و این هر یابی میشود بزرگ مثل حریره و دق و دق و از آن جمله ماهی است که آن را طعم گویند او را
اصلا فلوس در تن نیست و او لطیف از گوشت و طبع است از سینه و روی او همچو
روی خوک و او را فرج هست همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست و از آن جمله [illegible]
از سرطان که بیرون می آید از دریا پس هرگاه که بیرون آید از دریا بمقدار یک گز [illegible]
سنگ میشود چون خواهند او را پاک میکنند و او را میسایند و در سرمهای دیده داخل
میسازند و دوا او نافع و فائض است و از آن جمله ماهی است که او را اسلال میگویند هرگاه
آن ماهی صید شده باشد و در روز زنده میماند تا میمیرد پس هرگاه که آن ماهی را در
دیک نهند که پخته شود پس اگر سر دیک را نپوشیده باشند هرگاه که اثر کند
در آن ماهی حرارت آتش سر در زمان همچون مرغ و از آن جمله مرغیست او را جرشته
گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است هرگاه
که بپرواز در آید مرغی دیگر در زیر او می پرد همیشه و انتظار دارد که کی او سرگین بیندازد
تا او بخورد زیرا که غذای که کرند جرشته است و جرشته سرگین می اندازد و دیگر
در وقت پرواز و گرسنه بخورد جز این دیگر غیر از ریاب جرشته و از آن جمله دابه است
در کتب است انجم الطیار بیرون می آید از آب در وقتی معلوم و مردم صید میکنند او را
بسیار میکشند او را در یافت شود در ناف او خونی که از مشک میشود و در آن
وقت او را بوی نمیباشد در آن دیار تا آنکه او را هر صید ازند و شهری دیگری برند
و از آن جمله مارهای بزرگ است که بیرون می آید از دریا به بر و فرو میبرد گاومیش و [illegible]
خود را مرور [illegible] یا مرسنگ می پیچد در شکم او شکسته شود استخوانهای آن جانوری که خورده
است میشود و از شکم استخوانهای آن جانوران در شکم آواره که معلوم شود الله
اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

از خواص این دریا آن است که مروارید و جواهر بسیار در او وغوص میکنند و جانوران
پیدا میشوند بشکلهای عجیب و صورتهای مختلف دارند از آن جانوران بعضی هستند که طول
ایشان بمقدار دویست و سیصد گز باشند و بعضی بعضی را میخورند و این دریا در
حرارت است پس هرگاه کشتیها در این دریا افتد هوا را در گرد ایشان میباشند و نمیتوانند
بردن زوان و کشتیبانان جای او را بسیار ابعد و هم زهر وند از آن مجانب حاکم
عجایب این دریا بحکایت عجب ختم میکنیم و در مثال این هم ذکر گفته اند آنچه
بعضی تجار گفته اند که سوار میشدم در این دریا با جمع از تجار پس آمد ابری چند از
از بزورها و کشتی از مقصد خود در رسید و میرفت بجایی که خداش که خواننده بود و معلم
پیر حاذق بود که روش کشتیها خوب میدانست عادتش اگر که دور بود هر بار در این کشتی آن
مقدار ریسمان بر سید است که زیاده بر آن نرسیم نباشند و لیکن کشتیها مکرر این معنی بود دیگر
اگر بدل این ریسمانها بارها بازرگان بر میداشت بر آنچه بار اخشیدتر می بود اما پیر مرد
معلم موافقت با ایشان نمیکرد پس چون آن باد تند آمد پیر معلم ایشان را میگفت
که چه میبینید ایشان خبر میدادند که کوه را میبینیم و مرغی سیاه را بر روی آب که شنا میکرد
و فریاد میکنند و غوث میکنند بویه نیند همه هلاک و لغره و عذاب بر سر خود
میزدند و میگویید که هلاک شدیم ما والله پس سوال کردند از این حال معلم خود را گفت

گفت رعد آید که به بیند آنچه شمار را معلوم شود از چیزها پس بگذشت عمرش از ان
تا آن وقت که افتادیم در دوردوآبه او را فرع سیاه و بیند انشم کشتیها بعد از او
مرده بود پس متحیر ماندیم و امید از زندگانی خود برداشتیم بمرگ منتظر شدیم پس چون
معلم بدین حالت مطلع شد گفت ای قوم لطف بالغ هست را زیرا که بخشنده حق شمار را از این
مهلکه بیرون میبریم بتوفیق حق سبحانه و تعالی پس قبول کردیم و وصیت نمودیم بر حق
او پس گرفت معلم [illegible] زورد دریا اندرخت پس جمع شد گرداب ها [illegible] شمار
در شمار نیامد پس امر کرد معلم خدم را پاره کردن مرده کلها را نهند و آن پاره های گوشتها را
در کلاه [illegible] ریسمانها در بستند محکم و در دریا انداختند پس فوج [illegible] پرند با میان
آن گوشتها را که بر ریسمان بسته بود بعد از آن امر کرد که دهلها را بزنند بچوبها و
جیلها و ستارها بهم بزنند پس کشتی در حرکت آمد از جای خود جاری شد تا همچنین
این کار میکردیم تا آنکه کشتی از خور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را
پاره کردند و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم

بحر الهند

این دریای بزرگترین دریاهاست و فراوان تراست از دریاها و بعضی گفته اند که از کدام طرف
بحر محیط منفصل میشود از برای آنکه موضع انفصال یعنی جای ملاقات کردن نمی توان
تواند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط میرسد همچون دریای مغرب نیست
زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریای محیط ظاهر است و دو خلیج که عبارت
از رود خانه بزرگ باشد ازین دریا جاری میشود و بزرگترین این خلیجها دریای فارس
است و قلزم پس میگردد از روی ناحیت شمال دریای ازو میگردد دریای بربر
یعنی زنگ از طرف جنوب و راس الفقه گوید که دریای [illegible]
حالت دریای فارس از برای آنکه وقتی که آفتاب در برج حوت یعنی [illegible] در [illegible]

اول حال باشد ابتدا میکند و تاریکی و بسیاری موج ها و خروش ها و طوفانها به اندازه
پس کسیکه سوار میشود بر دریا از بیم ظلمت او سیمی و شدت اهوال برین صلابت
این دریا تا آنگاه آفتاب نزدیک شود با سول حر نیمی نیمی با ول میزان و سخت ترین
تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب در برج جوزا است پس چون آفتاب در سنبله
در آید کم میشود طوفان و تاریکی کم میکرده موج سبک میشود بر وی دریا تا آنگاه آفتاب در
جنوب در آید و خرم ترین اوقات و خوشترین وی است که آفتاب در برج قوس
باشد و درین دریا عجایب و غرایب زیاده از آنست که توان شنید و از جزیرها و
علفها و جانورها که در عدد می آید لیکن بعضی از آن یاد کنیم و الله الموفق الصواب
فصل در جزایر این دریا بطلیوس حکیم گوید که درین دریا از جزایر از هزار بیشتر
و درین جزایر از آن مقدار است که عدد ایشان در حصر نمی آید اما آنچه بنا ها
بلاد با آن میرسد و آن مشهور است اینهاست و از آنجمله جزیره لالایلیست و
این جزیره ایست نزدیک بجزایر رامج و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند
چه روی ایشان همچو ماه درخشنده است و همچون چیزهای براق و موها بر ایشان
همچون موهای دم است و درین جزیره کوهیست که شنیده میشود آواز طبل و دف
و چنگ نرم و آوازهای منکر درشت و بحریان برینند که دجال درین جزیره است
و از بیجا گویند خواهد آمد و گفته اند قرنفل و دخته میشود درین جزیره بازرگانان
درین جزیره فرو می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند و بر کشتیهای
خود بیرون میروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بر ساحل می آیند پس می بینند بر پهلوی
هر بضاعتی قدری از قرنفل بمقدار بهای آن پس راضی شد صاحب مال در اسباب
خود را میگذارد و قرنفل میبرد و بضاعت خود را برود و قرنفل کذارد اگر طلب

زیارت دارد هرچه را ببرند و میگذارند که تا آنکه زیاده کنند در شبی دیگر چیزی دیگر را و اگر
بضاعت و قرنفل هرچه را ببرند بر گشتن نمی توانند که گشتی از آن جزیره بیرون برند
تا آنکه بیدار بند بهای ایشان را و هر که طلب زیاده واقد زیاده میکند قرنفل را بعضی از تجار
گفته اند که فرود آمده بودیم بدین جزیره پس دیدیم قومی زرد رنگ را و بر شکل ترکان
و گوشهای ایشان سوراخ بود و مویها بود ایشان را و ایشان در لباس [illegible]
زنان بودند پس از چشم ما غایب شدند پس آن تجار بعد از آن اقامت کردند مدتی
تردد میکردند بدان جزیره پس نمی آید بیرون کسی از ایشان و قرنفل نمی آورد پس
دانستند که این از سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشدیم پس رفتند بعد از سالها باز گشتند
بر همان حال دیدند ایشان را خاصیت قرنفل آن است که آدمی هرگاه او را
بتری بخورد [illegible] نکند سر وی و سفید نشود موی او و گفته اند چه خورد ولی این کرده
گوشت سرطان است و پوست ایشان برگ درخت چه او را کوف خوانند
میخورند که آن درخت را [illegible] برگ آن درخت را آورده اند چه آن
سرطان چه خورد [illegible] ایشان است همیشه در آب میباشند پس او گوشت [illegible] و چون
شدند آن سرطانها در داروهای چشم [illegible] میشوند و آن است خوردنی
آن قوم میخورند های را تنبر و قرنفل و تار جات و موز هم میخورند و از آنچه جزیره بلاد الطب است
و در آن جزیره یافته میشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که در این جزیره ماهیت چه
بیرون می آید از دریا و بر بالای درخت های فواکه میرود و میکشد رطوبت و مزه های
چه فواکه را و می افتد همچون مستان پس آن قوم میایند و او را میبرند و میخورند
و صاحب تحفه الغرایب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشنده چه میجوشد
آب و نزدیک او سوراخیست چه فرو میرود در آن سوراخ پس آنچه می افتد از

تیاتشان برا طراف آن سوراخ سیاه میشود از آنجمله جزیره قصر است و دران جزیره

قصری سفید است اما کشتیها در دریای آن قصر را نبینند و چون ببینند بشارت میدهند

همدیگر را بسلامت و غنیمت با و موافق گفته اند در دراحات امرها و داستانها

وگفته اند که بعضی از ارباب عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته با لشکر و عجایب

شده از این خواب بشست شده چشمهای شان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده

اند پس بعضی از این کشتیها رفته اند و هلاک شده اند باقی حکایت کرده اند

و اسکندر ذی القرنین دید در بعضی جزایر گروهی که سرهای شان همچو سرهای سگان و دندانهای

شان بیرون آمده بعضی از دهانهای شان بیرون آمده بر کشتی ذوالقرنین بحاکم جدال

میکردند پس دیدند نوری تابان از دور ناگاه قصری دیدند و آن نور همان بود و این قوم بیرون

می آیند ازان قصر پس اسکندر خواست که فرود آید درین قصر دران جزیره برآن قوم پس منع

کرد بهرلیم افلاطون حکیم و گفت اگر کسی فرود آید درین قصر غالب شود براو بیهوشی

و خواب نمیتواند که بیرون رود ازان جزیره پس طوری مانند برانگس این قوم پیاپی مانع شد

و درین جزیره کسی نرود و عجایب دریاها حد و نهایت ندارد

تا آنکه گفته اند سخنها از امر دریا و خروج نیست هر گویندگان فسبحان من لا یعلم عجایب مخلوقات الا هو و از آن جمله جزیره تنّیه است و صاحب تحفة الغرایب گفته که هر کدام از این سه جزیره دیگر برادر امور عجیبه غالبیست و در هر کدام اعجوبه ایست در یکی برق میجهد از آسمان تمام درازی شبها و در دیگری میشود بادهای سخت و در سیم باران می بارد و همیشه چنین است از سال بسال و از آنجمله جزیره سیلان است و گفته اند که این جزیره بزرگست و در آن جزیره هشتصد فرسخست و در آن جزیره سراندیب است که حضرت آدم علیه السلام هبوط یافته است و در آن جزیره اثر قدم شریف آن حضرت است والله اعلم



در این جزیره پادشاهان بسیارند که هر کدام بدیگری تعلق ندارند و بسر استقلال سلطنت و پادشاهی میکنند و در دیار آن قوم سلاطین را می نامند و این جزیره مقابل چین و هندوستان واقع است و آمده با این جزیره عجایب چین و غرایب سند و عقاقیر بسیار و روست که یافته نمیشود و در غیر آن ملک همچون دارچینی و بقم و صندل و سنبل و قرنفل گفته اند که در این جزیره معدنهای جواهر است و از آنجمله جزیره جاوه است و از عجایب آن جزیره کوهیست بزرگ و در این کوه آتش بزرگست و شب مینماید و بروز دخان است

بعضی چهرهای سفید و بعضی زرد بوند کسی بر سر کوه رفتی و درین جزیره قومی اند اشتر رنگ
و رویهای ایشان بر سینههای ایشان و گردن نیست ایشان را و درین جزیره عود و نارجیل و
موز و شکر بسیار است

و از آنجمله جزیره لنکالوس است و اهل آن جزیره برهنکانند و هیچ پوشش ندارند و
طعام ایشان موزها و ماهی تازه است و نارگیل و ماهیهای ایشان آهنست و اهل بالکلیه
این جزیره بدریا و پایند بکشتی و معامله میکنند با اهل مراکب تا می اسباب میستانند
و آهن میدهند و از آنجمله جزیره ایست ده روزه جزیره مار خوانند بغایت بزرگ و
فراوان و معمورست و حصارها و عمارتها و شهرها بسیار درین جزیره است و درین جزیره
کوهها و درختهاست و عالیست حصارهای این جزیره و برین حصارها برجها بلند و بزرگ
است و آورده اند که درین جزیره پیدا شده بود ماری بزرگ که هلاک میکرد حیوانات
بعضی گاو و گوسفندان و شتر و اسب و گاومیش اهل این جزیره را و از ایشان هرکدام که
آنملک که درینها بود و در ربوده بود چون اسکندر ذوالقرنین با این مقام رسید اهل
این جزیره پیش او رفتند و شکایت بردند و گفتند که این مار هلاک میکرد اند مواشی ما را
بلکه هر روزه از برای او دو گاو و طعمه او را نیز مقرر داشته ایم که می بردیم نزدیک

موضع او پس قبول میکند آن را تنین یعنی مار همچون ابری سیاه و هر دو چشم او میدرخشند
همچون برق جهنده و آتش بیرون می آید از دهان او پس فرو میبرد گاو را و میگردد بموضع
خود باز و اگر آن دو گاو نیابد قصد عمارت و شهرها میکند و تلف میکند از حیوان و آدمی
آنچه حق تعالی خواسته باشد و آن شهر از آن این مار شده و محصول او بهای دو گاو
گشت و گاو کم شد درین شهر زیرا که همه او خورده است چون ذی القرنین این سخن
بشنید امر فرمود تا آنکه حاضر کنند آن دو گاو پس پوستش کندند و پر کردند پوست او را و
آن گاو دیگر را هر دو از زرنیخ و کبریت و چوب و زرنیخ و درین اختلاط پر کرد و در میان شان
قلابهای آهن و همه را ترتیب کرد و هر دو گاو را در موضع معهود فرمود که نهادند پس آن مار
بیرون



آمد هر دو گاو را فرو برد بضرورت بر رسم معهود عادتی که داشت و رفت بر جای خود پس شعله
کشید آتش در شکم او و قلابها بدل او معلق شد پس تمام روز دیگر ظاهر نشدن و دیگر آن
روز اسکندر و مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند که مرده بود شادمان
شدند بمرگ آن ملعون بکدیت اسکندر پدیها و تحفها بردند و از جمله پدیها و تحفها
ببینید که با سکندر برده اند جانوری بود مثال خرگوش در رنگ او زرد بود و در ا

شاخ بود

شاخ سیاه بود از درندگان هر کدام که او را دیدی بود میگریخت والله الموفق للصواب

و صورت آن جانور اینست



در جانوران عجیب که درین دریاست صاحب عجایب الاخبار آورده است

که شنوده که درین دریا مرغیست که او را قیوان خوانند و بسیار اکرام میکنند پدر و مادر خود را

چنانست که این مرغ هرگاه بزرگ شد و پیر شد جمع میشوند بچه این مرغ و فرخ یعنی

مرغ بچه از فرخهای او بر میدارند او را میبرند بجوانب گاهی میبرند در نزول آن آشیانها

شام و چاشت او را آورند و حاضر میکنند از برای او آب و علف حق تعالی

بکرم فرموده این مرغ را تا که تسخیر فرموده است دریا را از برای او و بر اکرامها هرگاه که

بیضه نهد ساکن میشود دریا و چهارده شب تا آنکه بیرون می آید بچهای او از بیضه فرزندیست

اندک اندک بحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند

این مرغ نگاهداشت بیضه خود را و از آنجمله ماهیست که روی او همچون روی آدمیست



تن او همچون ماهی بر روی او

نقطه چند هست که ظاهر میشود

در آب صید میکنند و در

آب

حیوان و عجب دارند صورت او روح او صورت آدمیست و از آنجمله آنست که
صاحب تحفة الغرایب آورده که ماهیست که بر روی آب میگردد همیشه تا می بینند
حیوانات را که دهان او گشاده است در دهان او میروند و غذای او میشود از آنجمله آنست که
هم او گفته است حیوانیست که از آب بیرون آید و آتش از سوراخهای بینیش بیرون آید
و میسوزد آنچه نزدیک چراگاه اوست و از آنجمله حیوانیست که بیرون می آید از دریا
شب او میرود و گفته اند که او ماهیست برنده که چرا میکند در علفزار زمین است
چون صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود از آنجمله ماهیست بزرگ معروف
هرگاه که میشوید نوشته پشت او بر کاغذها میشود کتابت بران کاغذ نشیب و زیر
بکنید یا در روشنی آن خط پیدا نمیشود بلکه کاغذ برنگ اوست و از آنجمله ماهیست
سر سر او همچو سر مار است هر که از آن ماهی خورد از طعام خوردن معتصم شد لیکن مستغنی
نمیشد از آنجمله ماهیست بد ورو او را کارهای خوانند بر پشت او نوشته لعمود حرب
و سر او نیز است همچون ماهی با او در سایه للاالگه او را نکشند دیده ام که در این دریا حیوانات
بسیارند همه مصور بصورتهای مختلف اگر نه آن بود که نقوش منکر بودند آنچه با آن
الفت نیافته اند البته می شمردم بسیار را در این دریا همچنانکه گفته اند سخن بگویند.
از دریا و بران خبر جنیست اما اختصار بدین مقدار کفایت و جانوران آبی مشهور
را ذکر خواهیم کرد ان الله تعالی نهر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریا بغایت
مبارک بسیار خیر همیشه تردد در وهست سال و ماه و لیل و نهار علی الدوام و
اضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد بن زکریای رازی گوید که سوال
کرده شد از عبد الغفار وی البحری از مد و جزر دریاها گفت که نمی باشد مد و جزر در
دریا بحیث اعظم الا دو بار در سالی یکبار مد میکند در نصف شهر و نشهاد مدت شش ماه

جزر و

چون وقت مد شد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچون چاه و کم میشود از مشارق او
اما در دریای فارس پس مد و جزر او میباشد بر مطالع قمر و همچنین است دریای هند و چین و
دریای طبرستان زیرا که قمر هرگاه که بر افقی از افقهای این دریا باشد مد ابتدا کند تا قمر طلوع
میکند و همچنان در طلوع است تا آنگه قمر بوسط السماء رسد در هر موضع نسبت با افق آن
دریا پس این آن نهایت مد است و چون قمر از وسط السماء منحط شود بعد روی
نسبت بهمه دریاهای آن موضع روی در جزر نهمه و همچنان بر همان حال باشد تا آنگه
قمر بمغرب با افق آن برسد پس در آن مدت نهایت جزر باشد و چون قمر از مغرب
زایل شود در آن افق ابتدا مد میکند بار دیگر تا آنگه قمر بوتد للارض رسد و منتهی شد
چون زایل شد از وتد للارض قمر بحر روی در جزر نهد و بر همان حال است
دریا در جزر تا آنگه قمر با افق مشرق سطح آن دریا برسد پس باز ابتدا میکند از سر اول بار
دیگر و هم عبد الغفار رسالی گفته است که عمر این دریاها را مد و جزر دیگر است بحسب
نور قمر در زیادت و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادت نهد
و زیاده میشود همه روز تا به نیمه ماه پس در وقت نهایت مد او است بعد از آن روی
در کمی نهد دریا تا آخر ماه همه روز کم میشود به نسبت اول در زیادت و آخر ماه نهایت
و کمی او است پس بار دیگر همچنانکه بود کاکان در مد ابتدا میکند بار دیگر این
القصه گوید که دریای فارس بسیار میشود موج او سخت میشود سفر کردن در وقتی که نرم میشود
دریای هند و همچنان دریای سند بسیار می شود و موج او سخت میشود سفر کردن در روی
وقتی که نرم میشود موجهای او وقت سکون دریای فارس پس اول وقتی که ابتدای سختی
دریای فارس است وقت دخول آفتاب است در سنبله و نزدیک بودن آفتاب بمنقطع
استوا و خریف و همچنین زیاده میشود تندی دریای فارس است وقت ... و دخول آفتاب است

بسبب آنکه در مدت تا وقتی که آفتاب بحوت برسد و تحت زمین وقتها در تندی این دریا
آخر پاییز است که آفتاب در آخر برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک بنقطه
اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که عبارت نوروز سلطانی باشد ساکن میشود
این دریا و خوشترین وقتی در سکون امواج دریا وقتیست که آفتاب در اول برج جوزا باشد
ابو عبد الله چنین گفته که حق تعالی مخصوص فرموده است دریای فارس را به بسیاری
مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق آب درین از پنجاه ذراعست تا هشتاد گز درین دریا
و در جزایر این دریا که پیدا میشود معدن عقیق است و معدن سنگ است و انواع
یاقوتها سنباذها در وست و معدن زر و نقره و آهن و مس است و در انواع طیب که
عبارت بویهای خوش گوناگون باشد و در و مروارید پیدا میشود درین دریا هیبت دردوری
که خلاص نمیشود ازین دردور کشتی مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد درین حدیات
عوید و کبیر و انهار و مواضع اند که کسی کم بسلامت گذشته است از آنها درین دریا است
جانوران که شکلهای عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضی از آنها کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
فصل در جزایر آن این دریا بدان بدرستیکه جزایر این دریا معمور و مسکونه است
و خلق درین جزیره ها تمام ساکن اند و تجار می آیند درین جزیره ها از برای معاملها شتاب جزیره
قیس و جزیره درخت داران جنیب و اند از وی و غیر آن جزایر بسیار است در
ذکر آنها بالکلیه کتاب مطول میباشد و از آنجمله جزیره خارکست و مشهد حضرت
امام محمد حنیفه رضی الله عنه در وست و میگویند که در وحال غواص مروارید است
در بیرون می آید از دریا درین موضع چیزی بسیار از مروارید در نما در واقع میشود که بیرون
آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در یتیم خوانند درین دریا واقع میشود و به نزدیک عمان
و بحرین آورده اند که صدف در یافت نمیشود مگر در دریایی که راه داشته باشد با دو جویهای

آسمانی

آب شیرین و چون وقت ربیع آید بسیار تشنه و زیدن بادها بلند میشود موجها دریا بر میدارد
و باران نیسان چند از دریای او قیانوس و درین ترشحه آب جنبیده است پس پدید
میشود از آن ترشحها مرواریدها آنگه می افتد آن ترشحه در دهان صدف پس فرو
می برد صدف آنرا همچنانکه فرو می برد رحم نطفه منی را پس گاهست که می افتد در دهان
این صدف فقط یک ذره یا دو ذره میشود دگاهیست که می افتد ترشحات بسیار میشود
ترشحات دانها از ذره چنانکه میشوند ما در بیشترین روزها صدفها فرو می برده باشند
لیکن از آن قطرات بیرون می آید از قعر دریا بالای آب وقت هبوب باد شمال
و طلوع آفتاب و غروب آن و در همه روز بیرون نمی آید تا آنکه حرارت آفتاب موج دریا
فاسد میکرد دانه درر او چون بیرون می آید از دریا میکشاید و باز تا آنکه باد شمال نوزد
بر در پس منعقد شود از اثر باد شمال و از حرارت آفتاب موجود میگردد مروارید چنانکه
موجود میشود بچه در رحم مادر بعد از آن اگر چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن
در غایت صفا و حسن و شکل نهایت خوبی خواهد بود و گرد در و شکل تمام نخواهد بود تیره رنگ
خواهد بود و هرگاه که در شکم صدف وجود گرفت موجود کامل شده آن صدف میرود
بجای سخت میان سنگها ثابت و میساید رگهای خود را در آن موضع صلب می باشد
آن موضع را در وقت وصول صدف جزو ساحت پس چون منقلب شد غواصان بحرین مردمان متصل
مهیا اند که در وقت قفل صدف را کشایند و گوهر را بیرون می آرند و غواص چون
فرو رفت در آب که بیرون آید صدف را از آن موضع صلب میکند به زور و قوت تمام
آن صدف را از آن موضع جدا که گویا منقلب شده با آن سنگها که در آن موضع است
پس هر صدفی که بیرون آورد وقت خود لطیف خواهد بود مروارید او آنچه پیش از وقت یا
بعد از وقت بیرون آید باقی نماند برنگ خود بلکه متغیر میشود و از آنجمله جزیره جوالساحل

آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره جلد اند در حرکت دریا جامه برزند بر طوفان
در معالجه کشتی بادبان و وقوف او دریا و خدمت کشتی در جلادت نظیر خود ندارند و غالب
ایشان پیدا به هیئت در موضع دیگر بجلادت درین امور دریایی و اهل شهر قیس میگویند
که بعضی از پادشاهان سلف بهدیه فرستادند بعضی کنیزکان خوب را در کشتیها با الطاف
و کشتیها بجای جنک افتادند پس بیرون آمدند کنیزکان که خود را آسوده سازند بر ساحل
از تشویش دریا در سیر آمدند جن ایشان را ربوده دختر که در ایشان بس بوطی و ورکس
پس زایید از آن کنیزکان این مردم و از آن سبب نسبت این امر بایشان کردند
که ایشان را در جلادت تجربه دیده شد عادت است از آن عرب ایشان گفته که چو در
میان ایشان بیاید میکشند در دریا چند روز سباحت میکنند بنوعی که گوییا کشتی می‌نماید
که در روی زمین با ظهور میرود والله اعلم از آنجمله جزیره کید والاوریست و من در شکم
که در شکم او از جزایر دریای فارست بیرون می آید از او عنبر اشهب و سیاه و
این سخن را بسیار از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند که بسر حد تواتر رسیده است
در بسیاری روایت ایشان که ذکر کرده اند جزیره کید والاوریه میگویند که عنبر در قعر این
دریا پیدا میشود همچنانکه متولد میشود و در بعضی از آن قطره آن بچند نوع سپید و سیاه ست
پس هرگاه که سخت شود اضطراب در دریا در موضع میکنند و از دریا بیرون از آن
موضع با فطرات خود سنگهای سخت خاره را و بجنبه سنگهای عالی پس از آنجهت می بیند
بارهای شتر بالادی باشد که میخورد از آن عنبرهای بزرگ و میمیرد از خوردن آن والله اعلم
فصل در ذکر حیوانات عجیبه درین دریا و از آنجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی
آب آفتاب بعد از گذشتن ... و جوش دریاست و در یافته اند این نکته را نیست
ابو الریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است که آنرا آثار باقیه خوانند و در زیر سیر ماهیم

کانون الثانی مضطرب میشود دریا و هیجان بجانب فارس و اسکندریه و بلاهای بسیار
در او می ماند از دریای حد میان بر هیجان میماند و دریا در جوش می آید و کشتی ملاحان مسکن می شود
هوای او بسیار تیره میشود و موج او سخت میشود تاریکی او پس در این زور کشتیها را هلاک میگرداند
اگر میسر است و دانسته است گفته اند که در این دریا می افتد در قعر او بادی که بجوش می
آورد این دریا را پس استدلال میکند بر اضطراب این دریا آنکه ظهور نوعی از ماهیها
که در حرکت می آید بالا در فوق آب و گاه است مقدم میباشد ظهور آن ماهی
بیکبار از هیجان و جوش دریا و از جمله مستور و حراف در شوخت می آید در اوقات
معینه از سال پس منقطع میشود تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی میگویند ماهیها
روزی شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن ماهیها و مدت بقای ایشان را از ملاحان
و جاحظ میگوید که می آید خلیج بصره از نهایت دریای انواع ماهیها چون بر شنع و کراف و نحر
استوار میاید آب شیرین میکنند متمحض میشود بشرب آب و عذوبت او بعد از شوری
جستن از آب دریا همچون شتر که متمحض میشود پس طلب میکند حمض را بعد از
خلتها و گاه خیاس است که خلت علف شتر نیست که شتر میخورد و چون دلگیر میشود
از خوردن خلت مایل میشود بخوردن حمض و حمض علفیست شور و تلخ تر از — علفیست
نباتات تست مثال ذنت و اثل و طرفا و عرب میگوید که خلتها نان شتر است
و حمض میوه شتر است پس چنانکه شتر از خوردن خلتها به تنگ می آید و میل حمض
نماید ماهیها نیز چون آب شور به تنگ می آید متمحض میشوند بشرب آب و لطافت
مزه او پس گویا آب شور نسبت با آن ماهیها حکم نان دارد و آب شیرین نسبت با آن
ماهیها حکم میوه شان دارد و بصریان گفته اند که می آید این سه صنف ماهیها به بصره در هر
دو یا سه میماند هر صنفی دو ماه و بعد پس هرگاه که دو ماه گذشت آن صنف ماهی میرود و صنفی

دیگر می آید از آنجمله برستوج پس او می آید از بلاد زنج و مهاب میکند بترتیب دجله آن
بصره و میشناسند آن ماهی را اهل زنگ پس باز میگردد آن چه از حد بصره زیاده باشد
برستوج و بزنگ میرود گفته اند که صیادان دریای زنج یعنی زنگ و بصره صید
میکنند ماهی برستوج را چون که در وقت آمدن برستوج در وقتی که می آید به بصره یافت
نمیشود در آن وقت جز در زنگ از آن ماهی در وقتی که رفت در زنگ یافت
نمیشود و جز از آن برستوج به بصره از آن جمله کوسج است و آن نوعیست از ماهی آب دور
بدتر از شیر است در خشکی میدرد حیوان را بدندانهای خود همچون که ببرد شمشیر قوی و برنده
در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز و دندانهای آدمی میگیرد
با پایها جمیع انواع ماهیان و هرگاه که ببیند ماهی بزرگ را در وقت بدو و حمله میکند
و پاره میسازد آن ماهی را و اگر بیابد آدمی را پاره پاره میکند و دست و پای او را در
ماهی بلاء بزرگ است در این دریا همچون نهنگ در دریای نیل و این ماهی
و قسمی ماهیان است بسیار میشوند در آن وقت و جمله بصره از آنجمله از بنیان و دراع
و دق و زروال و کوسج است اینها همه اصناف ماهیهای معروفست و
هر صنف را از زبان معلوم است که مردم توقع آمدن این ماهیها را دارند در آن وقت
میشناسند آن بصره و اوقات اهل آن از آنجمله حیوانیست که او را ثعبان
خوانند یعنی مار خوانند بدتر از کوسج است و در دهان او دندانهاست همچون دندانهای
درندگان نیش او را ... دراز قد است



همچون نخاله هر دو چشم او سرخست همچون خون و بسیار زشت منظر است و جانوران
دریاها همه از او میگریزند و صورت او در صفحه آتی نوشته شده و از انجمله ماهیست
سبز رنگ و درازتر از یک گز است او را خرطوم تیز رگ کوتاه تر از یک گز مانند
اره میزند حیوان را بخرطوم خود مجروح میسازد و دیدم من او را بهمان جزیره و صیادان او را
درین موقع صید میکنند و میزنند و میخورند و در بازارها و صورت او این است



از انجمله ماهیست سرش همچون شیر و دم او درازتر از سه دراع است یعنی سه گز کوتاه و
دم او بدم مار میماند و میانه دم خاری بزرگست و همچون عقیق مانند سنگها و
و اینها منقش است بنقطهای سیاه و سفید پس در غایت سفیدی و سیاهی در غایت
سیاهی است و او را وحشت دلیست و دهان او در شکم است او را فرج است همچون
فرج زنان و عجایب دریاها نهایت ندارد و سبحان خالقها صورت او این است



و ختم میکنیم این دریا را بحکایتی عجیب که دلالت کرده است صاحب عجایب
البحر در کتاب خود گفته است که گفت یکی مردی از اصفهان که غلبه کرد بر من بهار دنیا
نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم از آن پس گریختم از اصفهان و محنتهای عالم روی
بمن نهاد تا آنکه سوار شدم بر دریا و در گرداب عظیم افتادم که عظیم مهلک بود و
آن گرداب را در دور خوانند آن در دور مشهور است در دریای فارس پس معلم
گفت که این در دور بلای اعظم است و خلاص نمیشود کسی از و مگر آنکه حق تعالی
خواسته پس قوم گفتند معلم را هیچ تدبیری داری که از این محنت خلاص حاصل شود
پس معلم گفت ما همه در معرض هلاکیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود
فدا کند پس من بسیار هم همت خود مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاص توفیق کرامت
فرماید پس من گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنم از جهت خلاص قوم ما گفت
بالست که بر طرف این جزیره که نزدیک این در دور است و به نشانه بر دور طول و
عرض دارد علی الدوام از دهان زدن نفیر مکن پس گفتم که من این کار میکنم پس
بدو نهید مرا از آب و نفقه آن مقدار پس کنده بار از زورق جدید پس السالم بر جزیره
و بر زدن دهان ابتدا کردم پس دیدم آنها را که در حرکت آوردند کشتی را که میرفت
تا آنکه غایب شد پس چون از کشتی فارغ شدم تردد میکردم که در جزیره ناگاه که دیدم
در جزیره درختی عظیم که گاهی در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بر آن
درخت مانند سطحی عریض بود چون نگاه کردم دیدم بمشقت بسیار که بر آن سطح آمد
مرغی بزرگ و سفید رنگ که ندیده بودم هرگز حیوانی بزرگتر از و افتاد بر آن سطح
آن مرغ پس حاضر شدم از آن درخت از ترس آنکه مبادا این مرغ مرا صید کند
تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانید بالهای خود را برواز کرد و چون شب دوم رسید

آمدن الاخ

آمدن آن مرغ و انقلاب آشیانها خود من . ناامید شدم از حیات خود و عزیمه کردم
نفس خود را بر او تا آنگه ایستادم در پیش او متعرض نشد مرا بچری دیر و لرزه در وقت
صبح و چون شب سوم رسید نشستم پیش او به ترسی و اندیشه تا آنگه گستراند بال
خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم بر داشت مرا و پرواز کرد در زود ترین وقتی
و چیت ترین پروازی تا آنگه روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم
غیر از لجه دریا پس خواستم که بگذارم پایهای او را از ترس آنگه بسختی در روی افکنم
پس بعد از آنگه منصف بسیاری عاید شد صبر کردم باره که ناگاه دیدم زمین و درختهای سبز و آباده
و عمارت خانها پس آن مرغ نزدیک شد بزمین و مرا گذاشت بسر حد آب و
بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ بجانب هوا و رفت و غایب شد
از ما پس جمع شدند خلق بر من بر داشتند مرا به پیش پادشاه خود بردند پس حاضر
گردانیدند پادشاه مردی را که فهم میکرد سخنها گفت کیستی تو پس خبر دادم او را
بهر چه گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفت و گوی من مرا مبارک داشت
و او فرمود که مرا مال بدهید التماس کرد که من پیش او باشم و در صحبت ایشان
باشم پس بگذشت روزی چند ناگاه کشتی برسید و اصحاب من شناختند
و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را که ای قوم خدا میداند که من نفس
خود بدل کردم در راه خدا حق تعالی لطف از برای ما را ازین مهلکه برهانید بطریق
عجیب و مرا آیه و علامت خلق گردانید بحوالی و روزی من گردانید مال را و
مرا بمقصد رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیب است و اگرچه از حکمت
و لطف حق تعالی این دور نیست و غایت از شان عباد است

بدیع صورته والله اعلم



دریای قلزم این دریا شعبه ایست از دریای هند جنوبی او و شهرهای بربر و حبشه است
و بر ساحل شرقی او بلاد عرب است و ساحل غربی او بلاد یمن است
و قلزم اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقع است و از این سبب
نام این دریا قلزم نسبت خوانند که نام این شهر قلزم است و حکایتهای آن
و هدهد خرزه را بر وجهی است که در اوایل دریای هند مذکور شد پس حاجت بآن
نیست که باز ذکر کنیم و این دریاست که غرق فرموده است حق تعالی درین
دریا فرعون را با لشکر او و همه گفته اند که میانه این دریا و زمین یمن کوهی است
که حایل آب میشود از ارض یمن و مانع میشود در آمدن آب را و در وقت
مد آب بزمین یمن و میانه یمن و دریا قوس مسافتهاست پس بعضی از ملوک
یمن پاره کرده اند این کوه را بحکمت تا داخل او شود خلیجی کوچک و هلاک شود
بآن اعدای ایشان پس پاره کردند از آن کوه بقدر دو تیر پرتاب پس زور کرد
آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریای بزرگ شد و رسید ببلاد یمن و
جده حجاز و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام رسید بقلزم و این در میان دریای هند
و فارس و زنگ است و متصل است بعضی از این دریا ببعضی و تحقیق ذکر کردیم ما از
جزیره ها و جانورهای این اماکن ممکنیم در آن منحصر ذکر آن **فصل** در جزایر این دریا
منتخب ذکر

جزیره‌ای خراب است و نه آبادی و غیر هم درین جزایر ترود و ندارند و در عالم مشهور نیستند از جمله جزیره
مارست نزدیک آنکه ... کنند و درین جزیره قومی اند از بدبختان و بدحالان
اند و ایشان را بنو حمدان گویند معاش ایشان ماهی است و زراعت و عمارت
ندارند آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانه‌های ایشان کشتی‌های شکسته است
طلب میکنند آب و نان از کسانیکه ناگاه بر ایشان میگذرد و در دهن تاری و جهال حراب(?)
و خالعت(?) درین دریا نزدیک این جزیره کرداب اعظمست در میانه دو شعبه عظیم
از سنگ سخت طوفان و مانند کاه هر که بار درین کرداب درآید بر دور او منقسم میشود
بدو قسم پس بیرون می‌آید بار ازین دو شعبه هرکدام ازین دو شعبه مقابل اند ملکه اگر پس
کشتی هرگاه افتد در میان این دو شعبه و کشتی چون در کرداب میانه این دو سنگ
افتاد منقلب میشود البته مقدار ورای این جزیره میل است گفته اند این موضعیست
که غرق فرموده است حق تعالی درین موضع فرعون لعین را با لشکر او و از انجمله
جزیره جساسه است و این جساسه دابه ایست که جاسوس خبرهاست و می‌آید
ازین جزیره دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که
گفته است قیس که بیرون آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر ما ...
وقت نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت ای مردم جمع نکردم شما را از برای رغبت
امری نه از برای ترسی لکن شما را جمع کردم از برای حدیثی که تمیم گفته است
تمیم الداری که آن گفتگوی او باز داشت مرا و نشاط مرا ازین گفته است
جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریا باشد درآمدند رسیدند بایشان امواج
تند و کشتی ایشان را بجزیره آورد ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را تو کیستی
گفت من دابه جساسه ام گفتند خبر ده ما را گفت اگرچه میخواهید که معلوم کنید بروید

ماهی دیران در وی مردیست که شوق بسیار داد و دیدار او رفتم تا در نزدیک او رسیدم
گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست دریای طبریه گفتیم در میانه
خواهران خود در جوشش آبست گفت نخلستان عمان چه حال دارد گفتیم ثمره او
می چینند اما عمان گفت چه کرد در نهایت رعر گفتیم میخورند آب او را اما
او پس گفت هرگاه که خشک شود میگذارم و تا خود را در زیر قدم خود می آرم
جمیع اراضی عامره را غیر از آنکه مدینه از آنجمله کوه مقناطیس و مقناطیس سنگی
میگویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا استعمال میکنند هیچ از آهن
درین کشتیها در عمل نمی آید از ترس این کوه **فصل** در حیوان این دریا اما
حیوانات که درین دریاست در دریاهای مذکوریم میدانستیم چون مشترک وجود
آن حیوانات در بحار جایست ذکر آن نیست و اما آن جانوران که مخصوص اند
باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا ان الله تعالی از آنجمله ماهی بزرگست که میزند
دم خود را بر کشتی و غرق میسازد و کشتی را در وی آن ماهی دوست کرد است
و اهل کشتی از خوف او نسبت بکشتی ترس بسیار دارند و الله الموفق الصواب
والیه المرجع والمآب



از آنجمله صید میکنند ماهی را خشک میسازند پس میآید ریسمانی میسازند مجموع پیه
سفید دارد از آن پیه ریسمانها و بافته از آن جامه ها فاخر از آن جامه ها تیکاس خوانند



ازانجمله

و از آنجمله ماهی است که درازی او مقدار یک گز است و روی او همچون روی بوم است و
صورت او این است

از آنجمله ماهی است که درازی او بیست گز است در شکم او هزار بیضه است و دنب او
همچون دنب ماهی و حیدار است یعنی مکو و از آنجمله ماهی است در صورت گاو میزاید و شیر
میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه میدهند بهر رنگ این دریا بعینه دریای هند است
بلاد زنگ صفت این دریا جنوبی واقع است زیر سهیل و کسیکه بدین دریا سوار
شود می بیند قطب جنوبی را و سهیل را می بیند قطب شمالی را برابر کرد و ساحل این
دریا شهرهای بربر است و البان طایفه از سیاهان غیر آنها که بمغرب اند مشهد
میشود این دریا بجزیره ساحل دریای زنگ قاعده تمامی این دریا متصل است
بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگ است همچون کوههای بزرگ عالی طویل
و عریض و هیچ او بلند میشود همچون کوههای بلند فرو میرود همچون وادیهای بزرگ که در
گردها بسیار عمیق باشند و شکسته نمیشود از این دریا هر دو حرکت نیست و دریاهای بزرگ دیگر
شکسته میشود موجهای ایشان بخلاف این دریا و میبینند که موجهای او دیوانه اند از بسیاری
تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیرها بسیار است و از آن در عرض و طول دو در این
جزیره آبنوسهای درختها بسیار به رنگ تمر هندی الفلفل بناب شجر آبنوس و صندل و ساج و قلعا
از سواحل این دریا و چیزهای عجیب است ماهی در دریا بدیع میشود قطعهای بزرگ بار میکنیم
از جزایر حیوان او خبر خیید و الموفق للصواب فصل در عجایب جزایر این دریا از آنجمله جزیره

معروف است و این جزیره ایست واسعه یعنی بزرگ درین کم و نوع مشهور میرسد
باین جزیره از شهرها کسی حکایت کرده‌اند بعضی تجار که سوار شدیم درین دریا بر کشتی
با بسیار کرد و انبه رسیدیم تا آنگه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین جزیره خلقی بسیار و ماندیم درین
جزیره زمانی چند و مصاحبت شدیم با ایشان آموختیم زبان ایشان را که ناگاه دیدیم در
بعضی شبها مردمان این جزیره جمع شده‌اند و میشدند بر تپه‌ها که طلوع میکرد از افق جزیره
ایشان شروع میکردند در گریه و ویل و محنت و پس سوال کردیم از ایشان سبب
این محنت چیست گفتند این شأن است که طلوع میکند در هر سالی یکبار پس چون از
هر سمت سر این جزیره مستور شد جمع آنچه در دولت مطلقا مشغول شدند با کشتیها
مهیا شدند از برای نقل کردن بمحلی دیگر چون نزدیک شد ستاره بسمت الرأس ایشان
سوار شدند در کشتیها ایشان بردار شدند با خود در کشتی آنچه سبک بود حمل آن
کسانیم سوار شدم با ایشان نزدیک رفتیم از آن جزیره مدتی پس چون واقع شد
آن ستاره زایل شد از سمت الرأس آن جزیره بازگشتند بآن جزیره پس یافتیم
آنچه در آن جزیره بود که همه خاکستر شده بود و شروع کردند آن قوم در عمارت نمودن آن
جزیره از آنجمله جزیره صومال است و این جزیره ایست که نزدیک بلاد زنگ است حکایت
کرده‌اند بعضی تجار که درین جزیره‌ها است شهری عجیب از سنگ سفید که شنیده میشود از آن
شهر آوازها همچون صداها و جلبه‌ها و هیچکس نیست ساکن در آن شهر از آدمی پس گاه‌گاه
واقع میشود مردم دریایی که همراه کشتی اند فرود می‌آیند درین جزیره‌ها و آب میکشند
از آب این جزیره خوش مزه است و درین آب بوی کافور می‌آید معلوم میکند تا آمدیم
منتهای این جزیره بالاخره آنگه نزدیک این جزیره کوههاست بزرگ که درین کوه‌ها است
افروخته میشود آتشی بزرگ پس شنیده میشود از آن آوازهای صحیح پس آن مردمان بعضی

نقصان

گفته اند که این دلیل است بر حرکت هلاک ایشان و آورده اند که در جوالی
جبال طخارستان ماریست که هرگاه صفیر میشنود در سالی مگر یکبار بانگها ان رنگ حیه سیاه شود و در گرفتن



این مار آورده اند که مرد این مار را صاحب بسیار است و یافته میشود تا در مرغزار جزیره
پادشاهان و در خواص او گفته است که تجربه میسازند و میگویند هر جایی او را مسح کند پادشاه
اثر او بر خود نهاده میشود او من خود دیکر واقع میشود چه پیدا شود بوی این مار و بر پایها هیسید
چون پیدا شود خریده شود بهای خوب بزر بسیار در خزانه پادشاهان میکذارند او را
و از جمله جزیره ایست چه حکایت کرده است از آن یعقوب بن اسحاق السراج که دیدم
من مردی را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد
و من بر روی چوبی ماندم پس انداخت باد مارا ببعض جزایر پس دیدم مردمان جزیره قومی
چنانکه قامت ایشان بمقدار یک گز بود و بیشتر ایشان هر یک یک چشم بودند پس جمع شدند
بر من جمع شدند و مرا در پادشاهان خود پس امر کرد که مرا بند کنند پس بردند مرا
بنهادند در قفص فرخ رو آل و خدمت کردند مرا پس بر خاستم و شکستم آن قفص را پس
مرا از جزیره ایمن کردانیدند و با ایشان می بودیم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند
از برای جنگ پس سوال کردم ایشان را پس اشارت کردند با نگه دشمنی داریم که
آید در این زمان وقت آمدن او است پس درنگ نشد ناگاه بر آمد بر ایشان عصابه از

غرایب را عوری ساختند چشم ایشان در عراق مرغان را گوسفند که حیله باشند و عصایها

اند پس من بر داشتم و سخت زدم مرا ایشان پس میزدند و رفتند پس گروهی دیگر داشتند

مرا پس دو چوب پاره بر داشتم و سخت کردم آن چوب را بهر کناره ساحل

برداشتم با چوب آب و زاد پس سوار شدم با ایشان آن چوب را استوار پس انداز

باز مرا بر دمید و ابن سکه فصیح این قول کرده است از ارسطا طالیس در کتاب حیوان

نوشته است که عراقی از خراسان با جانب مصر میرود وقتی که جانوری مشغوف میشود و در انجا

مقابله میکنند با جوانی که قامتهای ایشان بمقدار یک گز است از آنجمله جزیره

سگساران است و این از ان است و حکایت کرده است یعقوب ابن اسحاق

السراج گفت دیدم من مردی در روی خوش بود پس سوال کردم از وی پس گفت

سوار شدم در کشتی پس انداخت مرا بحر بر جزیره که مسیر منعقد بودن آید

از وی پس پیش آمدند بسیار و سر های ایشان همچون



سرهای سگان و بدنهای ایشان همچون بدنهای انسان است صورت آنها این است

که پس ایستادند بر ما پس بردن آنکه یکی از ایشان عصا گرفت بدست خود و دوانید

مرا همچون گوسفندان بکنار ایشان پس در ان منزل بودند جمعی کثیر از خلق و از خلق

عالم بلندتر و بازو دارتر پس بردند مرا باندرون خانه که ناگاه در آن خانه گوی بود

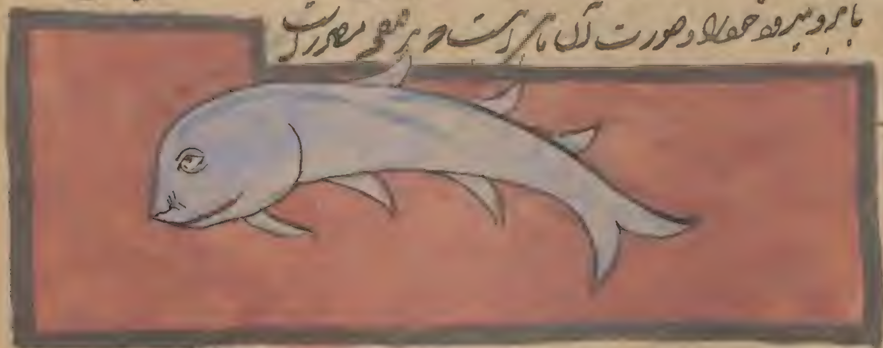
دیدان بلند

و با آن بلائی که من گرفتار شده آن هم شده بود پس دایم فواکه و خوردنیهای خوب
از برای ما می آوردند پس گفت آن مرد مرا که اینها را از جهت خوردن شما میدهند
که فربه شوند و چون فربه شدند خواهند خورد شما را پس من کم میخوردم و از یاران
ما هر کس که فربه شد خوردند او را تا آنکه ماندم و آن مرد او لیس که داشتند مرا از جهت
ضعف بودم و آن مرد را که داشتند و از آن جهت که بیمار بود پس گفت آن مرد مرا
که این قوم را عیدی میرسد و بیرون میروند بعیدگاه خود همه و نه رفته در آنجا میمانند
پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاص شو خود را پس ماندم تا آنگه تنها بودم و باقی
من رفته اند و قدرت رفتن ندارم به آنکه ایشان از همه جانوران جسته تر
میروند در راه و از همه استنشاق سخت تر دارند یعنی بوی چیزها زودتر از مخلوقات استنشاق
میدارند و آمده و میشنوند و از خلق بسیار زودتر از همه میشناسند و از ایشان خلق میروند
مگر کسی که برود در زیر درخت که ایشان فرار میشوند پس او گفت آن شخص که
بیرون آمدم و گفتم و میرفتم شب و روز تا داخل شدم در زیر درخت چون روز شد
بار کشند و یافتند مار را یافتند در زیر آن درخت بار کشند و مار را گذاشتند پس چون
از ایشان خلاص شدم سیر میکردم در آن جزیره که ناگاه ظاهر شد درختی پس من آمدم
با آن درخت پس دیدم فواکه بر آن درخت در زیر آن درخت مردمانی بودند بسیار
خوب بصورت پس نشستم پیش ایشان نفهمیدند سخن مرا و من نفهمیدم سخن ایشان را
پس در آن حال که من نشسته ام نزد ایشان هر یک از ایشان دست خودها بر گردن من
سوار شد بر من هر دو پای خود را حلقه کرد بر من سخت گرفت و این خوردیم که حلقه الکلم
او را انداختم پس بچه بزرگی بود پس ایشان مردم وار بودند و پاهای دراز داشتند
و در پاهای ایشان استخوان نبود از آن جهت نمیتوانستند که سوار شوند بر مردی چون سوار شد

بر می‌چیدم و سیر می‌کردم با او و بر آن درخت می‌چیدند ثمرهٔ آن درختان می‌انداخت و بار آن
چو و ایشان می‌خندیدند و در آن خنده او سیر می‌کردم که ناگاه بر بر چشم او خورد و بعضی چوبها
و کور شد پس گرفتیم ما به از آنکه او فرزند دیم در شکی و اشارت کردم بر او که بخورد چون
میل نوشیدن کرد گناه شد پس [illegible] پای او از من پس انداختم او را از این خراشی که
در روی من است نقش پنجهٔ ناخنهای اوست و صورت این است



در بعضی حیوان این دریا از آنجمله ماهی است بزرگ و او را مشار گویند بعضی تجار
گفته‌اند که دیدیم ما او را همچو کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون دندانهای اره از
استخوان سیاه مثال آبنوس هر دندانه‌ای از دندانهای او در برابر چشم مثل دو گز می‌نماید
در نزد سر او هم استخوان بزرگ‌اند در درازی مقدار ده گز و میزبانش هم استخوان در
دریا زرد است و چون شنیده می‌شد از حرکت او آوازهای بلند دیدیم ما که
بیرون می‌آید آب از دهان او و بینی او بلند می‌شود آن آب بجانب هوا و به
پیشانی او بادها می‌ساختند که بعد آن ماهی پاره می‌کرد کشتی را از ماهی که می‌آید زیر او
با مرد و مردم خدا و صورت آن ماهی است که بر [illegible] مصور است



از آنجمله ماهیست معروف بال و درازی او چهارصد تا پانصد دراعست پس
گاهی که ظاهر میشود سر او گاهی در طرف پرهای او چون بادبانهای بزرگ گاه
ظاهر میشود سر او گاهی نفخ میکند آب از دهان خود پس میرود آب در جو یعنی اکثر بیشتر از
روان تیر و کشتیها میگریزند از و شب و روز پس میزنند ماهی بزرگ را و وی تنها
تا بگریزد از آن آوازها و خوردن او ماهیهاست و فساد او در دریا بر قیاس او گرگ
حد ماهیست یعنی جانوران هرگاه طغیان بسیار کنند این ماهی حق تعالی فرستد بر دریا
بقدر یک گز او را لشک خوانند و چسبید بگوش او و او را از و خلاصی نیست پس میرود
بقعر دریا و میزند خود را بر زمین تا آنگه میمیرد و می افتد بر روی آب همچون کوهی بزرگ صورت
او اینست



و بحریان گفته اند هرگاه که این دریا سخت شود از قعر خود بیرون پاره‌های عنبر همچون کوهها پس
فرو میرود ماهی او را و میمیرد و می افتد بالای آب و در آن وقت می مانند چه انتظار میکشند
و صید میکنند در کشتیها آن ماهی را از دریا چون یافتند چه او مرده اند چسبند در دریا
قلابها را کشند او را پس حالت پس پاره کردند شکم او بیرون آوردند از و عنبر که
از شکم ماهی بیرون آید او را سیکا خوانند و فینت باشد عطاران آن از العراق و فارس
می برند از او آنچه باشد درست اوصاف و خرب جواهر و الله اعلم
این دریا بعینه دریای شام است از دریای محیط منکر بود پس میگردد و میرود بجانب مشرق
پس میکند و شناید پس میرود بلاد فرنگ تا قسطنطنیه

میشود تا شهرها او لاسلانیک دیگر شبیه و طبنه تا طرابلس و اسکندریه پس سواحل
شام تا انطاکیه و درین دریا جزایر بزرگ است بسیار همچون جزیره اندلس و میورقه
و صقلیه و اقریطش و قبرس و ردوس و در کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک
فرعون و لشکر او مملکت مصر در تصرف ملوک شد و لوکه در آمد و از ایشان اهل مصر
رای دیگر بودند و پادشاه روم خواست که بر ایشان غالب آید و مملکت را از ایشان
بستاند پس حمله کردند در شرق دریای محیط از مغرب و آن دریای ظلمات است
پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم و دریا آمد بجانب شام
و بلاد روم و در میانه بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حایل شد دریا میانه روم و مصر و
این دریا همان است که ما وصف کردیم اول این دریا قاعدها دریای مغرب و
دریای اسکندریه و دریای شام و دریای زنج و دریای قسطنطنیه جمله یکی خواهد
بود و مجمع البحرین روم و مغرب است و عرض او سه فرسخ است طول او بیست فرسخ
و بیست و بحر روم قبیله اندلس است و مغرب نزدیک رنگ او بهر است و رنگ
دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا بمرتبه که اگر آدمی بگیرد در بامداد آن آب دریای سیاه
در دست چون یا در ظرفی بریزد سیاه نماید تا آنگه صافی است رنگ او و در مجمع البحرین
هر روز حالها میشود هر دو جزر چهار بار دو بار مد میکند و دو بار جزر میکند اتحاد این است که دریای
سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و غالب میشود و دریای سبز یعنی بحر ازرق کمی میکند تا آنگه
در مجمع البحرین نصف میشود و مروه و دواجات میشود در دریای روم و آن دریای سبز است
تا وقت زوال بر یک حال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه غالب میشود
یعنی کمی میکند و از دریای سبز آب در دو میریزد بر یک حال است تا وقت فرو رفتن آفتاب
دیگر کم میشود دریای سبز بلند میشود دریای سیاه در دو میریزد در دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب.

وان دریا

در این دریا از جزایر و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم ببعضی از آن والله الموفق للصواب
والیه المرجع والمآب فصل در جزایر این دریا ابو حامد اندلسی در کتابی که او تالیف کرده
است از عجایب و غرایب بسیار احوال جزایر این دریا آورده است از آنجمله جزیره مجمع
البحرین است و درو مناره ایست که ما کرده شده است از سنگی که عمارت میکنند در آن
سنگ آهن و در این مناره را اساسی ثابت و این مناره را دروازه نیست
و بر این مناره صورت آدمیست که جامه پوشیده است گویا از زر است و دست
راست او گشاده بدریای سیاه گویا که اشارت میکند یا [illegible] و در دست چپ او
دانا است و در این باب قولها و تاویلها [illegible] و ارتفاع این قول بلندی
این مناره بیشتر است از صد گز از آنجمله است که آورده اند که در دریای سیاه از نواحی
اندلس کوهیست و بر او کنیسه است محکم از سنگ خارا و بر آن کنیسه قبه ایست بزرگ
و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر نهایت بلندی آن قبه جای دارد و در مقابل آن کنیسه
مسجدیست که زیارت میکنند خلق آنرا مبارک میدانند و در آنجا میگویند که دعا در آنجا
مستجاب است شرط چنین است بر آن قسیسان که ساکن میشوند بر آن کنیسه که مهمانی
میکنند و مسلمانی که قصد این مسجد میکنند بزیارت هر مسلمانی که بزیارت کردن این مسجد
رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون روزنه این گنبد را داخل کند که آن نهایت
بلندی آن قبه است و نعره ها زند و دیگری آید روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این
کلاغ بشنوند رهبانان بیرون آیند و طعام آورند با اهل این مسجد آن مقدار که ایشان را
کفایت باشد و این کنیسه مشهور و معروف شده است در آن ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان
هر بیننده و بعد این کلاغ را هیچ نبینند بجائی مرده و نمیدانند که از کجا میخورد
روزی او حق تعالی میدهد از آنجمله جزیره تونس است و تینس میخوانند و این جزیره ایست

بزرگ در دریای روم اما اصح است که در دریای مغرب است ابو حامد گوید چون بیرون آید
از این جزیره از هر نوع ماهی که یافته میشود در جای دیگر هر صنف از این ماهیان میماند در آن حوالی
روزی چند معین پس صید میکنند صیادان آنگاه بعد از آن بیرون می آید صنفی دیگر از ماهی و
همچنین همه صنفی و آید و چند روز میماند و میرود و دیگری می آید و بترتیب چه عدد سیصد و شصت
صنف است و صفت احوال است لیکن تا به هر صنف را بنام ایشان آورده اند
در کتاب عجایب جزیره لوس و باینس والله و اعلم از الجمله آنکه صاحب تحفة الغرائب
آورده و گفته است که در دریای روم جزیره است در وی درختها و شکوفه هاست
از درختان مختلف و در چند روز سالی از ساعت ها و از آنجمله که ابو الحامد اندلسی
آورده است و گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را جزیره خالطه پر از
گوسفند کوهی مانند ملخها که میگردند و نمیتوانستند از مردم بگریزند از بسیاری که دارند پیش
گاهی برسد کشتی با آن جزیره میگیرند مردم از آن جزیره گوسفندان کوهی که آن مقدار
از حد و عدد بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و بزرگند و بعضی آلتکند و بعضی
کوچکند و نوزاده و بعضی بزرگ بحال خود تمامند در این جزیره غیر از گوسفند
چیزی دیگر نیست در این جزیره چشمهاست و مختلف زارهاست و درختها و کوههاست در این جزیره



در راه اسکندریه است در دریا کشتیها روی با وی می نهند از جانب و عجایب وی
آنست که اگر برکنند همه کشتیها در آن دریا بعجب از آن گوسفندان خانگی بخواهند گوسفند
از راهی که بسیاری دارند از انجمله آنست که بحریان گفته اند که قسطنطنیه او را دریا که در بر
که پوشیده شده است تا آب ظاهر میشود در هر سال یکبار پس صلح میکنند در آن
دیرهای آن ناحیه و نشینند آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و دیرهای معروفست
و میآورند با آن دیرنشینان که وقت عصر رسید آب روی در زیارت نهند و خلق
بنزد ایشان میکنند در بیرون رفتن از آن دیر و چون پوشیده شود در آب میماند بحال خود
تا همچنان سال آینده والله اعلم در حیوانات عجیبه این دریا از انجمله

فصل

آنست که حکایت کرده است عبدالرحمن بن هارون مغربی از آن عجایب
در مجلس حاتی گفت که بدریا سوار شدم در کشتی محرابیم که بمغرب روم پس
رسیدیم بموضعی که او را برطون گویند همراه ما بود غلامی صقلابی با او بود قلاب
پس انداخت آن قلاب را در دریا پس صید کرد ماهی که مقدار یک وجب
بوده پس دیدم نوشته بود در پس گوش راست آن ماهی لا اله الا الله دیدم در قفای
آن ماهی که نوشته بود محمد پس گوش چپ او رسول الله از انجمله آنست که حکایت
کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد از آنکه کشتی رفته بود در دریا
در حالت جزر منکشف شد زبانه کوهی و در آن بود نارنجی گویا مدتی است که
حاله تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بردم که آن زبانه کوه بود و نیست
بلکه بعضی از گشتها را جای شده بود از زیر آب پس رفتم تا آن موضع و قصد کردم یکی
از آن نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود چسبیده بود بسنگ نتوانستم که برکنم آن
جانور را از آن سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل نکرد کارد در او

و چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون بود مع عرجون
بعضی برآمیده در شاخ است و بعضی تا ویلات مختلفه تاویلها کرده اند و الله
تحقیق خواهد در حاشیه مسطور میکرد و دیگر بخیدم بر وجامه ها و کشیدم او را پس بیرون
آمد از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سیخ بود و از تاریخ لقادت
بدل است بحری پس چون کشیدم او را کشاده دهان خود را حرکت میکرد گویا بدان اول
تنفس میکشیدند و از انجمله آنست که ابو الحامد اندلسی آورده است که وضوع
ساختم بر سنگی در دریای روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری دراز و
زرد که در میان بدن او نقطهای بود سیاه از سر چشم سر خود را بیرون آورد
آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوش زرد و نقطهای سیاه منقط بود او را
چشم بود گشاده و لیکن پس زدم خنجری که همراه من بود بر سر او که بیرون آمده از سنگ
و در آب شتاب میکشید و این هیچ مار بود در یک سر و هر ماری ازین هیچ مار از آن کرز
دراز تر بود پس صید کردند یاران من شکم او را پس سر او نرم تر بود از ابریشم و
عاج میکرد در دوآمی و پوست او کندند و پوست او نازکتر بود و لطیف تر از پوست
بیار و گوشت همچون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او اصلا و استخوان سبز رنگ است
و بحریان آورده اند که این مار چون بر کشتی غالب شود بخورد و کلان او را
و این جانور را خرگوش دریا گویند و شیخ حامد اندلسی در احوال حیوانات آبی
گفته چوکند السارله و لی صورت او است

عجب دیگر دردس



سمک یهود

از آنجمله سمکهای شیخ یهودیست ابو الحامد اندلسی گوید که روی او همچون روی آدمیست
و در ازریش سفید گشته و بدن او در قوت او برابر گوساله باشد و این جانوریست
در صورت ضفدع معه رنگ و معروفست در میان آن قوم شیخ یهودی از دریا
شبگیر بیرون می آید از دریا در شب شنبه و همچون بیرون می ماند تا وقتیکه آفتاب
فرو میرود شب یکشنبه تا آب میرود و همچو او حرکت نمیکند و اگر مرغ یا نمیکند آن
جانور را که اینست در هر روز چنانچه صحیح بجهد و در دریا داخل شد کشتی باد نمیرسد
گفته اند که پوست او چون بر نقرس نهند ساکن میشود درد او در حال صورت اوانیست



از آنجمله آنست که حکایت کرده است ابو الحامد اندلسی گفت که دیدم پاره
از ماهی بغداد آوردند که مقوّل بود خطوط بدن او مربع بود سر و چشم او بر اعضا بود
و جانوری بود و سر او را ندانستم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد که از کدام
راه چری میخورد و از آنجمله ماهیست که معروفست بابشتر ابو الحامد اندلسی گفته است
که ماهیست که دیدم در مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب و کریه عظیم میکند
در غایت آوازی از آواز ایشان تند و گریه تر و هولناک تر بود که نتوان شنید
ایشان در حرکت می آمد پس بجوش آمد دریا از حرکت کردن او بسیار شد مع که
نرسیدیم مبادا که غرق شویم و بحریان گفته اند که این ماهیست که تا معروفست و
ماهی بزرگ از بیم او میگریزد او را بخورد در دریای ظلمات پس میگریزد کوچک اند

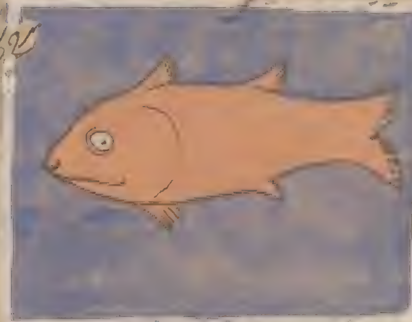
بزرگ و آید در مجمع البحرین بدریای روم



و آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید پس میتوانند که بگفتند در مجمع البحرین
اینجای گفته اند اما مجمع البحرین والله اعلم بالصواب و از الجمله ماهی موسی و
یوشع النون علیه السلام والصلوات الوحاید ابدالی گفته است که دیدم ماهی بزرگ در
شهر سبته و این ماهی از نسل آن ماهی است که موسی و یوشع علیهما السلام
نصف آن خوردند و زنده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ
سبیله فی البحر عجبا بیان کرده است راه و رفته است آن ماهی را تا این زمان
در آن موضع نسل هست و این ماهی است که درازی او یک شبر است از یک گز است
و پهنای او بقدر یک وجب است و در یک طرف او خار و استخوان است و در دل او قبقبیست
و چشم او یکی است و سر او نیمه سر است آنکس که دید او را از بیخ آن بجستم او
مینماید و پندارد که او پاره گوشت خورده است و جانب دیگر این ماهی صحیح است
و مردمان او را متبرک میدارند و بهدیه میبرند او را الجلش ابان حنفی دم است
و بهوا این ماهی را قدر میکنند



و در هند آرند و در شهرهای چین و در اندرون صورت او اینست که مصور است
از آنجمله ماهیست از قیشوه از بندهائی که می‌نویسند آنرا ترکان و این ماهی را دهانی
و شکم تنگ است در شکم او همچون رودها مغاکها است و در آن مغالق زهره است
همچون زهرهٔ گاو پس چون صید کند کسی او را در جنبش می‌آید پس سیاه میشود آن آبی که



ماهی سفید

نزدیک اوست همچون [illegible] مداد
و گمان می‌است که آن سیاهی
از آن زهره است پس چون در
دلو افتد آبی که نزدیک اوست
از بیکه سیاه میشود لجاجت پس میگیرند آن آب را و می‌نویسند بآن آب پس
میباشند برنگ بهتر از مداد و آن آب را ابر انقی و سیاهی هست در کمال
قوت و آنچه باو نویسند محو نشود البته از آنجمله ماهیست که یافته میشود در این دریا
ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که یابیده شود بارهای کوچک نخ جسم ها او ماهی
که پاره کرده باشند و اگر خواهند که او را قلیه کنند در دیگ می‌جهند تا آنگاه که بجه
این ماهیست که گوشت او طعم خوش دارد و از آنجمله ماهیست که معروف است
بخطاف بر پشت او دو بال سیاه هست و بیرون می‌آید از آب و می‌پرد همچون مرغ



در هوا بعد از آن در آب میرود
صورت او اینست که در صفحهٔ کاغذ
مسطور است و از آنجمله ماهیست که
معروف است بمناره ابو حامد اندلسی گفته
است که این ماهی بدرازی مناره و دراز بیرون می‌آید در دریا و اندازد خود را بر کشتی که بشکند

کشتی را غرق کنند اهل کشتی را بس هرگاه که در دریا بینند که آن رسید بزنند طشتها و
دبدبها و طبلها و بنوازند بوقها و برکشند آوازها تا دور شود از ایشان و آن ماهی عظیم
است والله اعلم بالصواب و صورت این است



از آن جمله ماهی بزرگ والواحد اندلسی گفته است هرگاه که کم شود آب و
میماند بر روی خاک اضطراب میکند تا مدت شش ساعت و از میان
اضطراب و انقلاب در این شش ساعت پوستش از تن جدا میشود و لحم میشود
و درهمین او زیر پوست دو آب دو می برد تا آن نمو یابد بعد از شش ساعت
و بدریا باز میرود و مارها درین دریا بسیار است و بسیار ازین مارها و ماهیها عجایب
در حوالی طرابلس میباشد و لارقیه کوه اقرع که از اعمال انطاکیه است
و گاهست که بیرون می‌آید از دریا بر این غذای حیوانات بری میشود و تلف میشوند
حیوانات از شر او و آنچه حق تعالی خواسته است والله اعلم بالصحة دریای جرجان
این دریای طبرستان و جرجان است و این هر دو اقلیم یعنی طبرستان و جرجان
واقعست نسبت باین دریا بر ترک و شمالی شمال و بلاد خزر است و
در غربی او شروان و بلاد فتق است و در جنوبی او گیلان و دیلم است و این
دریای بزرگ و فراوان است و هیچکدام ازین دریاها مذکور اتصال ندارد
و مردی رباش بس اگر مردی طواف کند گرد این دریا البته باز گردد بموضعی که ابتدا

ده است

۲۸

کرده است طواف از آن موضع و این دریاییست که سخت است در عبور کردن کشتی‌ها
و مهلکه‌ها نزدیکتر است از دریاها اضطراب دارد و بسیار و موجها سخت دارد
و بعد جزیره‌ها چند دیده‌اند و چیزها شنیده‌اند درین دریا فرو رفته‌اند جواهرها چیزی و جزایر این دریا
همه خرابست و مسکن آدمیان نیست اما در آن جزایر بیشه‌هاست و درختها و آنجاها
هست و انس ندیده‌اند و شنیده‌اند در اینجا گفته‌اند که در این دریاها ... و بالقدر عجایبات
و درازی این دریاها هشتصد میل است و پهنای او ششصد میل است و بدور واقع
است در شکل نسبت بطول و یاد میکنیم از جزایر و حیوانات این دریا آنچه ذکر است والله
الموفق للصواب

فصل

در جزایر این دریا از آنجمله آنست که حکایت کرده است
از آن ابو حامد اندلسی گفته است که دیدم درین دریا کوهی از کلوخ سیاه همچون قیر و
در پای محیط است پای کوه در شام این کوه شق دراز است بیرون می‌آید از او
آب و بیرون می‌آید با آن آب ماهی سیاه و رنگ ... و نقش زرد که کاهست
که منبر با کم هم بیرون می‌آید از او بیرون میرود آنرا مردم بعالم از برای تحفه است
از آنجمله جزیره مار است و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک از کوه سیاه است
که مار گردیدم در این جزیره تمام پر است از مارها و درو علف بسیار است و
مشغولند که کسی قدم نهد بر زمین از بسیاری آنچه در این زمین است از مارها بعضی
چو بعضی مرغ در بیابان بیضه مینهد در میان این مارها ماران ضایع میکنند بیضه این
مرغها را دیدم که مردم را که میگریزند چوبها بدست و زراب میکنند و برمیدارند
از راه خود مارها از روی زمین قدم مینهد بر زمین و بیضه‌های آن مرغ را در بیابان
بر میدارند مرغ بچه‌ها را نیز از میان مارها اند شمرده‌اند ایشان را از آنجمله جزیره
جن است ابو حامد روایت کرده است که این جزیره است که درین جزیره

۷ زیرا که اند جمله عجیب

هست و وحشی هم نیست اهلا میگویند که جن در این جزیره غلبه کرده است و شنیده
میشود آوازها در این جزیره و از انجمله جزیره غنم است چنانکه گفته است سلام ترجمان
در رسول بعث الخلیفة الواثق بالله امیر المؤمنین بود که دیدیم ما جزیره میانه خزر و
بلغار و در این جزیره از گوسفندهای کوهی بسیار بلند بود نمیتوانستند که بگیرند از بزرگی آنکه
عجایب بسیار بودند پس چون کشتی ما بجزیره رسید صید کردند از این گوسفندان در این
جزیره آن مقدار که غذای جماعتی خواسته بود و آن گوسفندان عجبها بودند و آنان هم بوده
و فربه بودند ندیدیم در آن جزیره غیر از گوسفند حیوانی دیگر و در آن جزیره چشمها و
فصل
علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه
این دریا از انجمله آن است که آورده اند که گفته اند الواثق بالله امیر المؤمنین
در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذو القرنین را گشاد
~~پس از آن خواب دید که سد ذو القرنین گشاد~~ پس از آن خواب حالات شد
خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر آن را تحقیق کند و باور
سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک خزر پنج روز و بعد نزد اوک
عجب تر آن است که صید کردند ماهی بزرگ را و در آن سوراخ کردند گوشش را و
در ریسمان در او انداختند و کشیدند آن ماهی را با آن ریسمان پس دیدم میکرد
گوشش آن ماهی بیرون آمد از باطن او جاریه سفید و سرخ دراز موی خوبصورت
پس گرفتند آن جاریه را بیرون آوردند و دیدند بر روی خود میزد و مویهای خود را
میکند و فریاد کرد پس حق تعالی در میان آن جاریه باریک و سفید همچون جامه
صفوی از ناف تا زانوی او گویا آزاری بود بر میان آن جاریه سخت بسته
بود پس گرفتند آن جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان تحقیق دیدیم

و این حکایت را در چندین کتب از کتب عجایب از آنجمله کتابی که ابو حامد اندلسی
تالیف کرده است آورده و دیگر این همین و از آنجمله مار است همچنانکه مذکور شد در دریای
شام که برمی‌خیزد از میان دریا شبیه ابر سیاه خیزی و مردمان می‌بینند و در بعضی برند که این
جانوری بزرگ است که اندام رساند حیوانات دریایی را پس هرگاه که بزرگ شد ایذای
او منفور شد حق تعالی ابری که بیرون می‌آورد آن مار را از آن دریا برمی‌دارد و آن
بر صورت ماری سیاه است او را بر زمین عظیم بگذارد و دم او بر بنایی یا عمارتی بزرگ
یا درختی عالی که در رفت او را هدم بکند و هرگاه که نفس بکشد بشوراند آنچه حوالی اوست
از جانوران و درختان خواه خرد و بزرگ و می‌گذارد و بر آن جانور عظیم موذی مهلک را
بجانب یاجوج و ماجوج پس برمی‌خیزند و می‌آیند و پاره می‌کنند هر کدام از ایشان از بجهر
فارغ می‌شوند بر آن از جهت غذا مدت یکساله خود و بکنار اوقات ایشان بر
گوشت این جانور بوده می‌گذرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت فرموده است



مثل این قول و صورت این است و از آنجمله آنست که حکایت کرده است
از نوشروان کسری علیه الرحمه که بود در جمهور چون فارغ شد کسری از سد ملتجی و محکم ساخت
این سد را در دریا شمار شد شمار ماهی بزرگ از فرمود بنصب تخته که بنهند بر آن
سدی که او بنا فرموده بود در آن دریا و نشست بر او و شکر کرد حق تعالی کف و ثنای

آنهای خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی والبته این عبارت
وقع و سخن بس خوب و نیکو است و اندرین خدمت که قصد کردم از کرم خود مرا بوطن
باز رسان و از محنت غریب خلاصی ده و در سجده رفت و دراز کشید سجده او
بعد از ان سر برداشت که این زمان آسوده شدم یعنی از سطوت لشکر خود و جنگ
کردن با لشکر بزرگ پس عفو کرد خلق خدا را لشکر آنگه حق تعالی عفو کرد او را که ناگاه
برآمد از دریا جانوری عظیم که افق را فرو گرفت از درازی خود بالا و اثر بود که
نور عالم سیاه و تاریک شده ساخت پس ارکان دولت و اعیان حضرت که از
گناهان خود متوجه شدند و دست بر کان کردند و کسی از ینجا آگاه شد
و لشکر را گفت که چه فکر میکنند درین لعل گفتند که این است که ... گفت نگاه دار از
سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود دوازده سال که
نشسته از آفات و شر شخوص از سرما دفع کرد و این زمان مسلط میگرداند بر ما
جانوری از جانوران دریا پس سلک اعیان و ارکان لشکر را قبیله حال شده
و برآمدن آن جانور دریایی مانند سد تا آنکه تمام ظاهر شد و صورت او این است



بعد از ان گفت ای پادشاه من ساکنم اهل از ساکنان این دریا و دیدم الغور سید و

بقی با

هفت بار و خراب دیدم هفت بار و بعد در لغت عرب جاهای محکم را گویند
در کنار دریاها و جزیرها که اگر در دست خصم افتد گرفتن او دشوار باشد مثل آمد
و دیو و عدن و اسکندریه و غیر ذلک پس وحی فرمود حق تعالی بر ما که پادشاهی پیدا شود
که در عصر تو خواهد بود و صورت او نیکو خواهد بود و این سد را تمام میکند و
این ثغور را عمارت میکند و سد او تا روز قیامت باقی میماند و هیچ کس بر خراب
این سد قادر نخواهد شد و تو آن پادشاهی پس نیکو کرد از حق تعالی باری تیرانداز ایشان
از دیده غایب شد گویا بدان ماند که مرغ در هوا فرو رفت در آنست القول فی حیوانات الماء
طبیعی جانوران آبی را نمیدانند عدد و صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن ما یاد
میکنیم بعضی از آنچه مشهور است چنانکه گفته اند و غالب آنکه ایشان بر دو قسم اند
از آنجمله آنست که او را شش نیست همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نمیزید مگر
در آب از آنجمله آنست که او را شش هست پس جامع است در میان آب و هوا
در سیر همچون ضفدع یعنی بک و درق لاکها پس حاجت ندارد بجنبانیدن
حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت دل او حاصل است از برودت آب
و از جهت این هم ما او را حرص نیاز زیرا که نفس حاجت ندارد از برای آنکه
حکمت الهی اقتضا میکند هر جانوری را که باشد اعضا آنچه بآن محتاج است
پس هر حیوانی که صورت او کامل است و نمای وجود او تمامیت پس او احتیاج
میدارد باعضای بسیار نسبت بدیگر حیوان و هر حیوانی که صورت نقصان پذیر
است از دیگر حیوانات و هر حیوانی که صورت ناقص‌تر است او را
باعضای بسیار احتیاج کمتر میباشد پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد هر حیوانی را
از اعضا آنچه ممکن است با آن از مقامات آنچه مناسبت حرکات او و

آبی صلاحیت ولطافت آن والله که محافظت بدن او نماید و دفع کند از وی عوارضی
که موجب زیان بدن باشد تا بسبب محافظت و مدافعت او بدن صحیح مانده
گردانید از قدرت ازلی بدنهای جانوران آبی و وقایه بدن را بر دو قسم یکی صدف
دوم فلوس که دافع آفات و عاهات عارضه باشند و حیوان آبی را داد و
بالی که با آن سباحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازلی بال داد مرغ را
که با آن پرواز میکند در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضی را از روی
خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از حکمت خداوندی زیاده فرمود تا
باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گوییم خداوند را که مطلع نیست بر اسرار حکمت
او کسی جز او چه بزرگست شان او و چه روشنست برهان او و یاد میکنیم بعضی
حیوان آبی را و عجایب او و خاصیت او بر ترتیب از حروف معجم والله



الموفق الصواب جانوریست
بزرگست سر او در شباهت بسر
خرگوش و بدون او

بدن ماهیست شیخ الرئیس گفته هر که بر او را در آتش اندازند چون سوخته او بدندان
بمالند جلا دهد دندان را و ریش نوعیست از ماهی و بوی عظیم والله و جمله حیوانات
آبی همه صید میشوند مگر این و غذای او اشخاصی



حیوانیست و از خواص او آنست که چون گوشت او بریان کنند و بخورانند دد
شخصی را که میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد بدل میشود بآن خصومت
بالفت و محبت شبیه است بآدم غیر از آنکه او دم دارد



حال آنکه شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و قید کرده بود و عجب میکرد
او را بر آنکس و بعضی گفته اند که در دریای شام در بعضی اوقات طالع میشود بر گرد
ساحل صورت آدمی از آب و از پهلو گاه بشوراند و بر او دیع میکرد بر از
زائران حاضره و چند روز ماند او را شیخ البحر خوانند پس هر گاه که او را دیدندی
بشارت میدادند به بکر اراجفنت و شنیدم که آدمی را کسی هدیه
برده بود بپادشاهی و بسیار زیبا بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند
چیزی از حال او و فهم او میکرد از آن مردم کسی سخن او را پس زن دادند او را
فرزندی پیدا شد میانه ایشان فهم کرد سخن پدر و مادر را گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو
گفت میگوید که دمهای حیوانات همه بر اسافل ایشان است و چه واقع شده
و اینها را دم ایشان بر روی ایشان واقع است و کلام روایت بر بینند که او جانوریست
که از دریا بیرون می‌آید از برای چریدن پس در چراگاه عنبر می‌اندازد و از روث خود
پس آن عنبری که بر کنار دریا دیده میشود از روث اوست و خدا داناتر است
بصحت این سخن و اکثر مردمان بر بینند که فی دریا در و غیر میرونده و چون دریا در اضطراب

و آیه‌ای ندارد و او را لکنار و بعضی دیگر گفته‌اند که بدان میشود از جسمه همچون قرو لعظه
مانند آنها پس می‌پرند برنگ گه روئیت باشد میگویند که روئیت آن جانور یعنی سرگین او
نفع میدهد دماغ را و چون آن را و تعویذ عجب میدهد و آتش میدان یک دانگ
از و زیاده میکند چون روح را



صنفی است از ماهی سرو قیست و دراز او بجاده گزارست و زبان میرساند
کشتیها را هر چه یافت فرو میبرد عنبر میجوید پس از عنبر شکم او بیرون می‌آورند
و آن عنبر را مبلوع میگویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست
بعضی اوقات یافت میشود این ماهی نزدیک بصره و در وقت مد می‌آید و در جمیع
امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آمد بیرون نمیتواند رفت چرا که آن دریا
تنگست و نمیتوانند از آن تنگنا بیرون جستن پس انقلابها او را میکشند و تیر باره
میکنند و بیرون می‌آرند از دماغ او روغن بسیار و استعمال میکنند در چراغها و در کشتیها
و مالند که بدریا شنو کنند تمساح جانوریست بر صورت سوسمار و در فارسی
او را نهنگ خوانند او را دهان گشاده است و شصت نیش در دهان دارد و در
لب بالا و لب زیرین جهات نیش و لله در میان هر دو نیش یکدندان کوتاه و عجب است
که و انجاب می‌نازند بعضی از آن نیشها بعضی در وقتی که دهن مهم فرو نهد و زبانه دراز

ندارد

دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آهن در پشت او عمل نمیکند
او چهار پاست و دُمی بزرگ دارد بقدر شش ذراع و درازی سر او دو گز
است و غایت درازی

بدان او هشت گز است و در وقت جاویدن فک بالای او می جنبد
بخلاف جمیع حیوانات میشود که هر چه به بجدنه آنکه سر در خود فرو برد بنا بر آنکه در
پشت او هیچ مهره نیست او بغایت کریه منظر است و بسیار دشمنی دارد و
فرو می برد آدمی را و میکند شتر را و استر را و جمیع جانوران از او خوف بسیار
عظیم دارند با چه میشود این مکر در نیل و دریای هند و چون آدمی در بیند
بطرف آب خود را در زیر آب پنهان سازد و در پشت آب نزد او میرود
تا آنگه آن آدم رسد چون نزدیک او رسد بجهد یکبار بگیرد آدمی را فرو برد
همچون مرغ بیضه می نهد و از بیضه شکسته میشود بوی مشک و بر کهن او بیرون
می آید از دهان او زیرا که سوراخ دیگر ندارد هرگاه که چیزی را خورد قی نماید در میان
دندانهای او میماند از دو کرم پس بیرون می آید از آب میگشاید دهان خود را و
استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثال طیطوی و می افتد در
دهان او و می چیند منقار خود آنچه در میانه دندانهای اوست تا آنگه پاک میشود دندانهای او

همیشه عادت او است با مرغی که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیاد برای
فریاد کرد و در حذر شد تا آنکه انداخته نفس خود را در آب و هرگاه در یافت
تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ پاک کرد خلال دندانهای او را نماند از آن
عفونتها بر هم می‌نهد دهان خود را که آن مرغ را فرو برد و حال آنکه حق تعالی
آفریده است بر سر آن پرنده استخوانی بزرگ همچون سوزن پس می‌برد بر گلوی
تمساح پس آزرده می‌شود از او کام خود را میگشاید دهان خود را آن مرغ می‌پرد و
نفس خود نجات می‌برد و نفس خود نجات می‌یابد از هلکت و دهان نهنگ از آن
جهت که گفته‌اند چرا که نهنگ حیوانی است و هرگاه که منقلب شد نهنگ
نمیتواند که حرکت کند هرگاه که خواهند که نهنگ را بگیرند میکشند بیرون می‌آورند
از دریا ریسمانهایی بر پشت می‌آید از زوال و بالا می‌آید بر زوال و میکشند او را بیرون آورد
دل او را پس اگر سوار شود بر او صید میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود
اما خواص اجزای او پس میگویند که اگر چشم او بچه بندند بر صاحب [illegible] ساکن شود درد
او و در حال چشم راست را ساکن کرده‌اند و چشم چپ را و دندان راست او
چه با ویزند بر گردن [illegible] شود قوت باه [illegible] در دم او بست [illegible]
مرده بندند بر [illegible] غالب آید [illegible] بیدار [illegible] برکنده شود ساکن شود
درد او در دم زهره او را سرمه کنند و در چشم کشند زایل شود سفیدی دیده جگر
او را خشک کنند و دود کنند بر آتش که جویند مصروع زایل شود صرع او
زبان او را سرمه کنند در چشم زایل شود سفیدی چشم را [illegible] مار جانوریست
بزرگ خلقت هولناک و دراز [illegible] بهادا له و فارسی این مار [illegible]
و سر بزرگ دارد و چشم براق دارد و دهان گشاده دارد و شکم بزرگ

دارد

والعه و دندان‌ها بزرگ دارد و فرو می‌برد از حیوان دریا که از صد و بید جانوران
آید را و ازو ترس بسیار است از شخص قوت و هیبت او چون فزع حرکت آید
مار دریا در موج می‌آید از سباحت او هر گاه پر شود شکم او از حیوان خود را خم میگرداند
و بلند میکند میان خود را از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد آنچه در شکم اوست
بحرارت آفتاب و بعضی گفته‌اند که شخصی دیده بود تنینی را که سقط شده بود
دریا او را بکنار انداخته بس درازی او بمقدار پنج فرسخ و رنگ او همچون رنگ
پلنگ و در بدن او فلوسها بود همچون فلوسهای ماهی و دو بال از بزرگ
داشت بر هیأت بالهای ماهیها و سری همچون تل عظیم شبیه بسر آدمی در خلقت
و دو گوش او دراز



یکی در دریا زنجه دران مرتبه که می‌آید دو چشم مدور و بزرگ بغایت دراز گردن او کس
مشغول میشود هر کدام در درازی هفت گز هر هفت سر همچو مار است صورت او اینست



و عبدالله بن ازفلح مرا گفته است که بوده ام در مجلس عمر العلا پس در آن
مجلس ذکر تنین گذشت گفت شنیده اند که تنین چگونه متکون شده گفتیم نه گفت
مار باشد گاه گاه در بر باری متمرد پس متحول از جانوران بر آید پس میفرستد حق تعالی
بر وی ابر که بر میدارد او را به دریا و انداخته پس همان فعل که با جانوران بری
میکرد با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن جانوران دریا
پس تعرض میکنند جانوران دریا از شر او پس میفرستد حق تعالی ملائکه را
بر وی و آورده میبرد او را از دریا پس نزدیک میشود با ابر پس بر میدارد او را
و انداخته یاجوج و ماجوج تحقیق مردانسته است ابر او را از دریای انطاکیه پس زده
بود هم خود را بر حصار ملک پس انداخته بود او را آن قوت زدن خود بضعه عشر
برج از برجهای آن حصار و بعضی از آنها این است که هر وقت باشد
خورده برج ما کمتر انداخته بود بعضی و هم خود را آن قلعه میگویند آن ابر که
متوکل است با آن مار میرباید هر جا که دید او را که اصلا خبر نکند بجائیکه میرباید
مقناطیس آهن را پس برون نمی آید از آب سر خود را از ترس ابر بیرون نمی آید
سر خود را مگر در ایام قحط که عالم از او خالیست و صفت اما خاصیت اجزای
او بدانید که خوردن او گوشت دشمنی عشق و رگو زیاده میکند جالینوس گفته
گوشت او نشو کنند و نهند بر جائی که گزیده شده باشد از جانوری البته سودمند
خواهد شد و در لحظه شفا خواهد یافت الجری این جانوریست که او را
مار ماهی خوانند از هر جهه پیدا میشود که یک پدر باشد و یک مادر و جاحظ گفته است
که جری متحول دموش زیرا که آنرا همراه داران گویند او بستر از گربها میخواهد است
موشهای بری را و جاحظ اگر اصحاب تشیع گفته اند انها مگر نشف در کتب

فوائد ملح

خواب میکند و موشهای بحری او را بیرون می آید نسناس بحری نوع بشر
از آب گویا که او را سو میبا میکند و جری در تشبیه آن بآن تشبیه است و انتظار
و منت از و کشاده است و هان خود لاجرم طعمه خود را بر سر آب نهاده است
پس کاهیکه جانوران نزدیک باشند ناگاه پس جسته بر او او را فرو برد و صورت او است



اما خواص اجزای او گوشت او آواز را خوش میکند و پاک میگرداند گرده شش را
و فصول او هر کاکه خمار کنند با و بدل آنکه بیرون می آید از بدن آن هیچ
خمار را از اندرون گوشت او باه را زیاده میکند خصوصا که تازه باشند زهره
اگر در بینی اسب دیوانه بریزند دیوانگی آن برطرف میشود یک صنف است
از ماهی که شبیه است بمارها که در دریای زنگ میباشند بیرون می آید جماع و
نشاط از برای قلب خورد دله
و این ماهی را استخوان او نشسته اند
میخوانند استخوان او را با گوشت و



و گوشت او را کوسه گویند و آن خوش علامت بزرگ از احوالها مبارک است
اهل کشتیها چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر را و مبارکباد گویند بلکه او را
با من دیدن و هرگاه که دید غرق شده را او در دریا او را جانب می آورد
گاهیست که دم خود را ملکف او میدهد که نگاه دارد او را ببرد



مالو لبا حلب فی الجمله از خاصیت او یکی دندان عرقی است اندر یا کعبه اند
چه او را چرا آب دراز است پس چون آب او را بیند بر دو پاره قرار
و کشتی بر سیده اند بر چه پاره خود بر بهات او راها ز جمله کشتی امیره در رود بیش
پس چون قوی گذشت که این کار کرد ما و جز منش دو پای خود را خود که بود مسکنداند
صورت او را هست که در صحیح کرده نوشته شد صفت او ماهی بهد کونت او



بر موضع او عضو که بکال
با خار باشد پس میکشند
او را از بدن در وقت او اول
با تحفه سیاه خون برند و بخورند
ماهی سیاه شکم را از جوع الفزع
باه را در حرکت می آورد و نشستن آلت را از طرف میسازد و صورت او
زیست ماهی کو جاب است و مخدر است لعاب نبع لکیفیت منتشر ذالد
از خاصیت او آن است که چون در دام صیاد افتد صیاد بکر در ریسمان دام
را بو بلرزه آرد صیاد را از سروری این ماهی تا بخرید که نتواند که نگاه دارد ریسمان
این مسکه را و اگرچه ریسمان دراز باشد اگر صیاد نگذارد آن ریسمان را

ابرکه

سرایت کند و در دفع او نفوذ نشستن حرارت او و از برودت از ماهی و دهان
می‌نشانند آنرا پس چون دریافتند که او می‌آید سخت کنند ریسمان شبکه ها
را در سنگی یا در درختی تا محکم پس چون ماهی مرد زایل شد خاصیت او
دهان ها بند استعمال میکنند آن ماهی را در ورمها که از غلبه حرارت پیدا شده باشد
اما خوردن این ماهی در اقلیم ششم ممکن نیست و شیخ الرئیس ابو علی سینا فرموده است
که رجاده ماهی که نزدیک شود به مصروع با آلات کرداند حس او را ببرد و غیر
ایشان هم گفته اند که هرگاه بر خود معلق سازد عورتی از این ماهی قدرت قادر نشود
شوهر او بر مفارقت بعد نخواهد که از او جدا شود شوهر او بگذرد و با او دایم جمع باشد
و اگر دیگری بر او معلق سازد نتواند بلکه او نگاه دارد زن او دیگرها و از آنجمله ماهی



مبارکست و دوست دارند او را
بحریان و قال جوت میکشند از زیر
او بحیله و مبارکی او جهاز آن ماهی که
ببینند او را دوست خود را میکنند
شبکه خود را از جهت خاطر او و ماهی که او و در دام افتاده است خلاص میشود از جهت
خاطر او قال خبر بدار او ببیند که این ماهی دوست میدارد آدمی را و هرگاه
ببیند کشتی را در دریا متوجه میشود این کشتی میرود همچون دلیل و هرگاه قصد
کشتی کرده ماهی بزرگ پس زبونی بزند در گوش و او او را مشغول میسازد بحرکت
دماغ خود تا آنگه طلب میکند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میزند بر خود را بر سنگ
چندانکه میمیرد پس چون مرد بر دل آید گوشت او میرود از آن کشتی را از شر آن ماهی
بزرگ او نگاه دارد از آنجمله ماهیست معروف که صاحبه بیت المقدس یافت

منفعه شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را بسوزانید و خاکستر آنرا در



چشمهای مواشی کشند سود دهد و بعضی
را مواشی است و نر شیر دارد
گاو خر و گوسفند را بر گویند و صورت
آن ماهی این است که بر صفحه مصور است

سرطان جانوریست که او را سر نیست و هر دو چشم او بر پشت او است
و دهان او در سینه او است او را هشت پای هست و بر یک پهلو برود
میرود و در هر سال شش بار پوست میریزد و جای مسکن او را دو
دروازه است یک دروازه بطرف خشکی پس چون پوست او ریخته
شده می‌بندد دروازه دریایی را بر روی خود تا کسی از دشمنان او بر او در
نیاید و او در حالت ضعف خواهد بود دروازه خشکی را گشاده میدارد
تا باد بر او وزد و زود پوست بر آید و چون باد بسیار بر وی وزیده شد سخت
شود پوست او و باز میکند هر جانب خود چون خوب شد دروازه های دریایی
مسلک بر خود در دریا می‌آید از برای طلب معاش خود و تمامی عمر او در بالای باد می‌ماند
و از سبب سرطان و چون این سرطان بدرختی میرود که مثمر بوده است و ثمره
نمی‌دهد حالا بار کرده است در حال بار خدا ... آن درخت ثمره در آید
و ثمره بسیار بدهد و آنچه بر آن درخت از ثمره از آفات سالم ماند و اگر گوشت
این سرطان را پوست کنده بنهند بر جراحت بیرون آید از آن پیکانها و خارها
و اگر بر جایکه عقرب یا مار گزیده باشد بنهند دفع کند زهر او را و هر گاه که
بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده بنوشند سود دهد و زهر و جراحت

را

سنگ دوانه را هرگاه که با آن خاکستر سرمه کنند سودمند از سفیدی چشم و آب رفتن از
از چشم و چون سوخته را با کوزه آمیزد و جلوه سپید سپید دندان را و شیخ الرئیس ابو علی
بن سینا گفته است که گوشت سرطان سودمند بود از برای کسیکه مسلول بود و بقیه
علت سل داشته باشد و نرم سنگد خشونت اعضا را سودمند بود عقرب گزیده را
و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم سرطان بر بندند بر کسی که خسبیده باشد به بیند

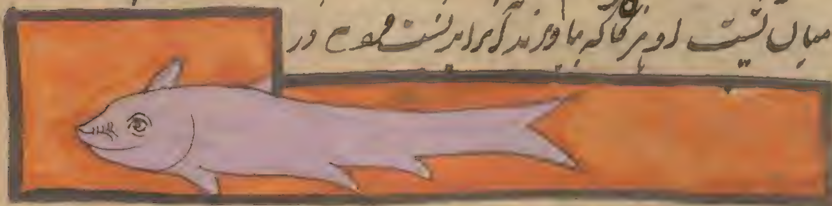


خوابهای خوب را و اگر سرطان را
با حب الغار سحق نمایند در
خرقه بیاویزند بر کودکی که بسیار
گریه باشد و بدخلق باشد و علت گریه
او ساکن گردد و
بدخلقی او بر طرف شود و اگر بر کسیکه درد چشم دارد بیاویزند درد او بر طرف
شود و اگر معلق باشد سرطان بر کسی که بر همان حال که هست سودمند شود
بر هر چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختی ثمره او بیفتد و اگر خارهای سرطان
را بسوزانند و دود کنند و زر بر دارد کسی که تب ربع داشته باشد زایل شود
تب او و هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای روباه بیاویزند بر کسی که علت خنازیر
بود داشته باشد با کافور و عنبر خنازیر از او دفع شود و آنکس که بیاویزند بر گردن او
پای او و ما دیدیم که بر گردن آویخته باشند علت خنازیر متعرض او نشود و دیگر مقصه سرطان
نهری بعیه جوی آب شیرین بیامیزد با جو مقشر و بخوراند کسی که تب دق داشته
باشد و تب مطبق سودمند باشد و شفا یابد انشاء الله سرطان آبی جانوریست
شکل او شکلی عجیب است گویا هیچ مار است ملک سنزه و السقو ریدمن حکیم گوید که اگر بسوزانند

پوست و عظم او را سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا دهد دندانها را اگر



بدو بندند بقوت در چشمهای دواب
زایل شود و سپیدی را
از چشم جانوران اگرچه چنانچه عارض
شده باشد و اگر سرمه کنند او را
با نمک زایل کند تا خارش را
از چشم و خشک کند هر جراحت را و طلای او از جرب نافع بود شیخ الریس
فرموده است که او جانوریست آبی که صید میکنند او در نیل مصر و میگویند
او از نسل نهنگ است یعنی تمساح اگر او را بیرون آب بیندازند پس در بر
نشو و نما کند و خوشتر سقنقور آن است که در ایام ربیع صید شود در وقت
هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است پس گاهی که بیرون آید
از بیضه پس اگر قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد ریگ کرد سقنقور شد
و آورده اند که اگر او گزند کسی را و آن کس پیش شخص محال گزیدن او بمیرد
تیم و گفته اند که او را دو قضیب است همچنانکه سوسمار راست و گوشت او
اگر بخورند در حرکت آورد قوت باه را خصوصا وقت غلبه باه که فعل او
قویتر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است
و شیخ الریس ابی علی سینا گوید گوشت ناف او و پیه او در حرکت
آوردن باه را بغایت عظیم مجربست که ساکن نمیشود مگر بخوردن آب بنیرد عدس و مهره
میان پشت او هر گاه که با او زند آبرا برانگیزد ... در



حرکت آید قوت جماع او زیاده شود تا آنکه گفته‌اند او را خاصیتی عظیم است در این
و اگر بیند چیزی از گوشت او بر کودکی و جهد در خواب ترسان شود از و در
وقت عرض سلاحفات فارسیان او را سنگ‌پشت خوانند او جانوری بری و
بحری است بر دریا سوار شدیم یافتیم در جزیره در باد بلند میشود از آب و از جزیره‌ها
اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم در این جزیره و کوهی گردیدیم از برای مطبخ و طعام
بجای مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام بجای که در حرکت آمد جزیره
پس کشتیبانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ‌پشت است که رسیده است باد
گرمی آتش بروید پیش از آنکه فرو رود با شما در آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود
بجزیره و جمع شده بود بر پشت او خاک بدرازی مدت ایام تا آنکه شده بود
بر پشت او همچون زمین و رویده بود بر او گیاه و گفته‌اند که او بیرون می‌آید از دریا و
بیجا و بیضه می‌نهد و چون بیضه‌ها را همت خود متوجه میسازد بر بیضه در برابر او و
همین حیلت است تا آنکه حق تعالی آفریند در آن بیضه دارد و زیر چشم خود چرا که نیست او را
شکست و حرارت نداده و اگر خواهد سنگ‌پشت نر که با ماده جمع شود او را عیب او
نمیکند پس می‌آورد گیاهی در دهان گرفته و چون ماده آن گیاه را می‌بیند مطیع میشود و
عجم آن گیاه را مهر گیاه خوانند و سنگ‌پشت گاهست که دم مار قطع میکند در دهن و
بجاود و مار خود را میزند بر سنگ‌پشت تا آنکه سقط میشود اگر سنگ‌پشت به بیند اوصاف
در جای ویران از زیر ما هیچ ضرری نخواهد بود جسم او را به بیند بر جسم زده رسیده خلاص
شود از زهر و هر عضوی از اعضای آدمی که درد کند هر گاه ببرند عضوی از سلحفات
آن درد فرو نشیند ظرفهای او به بیند بر بازوی که است زوائد شود مثل بود او
راست و پای چپ بر پای چپ هر گاه که خون سنگ‌پشت طلا کنند بر الطو

نمایه بعد نوبت و زهار بعد از آنکه موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی
نروید و تاثیر این فعل در زهار بسیار است زهره سنگ پشت بحری را با شهد و مرید با
آن سرمه کشند در چشم رفع آب از چشم باز دارد و کدورات را زایل گرداند
و اگر بمالند دفع خناق کند و اگر بر بینی مصروع نهند سودمند بود و اگر از سنگ
پشت نر سرپوش دیگی سازند و دیگ را بر آتش نهاده سرپوش نهند هرگز
بجوش نیاید انشاء الله اگر زردی بیضه او سه مثقال صاحب سعال را دهند
و سرفه او سخت باشد با شیر دوشیده نافع بود و او را سود تمام دهد و الله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب و صورت سنگ پشت این است که مصور ا
نداده صورت



صفت ازماهیهای مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و هلاک میکند
گوش زیاده تر را از ریشها و قلع میکند جراحت ها که در روی و گوش باشد
بعضی و البته مثانه ثالثت و ثوثه اضافه های لعاب بسیار است و در صمغ
را اسمی خاصیت و تفاوت مباینة جمیع حیوانات ظاهر است و از ماهیهای آنجان بزرگ
واقع میشود که اول از و آخر هر چند متوجه شوند معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند بعضی
تجار که بار داشتند ما را گذار افتاد بجای از دریا پس اظهار کشتید هم که او میکند زده
مدت چهار ماه که منتهی شد دم آن ماهی و از ماهیهاست آنچه طرف او دیده نمیشود
از کوچکی که دالله و هر ماهی که در آب شیرین باشد گوشت او لطیف تر است و
طعم او خوشتر است و روایت میکنند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت تلاقح
نر و ماده که نر جای که میل کرده با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر
شد و ماده بر دم خود را نگاه دارد و بعد بر داده و فرج او ظاهر شد ماده نر بهم میرسند
و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن رسید میآید از آب لطیف جای تابعه
میدهند و گو ی میکند و بعد از آن بیضه میدهد در آن حفره و می پوشاند
او را لکاک پس آن بیضه در آن گمان ماهی میشود بقدرت حق تعالی و تبارک حکیم
عمش گویند در کتاب خواص از خاصیت ماهی تازه که هرگاه مست بی اختیار بوی او بدهد
خورد مستی او زایل شود و عقل او با و باز گردد و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید که گوشت
ماهی سودمند است از برای دفع آب چشم در روش میکند و دیده را لعاب و غیر او
گفته است که باه زیاده میکند و نرم میکند و خارها در حلق سودمند بود اگر الباس
یا نفع کند یا در حلق او با قدری از شکر ضعیف از مانع گوشت خوب دانه

او دراز تر است از یک گز و پهنای او بقدر یک شبر است و بسیار می‌باشد این ماهی
بدجله بصره و جاحظ گفته است که خبر داده‌اند مرا صیادان که شوط بر دام می‌آید از جوی
آب و سیاب رفتن میکند تا نمی‌توانند پس و مبالغه خلاص میکند از آن دام او را
غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک نیزه پس خود را بحر امر خود جست میکند
تا بجهد و میجهد و گاهست که جستن او در هوا بمقدار ده گز می‌باشد پس سوراخ
میکند دام را و بیرون میرود
از دام و در وقت صورت
او اینست که بر صفحه کاغذ است
شقایق جانوریست دریائی
باین نام معروفست او را هیچ
دُم است منقلب است
بخلاف موضعی که معروفست و در آن موضع میرود دُم جانوران پوست او را
بدیدانی که درد میکنند بنهند ساکن میشود در لحظه درد آن و این عجب است
البته ساکن شود درد او باذن الله تعالی و صورت آن ماهی که هیچ دُم است
که صورت او در صفحه کاغذ نوشته است
ماهیست کوچک هرگاه که مضمضه کنند
باو یعنی غرغره کنند کسی که مرض قلاع خبیث
واله شوربای او فایده عظیم خواهد بود او را
و این مرض از جمله دردهای خبیث

که بدهان و

که بدندان و دهان تعلق تمام دارد و این شور بالقمه در بیخ دندانها میرود و فایده عظیم



دارد والله و تعالی اعلم باحواله

شیخ یهودی ابو حامد اندلسی

گوید این حیوانیست روی او

همچون روی آدمی و تن او

همچون ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و گویند او چون اسب دارد

شیخ یهودی گوید زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید این است صورت او که

نوشته شد والله اعلم بالصواب



ضفدع جانوریست بری و بحری بردو چشم او بار کرده یعنی ظاهر اند و در عجایب بزرگی ظهور

و جانب نشستن گوش و چشم او در عجایب حدیث است و از عبد الله ابن عمر

رضی الله عنهما وارد گشت که روایت فرموده است لا تقتلوا الضفدع فان

نقیقهن تسبیح یعنی مکشید ضفدع را بانگ او تسبیح است حق تعالی جل ذکره ذکر

میکنند وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات مطلق چیزی مگر آنچه

تسبیح و حمد خداوندی را طلب اللسان است و اول نشو ضفادع آن است

که ظاهر میشود در آب مانند روده باریک پس دیده میشود این روده مدت یکماه و

دیده میشود دران دانه سیاه همچون ارزن پس چون برسد آن ظرف از یک طرف

ازین دانه بیرون آید از او همچون دعموص و دعموص کفلیز است در لغت عرب

کفچلیز

پس بعد از چند روز میروید هر چه دست و هر چه پای او و جاحظ گفته است که صفدع
از جمله خلقتیست که استخوان ندارد و پیدا میشود در موضعی چند که نیست نزدیک او
دریاها و نه جوی و نه چشمهاست بلکه در بیابان مطلق تا آنکه بعضی بر آن رفته اند از مردم
بسیار که آن در ابر است و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود صفادع در وقع
از مدت سالها بر خلاف عادت بعد از آن بیفتد وبا در میان آن خلق از عقب
آن ایام و بعضی گفته اند که صفدع بق بق بسیار میزند در شب پس چون آتش را دید
ترک نقیق میکند و گفته اند که اگر صفدع در تنور افتد همچون مرده شود پس هرگاه
افتد در آب بنهند و ما بر آن نشینند میشود از جارحات بعضی گزندگان او را نقیق و
وصفدع بری سبز است و آن زهر است آنکس که از آن بخورد استسقا پیدا میشود
او را از رنگ شود شکم او و فاسد شود مزاج او و گرفته میشود صفدع فی که بیرون
می آید از آب و هرگاه که شکافته شکم او را بر نهند بر محل گزنده مار باشد مار
در وقت سودمند شود و فایده دهد و شیخ الرئیس گوید که صفادع دریایی را اگر کسی که



بخورد از آن بدن او را رنگ را
تیره سازد و چشم را تاریک سازد
و دهان را گنده بو کند و سر را بگرداند
و عقل را مختلط سازد گاه هست
منی بقیه از آنکس بغیر ارادت او
و اگر سالم ماند از خوردن او و فند از آنها بیش
بیفتد و جاحظ بر آنست که نشر میکوند و صفدع را در آبها و چشمها و بیشها باشتها و
و بلیناس حکیم صاحب کتاب خواص گوید اگر صفدع بالای دیگ جوشان بر روی

دیگ نهد

آتش نهند ساکن شود خوشش او و اگر کسی را تب ربع باشد بر او بیاویزند بری شود
باذن خدای تعالی و از جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم که حاکم موهان که
حاکم موهان در باغ کوشکی ساخت و نزدیک کوشک در باغ برکهٔ آب بزرگ
بود که در آن برکه صفادع بسیار پیدا شده بود و نقیق وفایع در درازی شب
ساکنان کوشک را به تنگ درآورد پس امیر موهان اشارت با ایشان مجلس خود
کرد که تدبیر خوب بکنند بدفع این نقیق هر چه کردند فایده نداد تا آنکه مردی گفت لعد و
بکرد اسد طشتی را بر روی آب برکه مقلوب پس کردند آنچه فرمود پس نشدند
آواز صفدع و نق نق او بعد از آن البته و از خاصیت اجزای آوال آنست
که بلیناس حکیم که اگر زبان صفدع را زبان کسی بخوردن کسی دهی که بدزدی متهم باشد
اقرار کند بدزدی و اگر بنهی آن زبان را بر دل زنی که در خواب باشد بگوید آنچه در
بیداری کرده باشد در حالت خواب و ربما نوقت و اگر بسوزانند اطراف
زالو با آتشی که از او پیدا شده باشد یعنی پیه ها باشد آن آتش را و بجا طلا
طلا کنند بر موضع که موی کنده باشد هرگز موی نروید موی او بلیناس حکیم گوید
هر کس که روی خود را بخون صفدع رنگین سازد آنکس او را به بیند دوست دارد
و هر کس که خون صفدع را بخورد تیره شود رنگ او و بیدار شود نیز را و بمیرد و هر کس
پیه صفدع را در بن دندان بنهد دندان او بیفتد بی درد و هر کسی که اطراف
خود را یعنی عضوها به پیه صفدع چرب کند سرما اثر نکند در او از سرما متالم نشود
دل صفدع و زهره صفدع مرد قاتل کند والله اعلم علق جانوریست
سیاه رنگ بسیار میشود کوچک تر است از انگشت در آب پیدا می شود
اطبا در معالجات استعمال می کنند و چون خواهند که از موضع مخصوص بیرون آورند

از موضع ما الشا از خون را زالو اطلا کنند
بیرون کشیدن [illegible]

خون را آن جانور را گیا بابسه کاس نهند و نمک آن عضو بمالند پس آن جانور
بچسبد بر آن موضع و بمکد آن عضو را بیرون آورد و خون را چون خواهند که خون
نمکند از آن عضو بیفشانند بر آن عضو آب نمک را در وقت نمکند و گاهی
از این جانور کوچک در آب
میچسبد بحلق کسی که آب می آشامد
و تشنه گر چون فارغ شود از ضعف
خود در تشنگی بمکد بر آید از آن تشنگی
و در تنگ کوزه که با وی رسد ده
پس سخت شود پس اگر برسد بآن تشنه و ده این جانور که علق خوانند او را
شکسته شود همه و بجای است تنور نان را که دود افکنند یا بهار را که در آتش
و هر گاه که علق بچسبد بحلق جانوری از جانوران پس علاج او آن است که
دود کنند آن جانور را او تو بر ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب باو شود
بود و در حال هر گاه که دود کنند خانه را بدود علق هلاک شود آنچه در
خانه است از مگس و پشه و دیگر کرمها و اگر بمکد از بدن علق را و در شیشه ها کنند و بگذارند از آن
سحق کنند و طلا کنند بآن موضع کنده شده باشد موی از آن عضو موضع نروید
آن عضو البته علما یک صنعت از جانوران هند یافت میشود در آب قائم
بلاد هند در جایکه نار دین هم و بود در وی
نیک بسیار پیدا میشود و آن از عجب ترین جانور است
و او را است خانه چند و بیرون می آید از و و جلد
بغایت نازک است او را سر سینه و گوشها و

بلاو

والده وده‌ها نه پس چون برود در خانهٔ خود آورد و می‌پندارد که صدفست او چون بیرون
آید از خانه چهره دیده شود و بکشد خانهٔ خود را با خود بوی او عطرست و خوشبوی
از برای آنکه این جانور جراحت کند در نارون و چون بخور کنند بآن جانور صرع را
سودمند بود و چون بسوزانند این جانور را و خاکستر او بمالند بدندان جلا دهد دندانها را
اسب آبی اگر خاکستر او بر نهند بر جایی که سوخته باشد آن موضع را سودمند بود البته [illegible]
گفته‌اند که همچون اسب بریست و دُم او بزرگتر است و رنگ او خوبتر است و
سُم او شکافته است همچون سُم گاو و از خر کوچک ماند که او زیاده‌تر است و جاحظ
گفته است که او در نهایت مصر یافته میشود و میخورد بهکارا با سبزهای تمام و
بر [illegible] برمی‌آید در بقوای عظیم و گاهست که بیرون می‌آید این اسب از آب جمع
میشود بر اسب بری



پس می‌آید از میانهٔ فرس بری و بحری اسپی در غایت حسن حکایت کرده‌اند
شیخ ابو القاسم معروف بکرکان است رحمة الله علیه که از مشایخ خراسان
است فرموده‌اند بطرف آبی و بالا و بود اسپی با یاران لطیف پس بیرون آمد از
آب اسپی او هم و بر او نقطه سفید بود همچون درهم و جمع شد بر آن یاران پس

زاید کره شبیه باد و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید بار گشت
بآن موضع با آن مادیان کره و طمع کرد که کره دیگر حاصل کند پس بیرون آمد آن اسب
از آب و بوی کرد کره خود را بعد از آن جست در آب همراه او رفت کره او و
نتیج همواره بآن موضع می آمد مادیان می آورد از جهت کره خود از این سبب او را
ابوالقاسم گرگانی نام نهاده بود و عمر ابن سعد گفته است که اسب آبی بمصر المطبوع
دریای نیل باشد و ظاهر می آید زیرا که اهل آن ولایت گاهی که بیافتند اثر
شم او دانسته اند که آب نیل بآن موضع آید منتهی شده و بیشه اما خواص
اجزای این اسب گفته اند دندان او به بندند بر هر که دل درد شکم دارد ببرد
در دل او قوی از سعد آن که ساکن اند در کنار دریای نیل از جهت آنکه میخورند آب
کدر را مع گل آلوده صاف نشده و میخورند از ماهی آن دریا پس درد شکم
زحمت میدهد ایشان را چون می بندند بر جهد دندان اسب آبی را از دفع میشود
علت ایشان استخوان او هیا بید و می آمیزند با پیه او در لته و می نهند میان
حرهم و بر سر ایشان می بندند خوش میشود و دفع میشود سرطان یکبار که از آن استخوانها
باذن الله تعالی حضبه او را اگر خشک کنند تحقیق کنند و بیاشامند بسیار سودمند بود
از برای گزیدن هوام و حشرات مثل مار و عقرب و غیر ذلک پوست
او را اگر دفن کنند در میان ده هرگز نبیند در آن ده آفات و اگر بسوزانند
پوست او را بنهند بر ورم ساکن شود درد او در حال والله اعلم فالوس
ماهیست بزرگ که می شکند کشتی را و کشتیبانان می شناسند آن ماهی را میگیرند
لته حیض را می آویزند بر آن کشتی پس بخصوص بگریزد از آن خرقه حیض و صورت او

اینست



ماهی بزرگ است نوعیست ماکه استخوان او و پهلوی او را پاره میسازند مردم
پروی میکنند از حیوان و گوشت و پیه او را اگر بر برص بمالند البته دفع میشود



جانوری بزرگ است میباشد در جویهای بزرگ در شهرهای الروس و خانه میکند در برود آم
بیکطرف و یکجانب از برای نقش خود محالست همچون صفه عالیه ترتیب میدهد
از برای زن خود نشیب آن صفه میکند چه و از جانب شمالی جای فرزندان خود
ترتیب میکند در نشیب خانه از جهت بندگان خود مسکن او و روی او
بجانب جوی آب در نشیب این خانه است و دری دیگر دارد خانه بجانب
بر بلندی کس اگر شمع آید او را از طرف آب نزود جست بجانب بر دار
او از بجانب بر بیرون آید جست بدر بار گوشت های سمور و جوب خلنج و
باز رکانان و ران بلاد میشناسند پوست بدو کار را از پوست های خوارجکان
و حاجیان این حال حیال است از برای آنکه خالص بار میکنند چوب
خلنج از برای خوابجه خود میکنند پس ساویده میشود هر طرف و رنگ او از

چوب بس و افکند موبهای او از چوب در است و صورت جانوران و خانه‌ها زیب



و بازرگانان چون ببینند پوست او را بدین صفت میدانند که این پوست
حلال است و مخدوم پوست او را حیات نیست از زیرا که اگر شغال او
شکار کردن ماهیست و خصیه او را جند بیدستر خوانند سودمند است از
ریح صبیان و وقع صرع میکند کاهی که بنوشند قدر حبه ازو در جلاب و
مجربست و سودمند است نیز از برای فالج و لقوه فراموشی و بادهای غلیظ
و همه و تشنج از آنکس گفته است که اگر جند بیدستر سودمند است و نیز از برای
فالج و لقوه و فراموشی نیز از برای جراحتها که از رعشه باشد معتاد و تشنج
یعنی نیمه تن باطل شده و نیمه صحیح باشد و او را از بول و خدر و فالج و فراک
بیرون می آورد مشیمه یعنی غلاف بچه و بچه زاد او سودمند است از برای
گزندن هوام جارفیت آیل جانوریست که مقدم او شبیه او را ایبار مان
او مانند دم کفک و بالای فروج و عرد لک گوشت او لعابت لذت
و خوش ناک می باشد و فواید بسیار داده نعایف و از جمله فایده‌ها آن است

که بول

که بول را جاری میگرداند و رنگ مثانه را بر طرف میسازد و پوست او گرگ را
دفع میکند گیاهای که طلا میکنند بر آن عضو که جرب ناک باشد از گیاه اسفند رود
اگر بگیرند جهت طلاء و پوست او بر آن طلاها بندند هرگاه که آن طلا
بزنند و زیدگان همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و
غیر آن کرمها و هوامها همه از آواز طلا بمیرند و چنان گفته اند که این خارپشت
در اندام برابر گاوی بکه میباشد و رنگ او سیاهست برنگ او موی سخت و در
نواحی کرمان میباشد



مجوش سیحوله و این خارپشت را تواسلی صفت از های عجیب دارد
نعایت بر سر او شوکهای بزرگ یعنی خارهای سخت با آن خار میزند و دفع میکند
از جهت اذیت حیوانات را و گشتها مال و دریا و در آن حکایت کرده اند که این
ماهیگاهی که گرسنه میشود اندلاو نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکند حیوانات
را میخورد و خود هر کس که خواهد او را سم دهد و اگر چنانچه جانوری قصد کند او
در دریا با آن خاری که در سر دارد و میزند او را هلاک میسازد آن جانور
که قصد او کرده است و با آن خار خود میزند بر کشتیها سوراخ میکند کشتی را
هلاک میکند اهل کشتیها را میخوله از آن جماعت و بلا جان آزاد دانسته اند
و در آن دریاها کشتی جلد او یعنی پوست او گرفته اند چرا که پوست او در
جنس خود کس تصرف و بعض نمیکند و صورت او در صفحه آیت مصورست



جانوریست مشهور کوتاه است هر دو دست او و پایهای او هر دو پشت او
دراز تر است آورده اند که بدن جمله او در کمال ... آنچنانکه خلق ندارد
که او خود را بی نیاز کشت بلکه بایستد از کلیت و در شکم جانوران میرود
و پاره پاره میکند و دلهای ایشان را در شکم او میخورد و آن دل و جگر آن جانور
و اندک اندک شکم او پس پاره میکند شکم او بیرون می آید از شکم آن جانور
بعضی آورده اند که جند بیدستر که مشهور است خایه سگ آبی است و هرگاه که صیادی

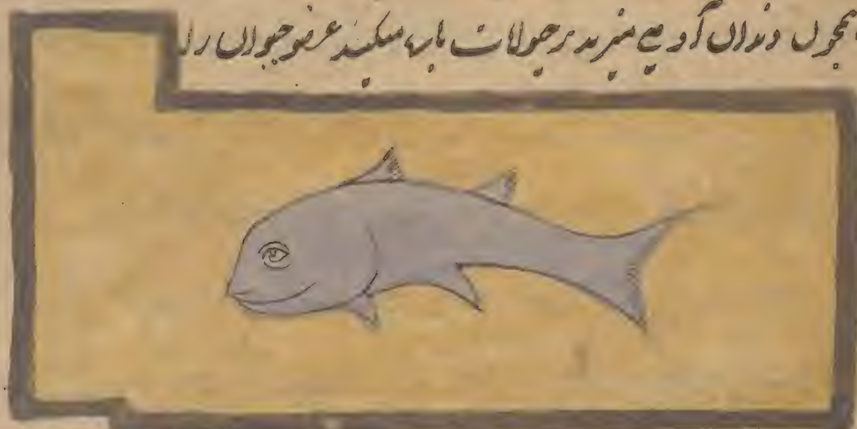


در شبکه افتاد جمع میشوند بر او
دیگر سگان و چون ماهی در دام افتاد
بر جمع میشوند غیر آن همچنان اگر نر
در دام افتاد یا ماده دست نمیدهد
بجانوری دیگر گفته اند ا

که نر او اگر دانست که صیاد بر او مسلط شد و از سر او میکند و ممکن نیست که
برود از جنگ صیاد خصیه خود را بدندان خود میکند و می اندازد نزد صیاد اما ماده
را چون نوع صید میشود با پوست چرا که پوست فایده دارد اما نر پس پوست او
بکار می آید و خایه او عزیز است چرا که آن جند بیدستر است و صیادان گاهی که
ظفر یابند بر او خایه او میکنند و رها میکنند او را پس اگر بار دیگر در دام افتاد یا

قولو

خود را بر بست و چسپیده مینماید که خصیه خود را کنده اند که ارزو کنند صیاد آنرا از دام و
خورش او ماهی و سرطان است اما خاصیت اجزاء او گفته اند که دماغ او از برای
تاریکی چشم نافع است اگر خشک کنند و بسایند و سرمه کنند و شیخ الرئیس میفرماید که
هر که از زهره او بخورد مقدار عدسی بمیرد و بقدر یک مثقال سودمند است
از برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن از برای دفع ریح الصبیان
اگر بخورند از خایه او مقدار یک دانه مجرب است و اگر از پوست او پاپوشی که
بدوزند کسی که علت نقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود ازین علت باذن
الله تعالی صنغ است از ماهی معروف باقیه مشهور نزدیک بصره او را دندانها است
بطول دندان آدمی میبرد هر حیوانات را به میکند عضو حیوان را



جاحظ گفته است که در شکم این ماهی پیه خوب میباشد او را کید خوانند پس این
ماهی را صید کنند در شب پیه بیشتر است و اگر در روز صید شود چربی نخواهد بود و ذکر
کوسج این بود که گذشت والله تعالی اعلم بالصواب النظر الخامس فی کرة الارض زمین
جسمی بسیط است و طبع او آن است که سرد و خشک باشد و متحرک باشد
با نصاف آورده اند که شکل زمین نزدیک بکریست و آنچه بیرون است
از آب محدب است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک خسوف را در عالم محدبست
یافت شده است خسوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف پس اگر

طلوع و غروب او از شهرهای مشرقی و مغربی یکبار واقع میشد هرگز مختلف نمیشد
نسبت با بلاد و زمین یکبار مخلوق شده است که اگر یکباره بودی شکنجی چندان
نداشت و اگر شکنج و چینها که نمی‌بود ممکن نبود که حیوان بر ظهر او قرار گیرد و
معادن در شکم او پیدا میشود و بر بیند که زمین سه طبقت است و نزدیک است
بمرکز و آن زمین صرفست و طبقه گل است و طبقه ایست که منکشف است بعضی
از و محیط است دریا بعضی دیگر و آن مرکز افلاک است و ایستاده است در
میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیطند با و از همه جهتها و آدمی در هر موضع
که از زمین ایستاده شد سر او از آن جهتی که هست مقابل آسمان است و پای او
بر زمین است و آدمی بیند از آسمان نصفی را و هر گاه منتقل شد بموضعی دیگر
ظاهر میشود او را از آسمان مقدار آنچه پوشیده بود بر او از جانب دیگر بهر قدمی
نوزده فرسخ درجه پس دریای محیط بسر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه
از زمین مکشوف است اندک است مینماید از دریا مانند بیضه که فرو رفته باشد
بدریا بیرون باشد از آب محدب آن یعنی بالای آن بیضه و زمین نمیماند بیضه که
دراز و رفیع شده باشد و نه آنکه گرد باشد و مدور باشد بلکه بسیار است بلندیهای او و
فرورفتهای او اما باطن زمین بسیار وادیست و غارها بسیار دارد و سوراخهای بزرگ
دارد و خلیجهای بزرگ دارد و همه پر از بخار آب و بخارها و رطوبتها و دهنی دارد
که از جریان آن بسته میشود جوهرهای معدنی و این بخارها و رطوبتها علی الدوام در استحاله
و تغیر اند کون و فساد دارند بعضی ایام متکون میشود و بعضی ایام فاسد میگردند بامر
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و وادیها و جدولها بعضی
کوهها و خطها بعضی بلند و بعضی پست و ریگها و شیبها و صحراها و سبزها و در زمین

کوهها

سوراخها و جویها و چاهها که بر سبب و غیر آن که جاریست بعضی در بعضی و در دوام
الاوقات و بادها و ابرها و بارانها که جدا نمی‌شوند در هیچ وقتی از الاوقات لیکن در
موضعها مختلف مثل آنکه باران وقت سرما در عراق و فارس و غیرها از
اقالیم می‌بارد و در ایام گرما بهندوستان میبارد پس ثابت شد که ابر از فیض عالم منقطع
نمی‌شود غایتش آنکه در هر وقتی بطایفه عاید می‌شود در مشرق و مغرب و شمال و جنوب
و در احوال عالم اختلافست مثل شب و روز و زمستان و گرما و پائیزها و بهارها و شهرها
بسیار مختلف الوضع و الطبع معادن و حیوان و نبات و دایم در کون و فساد است
یعنی موجود می‌شود و نیست می‌شود در زمان هیچ موضعی نیست که در آن معادن و یا
حیوان یا نبات یا جنست البته عاید می‌شود باختلاف صورت و اشکال و جنسها و لونها و عهاد
رنگها تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر اوست قوله تعالی و ما تسقط من
ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین والله الموفق الصواب فصل در اختلاف رای قدیمان از حکما و علما در
هیات زمین و وضع آن پس آنچه معتمد علیه جمهور آن است که زمین بکله مدور است
همچون کوئی و موضعست در اندرون فلک همچون زرده اندرون بیضه در میانه مطلق
و دوری زمین در جمیع جوانب برابر است فوق و تحت و شمال جنوب و مشرق و
مغرب و هشام بن حکم متکلم برین است که شکل زمین جسمی است و شأن
او بلند شدن است و اما مانع از زوال است از فرو رفتن و از آنجهت است که محتاج نیست
بتمهید از برای آنکه طلب آنچه او را نمی‌کند بلکه طالب ارتفاع است و او دار از بعد
آن است که محتاج نیست بعمود و ستون که او را قایم سازد بلکه طلب بلند شدن
دارد و بر فوق نیاب و طلب ندارد ابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی

زمین را بر ماء وانست می‌شوند و علاقه و دیمقراطیس بر این رفته است که زمین قائم
است بر هوا و هوا منحصر است در تحت او تا بجز به آنکه نمی‌باید بحرکت منقلب
میشود برای قلال یعنی ساکن شدن و مستقل بودن و این رای نزدیکست برای
هشام بن حکم متکلم و بعضی حکما گفته‌اند که زمین النیابه است در میانه هر یک
مقدار از هر جانب فلک اثر جذب او میکند از هر وجه پس زمین مایل نمیشود
بجانبی از فلک بی آنکه مایل باشد بجانبی دیگر از فلک بقدر آن بی زیادت و
کم مانند آنکه قوت جذبها برابر است مثال سنگ مقناطیس که آهن را بخود میکشد
و فلک بطبع خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طایفه بر بینند که زمین
در میان البتابه است و سبب ایستادن زمین شتاب دور فلکست و دفع او
زمین را از هر جهه بمیانه همچنانکه می‌بینند که اگر خاک یا سنگ در میان قاروره نهند
یا بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک راست در میان می‌ایستد
و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میانه آسمان است و میانه نسبت است
تحقیقت و آنکه زمین مدور است و مضرس است یعنی کردارست همچون کوهها و بلندیها
و ازو مثال کوهها و پستیها و غارها و این حال نتواند بود که غیر کری باشد از
آنکه مقدار کوهها و اگرچه مساحت کرده شود میسر است آن قیاس بکره زمین مانند آنکه
حبه قطر او یک گز یا دو گز است کاهی که رونیده شود از و حبه همچون جاورسات
یعنی وزنهای ارزن و غیر آن یا فرو رفته از کره بیدار گردد و اگر این تضاریس که
عمارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بودی آب از جمیع جوانب او چنانچه
کره بود بشی که ظاهر نبود از آن چیزی پس باطل باشد حکمتی که موجب روییدن
نبات و حیوان و حیوان و ظهور معدنها قسمتان من لا یعلم اسرار حکمته للاهو و مبانی منبه

الم لله

رضی الله عنه منقول است که زمین بپهلوها و اقطار حرکت میکرد همچون کشتی و آید و قرت
از جهت ثبات او آفرید حق تعالی عرش را ملکی را در نهایت بزرگی و قوت امر
فرمود که در آید در زیر و نهد زمین را بر بر دوش خود پس بیرون آورد دستی را از مشرق
و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاه داشت و قبض کرد بعد از آن او را
قرار نبود پایها که قدمهای او ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از
یاقوت سبز در میان آن سنگ هفت هزار سوراخ و در هر سوراخی دریایی که صفت آن
نمیداند کسی غیر از حق تعالی پس او فرمود بر آن سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای
آن فرشته بر دوش ماهی و زیر پای ملک در آید بعد از آن آن سنگ را قرار
نبود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهار هزار چشم داشت و چهار هزار
گوش و چهار هزار بینی و چهار هزار دهن و چهار هزار زبان و چهار هزار پا و دست و میان
هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر فرمود حق تعالی جل جلاله آن
گاو را در زیر آن سنگ یاقوت سبز در مدارش بر پشت جمع شاخهای خود قرار داد
و نام آن گاو کیوثات است پس آن گاو را قرار نبود پس آفرید حق تعالی عز شانه
ماهی بزرگ را که دیده قادر نشد بر دیدن او از عظمت و بزرگی جثهای او و بزرگی
جسم و هیبت او تا آنکه گفته اند که اگر دریاها همه ریخته شود در یک بینی او هر آینه
بدان ماند که خردلی در بیابانی افتاده باشد پس او فرمود حق تعالی آن ماهی را که در
زیر پای آن ~~ماهی را که در زیر پای~~ آن گاو است تا ثابت شود علی الدوام نام آن ماهی
بهموت است بعد از آن در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد
و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقرر فرمود بعد از آن کسی از خلایق ندانسته است
و نخواهد دانست از آنچه زیر ظلمات است حق تعالی داناست پاک بی‌نیاز آن هو اللطیف الخبیر

بهموت صح

فصل در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره و خراب ابوالریحان گفته که درازی
قطر زمین دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ و ثلث فرسخ و دور زمین
شش هزار و هشتصد فرسخ پس بر این قاعده که مساحت سطح زمین که خارج
باشد از آب چهارده هزار هزار و هفتصد و چهل هزار و دویست و چهل دو فرسخ
و خمسی فرسخ یعنی دو خمس یک فرسخ و مهندسان بر آنند که از روی براهین
و هم هندسی که اگر کسی کوهی بکند در روی زمین البته بهاءت آن سوراخی دیگر پیدا شد
از آن روی زمین پس اگر سوراخی کنند مثلا بر یک فرسخ البته آن سوراخ منتهی
میشود بزمین چین و حکمای هندسی برآمدن هندسی در این امر که مذکور شد حجت میدانند
و اعتبار داده اند در ایام اسلامیان مساحت زمین در ایام مامون خلیفه باعتبار
ارتفاع قطب معدل النهار درست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فلکی را پنجاه
و شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطلمیوس حکیم خواسته که
بداند که هر یک چه مقدار است معموره و خرابه پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب
اعتبار کرده است و آن عبارتست از یک شب و یک روز بعد از آن آنرا بر
بیست و چهار قسمت مقرر داشته است و هر قسمی را ساعتی داشته و آن ساعت
مستوی را بر پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت جزو تمام و کمال
داده شده در مقابلات سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزو
از اجزای فلکی را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن
معلوم کرده است که نظر کرده است که چه مقدار دوری میانه شهری و شهری از میل
چه مقدار است بعد میانه این دو شهر آن ساعت یعنی چند ساعت است
مثلا اگر یکده راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلقا در راه باشد تا که منزل

کرده باشد

کرده باشد و ساعت را ساعت مستوی دانند نه ساعت معوج و ساعت
مستوی عبارت از پانزده درجه است نه زیاده نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر
روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوی میتوان دانست که در اول
آفتاب در جدی باشد که عبارت از صد و پنجاه درجه باشد که باقی کلی روز است
شب چهارده ساعت مستوی که عبارت از دویست و ده درجه باشد اما
ساعات معوجه آن است که همان صد و پنجاه درجه را بر دوازده قسمت میکنند
هر ساعت دوازده درجه و نیم میباشد و اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده
ساعت شود مثلا اول در سرطان و شب صد و پنجاه درجه که عبارت از
ده ساعت مستوی باشد پس آن دویست و ده درجه را بر دوازده قسمت
میکنند هر قسمی هفده درجه و نیم ساعات معوجه خوانند پس بطلمیوس قسمت
فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو
فلک را هفتاد و پنج میل زمین برابر است پس زده است هفتاد و پنج را در اجزای
بروج که آن سیصد و شصت است پس حاصل شده بیست و هفت هزار میل است
از رای بطلمیوس گفته است که زمین مدور است و متعلق است بهوا و آنچه
بر آن میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت هزار میل
خواهد بود بعد از آن نظر کرده است معموره و خرابه پس دانسته است آنچه معموره است
از جزایر عامره که مغرب است که جزایر خالدات است تا اقصای عمارت چین پس
هرگاه که طلوع کند آفتاب در جزایر مغرب فرو رود در چین هرگاه که غایب
شود آفتاب در چین جزایر طلوع کند بجای پس این نصف دایره زمین است
و این دوازده هزار میل است و این درازی معمور است پس ظاهر شده است

یافته

در معموره زمین پس یافته است معموره زمین را از ناحیه جنوب تا ناحیه شمال
یعنی از دور زمین از جایگه مساوی است شب و روز تا جایگه منتهی میشود روز در
گرما به بیست ساعت و روز چهار ساعت پس گفته است که استواء شب و روز
در جزیرهها هند و حبشه از ناحیه جنوب و موضع که منتهی میشود نهارها و در نصف
بیست ساعت است نهایت عمارتست از ناحیه شمال و میانه ایشان نصف
جزو است پس میشود چهار هزار و هشتصد میل آن شش یک جمع دور زمین است
ناحیه میشود که عمارت بود و میشناسی در نصفی که آن نصف زمین است یا قسمه
میشود نصف شش یک جمع بر رای بطلمیوس حکیم والله الموفق للصواب فصل
در ربعهای زمین و عمارتهای او ابوالریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل
النهار که قطع میکند زمین را بدو نصف بر دایره که او را خط استوا پس یکی
از آن دو نصف شمالیست و دیگری جنوبی پس هرگاه که توهم کرده شود دایره عظیمه
بر زمین که بگذرد بر هر دو قطب خط استوا قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو
نصف پس قسمت کرده شود جمله زمین را بر چهار قسم جنوبی دو قسم شمالی پس
ربع شمالی که مکشوف است آنکه بعضی آب او را فرو گرفته است او را ربع معمور
خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع مشتملست بر آنچه شناخته شده است
از دریاها و جزیرهها و کوهها و جویها و معدنها و شهرها و دهها بر آنکه باقیست زیر
قطب شمالی قطعه زمین که معمورست از بسیاری سرما و زیادتی برفها و غیره ابوالبرکات
گفته است که معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر ربعی دو نصف
شمالی و دو نصف جنوبی پس دو ربع شمالی انسان بر هر دو معمورند و آن از عراق قسمت
تا جزیره شام و روم و مصر و فرنگ و روسیه و سوک تا جزایر سعادات و بعضی از جزایر

جز این حالات گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق تا اهواز کوه‌ها و
خراسان و تبت تا چین تا قولم آنگه پس این ربع شرقی شمالیست
همین نصف جنوبی و در بعضی شرقی جنوبی در او بلاد حبشه و زنگ و
نوبه گفت و ربع غربی کسی در وی رفته است البته و آن مقام است از
برای سعود آنکه ایشان مقام حمند و در هر شهر کوکو مانند ایشان و
حکایت کرده اند که بطلمیوس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند ربع
مسکون حال ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد تا آن زمان قومی پس رفتند
و بحث کردند از علما ملا و ایشان ندانستند پس باز گشتند و خبر دادند که آن طرف
همه خراب است و ضایع است و در آن جهت عمارت و جانور و درخت
نیست پس ربع را خراب خوانند و این ربع را محترق نیز خوانند والله اعلم

فصل در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون از زمین هفت اقلیم قسمت کرده است
حکما از بهر قسمی را اقلیم خوانند حکیم گوید بدان ماند که بساطی گسترده از
مشرق تا مغرب دراز و به پهنای رود از جهت جنوب تا جهت شمال در
مختلف است بطول و عرض و صورت او این است که منقوش است



پس درازترین و پهن‌ترین هفت اقلیم اقلیم اول است چنانکه درازی او از
مشرق تا مغرب مقدار سه هزار فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال
مقدار صد و پنجاه فرسخ کوتاه‌ترین اقالیم سبعه بحسب طول و عرض اقلیم هفتم است
چنانکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض او
از جنوب تا شمال مقدار هفتاد فرسخ است و اما باقی اقالیم که در میان
اول و هفتم اند پس مختلف است طول و عرض شان بر وجه التفاضل پس بدانکه
این اقسام که مذکور شد نیست اقسام طبیعی بلکه هست خطهای چند وهمی که وضع
کرده اند بهر آنها تمایز شان در ادوار و قسمیکه طوائف فرموده اند در
ربع مسکون از احوال طول و عرض زمین نسبت با اقالیم سبعه تا دانسته شود
معرفت طول و عرض اقالیم حدود بلدان و ممالک و مسالک مثل
افریدون نبطی و اسکندر رومی و اردشیر بابک فارسی و اما احوال
باقی زمین بر ایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع بود از سلوک در آن
زمینها کوههای بلند و راههای دشوار و دریاهای بی پایان خطرناک و هوای
متغیر در تغیر از حرارت و برودت و تاریکی در ناحیه شمال زیر مدار بنات النعش زیرا که
سرما در آن زمین بغایت مفرط است سبب آنکه آنجا شش ماه سرما است و آن
همه یکشب است بی آنکه روز در میان باشد پس تاریک شود هوا تاریکی سخت و یخ
بندد آب از شدت سرما و تلف میشود از آن تاریکی و سرما زیاده نباتات و حیوانات
و در مقابله این موضع از ناحیه جنوب زیر مدار سهیل مدت شش ماه گرما میباشد
تمام پس گرم میشود هوا میشود آتش سموم پس میسوزاند نباتات و حیوانات را و این
شش ماه تمام همه یک روز است بی آنکه شب در میانه باشد پس ممکن نیست وجه

جولان

حیوانات و نباتات و سکون انسان در هر دو ناحیه زمین از بسیاری سرما و گرما
از آن جهت خلق را اقامت در آن دو ناحیه ممکن نگردیده است و خراب است
اما ناحیه مغرب پس مانع میشود دریای محیط تردد خلق را در او و از تلاطم موجهای
بی اندازه و سختی و تاریکی آن دریا و اما ناحیه مشرق پس مانع میشود کوههای بلند
صعب کثیر المخاطره خلق را از تردد در آن ناحیه و هرگاه که نیکو تأمل کنی بیابی
خلق را که محصورند در اقالیم سبعه والله اعلم بحقیقت احوال البقعه زمین
و نسأل الله التوفیق والهام الصواب فصل در آنچه عارض میشود زمین را
از زلزلهها یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن حکما گفتهاند که بخارها و دخانهای بسیار
هرگاه که جمع شود زیر زمین نرسد بما و مقاومت آن سرما آب شود و ماکه بخار و
دخان هر دو بسیار باشد بمرتبه‌ای که قابل تحلیل نشوند ما و نه حرارت و روی
زمین صلب باشد بمرتبه‌ای که هیچ منفذ و مسامی نباشد آن بخارها و دخانها را
بدل پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی رو به بالا نهند هیچ راهی نداشته
باشند که بیرون روند پس محبوس بمانند در جسم زمین پس بلرزد و در آید از جنبش آنها
بدل زمین و بقاع ارض ظاهر شوند و مضطرب گردند همچنانکه عارض شود بدن محموم
یعنی تن کسی را که تب داشته باشد وقت شدت تب در لرزه و جنبش در آید بی
اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که محبوس باشند در خلال اجزای بدن شعله کشند
با آن عفونتهای حرارت غریزی پس بگدازد آن عفونات را و تحلیل دهد
او را بخار و دخان سازد پس آن بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن
پس از آن خروج بخارات متعفنه بدن در لرزه در آید و جنبش بی اختیار پیدا کند
برین حال بماند لرزه و اضطراب او تا آنگه بیرون آید مواد متعفنه تمامی پس بخارها

تمام بیرون آمده باشد ساکن که در لرزه و اضطراب بدل همچنان است
حرکات بقاع بزلازل پس گاهست که از صعود آن دخانات و بخارات بالا
میشود روی زمین را شق میکند و از آن شق بیرون می‌آید از بلندی که شق میکند
زمین فرو میرود زمین پاس حال حباب است و در زیر آن زمین مجوف است
پس وقتی که زمین شق شد فرو میرود و در آن زمین شق کرده از کوهها و شهرها آنچه
حق تعالی خواسته باشد و این است احوال زلزله و خسف والله اعلم

فصل در گرداندن سیلها کوهها را بدریاها و عکس آن حکما بر آنند
که هرگاه ممتزج شود آب با گل و در گلها چسبندگی باشد و در آن اشتراک
و لزوجت تا متحجر کند حرارت آفتاب مدتی دراز و در آن گلها آن گلها
آن بعضی خشت پخته باشد صورت از سنگ و هر چند که آتش در آن گلها
بیشتر مانده باشد سخت تر خواهد بود و شبیه تر خواهد بود بسنگ پس برخی
رفته اند که کوهها متولد میشوند از اجتماع آب و گل و حرارت آفتاب
و اما سبب بلند شدن کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد سبب زلزله
که در و خسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله یا خسف بعضی بالا آید
پس آن بعضی زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت که ذکر کردیم
جایز است که باشد سبب بادها که نقل کنند خاک از مکانی بمکانی دیگر
پس حادث شود از آن خاکها نقلها شده تلها و کریوها پس سنگ شود بسبب آنکه
نقله شده است ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب علم مجسطی برآنست که در
هر سی و شش هزار سال منتقل شود اوجهای ستارها دور میکند در بروج دوازده گانه
بکمه درنگی هرگاه که منتقل شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف میشود

با آنکه در روز سرما و گرما و سرد و متغیر میشود ریگهای زمین پس عمارتها خراب
میشود و جزیرها معمور میشود و خشکیها دریا و دریاها خشک میشود سنگها و کوهها میشود لیکن کیفیت
کوهها سهاب میشود نوعی سنجیده بر طرف میشود از کوهها و سهاب میشود آنست که از بسیاری
تابش آفتاب و ماه و جمیع ستارها بر کوه بطول زمان خشک میشود و رطوبات از دریاها
میشود خشکی او شکسته میشود خاصه نزد صاعقها پس میشود سنگها ریزه و سنگ پارهای عظیم
بزرگ و ریگها پس بعد از آن سیلها برسد الله و آنها را میبرد بشکم وادیها و جویها و جریان
آب در وقت قوت بدریاها میبرد آنها را پس می‌افتد در قعر دریاها بر روی یکدیگر بارها
بعد از سالها و بعد از زمان بعضی بر بعضی متلبد میشود پس باجتماع آن حالت میشود
در قعر دریاها کوهها و تلها همچنانکه بسته میشود از وزیدن بادها تلهای ریگ در خشکی و از جهت
یافت میشود در جوف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود صدف یا استخوان و این از سبب
اختلاط گل این موضع است بصدف و استخوان و نیز یافته میشود بعضی کوهها طبقها
بر طبقه است بعضی بالای بعضی و سبب این رسیدن سیلها است بار از گل بار بار
بعد از دیگر بار از آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود از موضعی بموضعی برسد الله و میبرد با خود
گل آن موضع که بر او میگذرد پس میشود هر طبقه از آن بمرور زمان سنگ بسبب آنکه گفتیم
تا و همیشه این سیلها میکند از بن کوهها و می‌اندازد در دریاها و تا دیدیم کوهها کوهیای تیغ
کوچکه و فرو میرود در بر کوهها و الله اعلم بالصواب بحقایق الاحوال و اما کیفیت آنکه
دریاها خشکی میشود و خشکیها دریا میشود آنست که هر چند می‌افتد از اضطراب دریا قطعها
از زمین بر وجهی که یاد کردیم تا آنها پس آب بر می‌آید و بلند میشود لیکن فراوانی میکند
بر سواحل خود تا آنکه میپوشاند از بر آن آب و همواری بمرور زمان چنین است عمارات و
دولت او تا آنکه میشود مواضع بر دریا و همچنان میشکند کوهها و سنگریزه و ریگها میشود

سنگها کوهها

برمیدارند و در اسیلها برمیدارند و بقعر دریاها تا تکلها که در قعر اوست و نشسته میشود از سنگها
با گلها در قعر دریاها همچنانکه یاد کردیم و هر بار بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود بر روی
زمین همچنین است پس خشک میشود و جزیره و از منکشف میشود و میرویند بآن زمین خشک
علفها و درختها پس میشود جای وحوش و سباع مردم بآنجا میروند از برای صید و علف و
هیزم پس مسکن خلق میشود و موضع زرع و غرس نخلها و دهها و شهرها میشود فسبحان
من لا تعتریه التغیر والزوال و کلما سواه تتغیر من حال الی حال والله الموفق للصواب

فصل ششم در فواید کوهها و عجایب آن اما فایده عظیم کوهها آنست که حق تعالی یاد
فرموده است در کلام مجید که و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم .. و اگر کوهها
نمی بود البته زمین متحرک میشد و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوه نمی بود البته روی زمین
مستدیر می بود و املس و آب دریاها می پوشانید او را از جمیع جهات و محیط میشد بزمین
احاطه هوا آب از جمیع جهات پس هلاک میشد حکمتهای الهی در معادن و نباتات و
حیوانات نهاده حق تعالی پس حکمت الهی اقتضا کرد وجود کوهها را از جهت فواید
که یاد کردیم از حکم عجیبه در معادن و نباتات و حیوانات و بعضی ایشان گفته اند که
کوهها سبب وجود نهرها جاری اند بر روی زمین که این مایه حیات حیوانات است و
آنچنانست که سبب این آنست که منعقد میشود دریاها بزیر وجود کوههای بلند در آن بسیط
زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال منع میکند بادها را که برانند دریاها را بلکه
منحصر میسازند دریاها را در میانه کوهها تا آنکه ملحق میشود تا آن سرمای زمستان پس منعقد میشود
باران و برف پس اگر فرض کرده نمیشد کوهها هر بقعه را از روی زمین گرم می بود
و بخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتی سرما باو میرسد بلکه تحلیل می یافت در هوا
میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین مگر آنچه مقداری که فرود می آید از باران پس

خشک میساخت آن آب را زمین و از آن خشکی عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند
و در گرما از بی آبی در وقت تشنگی حاجت ایشان بجائیکه در بادیه‌ها و در واقع است پس اقتضا
کرد تدبیر الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین میانه اغوار کوهها از
جهت آنکه منع کنند بادها را از راندن این بخارها بجائیکه منع کنند آن بخار محصوره را از سیلان بجائیکه
منع میکنند سنگ آب را پس میماند آن بخارها در آن محفوظ تا وقتیکه باو ملحق میشود سرمای زمستان
جامد میسازد او را و منجمد میسازد او را پس آب شود و باران فرود آید و برف و کوهها
در جرمهای خود مغارها و هولها و سیلها و غارهاست پس میافتد بر قله این کوهها بارانها
برفها و میریزد در این مغارها و دشتها پس میشود مخزون در آن مغارها آن آبها با باران و
می آید از شقهای کوهها از سوراخهای تنگ و آن چشمه‌هاست پس جاری میشود از آن چشمه‌ها
آب بر روی زمین و زنده میشود شهرها و بندگان خدا از آن زنده میمانند و آنچه از عبار
بلاد فاضل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود آن آبها که در مغارهای کوهها است
فرود می آید از او چشمه جاریست خشک گردد چون نوبت زمستان رسد باز گردد
بر همان حالت و لاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن چشمه جاری گردد و باز شود بر
همان حالت که بود همیشه برین حالست تا وقتی مدت حکمت مقدره الهی تمام شود
و یبلغ الکتاب اجله و سبحان من لا اطلع علی دقایق حکمته الا هو اکنون یاد میکنیم آنچه
متعلق است به بعض کوهها از عجایب و غرایب بر ترتیب حروف معجم والله الموفق
للصواب جبل اوراستان بزمین روم است در میانه این کوه شبیه راهی است و
درو و دور است آنکه بگذرد در آن شبه راه در حالت اختیار یعنی کدخدای بحولکه
مانع نیز داخل شود از اول او و بیرون می آید از آخر البته زیان برساند آنکس را
گزنده سگ دیوانه اگر بگزد تعب و را غیر او آنکس را که گزیده باشد معبر کند در میانه
هرگاه آن کس که در آن کوه گذشته باشد ایمن شود نیز از عاقبه گزیده و این سخت است

مشهور نزد اهالی آن بلاد جبل ابی منزلست بر مکه مشرفه زادها الله شرفا از عجایب او
پرنده‌ایست که نخورند برین کوه که بریان شود گروه زمین شعر از درد سر در عمر خود و بسیاری از
از مردمان میکنند این کارها را که میخورند بر قله این کوه که بریان را ظاهر آنست که حجر را
از خود وضع فرموده اند که فروشان مکه الله را تا آنکه حجاج بخورند زود و بسیار کلها را از زبان
جبل احاد دو کوه اند مشهور اند بقبله طیبا و کعبه اند قبله طیبه فرود آمدند پای کوه
پس یافتند پای جای خوش و چشمهای شیرین و لطیف پس جای منزل خود گردانیدند این
دو کوه را و درین کوه درختهای انگور بود و مقدار ازان اشجار و انهار انگور در حرب
میشد و جمع میشد بر ما ضعفش پس میخوردند انگور ازان و میگفتند بحکم میت یعنی مرده
خوشترست از زنده جبل اروند کوهیست که مشرفست بر همدان و اهالی
همدان یاد کرده اند این کوه را در اشعار خود و دلیران خود روایت کرده اند بعضی از اهالی همدان
که گفته اند رفتیم بحدیث امام العالم جعفر بن محمد صادق علیهما السلام پس امام گفت از کجائی
تو گفتم از کوهها گفت از کدام شهر گفتم از همدان گفت آیا می‌شناسی آن کوه را که اورا اروند
گویند گفتم جانم را خدا تعالی فدای تو کناد و این کوه را اروند گویند گفت آری بدرستی
که درین کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهالی همدان می‌بینند آن آب را بر قله کوه
که بیرون می‌آید وقتی از اوقات سال معلوم و مخروج آن آب از شق سنگی است و آن
آبیست شیرین و سخت سرد و اگر کسی بخورد ازان آب در روزی و شبی صد رطل البته
در حوالی سنگی نیابد پس چون منقضی شد آن روزهای معدوده قطع شد آب از آن وقت
تا سال آینده نه زیاده می‌شود نه کم و آن آب شفای درد بیماران است می‌آیند آدم
بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم و میگویند که این آب بسیار میشود گاهی که
آدم بسیار است و چون کم شد کم میشود ~~[illegible]~~ جبال الآجیره ناحیه سیستان است
ده بها ورالنهر و اصطخر گفته‌اند تا آنجا کوههاست از معدن نفط و فیروزه و آهن و روی و سرب

و درین کوه سنگهای سیاهیست که میسوزد و سوخته شده است مثال زغال از آن سنگهای افروخته
میشود خوارزمی بدان هیمه بس کاهها که سوخته شده سخت مفید میباشد خاکستر آن استعمال میکنند
آن خاکستر را در سفید کردن جامهها و مثال این چیزی شناخته نشده در هیچ موضعی از آن مواضع
قره کوه کوهیست بر سه فرسخی قزوین بغایت بلند بر کرّهٔ آن همیشه برف از و در تابستان و زمستان
و در آن کوه مسجدیست که ابدالان و مردمان جمعیت آن از برای تبرک بآنجا میروند و
از برف آن کوه متولد میشود کرمی سفید در هر گاه که اگر فرو کرده شود درین آن کرم از دنبله جبری را
بیرون میآید از آن کرم آب خوش آن مقدار که دانه را کافی باشد و بعضی برین رفتهاند که
این حیوان است **جبال جبره** صاحب تحفة الغرائب گفته که برین کوه دو چشمه است از یکی
آب گرم و از دیگری آب سرد و میانهٔ ایشان مقدار یک شبر در است اما گرم پس اگر کوزهٔ رسن
در آن آب اندازند پخته میشود اما سرد پس ضعیف میکند آتش مدت آن از غایت برودت
بر دل او نیست خرقه‌هاست از سنگ و خرفات را بعضی ختّ بچه خوانند و داخل خرفات
چشمه ایست که برمیآید از و آب و برابر است شبیه روزنیست که بیرون میآید آب از و میریزد
بر پشت خرافات و از آنجا ریخته میشود بر زمین **جبال** بزمین اندلس است و برین کوه معدن
کبریت سرخ و زرد و معدن زیبق و آن بغایت عزیز است و منقطع نمیشود با آفاق برده میشود
و باین کوه معدن زنجفراست و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا اینجا **جبل** و معنی آن متجمد
الرائحه است صاحب تحفة الغرائب گفته که در راه این کوه تنگیهاست از برای و صاحی
آب و درین کوه چیزی لیف میشود در و هوائی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن در و و این
کوه برین اندراس است **جبل الشاخ** و این کوه میانه حلوان است و او بغایت بلند و
شامخ است از اعلی تا اسفل این کوهیست گویا که منحوتست و عرض این کوه در ازی
سه روزه راهست و بسیار مشهور است و **حکایت** این کوه در تواریخ عجم که مخطوطه کسری
پرویز که شیرین حوالهٔ بهوچه جوی بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن موجود است درین زمان

در موضع عالیه و زمین او زمین خشک است که زراعت نمی‌شد و در حوالی او حسرت میدانست
شیر دوشیده را می‌آوردند از آن قصر که کوه شهد آن او بمقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند
از برای آنکه از جوی که بپای قصر شیرین برسد حوض بسازند و بلوح حجر اعلا عمارت بکنند
چون بریدند در آن جوی شیر را نیابد تا بپای قصر شیرین تازه دوشیده در وقت پس طلب کردند
مهندسی هنرمند که بانجه خدمت مشغول باشند و شیرین با او گفت گوی کرد و امر فرمود او را بآن خدمت
وعده بانعام فرمود و اسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را شیفته و شیدای
او شد از روی عشق ایستاده که کرد تا کوه جوی را و حوض را بمقدار دو فرسنگ و با این
قصر و حوض و جوی با تو است پس چون از این خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاه
های بسیار او را مرحمت فرمود و وعده بانعامات غیر متناهی فرمود آن بار را گفت
و تمام قدم او کرد در عشق او عزلت اختیار کرد و از صحبت خلق دست و دامن تهی روی
در بیابان نهاد و با وحوش بسر می‌برد و چون کار او بعشق در این مرتبه رسید در عالم شهرت
پیدا کرد تا بحدی که این خبر را بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز او بن نوشیروان عادل
رسانیدند بواجبی قصه این حال را عرض نمودند پادشاه از سمع متحیر شد بمرتبه که زیاده از آن
تحیر متصور نتواند بود بعد از آن رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر میکنید این قصه را که بر این
مرد واقع شده است اگر میگذارم او را بر این حال ننگ و تعرض است و اگر هلاک نمایم
گناهی ندارد پس یکی از حاضران مجلس مصلحت ترتیب دید که او را بکوهی مشغول باید ساخت
که صرف شود عمر او در این محنت پس اگر مرد خلاص شود گفتگو برطرف شد و اگر زیست
چون عمر او به پیری روی نهد ضعف پیری او را از این سودا باز دارد پرویز رای او
پسندید و امر فرمود تا جماعتی فرستاد که او را حاضر کردند چون در مجلس پادشاه
عالم درآمد و او مردی دراز قامت بود و تن و اندام و بازوی پهلوانان داشت
اول کسری پرویز امر فرمود تا کرام تعظیم و گنج و مال و دولت بر او انعام فرمود در نظر نیاورد بعد از آن

کسری پرویز فرمود که در راه ما سنگی بزرگ هست که مانع میشود از گذشتن بدان راه میخواهیم که سنگ
در دور راهی که توانیم از آن راه گذشتن و حال آنکه بر ما روشن شده است قابلیت و هنرمندی
تو و میدانیم که کسی غیر از تو این کار نمیتواند کرد اشارت فرمود بر بیستون و از آن سبب این کوه را
اختیار فرمود که بصلابت و صعوبت از دیگر کوهها مشهور بود فرهاد گفت من این کوه را از
پادشاه برداریم اما بشرط آنکه خدمت تقدیم رسانیده باشم و بقبول خود لا در این
جنس امر التماس یکی کرده باشم پادشاه عالم فرماید در حق بنده و شیرین را بمحصول فرماید
خسرو پرویز را ازین سخن بد آمد بسیار مرتبه ها خواست سرش را بفرماید که به تیغ از تن جدا
کند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک میبود هیچ بار نقاب کندن و بریدن او دشوار است
چگونه این سنگها را او خواهد برید و اگر ببرد که این مقدار کوهها را نقل کند بجای دیگر بمحیان
از روی تندی و غرور پادشاهی گفت که قبول کردم پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز
غبار بیابان دور کوه را میشکافت که بیت سوار عنان در عنان بفراغت براه بروند در بیابان
او و بلندی مرتبه ها دارد که سماک او از لوای پادشاهی به [illegible] بلندتر است
[illegible] و در یک شب تمام روز این کوه میکند و تمام شب نقاب میکرد بجای دیگر و
پاره کرد پارچه سنگ را لطیف میتراشید آنچنانکه از سبب لطافت و شرافتی که پیدا
میکرد آنچنان غریب بنیاد خلق که عاجز و آیند و ملازم شوند لاجرم سنگ
زودتر خلاص خواهد که بردارند و ببرند اما بشرط آنکه سنگریزه ها که در راه باشند بردارند
و راه را پاک سازند مردم میکردند بشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناره سنگ
بمناره شبیه میبرید و از جوانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد چنانچه یکقطعه بود بسر
خود بدم میبخشم مثال آن آنچه فرهاد بریده بود هم دیده ام سنگ پاره ها مثال
عدل و عمل آنرا گویند که بر شتر بندند که خلق بر آن نشسته بر روح شتر بفراغت و بر آن
عمل اثرهای ضرب تیشه فرهاد بوده است و در هر عدلی از آن دو کوه بود که هر دو دست خود را

دراز کردی و آنرا بر داشتی سحاب دیگر جنبی فرهاد و درین امر قدم نهاد مردانه مشهور عالم شد
لازم گشت که احوال او بپرویز عرضه فرمایند که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزی دیگر
بعد ازین بگذرد در عالم اثری نخواهد گذاشت و آن رای که پادشاه عالم با د مقرر داشته است
چنان خواهد که نوعیت گشوده شود و در آن کوه کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان ازین معنی
مکدر شد و با قوم خود از ارکان دولت و اعیان حضرت درین امر مشاورت فرمود بعضی
از ارکان مصلحت دیدند که ما تدبیری کنیم که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع
شود و مصلحت چنان دیدند که کسی را فرستادگه که در بیستون رود و آثار غم و مصیبت را بر چهره ظاهر کند
و خبر دهد فرهاد را بموت شیرین چون فرهاد حال او را به بیند برین فوت نماید و ناامید
گردد دست ازین بیهوده کاری باز دارد و آن نا انصاف در آمد و بخبری جانگداز پریشان
فرهاد را آگاه گردانید فرهاد چون این خبر شنید از محنت ناامیدی تیشه را بر سنگ زد
بمرتبه که در سنگ فرو رفت بعد از آن چندان زد سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که
از کوه گشوده ساخته این زمان ظاهر است و در آن هیچ شکی نیست و فرهاد در کوه بیستون
صورت شبدیز و پرویز مردم کشیده و از سنگ برتراشیده و قصر شیرین را ترتیب داده صورت
او را از سنگ در آن قصر صورت شیرین و کنیزکان و ملازمان او کشیده است بر آن
مبالغه کرده است تا آنکه معماران که در و دیوار قصر بوده بعینه صورت او بار نموده است
و در و دیوار های قصر صورت شیرین و کنیزکان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد
بار نموده و بمرتبه مبالغه کرده در نقش آن تا آنکه هر که می بیند پندارد که گویا متحرک اند
و در پیش روی پرویز صورت گوهرها نقش کرده که از تیشه فرهاد خود بر صورت گوهر کش
دریا ایستاده است و در پیش تیشه است که میکند زمین را و آب بیرون می آید از
میان هر دو پای او جاری است و شنیده ام که این زمان صورت تمثال نمانده است و
تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه آیت مصور و منقوش است فهذه حکایه

ابوعمرو دگر دری که آن شعر ابوده درین باب این ابیات گفته بلغت عرب ٭ وهم نفر ودا
تسبدیر فی الضحی عبرة ٭ ورکبه برو زکالبدر طالع ٭ علیه به الملک والوفد علف ٭ فجال
به فجراهن الافق ساطع ٭ تلا خلطه تشیرین و والحلطه فارس دیحطوا یکف حسنتهما الا سایح ٭
یدوم علی کر الحدیداس سحیه ٭ ویلقی قویم الجسم واللون قاصع ٭ وگذشته اند بعضی یاران
انجا بابوان وصورت فرود آمده اند آنجا طلب کرده اند طیب و زعفران را و رنگین
کرده اند تا آن زعفران زنگ روی پرویز و شیرین و موبدان و موبد را و بعضی شعرا گفته اند
درین باب بلغت عرب شعر کاو شبدیز ان یحجم لا صبح الوجه بالزعفران دکان الهام
کسری وشیرین مع السح الموبذ الموبذان من حلوق قد ضمخوهم جمیعا انجوی
مفارق الارجوان جلا بمکه معظمه است نزدیک منا کوهی بزرگ مبارک است
قصد او کردند مردم بزیارتگاه از برای آنکه فرود آمده است بر آن کوه از آسمان کوسفندی
که حق تعالی آنرا فدا فرستاد از برای اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گوسفند معلق بود

آویخته بوده‌اند بر دروازهٔ کعبة الله تا وقت عروج پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه وسلم
دیده‌اند او را بسیاری از صحابه و عرب میگویند اشرق ثبیر کیما نغیر اذا زاد و استعجال الفجر
جبل نزدیک مکه مکرمه است کوهی مبارک قصد آن میکنند تبرک از برای زیارت کردن
غاری که نبی صلی الله علیه وسلم در او بوده‌اند با ابوبکر صدیق رضی الله عنه وقتیکه بیرون رفتند
از مکه و حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما فی الغار جبال کوهیست
نزدیک حاسر که در او بسیار است علف و سبزه در بالای قله کوه خانهاست از آن عاد ارم
و در او صورتهاست که بر سنگ نقش کرده‌اند و از سنگ تراشیده‌اند هیچ کس فایدهٔ آن
را نمیداند تا آنکه بسیار قدیم العهد است والله اعلم جبال کوهیست بلند بر جزیره
ابن عمر از جانب شرقی و آنکه سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات
یافته است چنانچه حق تعالی عز شانه میفرماید واستوت علی الجودی پس چون نوح
علیه السلام بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در آنجا مسجدی و آن مسجد هنوز باقیست تا این
زمان و بر آن مسجد بوده تختهای کشتی نوح تا زمان بنی عباس والله اعلم جبال در غربی
حلب است و در او معدن نحاس است و در آن کوه فایدها بسیار است حاصل میشد
تا آنکه بر او گذشت حرم حضرت حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و زوجه حسین
حامله بود انداخت آن بچه را و طلب کرد از صانعان آن کوه آب پس ندادند آب او را
و دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد عمل ایشان باطل شد در آن کوه تا این زمان
هر کس که این عمل میکند فایده نمی‌بیند صحیح است جبال ارمنیه و این هم کوه‌اند با ارمنیه
نمیتواند آمد کسی که بر این هم کوه برود هم بسیار عالی است و گفته‌اند که گورستان پادشاهان ارمنیه
آنجاست و گنجهای ایشان در آنجا مدفون است و بلیناس حکیم بر آن گنج طلسمی ترتیب
[illegible] است که بوده است بر جوی رود ارس با ارمنیه شهر از شهر و شهرستان حق تعالی بر ایشان
پیغمبری نام موسی بن عمران بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او شدند و عصیان

اورا

امر او کردند پس دعوت فرمود بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حیریث را از الف
بر آن شهرها و بر آن قوم فرستاد ریز ریز و بر ایشان شد گویند که آب ارمس در زیر این کوه
اند جبال بمکة الله است بر سه میل حرم از مکه و رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش
از نزول وحی در آن کوه خلوتی خاص داشت و بعبادت حق مشغول بوده می آمد تا روزی
در آنجا وحی بر رسول صلی الله علیه وسلم نازل شد جبرئیل علیه السلام با آنجا دید که
آنجا خلق بسیار میروند از برای زیارت آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر
بالای این کوه رفت با جمعی از صحابه کبار رضی الله عنهم پس آن کوه در حرکت آمد پس رسول
صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکوه که اسکن یا حرا فما علیک الا نبی او صدیق او شهید
جبال فلکن یعنی ساکن شو که چرا که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن شد
بزیان ترکستان است شوری تعلق دارد که آن قوم را خیال گویند و در آن کوه مارهای
بسیار است و کسی که میبیند آن مارها را و هلاک شود اگر از آن کوه بیرون نمی رود
واللعبه کوهیست بزرگ و مشهور بر آن کوه است چشمه آب اگر بیفتد در آن چشمه
نجاستی می ورد هوای توی بجنبشی در می شوند و منهدم شود صاحب تحفة الغرائب چنین
جبال دماوند گفته است بناحیه شهری است که در بلندی بمرتبه است که میپایند خود را بستارگان
جوار بلندی و آید بر ایشان از شعاع کواکب و شعر بن مهلهب گفته که از آن کوه برف
کم نمیشود نه در گرما و نه در سرما و هم او گفته است که رفتم بر آن کوه تا رسیدم بر نیمه این
کوه بمشقت سخت و مخاطره نفس و بحال مرگ بردم که کسی از آن مواضع تجاوز کرده
باشد که من رسیدم تا آن موضع و دیدم آنجا چشمه گوگرد بود همچون سنگ پاره‌ها از آن
پس گاهی که آفتاب طلوع کند بر آن تا پاره‌های گوگرد مشتعل شوند و ظاهر شود در آن
آتش بجانب او میرود و حاصل میشود پس شب کوه میغرد و بادهای مختلف و حادث میشود
از آن آوازها که همه ضد یکدیگر اند و واقع میشوند بر امور مناسبه یکبار تعجب جمع
میشوند

یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود چه میگویند و بالا میرود از چشمه کبریت دخانی قعر
محکم از عجایب عالم یکی آنست که گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که وبینند مورچه
ذخیره میکند موانه استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران بر ایشان
بسیار میبارد تا مرتبه که ایذا میکند و اثر او زیان میکنند از بسیاری باران می برند
شیر گوسفند بر زبر آتش پس آن باران بر طرف میشود صاحب تحفة الغرایب گفته که
این امر را مکرر امتحان کرده اند صحیح شنیده خطا واقع نشده و او هم گفته است
هرگاه که دیده شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها از جانب دیده شود پوشیده از
برف و این علامت صحیح است باجماع اهل آن ناحیه و نزدیک کوه معدن
نمک و معدن اسرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مشهور است و محمد بن
هزاب میگوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند است از
کفهای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود حیله کرد و فرستاد در آن سوراخ
که از کوه بیرون آورد کبریت سرخ را این گفته اند که کفچه آهنی هنوز نزدیک نرسیده
بود که گوگرد سرخ که گوگرد گداخته شد در ساعت و اهل دماوند گفته اند که مردی
از خراسان آمد و با او بود مغرفهای آهنی دراز دسته که طلا کرده کرده بود بر آن
کفچهای آهنی داروی که خود علاج کرده بود فرستاد در آن چشمه گوگرد سرخ و بیرون
آورد از آن سوراخ گوگرد سرخ را الدراسی بعضی یاران و علی بن زرین گفته است
و او حکیم فاضل حاذق بود در حکمت تصانیف داشت گفت مواجهه فرموده بود
مارا جماعتی از اهل طبرستان بکوه دماوند و آن کوهی بزرگ است بسیر بر بول
کنند و قلهٔ آن کوه از صد فرسنگ ظاهر مینماید و بر سر آن عجب ابر خیز است
در گرما و زمستان جدا نمیشود از کوه و کوه را پوشیده داشته است و بیرون می آید
از کوه آب زرد گوگرد و بس گفته اند که رفته اند ایشان بر قلهٔ آن کوه در

بگذرد

بجز وزوبج نب پس یافتند قلعه او را مانند صد جریب مساحت بود بر وجهی که
و نبیند کسی او را از نشیب کوه مینماید منار سر قلعه بوران شده و هر جریب مقدار ارفه
باعث ملکه زبانها گفته‌اند چه یافتیم بر آن کوه ریگی که نهان می‌شود با نهادن در آن دیدند
بر آن کوه هیچ دانه و نیز نیافتند بر آن کوه از حیوانات چیزی و آنکه جمله پرندگان که در
جو پرواز میکنند نمیرسند ببالای قله آن کوه بر گرد آنکه سرما در آن کوه بغایت سخت
میباشد و بادهای تند و سخت در آن کوه میوزد و آنکه شمار کرده‌اند بعضی سوراخهای مثال
طاقچه را که بر دل می‌آید ازبر لکدلم این طاقچهای دود کوکب دیده‌اند بر یک
او کبریت زرد را که سنگ وار بسته بود و همچون روز درخشنده بود و بر داشتند
چیزی از آن کبریت زرد با خود همراه آوردند و گفته‌اند که کوهها در حوالی او همچون
تلهای می‌نمایند و دیده‌اند دریاها خزر را بر اعلای آن کوه همچون جوی کوچک می‌نمود و
نهایه آن کوه و آن دریا هشت فرسنگ دراز بوده در راه و از هم دور بوده‌اند
جبال شام بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشد جبل واقع
است و بعضی مفسرین چنان فرموده‌اند که مراد از قوله تعالی و آویناهما الی ربوة
ذات قرار و معین این کوه است و آن کوه بلند است بر روی یک مسجدی خوب است
و آن مسجد در میانه بستانها است و از جمیع جوانب آن مسجد نهرها و درختان و ریاحین
است و آبهای جاری و هر مسجد را یک منظرها از باغهای بزرگ که چه خوانند چه جاری
کرده‌اند آبی که بر آن کوه بگذرد و کوه را در راه آب باشد سوراخ میکند سوراخی
دراز و در زیر آن کوه روان میسازند آب را از آن سوراخ روان است بر سر
این کوه جوی آب فرو می‌آید از بالای این کوه بنشیب و دیدم من در این مسجد در خانه
کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن خانه
منقش شده بود نیم و میانه هر چه نقش او مقدار یک گز است و چه انگشتوانه این چه

از یکدیگر بلکه بهم چسپیده‌اند همچون اناری که شق نشده باشند و اهل دمشق را در حق این
سنگ اعتقاد نیک بسیار است و خدا لغا هر است بصحت او   عرام الاصبع

جبال الرضوی

گفته است که این کوه هفت مرحله از مدینه دور است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که رضوی یحبنا و نحبه جانبه ما سایر اشعبانه تسبیح برف زفاده   این کوهست خوشبوی
و دره و شعبها و سبزیها بسیار است و وادیها بسیار دارد و این کوه از دور سبز می‌نماید
و آبها و درختانها بسیار است و کیسانیه بر آنند که محمد ابن حنیفه رضی الله عنه
درین کوه مقیم است و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است و این هردو
جانوران او را نگاه دارند و در نزد او چشمه جاری لطیف آیست که آب و عسل
روان کند بعد ازین بغیبت عالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل
از جور پر است و او مهدی است که منتظر است خلق و عالم عامه انتظار خروج شریف
او دارند و ازان سبب اعتقاد آن قوم آنست که باین جنبش معاقب شده‌اند
که خروج فرموده‌اند بر عبدالملک بن مروان و یزید بن معاویه و سید حمیری برین
مذهب بوده‌اند و در ابیات خود آورده‌اند   الا قل للوصی فدتک نفسی
اطلت بذلک الجبل المقاما   و از کوه رضوی سنگ فسان میکنند سنگ مس و می‌برند بجوانب
اطراف جمیع شهرها

جبال الرقیم

در قرآن مجید حق تعالی شانه یاد فرموده است ام
حسبت ان اصحاب الرقیم و بعضی گفته‌اند که رقیم نام آن کوهی است که در او کهف است
و گفته‌اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف ازان ده بوده‌اند و این ده میانه عموریه
و نیق است و روایت کرده‌اند از عباده بن صامت رضی الله عنه که او گفته بود
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را بر
اسلام یا اذن دهم او را بر جنگ چنانکه گوید که رفتم تا بلاد روم رسیدم پس ظاهر
شد برما جبال یعنی کوهی سرخ گفته‌اند که آن کوه اصحاب کهف رقیم بوده است

فی الاسلام

پس رسیدیم با یک دیری و سوال کردیم از راهب آن دیر از احوال اصحاب کهف را در
~~قوم و ولایت~~ بخشیدیم با راهب آن دیر زر را عطا و پس رفتند در آن غار و رفتیم با همراه ایشان
بود بر اصحاب کهف دری بزرگ و گشوده شده بودند آن قوم که با همراه ایشان رفتیم اندرون
تا آنکه رسیدیم بجایها بزرگ که در کوه کنده بودند و در آن کوه سیزده کس بر پشت آرام
کرده و خسپیده بودند بر هر یک از ایشان جبه غبار آلوده بود و چادر ابریشمی خاک آلوده
پوشیده بودند تا آن چادر شب روی ایشان تا پای ایشان معلوم نبود که آن چادر شب از
صوف بود یعنی از پشم یا و مگر آنکه از دیباج سخت تر بود و آواز میداد از خوبی و زیبائی
و دیدیم که بیشتر ایشان موزه ها پوشیده بودند تا به نیمه ساق پای ایشان و متعلق بود با آن
موزه نعلها یعنی کفش موزه ها مخصوصه مر موزه ها و کفشهای که بر موزه دوخته بود پوستهای ابریشمی
جامها و خرقه لطیف بود که مثال آن دیده نمیشود در لطافت پس برداشتیم از
روی ایشان هر کدام بعد از یکدیگر چادر شب ها را و بر همه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و
تازگی بود و موی صفای رنگها چنانکه مر زندگان را است و بعضی از ایشان را پیری و خلل
کرده بود و موی ایشان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را
موی ها بهم چسبیده بود و ایشان بر هیئت مسلمانان بودند در پوشش تا رسیدیم تا آخر ایشان دیدیم
که روی او را به تیغ زده بودند در آخر و پس سوال کردیم ما از آن کسانی که ما را برده بودند
با آنجا از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سالی یک روز عیدی مر ایشان را و
جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دیهها تا به در این غار پس می نشانند ایشان را
همه و هر یکدام را فراموش میکنند از زند و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادر شبهای
شان از غبارها و می چینند ناخن های ایشان و مس میکنند بدن ایشان را و می چینند موی
سبلت ایشان بعد از آن می چسبانند ایشان را بر پشت ها که خسپیده بودند اول پس
سوال کردیم ما از ایشان که چه کسانند و چه بوده اند ایشان و از چه وقت است

که ایشان این مکان اندلس گفتند که ما بهم در کتب خود که ایشان این مکان اندلس از زمان
مبعث عیسی بن مریم علی نبینا علیه الصلوة والسلام بچهار صد سال و ایشان همه آنند که در
یک زمان فرستاده شده بود و آنکه نمیدانند مردم از امر ایشان بجز آنکه گفته شد و ابن عباس
رضی الله عنهما روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت کس اند یملیخا و مکسلمینا و مرطونس و بینونس
سارینونس و دوانوانس کشفوططیونس و نام سگ ایشان قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان
دقیانوس بوده است **جبال البرکه** در تحفة الغرایب آورده است صاحب کتاب که این
کوه بزمین ترکستانست در آن کوه جمعی از اهل بیت اند که ایشان را زرالک خوانند و ایشان
مردمانند که ایشان را زرع و ضرع نیست یعنی کشت زار و جانوران شیر دار ندارند و چراگاه
ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است و یافته میشود گاه گاه در آنجا پارها همچون سپر
گوسفند و میش پس اگر کسی برداره برگ نفیسد درخانه ایشان که بروانشسته است و در هر خانه که
باشد تا آنکه رد کند آن پاره برگ را بر جای خود آن برگ بر طرف شود بعد از آنکه رد کرده
باشد بر جای خود و اگر غریب برود از زبان نمیرساند او را البته **جبال المغرب** و این کوه
بر زمین مغربست نزدیک شهر تونس و از کوهی منیفه یعنی آراسته و مشرفست یعنی بلند بمرتبه
از سه روز راه مینماید از بسیاری بلندی که دارد و کسی که بر قله آن کوه رود ابر زیر پای آن بنگرد
میماند و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند بر طبع محاوره او میگویند که سنگین تر از کوه
زغوان سنگین تر است و درین کوه خلق بسیار است و باران بسیار میشود و میوه ها و درخت
بسیار و صالحان در آنجا ساکن اند و بسیار واقع میشود که در وقت وسط کوه باران می بارد
و در بالا نمی بارد پس اگر کسی را که خانه نشیب کوهست تشنگی [illegible] باران باشد
جبال زغوان نیز هم مرحله دور است از بلد و بدم [illegible] آن کوه را بغایت بلند است
و شبیه بالوانست منقش و در آخر آن غار بیرون آمده است از گوشه چهار سنگ که شبیه
اند به پستانهای زنان در چکیدن آب از سه سنگ و سنگ چهارم خشک است و اهل

آن نهر

آن شهر میگویند چون آن سنگ چهارم را کافری کنده است از آن سبب خشک شده است
و در زیر این سنگهای چهارگانه حوضیست که قطرات آن سنگها در آن حوض میچکد و آن آب پاک است و
متغیر نمیشود تا آنکه والیم النیابه است **جبال السبلان** کوهی است بآذربایجان نزدیک
مدینه اردبیل از کوههای دنیا همه بلندتر است و روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
وسلم که هر کس که گوید فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات و
الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض
بعد موتها و کذلک تخرجون حق تعالی در نامه اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار
هر برگ و برف که میبرد بر کوه سبلان گفتند که سبلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که کوهیست در میانه ارمینیه و آذربایجان و بر آن کوه چشمه ایست از چشمه های
بهشت و بر آن کوه چشمه همچون سنگ بسته است از سختی سرما و در میانه آن کوه چشمهای گرم
است و بیماران در آنجا میروند و از آن چشمه شفا می یابند و در پشت آن کوه درختهاست
بزرگ و میان این درخت علف و سبزیها بسیار است هیچ جانور نمیتواند که از آن علف چرا
بخورد در ساعت بمیرد و نیز ابو حامد اندلسی گوید که من بتحقیق دیدم از اسپ و دراز
گوش و گاو و گوسفند که نزدیک آن درخت میروند و لغوت میکنند تا گنجشکها که هم لغوت
میکنند از آن درخت و در زیر آن کوه دهیست دیدم من قاضی آن ده را ابو الفرج عبد الرحمن
الاردبیلی پس سوال کردم از او که سبب چیست که جانوران از این درخت و برگ او لغوت
میکنند و میگریزند گفت نیست این رمیدن که جانوران از این درخت که اهل جاهلیت از سر
این کوه تا سر کوه دیگر پلی بسته اند از راه از حق تا ثبت که هر کس که از این پل بگذرد دولت
شود در هوایی که میگیرد نفسهای او تنگ میشود زبان او بس میمیرد و در آن پل که از آن خلق
میگذرند بسیار و اهل بیت نام می نهند این کوه را تا کوه زیر **جبال الزراج** و کوه زراج
بزرگی است و بر سر این کوه آبه است که جاری میشود از هر جانب و شنیدم از آنکه

الصفان

بزمین فرود آید سنگ میشود و شب یمانی سفید از آن سنگ است و شب زاج است **جبال الصفان**
اسحاق بن احمد همدانی گفته است که این کوهی بزرگست بنزدیک صغان میانه این کوه و صغان
یکروزه راهست و بغایت دشوار است بر این کوه رفتن نیست بر این کوه غیر از یکراه و بالای
این کوه بغایت گشاده است بمرتبه که در وی دیهها بسیار است و کشت زارها و انگورها و خرماها
و در راه باین نیست غیر از خانه پادشاه و در این کوه را یکراهست و کلید او نزد پادشاه است
پس انکس که خواهد فرود آید از آن کوه میرود نزد پادشاه امر فرمود تا در را بکشایند انکس بشیب
فرآید و نزدیکی آن دیهها و بستانها که بر سر آن کوه است کوههای بلند است که کسی بر آن راه
ندارد و هیچ کس [illegible] اند که از آن طرف کوه چیست و آبها از کوه میریزد بر سبیلی که در آنجاست
پس چون بزمین رسید از آن آب کشاده میشود و میرود تا بصغان بدیههای او و ولایت او
جبال الشام در راه شام است از مدینه و در این کوه در خانه بزرگ است از آن بتها
هر کدام از آن بتخانه ها بزرگتر است از دیگری و در آن بتخانها و کاشانه نقش کرده اند نقشهای
عجیب و غریب و در سنگ کنده اند آنجا که نمیتواند کسی که نقش کند بر سنگ مثل آن در کوه
با آنکه در غایت بلندیست و سنگهای بزرگ دارد و ستونها بغایت عالی و بزرگ اند **جبال
الشفا** سفان نام موضعی است در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان که در این
کوه غاریست انکس که در آن غار میرود هر مرضی که داشته باشد شفا یابد الله هر مرض که
قدیم باشد و حارث و گفته اند نیز که در آنجا کوهی دیگر است انکس که بر ذروه آن کوه برود
هیچ حس و ادراک یاری نکند مطلق تا بمرتبه که میانه او و آن ذروه هم گز جرح باشد چون
بانجا برسد انجا آنجهان بارچه بود که بیدار گردد که مر را **جبال الشکران** صاحب تحفه
الغرایب آورده است که این کوه در زمین شکران است و نمیدانم که آن یمن است
یا بادیس کوهی است که بر سر او ربع قله تشبیه بسر حبابست و از سنگ و بسر چه چراغدان از
تندی بارنده که میشود پس چون به نیمه این کوه رسید مانع انکس میشود از بالا رفتن و نیز ازو

انکس را

انگس را که بالا میرود وران شب کر دیده میشود ان چراغ را بر آن چراغدان بر سر آن کوه در روز میبیند
خلق برآن کوه انجا که چراغدانست جری باشد طاوس برآن چراغدان و کسی نمیدانند که حقیقت آن
چیست **جبال الاندلس** زمین اندلس است و ازین کوه در سرما و گرما برف کم میشود و درین
کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای اندلس از بسیاری بلندی او و درین کوه اصناف میوه هاست از سیب و
انگور و گردو کان و فندق و غیر ولک و در انجا سرما سخت میباشد علی الدولم بعضی از شعرا عرب
گفته اند که در انجا بوده اند از سختی سرما شعر بجل لثار ک الصلوة بارضکم و شرب الجمار هو غیر
محرم فرار الی النار الجحیم فانها احق علینا من شلر و ارحم اذا هبت الریح الشمال بارضکم
فطوبی للعبد فی لظی جهنم اقول ولا الحی علی ما اقوله کما قال قبلی شاعر متقدم فان کنت یوم
فی الجهنم مرجان فقد ثبت هذا الیوم لملبت جهنم **جبال الکرمان** صاحب تحفه الغرایب گفته که
این کوه بزمین کرمان است و این کوهی است که هر کس ازین کوه سنگی بردارد و بشکند چون سنگ
بدو و صله شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی بیند که خمیده باشد یا نشسته یا ایستاده و این سنگ
سنگ را بر زبید در آب جی و زنه آن بشکنند بسته شود و ران شبیه صورت آدمی باز نماید **جبال
الصفا** در میانه بطحای مکه است گفته اند که صفا مرد بوده است نام مردی و زنی که در کعبه
زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرموده سنگ گردانید ایشان را بس نهادند هر کدام
از ایشان بر کوهی که نام ایشان میخوانند از جهت عبرت خلایق با بنان و در حدیث
آمده است که ان الدابه التی هی من شراط الساعه تخرج من الصفا یعنی آن دابه
الارض که ظهور او از علامت قیامت است بیرون می آید از صفا ابن عباس رضی الله
عنهما عصای خود بر میزد و میگفت بدرستی که دابه الارض میشنود آواز عصای مرا **جبال البیه**
از آنجمله است که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهی مشرف است
بر دریا دور او سه روزه راهست بنزدیک طرابلس و درین کوه درختهای بسیار است و مشرال
بندق است چه بر زنار وین و حوالی او بناها بسیار است و درین کوه اصناف درختان و

[illegible]

میوه هاست و در بالای این کوه منافذ کوگردیست که بیرون می آید از آن دود آتش و زفت هست
که آتش میگیرد و در بعضی جهات او بس میسوزد و آنچه گذشت بر او سوخته میگرداند مثل چرک آهن
و آن زمین در برو سوخته شده نمیروید بر وی گیاه هیچ چیزی و حیوان بر وی گذر نمیکند و آن زمین امروز ظاهر است
و مردمان آن اخبارات می نمایند و بر بالای آن کوه برف و ابر و باران و برف و ابر و حکمای سابق
می آمده اند بجزیره صقلیه از برای دیدن این عجایب این کوه و جمع شدن آتش و برف را آنکه
دیده میشود شب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قله آن کوه و در جزیره دوری بزرگ است و در زمین
کوه زر است و اهل روم این کوه را جبال للذهب خوانند یعنی کوه طلا جبال المکبه در بلاد
مکه است از جانب جمع جزیره و یکی ازین دو ضلع بنی را خوانند و ایشان بطنی از جن اند مسلمان
و ضلع دیگر را ضلع بنی شیطان خوانند و ایشان بطنی از جن اند و کافر اند اما ضلع بنی مالک
پس نزول میکنند خلق در آن جانب و میچرند حیوانات ایشان در آن سبزه زار و صید میکنند صیادان
صید او را شاید میگذرد و کسی بر وی که ندانند حال او را پس بچرانند سبزه او را و صید کنند جانور
او را پس ببینند ای رنگ مضرتی و هیبتها مردم ذکر میکنند اسلام آن طایفه و کفران طایفه
دیگر جبل الدکه السلیمان بزمین طبرستان است و ابوالریحان خوارزمی در کتاب آثار
الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه خار است و در این کوه دکه ایست که آن دکه
معروفست بدکه السلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که این دکه بچیزی از قاذورات آلوده
شود گشاده شود آسمان و باران بارد همچنان در باریدن باشد تا ازاله کنند قاذورات را
ازو جبل المصروحه صاحب تحفه الغرایب گفته است که این کوه بزمین مصر است و بر وی گنبدی
است و در آن گنبد حوضی است و جاری میشود از کوه آب شیرین در آن حوض و آن آب زلال
نام طاهره است و هرگاه که پر شد حوض میریزد آب از جمیع جوانب لیکن اگر در آن حوض
حایضه یا جنبی رود آن آب بایستد و جاری نمیشود تا آنگه میریزد جمیع آبها که در آن حوض است
پاک میشود آن زمان روان میشود جبال القبقه صاحب تحفه الغرایب در کتاب خود آورده

آن کوه را

است که درین کوه گیاهی است و بران گیاه خوشه است مانند انگشت که بابا کند آن گیاه
و بخورد آنکس در خنده باشد غالب شود بر او خنده و اگر در گریه باشد غالب شود بر او گریه و
اگر در رقص باشد همچنین در حال که باشد بر آن حال که در آنحال بابا کند آن گیاه را
بخورد **جبال المقدس** نزدیک بیت المقدس است و این کوه مقصد خلایق است که
زیارت او میکنند و گفته اند که درین کوه مغاره ایست که در آن مغاره هفتاد پیغمبر صلوات الله
علیهم از گرسنگی مرده اند و آن کوه مشرف است بر مسجد و در میانه آن کوه و مسجد وادی جهنم
است و از آن مسجد عیسی ابن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و در آن نمازگاه
عمر ابن الخطاب است رضی الله عنه **جبال العلیق** کوهی است بدین میانه شام و وادی
قری و بعضی گفته اند نزدیک ایله است در خطاب روم نزد موسی صلوات الله علیه بر او بوده است
وقتیکه بیرون می آید از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بران کوه آمد
فرود می آید باران بر آن کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه در آن ابر بود حق تعالی
جل جلاله با او سخن میگفت و آن کوهیست که حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و آن کوه که نزدیک بدین است ازهار لی ان
خانه میشود و سنگهای او چون بزرگ شود بیرون می آید از و صورت درخت علیق **جبال طور
اردن** کوهیست مشرف در قبله بیت المقدس بر و از آن سبب نام این کوه طور اردن
است بنابر آنکه حضرت موسی صلوات الله علیه السلام بعد از گذشتن گوساله پرستان جهت
مناجات حق تعالی برود پس هارون صلوات الله علیه گفت او را که مرا با خود ببر که می
ترسم که مبادا حادث شود بر بنی اسرائیل بعد از رفتن شما حدثی دیگر شود در غضب و
خشم در آیی بر من پس برداشت او را با خود همراه برد و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم
بودند ناگاه رسیدند بدو مرد که گور میکندند پس بر هر دو ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این
گور از برای که می کنید گفتند از برای آن کس که شبیه ترین خلق خداست بدین مرد و اشارت

کرد بحضرت هارون بعد از آنکه هر کس که گور میکندند حضرت هارون را گفتند که بحق خدای
عز و جل که ترا آفریده است که فرود آیی درین گور و در آیی که آیا این فراوان است یا نه پس هارون
علیه السلام جامه خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت در آن گور و خسپید پس قبض کرده شد
روح شریف او در ساعت از قبر هم برآمد و موسی علیه السلام رفت و از آنجا گریه کنان و
غمناک بجانب بنی اسرائیل پس بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را به قتل
هارون علیه السلام پس حضرت موسی علیه السلام دعوت کرد حق تعالی عرش او را که بنماید
بنی اسرائیل را بر هاله که از ظن فاسد باز آیند پس بعد حق تعالی تابوت را بفرستاد و نشان
بر سر این کوه پس عجایب گشت از انسان و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد جبال البوقیر
بر مین مصر در شرقی رود نیل واقع است بنزدیکی اتصال از آن سبب این کوه را باین نام خوانند
از برای آنکه صنفی از مرغ سفید هست و آن مرغ را بوقیر خوانند و در هر سال که می آید یکبار در روز وقت
معلوم پس برین کوه معتکف میشود درین کوه روزنه هست هر کدام ازین مرغ بر می آید در آن روزن
سر خود را در می آرد پس بیرون می آید و سر خود را در آب نیل می اندازد و ثنا میکند و میرود باینکه
آمده بوقت تا آنکه ازین مرغان سر خود را در آن روزن در آرد و گرفتار سازد در آن روزن
پس اضطراب نماید و آویزان شود بدانجا تا آنکه تلف شود پس بیفتند بعد از مدتی پس چون چنین
باشد برود باقی آن مرغان بوقت خود پس دیده نشود از آن کوه بر آن مرغان خبری تا وقت
آمدن آن مرغ در سال دیگر از ابوبکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مرا گفت
اعیان مملکت بلاد او و آن روزن بر مرغان تنگ آمده و گرفتار نشوند همه بلکه اکثر و لکن در قحط
میان حال باشد یک مرغ گرفتار باشد و اگر سال فراوان باشد همه مرغان بفراغت
باشند و گرفتار نشوند جبال العرج از عجایب دنیا است و عموم دارد به بیشتر روی زمین و
در هر موضع او را اسمی است میان مکه و مدینه او را عرج می نامند و نام متصل است
بفلسطین پس آن کوه حکمت و آنچه بحلب و حمص و حماست پس آن کوه لبنان است و

مشغل میشود

۶۱۸

متصل می‌شود بانطاکیه و مصیصه و انجا را لکام خوانند و کشیده می‌شود این کوه بملاطیه و قالیقلا
تا به بدریای خزر و انجا را قبق خوانند و ابن الفقیه گفته است که در این کوه هفتاد لغت است که هر کدام
زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان **جبال الطایف** در وزق طایفست و در این کوه قبایل
هذیل ساکن اند و در زمین حجاز هیچ موضع نیست که آب در وی ببندد غیر از عروان و گفته اند
که اعتدال هوای طایف از عروان است **جبل العمایه** کوهی معروفست ابن الکلبی
گفته است که این کوه را از این سبب عمایه خوانند که داخل نمی‌شود در انکوه مگر آنکه نمی‌بیند بلکه کور
می‌شود مرو را روشناییها و راهها و در این کوه غارها و مغارها و سردابهاست و در این کوه درندها
منات پلنگ دارد و هم و بیشتر درخت یال درو است و دیگری گفته است که قتال کلابیه
کشت مردی را و رفت بعمایه ملحق شد پس مدت ده سال در آنجا ساکن شد و موانست
پیدا کرد به پلنگی تا آنکه مصاحبت ایشان بجایی رسید که اگر پلنگ صید میکرد شریک بود
و اگر قتال کلابی صید میکرد شریک بود در آن پلنگ تا آنکه قتال کلابی را پادشاه آن طرف مرحمت
فرمود و از خلاص او در گذشت خواست که بیابان خود رجوع نماید پلنگ متعارض او شد از
پی او رفت که او را بخورد قتال تیر رسید برخود از پلنگ تیری برد و برو انداخت قتال کلابی
گفت و ذکر پلنگ میکرد و فی صاحبة العقار و فی عمایة اولادی من ربیته الموت
مؤیل و لی صاحب فی الغار هدل صاحبا ابو الجون الا انه لا یعلل اذا ما التقینا
کان انس حدیثنا سکات و طرف بالمقابل اطحل کلانا عدو لو یری فی عدوه
مهزا کلانا فی العداوة مجمل و کانت قلب بارض مقلته سریعها لا اسما حالا اول

جبلا ابن الکسیرین و این دو کوه بزرگ است در میانه دریا میانه بصره و عمان
کشتیها را از ایشان اندیشه گفت در وقت گذشتن چراکه از ایشان چون بایشان
رسد کم بسلامت می‌رهد و ضایع می‌شود و از این سبب ایشان را بابن الکسیر نام نهاده اند
تا آنکه در تمثیل آورده اند که عویر و کسیر و سیوم است و در خبر دیگر چون از ایشان گذشتی

بعد از ایشان خراسانست جبل الفرغانه صاحب تحفة الغرایب گفته که بر این فرغانه کوهیست
که در وی می روید علفی بر صورت آدمی از آنجمله بر صورت رجال است بعضی و بعضی بر صورت
نسا و از طرفین آن نبات این صورت نمایان است و برین علف سخنان بسیار گفته اند
و حکمایان بر آنند که خوردن آن موجب زیادتی باه است و گفته اند که چون این را بخورند
در دم قوت باه را ظهور میکند آنچنان که کس تنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این
علف را مردم گیاه خوانند و در نواحی خراسان بسیار است جبل الفیلوان ابو الریحان
خوارزمی گوید که بنزدیک مهرجان کوهیست که او را فیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست
که در وی کوه ایست با چه حکم کوه سه داله که او را کنده باشند و از سقف آن صفه همیشه آب
مترشح میشود و چون هوا سرد شود آب جاری بر مثال قندیل میشود و بسته شده همچون سنگ
و ابو الریحان گفته است که شنیدم من از اهل مهرجان را که میگویند بسیار آنچه زده اند
او را بمعاول و ضرب المثل پس خشک میشود موضع ضرب در وقت همیشه آب جبل
الفتح کوهیست مشرف بر دمشق و در ان کوه آثار پیغمبران صلوات الله علیهم بسیار است
و در ان کوه مغارهاست و مشهور است بمغاره که هابیل را کشته است در انجا قابیل و
مغارها و غارها در وی است بسیار و یک سنگی است در ان غار که قابیل هابیل را کشته و
بر سر آورده و شق گشته و درین کوه مغاره دیگر است و او را مغاره جوع خوانند و علما
بر آنند که درین کوه غاری است که در ان چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند جبل
القاف محیط است تمام دنیا را بر رای مفسرین و گفته اند که او از زبرجد سبز است و رنگ
آسمان از وست و از آنکه سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار است که نمیدانند کسی
احوال ایشان را غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از کوههای عالم در زمین
دنیا کوهی مگر رگی از رگهای آن کوه متصل است بکوه قاف پس هرگاه که حق تعالی
خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که موکل است بان کوه پس در حرکت آرد

انرا

اسلنگ رگ آن کوه را بس فرو رود زمین منخسف شوند تا آن حرکت آن خلق عاصی

جبل القبق و این کوهی متصل است بباب الابواب و بلاد الان و کشیده میشود تا بلاد روم
و این کوه حاجز است میانه خزر و بلاد ایران و درین کوه بود سابقا فوجی که داخل میشدند ازان
راه لشکر و قوم خزر و بلاد ایران را تغیر میدادند از اذربیجان تا همدان را خراب میکردند و بود
نیز کسری چون انوشیروان بن صالح ملک خزر را مالک شد دختر او را طلب کرد و
در عقد آورد و حیله کرد تا آنکه آن رخنه گاه را سد فرمود سدی عظیم پس آن سد باقی
ماند تا این زمان بعضی گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا نهاده شده است
و محکمی او بمرتبه ایست که حیله هیچ طایفه بر خرابی او اثر ندارد و هفت فرسخ کشیده است
در یا موضع و عرض بنا کرده شده است به سنگهای هندسی مربع و کوچکترین آن سنگها را اگر
به پنجاه کس که بردارند و بجای دیگر برند و بر نیز د مسمار عمارت کرده اند ازان سنگ را بر سر
هفت فرسخ هفت راه نهاده است و بر سر راهی شهری بنا کرده است و در ان راه
ترتیب فرمود از مردم جنگی از عجم که محافظت نمایند و در ان راه دروازه های
آهنین ترتیب فرموده و بوکاب فرمود و بر ان دروازه های مردی چند که پاسبانی
نمایند و عدد ایشان صد مرد بود بر هر دروازه بعد ازانکه محتاج بود بصد هزار مرد
بعد ازان نوشیروان بر تخت خود نشست و سجده شکر بجا آورد که حق تعالی تمام فرمود این سد را
بر دست او و شر ترک را از عجم باز داشت و گفت این زمان آسوده شدم و
بحتری گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت ملک نوشیروان در قصیده سینیه خود
در وقت انوکسری وقت فرود آمدن انوشیروان نزد دروازه ها پس گفته است
مغلق بابه علی جبل القبق الی دارتی خلاط حباب العطاس سبز نیکی که است باین کوه
باین کوه از جمله آن کوهها است که بذروه او کسی نمیرسد و در معدن او دیگها ساخته
رسیده میشود ازان بتمام دنیا حباب الصباغ قیر ان شهر است لیکن و عسل

می افتد بکوهها قیصران همچنانکه می افتد آنها و مختلف بحسب آنچه می افتد از درخت و
سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر از و برمیدارند و چیزی چند گو می و پنهان از و برمیدارند می چند
مکس نحاس و ذخیره میکنند در زمستان و گرما جبل العول کوهی است بزرگ بلند
است ساکنان او کوه نومیده اند از فراز او و خطه ساکن او یعنی فرقه آمدن سخن
آن کوه از آنچه زده است شده به آن مثل شاعر که گفته است اصلت بیره خبرا
کنیزکی خدمت ماهی شعر شاعر آورده اند در نصیب شاعر گذشت نقفا و النبال
بر در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی عورت تا پیش او و دلو از شیر
با از آب جرعه داد و دلو آن عورت گفت ان ملک از براهیم من مدی تا پس
شاعر گفت او را چه اسم و از یی گفت نام من هند است پس از آن کوه این
ابیات گفت اذا حب فیها من قرب هند و لم اکن اذا زار ذات الله لم
بعد از وفی قفا النظر الیه فانه احب قفا انه رایت بها هند الغضات الآل
ف لعل فی قفا لنا حاجت مالت الله بنا عذرا پس این ابیات مشهور شد
و آن دختر را خطبه کرد و خواست در رسید به خبر خیر و نعمت بسبب تمت شاعر و
مثال شد جبل العیان بزمین هند است کوهی بزرگ است و منزفت بر دریا
در نزدیک او شهرهای بسیار است و در نشیب این کوه سنجر شهرها است و از آن جمله
شهرهای قامرون است که منسوب است بآنجا عود قامرونی و از آن جمله شهرهای قمار
است که منسوب است باو عود قماری و از آن جمله صنفی است منسوب باو صنفی
و درخت کافور میروید و در سر این درخت کافور صمغ درختیست غیر آنکه در جوف
اوست پس آنکه بخراشند این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچون
آب جاری و آنکه شق کند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما
درخت خشک میشود و باطل میگردد جبل العیس بزمین اندلس است نزدیکی

بالنهر

شنیدم گفته اند هرگاه که اول ماه باشد بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون
آمده باشد آن سرمه سیاه است و همچنین است در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه
پس هرگاه که آن نیمه بگذرد سرمه کم میشود و همچنین کم میشود ترتیب که زیاده شده بود تا آخر ماه
همچنین زیادتی نور ماه و نقصان او. جبل الکرکس در صحرای ری و قم و کاشان
کوهی بزرگ است دور او قدر دو فرسنگ است و صحرای محیط است بآن از جمیع جوانب
او و ازین سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که سر جای میکند در او این کوهی
است دشوار راه و در میان این کوه کنار که آبست و درو آبی است و هرگاه که
بوی در وی بعضی در خطیره و کوه محیط بود نتوان جمیع جوانب و درین کوه کس مسکن
نکرده است از جهت آنکه دور است از عمارتها. جبل العیس بر راه خراسان
نزدیک طوس و گلستان دهی است از دهای طوس و بعضی از فقهای خراسان گفته
اند درین کوه کهفی است بر مثال ایوان و در آن کوه شبیه دیگر عجایب است
تا آن ایوان بپرد و در آن دیگر آهوی باریکی را بعد از آن ظاهر میشود در او روشنایی
در تعرف او ظاهر میشود محوطه مانند خطیره و در آن خطیره چشمه ایست و بیرون می آید
آب از آن و بسته میشود همچون سنگ بر شکل قصان و درین خطیره سوراخی است
که بیرون می آید از و بادی سخت و ممکن نیست دخل کردن در آن البته از سختی وزیدن
باد. جبل الکوکبی نزدیک صفا است و از آن سبب این کوه را کوکبی
نامیده اند و درین کوه قصری است که بر وی نشانه ای از جواهر درخشنده میشود
در شب این قصر مانند ستاره و ممکن نیست رسیدن بآستان و گفته اند
که این قصر را جن بنا کرده است. جبل لاکحال بر راه طبرستانست
در وی آبی است که میچکد از بالای سر او و هر قطره از و بسته میشود چون سنگ ریزه
یا منجمد و مردمان میگیرند از آن سنگ مهرها. جبل الاخضر بر راه شام است.

و بیند کسی که درین کوه باشد جمع شود که در زراعت با آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه جای
میکند ابدال و خالی نمیشود از ابدالان همیشه بجهت آنکه درین کوه قوت حلال بدیشان میرسد و در
نشیب این کوه انجیر بسیار است و این آن سنبت است که از شام بر و انشیه میشود و میریزد و او را
بو بسیت تا آنکه در میان خوی برف برسد چون باسجار رسید او از لها هر قطعه میشود جبال العلس
سبز و یک صحراست و اصطخر کعبه است و اعلاء این کوه مانند بست فرسنگ است و
درین کوه عرعرها و میوها و آبهاست و درای بران کوه هیبت غیر از رنگ را جبال القرم
موضع کعبه است که این کوه متصل است بکوههای قلزم یافته میشود درین کوه مقناطیس و این
کوههای بزرگ بسیار است و بالای او آهن است و از بجهت در کشتیها مسمار نمیکنند استعمال
درین دریای که میرسند مقناطیس جذب میکند او را آنچه و کشتی را سوراخ میشود جبال الاسنا
بزمین مصر است و شرقی است بقراقه وکشیده است بجبال تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه
مقطع او طرف قاهره است و نام دارد و در هر موضعی باسمی بر او سیاحدود صوامع بسیار
است و نمیروید از زرع چیزی درین کوه و آب است درین کوه غیر چشمه کوچک و در ده صحاری
بر لیست لصعید و مقوقس از عمرو بن العاص سوال کرده است که بفروشد او را شیخ معظم
با هفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو بن العاص ازین امر و نوشت حکایت
را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه در جواب نوشت که بپرس ازو که از برای چه میدهد
هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری از شرعی سرخ باشد و حال آنکه ازین زمین زراعت چی
نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوقس که از برای چه میدهی این
مبلغ زر را از برای این کوه مقوقس جواب داد که از برای آن میدهیم که صفت این در
کتاب دیده ام که بهشت است پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمر بن العاص بعمر
بن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر بن الخطاب در جواب بعمر بن العاص که نوشت
که بهشت بحقیقت جای مومنان است پس دفن کرده اند آنها را که مرده اند پیش از تو و درین

ازین ولایت

زمین و الحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم بر آنند که این کوه زبرجد است و آنچه مشهور گفته بود
از برای آن بود که معجزه خود سازد آن زمین را جبل الورد بزمین فارس است و گفته اند که
در این کوه غاریست که میچکد آب از سقف او و بر آنند که بر این کوه طلسم است که اگر در این جا یک
کس برود آنقدر آب بیرون می آید که هزار کس را بس باشد جبل البرکان بسیار است و از آن جمله
کوهی است بترکستان و در او غاریست مثال خانه بزرگ هر جانوری که در آن خانه رود که آن غار است
در حال بمیرد و از آن جمله جبل الطین است و در این کوه موضعیست و هر مرغ مقابل آن سمت
رود فرو افتد و در حال بمیرد و بس حیوانات مرده در حوالی آن کوهها بسیار دیده میشود جبل النار
کوهی است شبیه بدماوند و بشعله آتش میکند شب در او و بروز می آید دودی بزرگ کوه سقلیه و کوه دماوند
هر دو مذکور شده است سابقا جبل الطلسمان ابن الفقیه گفته است و بر این کوه دو طلسم است
و این هر دو طلسم یکصورت ماهی است و یکصورت گاو و از برف است و میچکد از ایشان در گرما
نه در سرما و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم شود آب او و این آب
بر دو قسم است قسمی میرود بدماوند و قسمی دیگر میرود به نیشابور جبل الدرغ صاحب تحفة الغرایب
آورده است که بزمین طبرستان کوهی است که او را درغر خوانند فرود می آید از او آب و ریخته میشود
بزمین و جاریست پس هرگاه که فریاد کنند بقعی آن آب بایستد و نمیرود و چون دیگری او را
او بار بیرود و همچنین بدین حال است همیشه ان شاء الله جبل الهند صاحب تحفة الغرایب
گفته است که بزمین هند کوهی است و بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت
شیر و بر دهان این دو صورت در قریه نهاده اند چراکه دهان این دو شیر هر دو ساقیه شده و
بر هر یک ساقیه یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده است بر سر آب و شکسته اند
دهان صورت یک شیر را و آن آب که از آن بیرون می آید بر طرف شده پس باز رفته اند
خلق و بهم چسبانیده اند آنچه از آن و صله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که
آب باز آید همچو اول هیچ فایده نداده پس خراب شده یکی از آن دو قریه که معمور بود و

بر نمیشد از ریگ آب و درین باب هر کسی سخنی میگوید بعضی گفته اند که شکسته اند دهان این صورت را
بکمان آنکه آب زیادة شود بعضی گفته اند که شکسته اند از برای آنکه بر آن خشمناک بوده اند بسبب
خصومتی که درمیان ایشان بوده و میان قریه مخالفتی بوده جبل الاندلسان نزدیک اندلس
است نزدیک مدینه سدرنه و احمد ابن عمر العذری صاحب ممالک اندلس و مسالک او گفته
که درین کوه شگفت در صخره و از جانب غار و دران نیز آهنی معلقست بشبهی که در شکست یعنی
آن صخره می بیند آن شق را و دیده را و دست میمالند خلق بسیاری بر آن پس آنکه خواهد بیرون
آورد آن نیز را طاقت ندارد و هرگاه بنهد ار کسی او را بار که بدید بلند میشود و غایب میشود از
شق آن صخره پس باز میگردد بر حالت اول و شایع شد و نیز گفته اند که بعضی مردمان افروختند
اندران آتشی بزرگ که اگر از ان حرارت گناه صخره و بیرون آید از ان نزد هیچ فایده ندارد
جبل الهامه کوهی است بزرگتر از کوههای تهامه و درین کوه چشمهای شیرین و لطیف او در شمال بسیار
است در شهر آب اندک را گویند و درین کوه انواع درختان مثمر و غیر مثمر است و درین
کوه قرظ و سماق هست و درین کوه شجر حرم است که یافته نمیشود در هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته
باشد و درخت حرم شبیه است برگ او بر روی این درخت را ساقیست همچون ساق نخل
و این کوه بلادهای است و ساکنان او بنو اوس اند از مزینه جبل الثهلان کوهی است بزرگ
بزمین تهامه مخصوص است درمیانه کوههای عالم بلطافت هوا و شیرینی آب خوشگوار و بسیاری آب
در آن نواحی هوا بلطافت او کمتر یافته میشود و آب بسیکی آن آب و ابو تمام اسدی شعر
در مدح این کوه بیتی چند گفته است   افرأ على الوسل السلام وقل له كل المشارب مذ
هجرت ذميم   لسرى الصافي في الكنافة وتبيت فيه من الحبوب نسيم سقيا لظلك بالعشي و
بالضحى   ولبرد مائك والشماة حميم جبل الكلمة نزدیکیست اربلة بدیل نمیشود اند کسی که
بر آورد از آدمی و نمیرود در و چیزی غیر از وحشی و سوخته و جای میوه هاست و در آن همچون
خراب سکنند نشکر را که در کوههای سراتست و اهل جبال سراتست از این میوه ها در

برادو مقرن

در بلاد شفت بزرگند و ممکن نیست که دفع ایشان کنند از برای آنکه جایگاه ایشان دور است
و کسی بآنجا نمی‌رسد **جبل القزوین** نزدیک شهر قزوین است و بلند نام و هیبت از دورها بلند
و لکن یافتم آنکس بر این کوه رفته بود بلاد که بر این کوه صورت جانوران بسیار است که حق تعالی
ایشان را سنگ سخت گردانیده است و از آنجمله صورت شبانیست که تکیه کرده بر عصای خود و می‌چراند
گوسفندان خود را و دیگری میدوشد شیر گاو خود را و غیر از این از صورت جانوران و آدمیان مجموع
بسیار است که حق تعالی ایشان را مسخ کرده است و سنگ سخت کرده و این خبریست که
اهل قزوین آنرا می‌شناسند فنسأل الله العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة **فصل دوم**
در تولد انهار هرگاه که بارانها و برفها بر کوهها افتاد میریزد و بارانها بخارها و گداخته میشود برفها
و فرو میشود بولادی چند که در کوههاست و میماند مخزون در آن وادیها و پر میشود او شکافها از آن
آب او شکاف آب اندک را گویند که جاری السیاله باشد در زمستان پس هرگاه که باشند در
ریزهای این کوهها راههای تنگ بیرون می‌آیند آبها از آن دمیلها و در آن راههای تنگ که بیشتر میشود
پس حاصل میشود از آن جویها و جمع میشود بعضی از آن آبها به بعضی پس حاصل میشود از آن
وادیها پس اگر آن خزانها در اعلای کوههاست مستمر است جریان آن آبها همیشه از برای
آنکه آبهای آن خزانهای ریخته میشود بتیج کوهها بسبب شیب کوهها و هرگز قطع نمیشود آب از برای آنکه
مدد میرسد آبها از آن خزانهای مایلی از بارانها و اگر آن خزانهای در اسافل کوههاست پس جاری
میشود از آن آبهای آن خزانهای جویها وقتیکه مدد میرسد و قطع میشود وقتی که مدد او قطع شد بعد از آن
نماند میماند آبها در آن خزانهای پس السیاله مجاریکه میشود از وادی چند که جاری میشود در بعضی از روزها و منقطع
میشود جریان آن آبها وقتی که ماده آن منقطع میشود **بطلمیوس حکیم** که صاحب کتاب جغرافیاست
یعنی کتاب السماء والعالم گفته است که در این ربع مسکون مقدار دویست و چهار هزار شهر و دراز است
از آنجمله نهرها بعضی هست که درازی او از پنجاه فرسخ است تا صد فرسخ و بعضی از آنست که جاری
میشود از مشرق تا مغرب و بعضی از آن جاریست از جنوب تا شمال و این جویها از کوهها ابتدا

دارند و بدریا منتهی میشوند تا بر لب یعنی در زیر ریگها و سنگها میروند و در مجرای این جویها بزرگ شهرهاست
و دهها است و جاری میکردانند خلایق این انهار را بمزروعات و بساتین و آنچه از آن زیاده
میاید میبرند بدریاها و مختلط میشود بآب شور بعد از آن رقیق میشود و لطافت پیدا میکند و متصاعد
میشود در هوا بخار از آن و متراکم میشود از آن بخارها ابرها و بادها میرانند آن ابرها را بکوهها و بر او
فرود می آید باران در آن کوهها و برها و جاری میشود از آن آبها انهارها در وادیها و جویها و آب
داده میشود از آن بارانها و آنچه فاضل میاید از آن آبها از مزروعات و بساتین و عالم رجیع
باقیه میشود بدریاها و همیشه این است حال دواب او میکرد و هیچ دولاب بتقدیر العزیز العلیم
ایا آن مبلغ الکتاب اجله و یاد میکنیم بعضی جویها و خواص و عجایب احوال آنرا بر حروف
معجمه والله التوفیق الصواب و الیه المرجع والمآب **انهار الالف** نهری بزرگ نزدیک دجله
در بلاد خزر از زمین روس و بلغار می آید و بدریای خزر میریزد و گفته اند که از این نهر هفتاد و هفت
نهر منشعب میشود و عمود او باقی میماند بحالیکه بوده تا آنکه داخل دریا میشود از بسیاری این آب
و عرض او آنست و منتهی میشود بدریا پس جاری میشود بدریا و میریزد روز غالب میشود
بر آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا ظاهر مینماید در این دو روزه راه و میبندد آب او
در زمستان از بسیاری خوشگواری و شیرینی که دارد و در این نهر از حیوانات عجیبه آنقدر است که
عدد او نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و احمد بن فضلان که رسول المقتدر بالله بود که او را بسوی
پادشاه بلغار فرستاده بود گفته است که شنیدم در زمین ایشان مردی بزرگ خلق است یعنی
جثه و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از پادشاه ایشان جواب گفت که این مرد
بزرگ خلقت است یعنی جثه و اندام او بزرگ دارد و این مرد از شهرها نیست و از خبرهای رسول
المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان کرده بود پس رسیدند قومی در اثر و خبر دادند
مردی بر روی آب افتاده است در خلقت بزرگ و بمثابه عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم
بان مرد ناگاه دیدم مردی را که طول او دوازده ذرع بود و سر او بزرگتر از دیگها بود و بینی او

دراز

درازتر از یک وجب بوده و چشم بزرگ داشت و بر انگشت او درازتر از یک وجب بود پس روزی دو
چهارم و با او سخن میکردیم او بر ما زیاده نظر نمیکرد و پس ایشان را حیله کردم و بجای بدرقه بردوی نشست
برین و مساوی داشت میانه ما و ایشان مسیره ماه سوال کردم ایشان را و او گفتند که
این مرد از یاجوج و ماجوج است و ایشان از ما سه ماه راه دور اند و میانه ما و ایشان دریاست
و ایشان قومی اند همچون جانوران سرگردان برهنه تن در بیشه ها و بعضی از ایشان جمع میشوند
بعضی بیرون می آورند خدای تعالی در هر روز ماهی از دریا بیرون می آید یکی از ایشان بشهر میگیرد و
از آن ماهی آن مقدار که ایشان را بس است بر قیمها منقلب میشود و بدریا میرود و میانه
ما و ایشان دریاست و کوههای بلند و هرگاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن ایشان
قطع کند از ایشان ماهی را و نصیب کند دریا را و بگشاید آن سدی که میانه ما و ایشان است
بعد از آن در بحر او بعضی بحلقوم او علتی پیدا شد پس بمرد و از آن علت پس بیرون آمدیم بر
او دیدم من استخوانهای پایش بغایت بزرگ **نهر الاثره** ابو القاسم جیهانی صاحب
المسالک و الممالک گفته که با ذربایجان نهریست که جاری میشود آب او پس سنگ میشود
صفایح سنگ و صاحب تحفة الغرایب گفته که با ذربایجان نهریست که بسته میشود آب او
از سنگ سخت کوچک و بزرگ عدده صاحب المسالک و الممالک ایدله گفته است
که نهر اثره مخرج او از ماهان است که آن زمین را قوت ارمنی خوانند و از دریای شام
میرود آب در این نهر ناحیه طرطوس و در اوی و ابتدا در دویست ده میل است و
یافته میشود در وی صنفی عجیب از ماهی و یافته نمیشود آن صنف ماهی در غیر او و اینه و آن ماهی را
برخنه خوانند و آن ماهی همه پیه است و در هیچ خاری نیست غیر از یک خار **نهر الابله** بصره
چهار فرسخ است و بر حافه این نهر دریاها و قصرها و مرتبه و عمارتهای اینقدر یعنی مروق در باد
عالیست و درختهای ریاحین و شکوفه ها و نخلها و سروها و ترنجها و لیموها و غیر آن از فواکه بسیار
است و عجایب این نهر دیده نمیشود و یاد کرده نمیشود و گفته اند که نهر بهشت در دنیا چهار است

یکی آنکه بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه دمشق و صغد سمرقند و ممکن نیست تفضیل یکی از ان
بر دیگری زیرا که هر یک در غایت حسن و لطافت اند نهر الانهار صاحب تحفة الغرائب گفته است
که بزبان اشعار نهریست که جاری میشود در رود آب یک سال پس منقطع میشود سالها و در سالها هم باز عود میکند
و در سالهای دیگر میرود و همچنین همیشه بر این حال است نهر الاندلس نهر اندلس است و مخرج او
موضعیست که او را فتح خوانند بعد از ان فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود همچنین بارها
در موضعهای بسیار تا میانه ماردة و طلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او سیصد
میل است و همه این عبارت منقولیست از عذری صاحب المسالک والممالک اندلسیه [illegible]

[illegible] و اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون و آنچه میشود روان شدن او که بیرون می آید از حدود
بدخشان و باین نهر منظم میشود نهرهای دیگر در حدود کوه وخش پس میشود نهرهای بزرگ که بلند میشود
تا آن هم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و میرود در زمین و در
و در کوههای انجا تا معبر میشود از پلی و نمیدانند در دنیا کسی آنچه در بسیاری و تیزی او در این موضع و این قنطره حد است
میانه کوه و اشجر و بعد از ان میگذرد و آب بر شهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نمیکرد از ان
آب جزئی از شهرهای غیر خوارزم زیرا که او منتقل است از ان بعد از ان ریخته میشود از
خوارزم و میانه خوارزم شش روز است که چون بالسیاری آید که وارد شده میشود آب او در زمستان
پس هرگاه که سخت میشود و زمهریر سنگ میشود آب آن از سردی و پاره میشود و سرایت میکند ان
قطعه بر روی آب پس هرگاه که برود پاره دیگر بچسبد تا آن و همیشه همچنین است تا آنکه سطح جیحون تمامی
یک سطح میشود پس غلیظ و سخت میشود و در اکثر اوقات سختی او پنج وجب است بعد از ان باقی آب
در زیر او جاری پس اهل خوارزم میکنند چاهها تا نشیبها تا آنکه آب میرسانند و از ان چاهها آب
میکشند که بیاشامند و بار میکنند بر خرها پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میرود بر روی آن
قافلهها و گاوهای بزرگ بار و عبان میشود زیر ایشان یخ که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسد و فرق
نمیتواند کردن و ظاهر میشود گرد و غبار و برین حال میماند دو ماه پس هرگاه که شکسته شد یخ بسرما

بار ازان یخ پاره

بارز آریح بابها میشود تا آن مرتبه میرسد بتدریج که اول بود بحالت اولیه عود میکند و گفته اند که این نهرها
قنات است که کم واقع شده که غریق ازین نجات یابد چرا که بغایت سرد و عمیق است **نهر العود** صاحب
تحفة الغرایب گفته است که آن میانه مصره و آمو زاراست و در بعضی اوقات بلند میشود این نهر
مانند یک منار و شنیده میشود از آن آواز طبلها و بوقها **نهر الرکان** نهر بس بزرگ است و درین نهر
ماران بسیار است آنکس که آن ماران را بیند بیهوش میگردد و عقلش زایل میشود مرحوا را که
باشند **نهر ذو القرنین** نهر بغداد است بیرون می آید اصل این نهر از کوهها در نزدیک آمده
است در حوالی که باشد حصن آن و آن حصن معروف است بحصن ذو القرنین و آنجا سایقه ها ایست
هرچه که آن سایقه جاری میشود با و منضم میشود آبهای کوههای دیگر بگردانند مخصوص است بدو. آب
پس آب این نهر بمجاری کشیده میشود با نهرهای مسافارقین بعد از آن بحصار کیفا منتهی و متمدد
میشود بجزیره ابن عمر و محیط میشود این نهر بموصل بعد از آن ممتد میشود به تکریت و گفته اند که
ریخته میشود در دریابات و از نهرها هر جمع میشود پس ببغداد ریخته میشود پس بواسطه پس ببصره پس
عبادان بعد ازان ریخته میشود در دریای فارس و هر گاه که جدا شود از واسط منقسم میشود به هفت نهر
بزرگ که کشتی در آن توان راند و از آن هفت نهر یکی نهر سایس است و نهر عراق و نهر دقله
و نهر شرقوی و نهر هامیه و نهر جعفر و نهر میسان بعد از آن جمع میشود این نهرها و آنچه اضافه میشود بآن
نهرها از فرات نزد قریه که او را مطارا خوانند و این مطارا در میانه بود و بصره و دجله یک روز
دور است و آنجا بزرگ میشود جدا بغایت بزرگ میشود و آب دجله شیرین ترین آبهاست
و سبکتر است از برای آنکه از مخرج آن تا مصب آن عمارتها میرود و میرود هر گاه که آخر گرما
باشد مشتعل است این آب بواسطه بصره بجستی که جدا میشود از و جزیری و روایت کرده از
ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عز شانه وحی فرمود بر دانیال اکبر علیه السلام که فت
جاری کردانیم از برای بندگان خود دو جوی و میکردانیم منتهی این نهرها را بدریا پس بعد از آن امر
فرمودم من زمین را که مطیع شما شود پس دانیال علیه السلام بگرفت چوبه و میکشید او را در زمین و

آب زرینه رو میرفت و هر چند که میگذشت بر زمین سم با سیاه با مرده بر حق تعالی آن زمین را جاری تر
فرمود و آب انجا لا از ریاله میشد تا نفع منتشر میکر فتند از این جهت و فرات از پی دجله است و واضح
علی ابن محمد السوخی گفته است که نصف دجله است فرات و ممر بر افق غربی اوست پس بدرستیکه
عکس او در آب دیده میشود در ابر عرض دجله   احسن بدجلة والدجی منصوب والبدر فی افق
السماء مغرب فکانها فیه بساط ازرق وکانه فیه طراز مذهب نهر الذهب گفته اند که نهر ذهب
در شام است و اهل طب میگویند که این وادی بطنان است و اول او را فروخته میشود بمیزان
در آخر او فروخته میشود بکیل و معنی این سخن آنست که از اول نهر زراعت میکنند بنه و سایر دلایه
سال و درختان همه آب میدهند خوب در ثمره می آیند و آخر او آنچه زیاده مانده باشد از اول
از کل نهر آب میدهند خوب در ثمره آیند و میزیرد این آب در ریگی بزرگ و درازی آن
بطول دو فرسخ است در بعضی عرض نیک او بقیه دو فرسخ پس بسته میشود این آب که اینجا ریخته میشود
نمک میگردد و لکن نواحی شام از آن نمک منتفع میشوند و بکیل فروخته میشود   نهر بیت حالس
و علی الدوام میرود و منتشر زراعت و بستانهای مرین نهر جاریست در اسیابهای ایشان همه با آن
آب میگردد و در آن زمان و جنگ عظیم واقع شده بود میانه مسلمانان و فرس که یزدجرد بن
شهریار در آن واقع کشته که آخر ملوک اکاسره بود و نهر زریق در آن روز خوب مملو بود
لشکر السلام را از برای آنکه این نهرها کثافت بر لشکر فرس مانع شد آب لشکر عجم را از کریختن پس
هلاک شدند آب و بردوست مسلمان و کسری یزدجرد شهریار باشد در اندرون اسیاب
رفت که آن اسیاب را زریق میگردانند از ترس دشمن بنابر آنکه دو لشکر فوت شده بود
نجات ممکن نبود او را از آن مهلکه پس اسیابان طمع میکرد در لباسی که کسری پوشیده بود در سفت
لباس و براق او را و مانع این للاسود الجنی که شاعر آن عصر بود در ابیات خود گفته است
و مستحق قتلنا یزدجرد بمجسه   من للرعث او ذلی الفرار   و غار اقتلناهم فی جریه طحنت بهم
عداه الزریق اذ ازادجوا زرا   آورده اند که مردی شکار بود یعنی آشنا به جانوران شکاری

کاری با نیز

فارس باشد بر اطراف زمین و بدست خود آبداده بود سمات را که گذشت یاد از سواران
عجم کسی دیگر بحیث و در پس او مردی از عرب بود و نیزه داشت پس آن کار گفت آن فارس
را که شرم نداری و میگریزی پس آن او را گفت بلند کن سمات خود را پس آن سوار کشید کمان را
و زود تیری بر آن سمات او و بار یک کرد او را و گفت این تیر بر کاه که زده شود بر خلفای عجم میکنند
و رود نهر الارس با بیجان نهری بزرگست بآذربیجان سخت تند میرود بحدی در زمین این نهر سنگهای
بسیار است و بعضی از آن ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده باشد آب و کشتی را در این نهر راه
رفتن نیست و جرمهای او حایل است و سنگها بسیار بزرگ دارد که بار نکوید آن ممکن نیست
و بر بنده حکما که هر کس چه تیر رس بگذرد پیاده بر تنها هرگاه که کالبدهای خود را بر تنت زند چه
بد تو از رابد در حال بر آید و دیدم مردی تیر کمان را بفروختن که این کار میکرد و
فایده میداد و هم بر بنده که نهر رس اگرچه سنگهای بسیار دارد الا در غرق کردن مسامحت میکند
و بیشتر حیوان که در این میمانند نجات می یابند و از عجایب گفته است وسیم بن ابراهیم
حاکم آذربیجان حکایت میکند گفتم بر پل جوی رس و در لشکر خود چون رسیدیم در میانه رود خانه
رس بر روی پل دیدم زنی را که طفلی را بر رشته گهواره بسته بر دوش داشته ناگاه اشتری
باردار بر روی آن زن پای بالعورت زد که زد و آن عورت انداخت خود را بر روی پل
و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل در آب تا آب رسید فرو رفت
زمانی در آب بعد از آن بر آمد بتیار بالای سطح آن آب بود پس بیرون آمد از آب و از آن
سنگها که در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را میبرد و کنارهای آن از آب دور
بود و در آن آب آشیانه عقابها بود چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید
قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل انداخت و قماط رشته گهواره را گویند
و بلغت عرب و برداشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را که تا خود از پی
عقاب روند خود هم تاختیم که ناگاه عقاب بر زمین نشست و مشغول شد بسوراخ کردن قماط [illegible]

باور رسیدند و آواز دادند و برو تاختند تا آنکه از غوغای ایشان طغات و قطا را کذاشت و پرواز
کرد پس رسیدیم تا آن طغات و دیدیم که سالم بود و گریه میکرد و در وقت بهار تیش سپردیم نهر
مشهور است و نهر رودخانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام
ازان جوی خوانند و این رودخانه میانه موجهات اورونیک است و ابتدا میکند از اوربجان
و میریزد در دجله نزدیک حدیثه عراق و این نهر را عرب تراب میخوانند محمول بنام نهاکه
است از جهت آنکه سخت میرود و انشا میداده ام مکرر از آب این نهر وقت بسیاری در
ایام گرما میانه موجهات و اورونیک نوایب سرد و شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و
نزدیک مخرج او در مغرب نیز نهر جاریست بر آن نهر شهرهای معموره و اسیع هست از دیهات
متواطیه معموره که بهم چسبیده است زمینهای ایشان میان ایشان کلمانیه و گفته اند که زرع این نهر
در مغرب است و هر یکی از دور بار میداد اند   این نهر اصفهان است موصوف است نزدیک
آب مخرج او زرو است که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بر این نهر آبهای بسیار تا آنکه
بزرگ میشود امر او ممتد میشود تا آنکه بستانها و درختان اصفهان همه از این نهر آب میخواهد بعد
ازان میگذرد بشهرها در یک فرو میرود و آنجا و از کرمان روی چنانچه شصت فرسخ است
از زمینی که سر فرو برده است بر یک تا آنجا که سر بر آورده است پس از این نهر موضعهای
بسیار بکرمان سیراب میشود بعد ازان نشیب می آید دیدنهای شهر میریزد و تحقیق آورده اند که
سابقا گرفته بودند نی و علامت کرده بودند بعلامتها که داشتند در موضعی که فرو میرود آب
در زمین پس یافته اند آن نی را بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند بر اینکه نهر زنده
رود است   نهریست یا دریجان نزدیک مرید و این نهری بزرگ است و گاهی شروع
نمیکند یعنی عمق او بمیرسد تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد و خصوصا در ایام بهار پس هر گاه
نزدیک مرید برسد فرو میرود بزمین آنجا که اثر از او نمیماند و در زیر زمین براه میرود مقدار
بسیار و سیع بعد ازان بر روی زمین ظاهر میشود و این مخبر خبر داده است شریف محمد بن ابن

ذوالفقار علی

ذوالفقار علوی مرید ح سلمه الله   صاحب تحفة الغرائب گفته است که این نهر نیز همچنین است بس
است و این نهریست که شروع میکند در دویدن و سوار و پیاده بگذرد روز شنبه تا آنگه در روز ساکن
میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غایب شد باز شروع کرده و کار خود همچنانکه گفته شد تند و تیز
در رفتار و کسی را میسر نیست و در این روزها تا که بگذرد از این نهر خواه سوار و خواه پیاده و بر
طرف این نهر تیغ زرد رنگ است و برو نوشته است بر سینه او که از این آب بگذرد و اگر کسی
باز نتواند رجوع کردن باین نهر رود و این نهر تا در کنار بشر دو یک مزرعه بعضی از فقهای اندر
بایکان گفته اند که در میان این نهر سنگی بزرگ است بمقدار پنج گز در پنج گز دراز
و سمک این سنگ دو گز است و در این سنگ ساکن نمل است نوعی مورچه و عدد بسیار
از نمل در وی است پس هرگاه که آب بالا آید یعنی بلند میشود آب و امواج بزرگ بدان
میگیرد و پر میشود سوراخهای که در این سنگ است از هر طرف مکشوف و برهنه میماند روی
سنگ و نمی پوشد آفتاب را و سلامت میماند مورچهای پس چون آنوقت رسید
مردم متوجه آن سنگ میشوند و در تعجب میمانند از این حال و تا چه میبرند و نهایت
از جهت مورچه نهر سبحه ادیبی گفته که این نهر بزرگ و جاری میشود از حصار المنصور
و کیوم از دیار مصر و شروع میشود کردن و در این نهر یعنی میشود آن کد تاش از برای آنکه
این نهر یک روان است و بر این نهر یکی روان است و بر این نهر یکی عجیب است
که از جمله عجایب دنیا است و این یک طاق است از شط تا شط و در زیر طاق این
نهر جاریست و طاق مشهور است بر آنچه آن خطوه است یعنی محاسبه در خلایق است
و این طاق ساخته شده است از سنگ که الله اعلم و اله و درازی هر سنگ ده گز است
در بلندی پنج گز است حکایت کرده اند از احوال این قنطره که عبارت از پل باشد
که انسان از طلسم است بر لوح که هرگاه آن نوع نمایان شد در قنطره بموضع دیگر که گرد آید
باشند از این طلسم از این نهر آب میرود تا آنگه ضایع میماند و چون نوع باز مرفوع شد آب

نام میکرده‌اند بمال خجند والله اعلم بالصواب نهر سیحون نهریست مشهور بماوراءالنهر نزدیک خجند
بعد از سمرقند و در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا بحدی که قافله‌ها میگذرند
بران آبهای بسته شده همچنانکه در جیحون و سیحون هردو بماوراءالنهر اند در بلاد سه نهر شاه
رود و اسفیدرود می‌آیند از کوههای آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود
و سخت آواز میدهد از برای آنکه بروی سنگ میرود و آواز آن شنیده میشود
از آوازهای رفتار او تا پل و اما نهر اسفیدرود آواز نه بلند و روش نرم است
و در زمین نرم بر راه میرود و بر بندد شاه رود با هیچ رفتار و آواز او که پلها
است از آواز از آمدن سالم است و اسفیدرود با نرمی و خاموشی که دلالت کنند
است میروند در میان کوهها تا آنکه بگیلان نزدیک اند بهم و در راه و یکی در یکی میریزد
و یک رود میشوند و بگیلان میروند و مردمان گیلان از آن نهرها آب میخورند و زرع میکنند
و زمین نهرهای بسیار است که ترتیب داده‌اند و آنچه زیاده است از حاجت اهل
گیلان میریزد در دریای خزر نهر سلف بافریقیه است و فقیه سلمان ملتالی یا
گفته است آنکه در هر سال در زمان کمال ظاهر میشود در آن نهر صنفی از ماهی است
که او را شیوق خوانند و آن ماهی است که درازی او یک گز است و گوشت او
خوش طعم است غیر آنکه در آن ماهی خار بسیار است دو ماه میماند و صید بسیار میکنند
از آن ماهی در آن وقت و از بسیاری صید ارزان بها میشود بعد از آن دو ماه میرود
تا سال آینده نهر صیده و آن نهر نزد بغداد است و ملوک بنی ساسان
کنده اند آن نهر را از نهر عیسی از بهر تحول آب میکرد و درو نهرهای بسیار از آن نهرها
آب میخورند و جویهای بسیار از آن نهر عظیم ترتیب میابد و میروند در باغهای و
مزرعهای و جایهای دلکش منزه و در دجله میریزد بر دو سه چند جسرها می‌آید بنا که
بر مواضع خوش دلکش میگذرد و مردم کنارهای همه او را گشت کار خود کرده اند و

از اطراف

ماء

از اطراف برای تفرج و سیر بکنار این نهر می‌آیند و قصائد شاعر در این باب گفته‌اند
یقول الشاعر و یلی علی ساکن الصراة کم دوحت علی الجبوة ما تبغض من عجب
فکرته تعصبه فتصرفه للواله نزل المجنون ملاجاکم لم یخلو للعاشق قضاه و
قد اتانی خبر ساءنی لقولها فی السر واستولاناه انشات تدابیعی وصلها لعاً
هبی ذلت وجهه فی للمراة نهر سقلاب در تحفة الغرائب گفته است که این
نهرها بین صقلاب است و در همه وقت جاری می‌شود و دایم بر همان حال است نهر
صیدیه در تحفة الغرائب گفته که در بلاد طبریه نهری بزرگ است و آبی که در آن
نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد و ممتزج نمی‌شوند این گرم و سرد بر یکدیگر
هیچ یکی ما دانم که در این نهر اند پس هرگاه که از این نهر اند پس هرگاه که از این نهر بگیرد و
در نهر فی‌نکند همه سرد می‌شود خارج نهر نهر العاصی نهر حماة حمص است مخرج این نهر
از بحیرة قدس است می‌برد آنچه زیاده می‌شود و دریا نزدیک انطاکیه و از آن سبب
نهر را عاصی خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب می‌روند و این نهر بخلاف آنها بجانب شمال
می‌رود و در این نهر ظفح سلاز ماهیست که لیدلم لوند ملح کوچک تر است و عدد از ملح
بیشتر است والله اعلم نهر عیسی نهریست که از فرات آب میگیرد و کوره بسیار دارد
و کوره خانه مکس عباس گویند و در بهار بسیار همه نهر آب میگیرند و انهار بسیار از این
نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد بمدینه السلام میگذرد و سابقا بر این نهر قنطره
بود و بعضی بلهاء الان در این زمان نمانده است غیر از قنطره زیاد بر بعضی قنطره زنبورها و
قنطره لبنان و هر دو طرف این قنطره‌ها باغات و کشت کارهاست و هوای این نهر
خوب ترین هواهاست و آب این خوش ترین آبهاست بتجربه که بحسن آب و هوای
در مقابله بهشت میماند و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و از آن جمله حسن بن علی
شبابه گفته است فی نهر عیسی والهوی معتبر والماء قصبی التقیص صقیل والطرایا

ها تف تو نیه لو ماء بسکو الغوائق تکول وعرائس البر والمستحق لرسن از رقص فار
نفعت لهن زبول والتعفن مهر دل القولم کمانها وارث علیه من النسات شمول
نهر القورج میانه نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورج غرق شده بغداد در هر وقت و
سبب در کندن این نهر آن بود که کسری انوشروان چون نهر فاطول را کند و جاری
فرمود و رمان داده بابات اسافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه
شکایت و تظلم بدرگاه انوشروان عادل رفتند پس و بزدند و ملاقات کردند و بیرون
فرموده بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند که پادشاه عالم مظلومیم کسری جواب
داد که از که مظلوم شده اید گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را بر داشت
و از اسب پیاده شده بر زمین نشست پس آوردند چیزی که پادشاه برو نشیند پس قبول
نفرمود فی در وقتی که مظلومی پیش من حاضر باشد من برو نشین نخواهم نشست و قاعده
او آن بود که در وقت داد خواهی بر خاک می نشست پادشاه گفت مظلومیه شما چیست
گفتند نهر فاطول را کندی و آب را از ما قطع فرمودی و شهرهای ما را خراب فرمودی و
خانه ما را ویران ساختی انوشروان فرمود من فاطول را سد بکنم که آب مملکت
شما شما باز عاید شود البته گفتند ما درین امر تکلیف بر پادشاه عالم نمیکنیم فاما
امر بفرماید که نهری دیگر را از برای ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسری
انوشروان نهر قورج را کند و جاری شد در میان آن قوم و معمور شد بلاد ایشان
فاما امروز این نهر قورج بلایست بر اهل بغداد و ایشان سعی تمام دارند در اینکه
این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چرا که هرگاه زیاده شد آب
در شهر در می آید و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند نهر فرات مخرج وی
از منبع است و بگذر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است میگردد و بمیان این کوهها
تا اینکه بزمین روم می آید و از ملاطیه سر میزند بعد از آن بسمیساط بعد از آن بقلعه نجم

بعد از آن

بعد ازان بر قدر دیگر میانه ناحیه دیگر میرسد و در انجا جویهای بسیار منشعب و زراعت میکنند ازین نهرها و بستانها
را آب میدهند و در سواد و آنچه زیاده شد ازین زراعت و بستانها میریزد در دجله بعضی بالای
واسط و بصره پس منشعب فرات هم در دجله و هم جویها و ازانجمله نهری عظیم میریزد در دریای فارس
و فضایل فرات بسیار است روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت می آید علی الدوام نیل و
فرات و سیحون و جیحون و امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده در حق فرات با
کوفه گفته که یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا انصب الیه میزابان من الجنة و از عبدالملک بن
عمر روایتست که فرات از انهار بهشت است و اگر نه آن بودی که داخل او میشد از ساخ؟
[illegible] یعنی چرکها و خبرهای سفر هر مریضی که ازان می آشامید البته با مر حق تعالی شفا می یافت
و ملایکه موکل فرموده است حق تعالی برین نهر خبرهای سفرت رسانیده از و دفع میکنند و
از امام جعفر محمد صادق علیهما السلام روایت کنند که فرموده است که من شرب ماء الفرات
ثم استرار و حمد الله و اثنی علیه شفی مرضه یعنی اگر کسی که بیاشامد و حمد خدا بگوید بر ایزد تعالی
ثنا بگوید البته شفا یابد مرض او و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا
علی حافتیه ولولا ما یدخله من الخطائین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برأ و نیز امام جعفر صادق علیه
السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشدند و دایم
بفرات می آیند و می آشامیدند و اگر نه آن بودی که داخل آب فرات میشد از خطائین که
در آب میرفتند و میروند خلقی یعنی چرکها و پلیدیها البته هر کس که آفتی داشت البته ازان
خلاص میشد و سدی رحمة الله علیه فرموده است که فرات در خلافت امیرالمومنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام چند بار بالا آمد و انداخت بیرون اناری بزرگ را پس کرفتیم
من آن انار را که در نهایت بسیار است پس میانه مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بر آن بودند
که این انار از بهشت بوده است و این حدیث مشهور است نزد بسیاری از علما نهر کر میانه ارمنیه
و اران است از بلاد جرزان بعد ازان میگذرد و بلاد و انجا از ناحیه اللان پس میگذرد و بدبند

تفلیس و آب میدهد آن ناحیه را از مزروعات و باغات بعد از آن میرود بحیره و شمکور و جاری
میشود بر باب بردعه بعد از آن مخلط میشود بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر بعد از آن در
دریای میریزد به سه فرسخی بردعه موضع سور ناسیح که آنرا البابار آفاق می نامند و بر بند کر نهری سلمیت
بیشتر از آنچه غرق میشود از حیوانات در وبحات می یابند و بعضی از فقها بقول ابی حامد گفته که یافتم
باغ بعضی در نهر کر پس توجه نمودیم که او را برداریم چون باو رسیدیم و او را گرفتیم در روی مقیع جان
باقی مانده بود پس آوردیم او را بخشکی چون حواس او از اضطراب ساکن شد گفت اینچه محل
است گفتم بقول او گفت می افتاده ام در آب بر این که میانه آن زمان و بقول اس هیچ روزه
راه دور بوده پس خوردنی طلبید پس رفتند خوردنی بیاوردند پس افتاد بر او آن دیوار که در
زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند مردم از سلامت نهر و بعدی فطلم دیوار نهر گنگ
و این نهری بزرگ است بر باین هند و اهل هند او را ابحایب بزرگ و از بند و کنگ که از
بزرگان ایشان بمیرد استخوان او را در این نهر می اندازند و اعتقاد ایشان آنست که بهشت
میرود آن استخوانها و میانه این نهر و میانه سومنات مقدار دویست فرسخ است و میبرند همه
روزه از آب این نهر بسومنات ببرکت و بهم میشویند با آن آب بتخانهای خود را و غیر بتخانها مشتملست
به نهایه حسن اعتقادی که در حق آن آب دارند نهر الملک نهریست قدیم به بعد اله
بر کوره کناره میشوند اول کسی که این نهر را کند سلیمان بن داود علیه السلام بوده و بعضی
گفته اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده و گفته اند که این نهر سیصد و شصت ده را مشتملست
بر عدد ایام سال و نهاران چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکساله هر دهی
فوت روزی اگر حاجت شود غیر او را از زبان خایله کرده یوسف صدیق علیه السلام
بقوم نهر مهران این نهر سند است بنهای او چون کرده بنهای دجله است از منزل می آید
جهت جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنگه میریزد در دریای فارس اسفل سند
اصطخری گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پس کوهی و بیرون می آید از آن کوه بعضی نهرها

جدول دوم

چون دلکاه میشود و مهران بناحیه ملتان بر حد سند در پس میرود و بمعموره بعد از آن میرسد و در دریای
شرقی مذنبه الدجیل ولد نهری بزرگ و شیرین است بجانب شمال دجله و گویند که درین نهر
نهنگها است چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه جسم او کوچکتر است از آن و گویند که این نهر جزیره
دارد همچون دو بدن نیل مصر و لغتد بر دو زمان و بر میخیزد و زراعت میکند خلق بآن نهر همچنانکه
زراعت میکنند به نیل مصر **نهر بکران** صاحب تحفة الغرایب گفته است در زمین بکر الله
جویست و بر آن جوی بزرگ پلیست از سنگ و آن یکپارچه سنگیست هر که بر آن پل بگذرد
قی میکند و هرچه در شکم اوست بیرون می آید بمرتبه که چیزی در شکم او نمیماند اگرچه هزار کس بگذرد
یا ده هزار یا صد هزار بر آن پل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان
که قی بکند بگذرد بر آن قنطره و در لغت عرب پل را قنطره گویند **نهر نیل** گفته اند که در دنیا
تمام نهرها بزرگتر از نیل نیست جاری آنکه یکماهه میرود در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه و
چهار ماهه در خراب تا آنکه بیرون می آید ببلاد قسم خارج خط استوا و در دنیا تمام نهرها
می آید از جنوب بشمال غیر از این نهر در وقتی که تمام کم شود انهار عالم و زیاده میشود نیل مصر
بترتیب غیر از ترتیب و قیاسی گفته است که از عجایب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی
این نهر را ساقی که زراعت میکنند بآن و حاجت بباران ندارند و در زمان قحط وقتی که رنجیده
میشود آبهای تمام جویها و سبب مد نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد باد شمال را
که منقلب میسازد بر دریای شور را پس میشود همچو شکوه او را و زیاده میشود و جاری میشود در
خلیج و سواقی پس هر گاه میرسد زمان زراعت و آب نیل رسید بحدی که تمام زمین را
حق تعالی عز شانه میفرستد باد جنوب را پس بیرون می آورد نیل بدریای شور سود میکند
میشود آدمی از آنچه نفع زمان و قوم ولایت مقیاسی ساخته اند که میشناسند بآن قیاس
مقدار زیاده نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد بر قدر لگ
ایشان بشارت میدهند همدیگر را بفراخی سال و فراوانی رزق و این مقیاس عمودی

قایم است در میان هر که بکنار دریای نیل مر او را راهیست به نیل و اخراج میشود آب از آن
راه کاریز زیاده شد و بر سر عمود خطهاست معروف نزد ایشان و میشناسند بر سیدن آب
بآن خط و مقدار زیادت و کم میشود پس غایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آن
است که زیاده شود چهارده ذراع زراعت میکنند بخشی و فاضل میشود از ایشان در آن
سال قوت یک ساله او غایت زیادتی آنست که هژده ذراع میشود و هر ذراعی مقدار بیست و
چهار انگشت و قطاعی گفته است که اول کسیکه قیاس کرده است نیل مصر را حضرت یوسف
علیه السلام بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را به منف و آن اول مقیاس است که وضع شده
و عبد الرحمن بن عبد الله ابن عبد الحکم آورده است که مسلمانان وقتی که فتح کردند مصر را
اهل مصر آمدند نزد عمرو ابن العاص در ایام وصول ماه بؤونه از ماههای قبطی و گفتند ای امیر بدرستیکه
ملک ما را سببیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آنچنان است که وقتیکه باشد
شب دوازدهم این ماه دختری را میگیرند بعد از این پدرش که بکر باشد آن دختر و پدر و مادرش را
راضی میسازند و می پوشانیم بر آن دختر حلیها و زینتهای زیاده از آنچه می آید بعد از آنکه آراسته شد
آن دختر بدریای نیل می اندازند تا آنکه جاری شود عمرو ابن العاص ایشان را گفت که در دین
اسلام اینچنین نخواهد بود و اسلام برطرف میسازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت
نمودند مردم مصر تا آنکه ماه بؤونه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری نشدند اندک و نه بسیار
تا آنکه گذشت خلق برین شدند که جلاء وطن کنند از مصر و چون عمرو چنین دید نوشت بر عمر
ابن الخطاب که حال چنین است عمر خطاب جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم
میکند آنچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام بجانب تو لطافه بینداز آنرا
در دریای نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما
بعد فان تجری من قبلک فلا تجری و ان کان الله هو الواحد القهار یجریک فنسال الله الواحد
القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن لطافه را در نیل صلیب سوم و حال آنکه اهل مصر

مهیا بودند

مهیا بودند جلا وطن کنند چون صباح شد اول روز صلیب و اوندر حق تعالی عزشانه جاری فرموده
نیل را شانزده ذراع در آن شب و بر طرف شد غم و تنگی در آن سال از اهل مصر و دریای
نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج منف و خلیج مهی و خلیج الفیوم و
خلیج سردوس و این خلیجها همه جاریست که منقطع نمیشود جری ذراع میان این خلیجها متصل است
از اول مصر تا آخر او و در زراعتهای مصر همه آب داده میشود از سر شانزده ذراع هرگاه که رسید
آب تا آن مقیاس که مذکور شد خلیجها را آب روان میشود تا آنکه پر میشود روی زمین پس
زمین ولایت مصر همه مینماید بدریا و خوانده شد آن کتاب عمر عاص بر بالای خانه ایشان که میرفت
بر آن پس هرگاه که آب ظهور کرد و در روی زمین را تمام تر ساخت شروع کرد در نقص
پس چون کم شد آب بسر حد و در زراعت پس آن وقت خلق تخم می اندازند و زراعت میکنند با صناف
حیوان و بهایم بکبریت کافیست آن زراعت را بنابر آنکه هرچند که تاخیر کنند خشک میشود
زمین زیر چو دارد میشود و فیترج و دریافته میشود زرع وقت زراعت نو بار عاید میشود و عالم
روی در گرمی نهد و حال چنان است که گرما نمی آید مگر آنکه او در زراعت سال حال
تمام است و وقت زراعت سال آینده نزدیک است و درین او عبرت واقع است
بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم چنانکه میفرماید که اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز
فنخرج به زرعا تاکل انعامهم و انفسهم افلا تبصرون اما اهل مجری نیل چنانست که
می آید از بلاد ریح پس میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه بعد از آن همه جاریست
و میانه دو کوه و بیابانهاست و نهرهاست و آنکه بر نیل در کشتی سوار است میگذرد و می بیند
آن دو کوه را از طرف راست و چپ آنکه بر نیل در دریای گفته اند که سبب زیاده
او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود و در هر وقت و آن شهرها در هر وقت
می بارد و در آن شهرها باران بسیار و سیلها میریزد در نیل آن جهت تا آنکه میرسد بمصر و نقطع
این مقدار میباشد وقت قسط و قدرت حاجت باو بتقدیر عزیز علیم ابوالحسن محمد بن النور

نیز گفته‌اند در زیادت نیل منفعت و در غایت عظم و بزرگی شود آن را ابدا قلیلا می‌کنند در فی الخفیفه
من بلاد فلا تعجب و کمل خلیج با بمصر مست خلیج مال پس هرگاه برسید آب به پانزده
ذراع و شروع فرمود در شادروان هم زیاده شد آن گشته و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از اراضی
که از خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون گشادند دهان خلیجها جاری شده با غهای آب در
خلیجها جاری شد و فایض شد در ولایت و معمور شدند باغهای و مزرعهای و می‌ماند باین حال
تا آنکه برسد آب بجدی محدود است در خواست آنها بعد از آن می‌ریزد در مجری نیل و این
وقتیست که زمینهای مصر حظ خود گرفته باشد از آب بماند قرار نیل و قرار زمینهای ولایت
او مکلل بروضها و شکوفها در رونق و شکفتگی پس در وقت زمان مصر خوبتر چیزی خواهد بود
و منظر او لطیف‌تر خواهد بود در مرأی و از عجایب ماهی و ماهها است و حال آنکه در ذکر
حیوانات آبی ذکر او کرده شد پس اما که آن جانوریست گفته‌اند که در مصر تعلم یافت یعنی
طلبه هر کس دست کند آنرا و مس کند و اعاده رار عد باید بار عد لشو و از عجایب نیل
تمساح است یعنی نهنگ پس هرگاه که رفت نزدیک دریای نیل از برای خوردن
آب یا از برای وضو ساختن می‌رود و تمساح در زیر آب پنهانی تا آنکه نزدیک
می‌شود با آنکس بعد از آن به یک بارگاه می‌جهد و صید می‌کند آنکس را و شعرا چنان گفته است
و مبالغه فرموده است در احتراز از نیش تمساح   أغرقت النيل بحرانا و
منقلبه قد قبل الى انسما التمساح في النيل فمن راى العين من كنت في اراء
البسل للأذى البواقيل دبو قبل كوه   اهل مصر است که آب می‌خورند از آن و در دریای
نیل موضعی است که جمع می‌شود در روزهای در روز معلوم از یک سال تا آنکه صید می‌کنند خلق
در آن موضع در آن روز به دست خود آن قدر که خواست خدا باشد پس چون آن روز گذشت
بار دیگر سال خود می‌آید بجایی که بود اول بار تا روز آنجا که از سال آینده شهرها مند مند در سمعان
است و اهل سمعان می‌گویند که از عجایب است آنکه این نهرها می‌ریزد هزار نهر و اصلا در وی اثر زیادتی

ظاهر نشد وجدا

ظاهر نیست و جدا میشود از این نهرها از شهرها و اصلا در وی اثر کمی هم معلوم نمیشود و عمق او بیش از آن است
که برزد آبها در وی و بیش از آنست که جدا شود نهرها از او و در هر حال برابری نماید و الله اعلم بالصواب

فصل دوازدهم در تولد چشمها و چاها و بحرها اثبت و عجایب اینها در عالم حکما برینند که در جوف
زمین منافذ و مسام بسیار است و در آن منافذ و مسام با آنکه موادها آب است پس اگر هواها باشند
آن هوا آب میشود بسبب برودت که ملحق شود با او یا غیر او از سببها پس کاهست که مدد میرسد
با و مددی از جهتی دیگر پس نمیگنجد در آن منافذ با آن مدد لاحق پس شق میشود زمین و ظاهر میشود
آن مدد اگر جائی که او را که قوت خروج هست و زمین سخت نیست و ابو الریحان خوارزمی
آورده است در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام است که در زمین کاهست که میکنند مردم
چاهی پس برسند بسنگی منتها شده و در زیر آن سنگ آب است پس کاوند تا این زمین را
و از او از آن کاویدن میدانند که آب است و مقدار او هم معلوم میکنند سوراخی کوچک
در بنید او را اگر سلیم است و کاوند و اگر دیدند که مخوف است در وقت سد کردند بگچ
و غیره زیرا که ازین نوع چشمهای واقع میشود همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مدد که
لاحق شد آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد با آنکه زمین سخت است
پس محتاج میشود بعلاج آنجا آن است که خاک را از روی او برمیدارند چندان که ظاهر
میشود همچون آب چاهها و کاریزها این وقت است که ماده او منقطع نشود همیشه و بطریق
برابر با اگر باشد ماده او بطریق ترشح سبب آن ظاهر است اما سبب اختلاف چشمها که
در جوف زمین است و غارهای کوههای از سنگدان و زاجها و کبریتها و نفطها پس علتها حرارت
او آن است که آبها گرم میشود در زمستان زیر زمین و سرد میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت
برودت ضدان یکدیگر اند و جمع نمیشوند با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که
زمستان آمد سرد میشود جو و فرار مینماید حرارت و گرم میشود اندرون زمین و غارهای کوهها
بس اگر مواقع آن نیست با آنکه ریخته میشود او بر طوبات و ... باقی میماند حرارت در او

دایم بواسطهٔ آن رطوبات و بخارها پس اگر گذشت تا آن موضع آبها در جلدها و لحمها یا عروقهای نافذه
گرم میشود از برای گذشتن او از آنجا جاری شدن بر آن پس بیرون می‌آید بر روی زمین گرم سوزنده
و اگر چنانچه رسید او را نسیم هواهای سرد چون کسی که ایستاده جامد میشود یعنی می‌بندد اگر غلیظ باشد
منعقد میگردد پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی ازین اجناس یا آنچه مشاکل باشد
باینها بحسب اختلاف خاک او و تغیر هواهای اماکن او و یاد میکنیم بعضی چشمه‌های جایهای
عجیبه که مذکور میشود بر حروف معجم پس میگوییم الله هادی بالله التوفیق عین الآذربایجان
در تحفة الغرایب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می‌آید آب
ازو و منعقد میشود همچون سنگ و مردمان میسازند از آن قالب و بر میکنند آنرا ازو و اندک
وقتی صبر میکنند پس در غالب حال آب سنگ میشود والله اعلم بالصواب عین اردی
بهشنک اردی بهشنک نام دیهیست از دهها قزوین بر سه فرسخ از آن و در او چشمه ایست
هر کس که از آن آب بخورد در وقت او را اسهالهای سخت حاصل میشود و از عجایب خواص
او آنست که آدمی میتواند که بخورد ازو بمقدار ده رطل و قصد آن چشمه میکنند همه فصلهای بهار
مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای پاک گردانیدن اندرونها از اخلاط فاسده
و اگر آن بردارند و به قزوین ببرند خاصیت او زایل میشود و هیچ عمل نمیکند و شنیدم
از اهل قزوین که میگویند میانه این ده و میانه قزوین نهریست که هرگاه عبور کردند با آن زایل میشود
خاصیت او عین الرزند چشمه ایست نزدیک سیستان و میروید در او قصب پس آنچه
باشد از قصب در آب پس آن سنگیست خارا سخت و آنچه بیرون آب باشد پس
آن قصبست عین الاسکندریه چشمه ایست مشهور و در او نوعی است از صدف می‌پزند
و میخورند گوشت او را و آشامند شوربای او را بری میشوند از مرض جذام و در وقت یافته
میشود این صدف عین البلاسان صاحب تحفة الغرایب گفته است که میانه استرآباد
و جرجان دیهیست و او را البلاسان نام است و در آن ده مغاره ایست که بر دل

آید ازان

و آید از آن چشمه و در آن چشمه آب بسیار است بمقداری که بگردش در آرد و آسیا پس کاهی است
که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا پنج ماه چون انقطاع او بر دوام
شد بیرون نشده و آید اهل این ده از مردان و زنان بجامهای نفیس و دفها و جوانان و رقاصان
شادی کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند و بر دور این چشمه و زاری میکنند پس بدرستی که آب بیرون
و آید از این چشمه و روان میشود بعد از ساعتی عین البادفانی صاحب تحفة الغرایب گفته است
که در حدود دامغان است و آنجاست که در آن ناحیه دهیست که آن ده را کهن نام است
و در آن ده چشمه ایست که او را عین بادغانی گویند پس هر گاه که خواهند اهل آن ده وزیدن
باد را و فیکه بوی بد آید یا غیر آن از برای پاک کردن و آنها خواهند باد از بد در آن ده
پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که از آن آب بخورد قی بد اکند شکم او و
رنگش که بر دارد چیزی از آن آب پس چون جدا شود از چشمه او در وقت سنگسار شود عین
بامیان صاحب تحفة الغرایب گفته است که نزدیک بامیان چشمه ایست که جاری میشود از او
آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و بوی بد میشود از این آب نسیم رایحه کبریت
انگس که اندام شوید با این آب اگر جرب ناک باشد جرب از او زایل شود و اگر بر دارند از این
آب قدری و در کوزه و سخت کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب در آن کوزه
ترش و تلخ گردد مثال شراب و بعد از آن چون عرضه کنند بر آن آب شعله آتش را شعله کشد
در وقت عین البقر نزدیک عکه ایست زیارت میکنند آن را مسلمانان و یهودان و نصرانیان
و میگویند که آن گاوی ظاهر شد از برای آدم علیه السلام و زرع کرد از این چشمه بود و بر این
چشمه مشهد است و منسوبست بامیر المؤمنین علیه السلام عین الترکان صاحب تحفة الغرایب
گفته است که این چشمه نزدیک بامیان است هر گاهی که خواست کسی از حیوان که از آن آب
بخورد آن آب فرو می آید و حیوان نیز فرو میرود و میخورد پس بالا می رود و غایب میشود
حیوان و بعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان بر روی آب و هیچ گوشت بر وی

نیست عین الحاجرم این چشمه کاریز است میانه جاجرم و اسفراین باری گفت بعضی از
فقهای خراسان که کسی غوطه خورد درین آب زایل میشود از و جرب اگر چه جراحتها چرکناک باشد
عین الحاج صاحب تحفة الغرایب گفته که هرگاه که بیرون آید کسی از حاج پس بر سر آن عقبه‌ها
نزدیک آن چشمه است هرگاه که آسمان روشن باشند دیده نمیشود در آن و اگر ابر ناک باشد
آن چشمه پر باشد از آب عین جبل الدیلم و صاحب تحفة الغرایب گفته که بر بالای شهر از
در کوهها چشمه دیلم آب او در گرما سرد است همچون برف و در زمستانها همچنان است
که گویا گرم کرده اند با آتش عین جبال السمرقند در کوه سمرقند چشمه ایست و صاحب تحفة الغرایب
گفته که نزدیک سمرقند کوهی است و در آن کوه غاری است که می چکد آب از و می بندد همچون
سنگ و در موسم زمستان می چکد از وی آب گرم آنچنان که اگر دست فرو برد در آن
البته میسوزد عین جبال ملطیه گفته اند بعضی از بزرگان که نزدیک ملاطیه کوهی است
که در و چشمه ایست که بیرون می آید از آن چشمه آب بسیار شیرین که سفیدی میزند بخورد حیوان
از آن آب زیان نمیدهد او را پس هرگاه که جاری شد اندک مسافت سنگ میشود
عین داد آب چشمه ایست که درون نابیت هرکه در آن چشمه افتاد و غوطه خورد آن
حلقها در و مسجد و نگاه میدارد او را لعابیت سخت چندانکه سعی کند آدمی که خلاص
شود از و امساک او سخت تر میشود و پیچش او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند و سعی
نکند در خلاص چون گناه میشود اندک اندک عین دورانق گفت یکی از شیخ عمر
السلمی که این چشمها بسیار است گرم همه و در یک کوهی واقع اند کاهی است که بر می آید
از آن کوه دخانها که شعله‌ها میکند و زبانه‌ها میزند پس دیده میشود شعله‌های او سرخ و زرد و سرخ
میشود از آن جای در دو حوض یکی از آن برسم مردان و دیگری برسم زنان و قصد میکنند
آن چشمهای را بیماران که امراض بلغمی دارند پس انگس که فرود آید درو اندک اندک
سودمند شود از و انگس که بجهد درو نقطه نقطه میشود تمام تن او از احتراق عین ...

انا تر

الناعور نزدیک او موصل است نام او زراعه است نزدیک موصل و در وی چشمه‌ها است محول
فوارها که آب لطیف دارد و دران سر و بید از نیلوفر حریر بسیار که فروخت میشود به بهای حریر
در شمار نمی آید از غله آن قریه عین الزرقا نزدیک حیره است منبع بارینه و این
چشمه شریف بسیار منفعت است پس مدرستی که آدمی مانند در می آید دران چشمه
و اورا جراحت پس بحکمت خدای تعالی عز و جل اگر زخم خورده است تو
بروی آید اگر چه تجربه باشد زیر آن جراحت استخوان مونهه یا رچه کانته و سیطانا
عامصه باشد و دنهانک که باشد بیرون آید آنچه در دست از زخم و جمع شود بر
لطافه بلکه ایمن شود و آدمی از غایله او و این چیزی است مشهور مجرب که قصد او میکنند
آدمی از اطراف عالم عین زغر در طرف بحر ذمیمه است در وادی الحا میان
مدینه و بیت المقدس سه روزه راه است و نام نهاده شد بنام دختر لوط علیه السلام
زیرا که دختر لوط علیه السلام انجا وفات یافت پس نام او نهاده شد
چشمه بنام آن دختر به تحقیق آمده است ذکر او در حدیث جساسه و با آخر الزمان
جاریست آن چشمه و غور او در تیر الظاهر روز قیامت است عین السلوان گفته‌اند
این چشمه است مباحه در بیت المقدس که فرو می آید و بر سر این چشمه مردمان
این آثار گفته است که سلوان محله است در بیت المقدس و بر سر او چشمه است و
از با عجایب بسیار دارد و این با عجایب اعتمال رضی الله عنه وقف فرموده است
بر ضعفاء بیت المقدس و بر سر او چشمه است و با عجایب بسیار دارد و بعضی از ایشان
گفته‌اند که فایده کرم میدهد از سلوکهای آن شنیده شد آب این چشمه عین
شمبرم و سمبرم ناحیه است میانه اصفهان و شیراز و در آن ناحیه آبهای مشهور
است و از عجایب دنیا است که ملخ افتاد بر جای که محمول شود از جانب است
مائی بشرطیکه وضع شده باشد راهی که برود این آب بر ماهی و خاک او بلغ

نمیشود پس نشست او پس تابع میشود این آب را لابد از عقب او میرود و آن
مرغ سیاه آنمقدار در حدود عدد نمیباید میکشد ملخ را و این از جمله امتیست که در وجود
اصلا شک نیست و حال آنکه برداشتیم ما نزدیک جو و بردیم این را القزوینی از برای
دفع ملخ پس صحیح شد عین سنگ و سیاه سنگ صاحب تحفة الغرایب گفته که بحر
جبال موضعیست که نام او سیاه سنگ است و درین موضع چشمه ایست بزرگ که مردم
آب او را میبرند از برای آشامیدن و در راههای آن چشمه میروند کرکسی چند هست
پس اگر اتفاق قدم کسی که این آب را حامل است باین کرکسها پس آن آب را که
برداشته و محمول اوست بلع میشود و حال آنکه به تحقیق حکایت کرده است بعضی صاحب خبر
آنچه عجب ترست ازین و آن آنست در زمان آن ناحیه هرگاه خواهند که
آب ازان چشمه بردارند جمع میشوند سی و چهل زن و کسی را پیش خود میفرستند و
جاروبی بدست اکس میدهند که ایشان را امید و بجاروب و این زنان
میروند یکی ازین زنان هر یک گرد ازین کرکسها بلع میشود آب هر کس که بعد از و
می آید پس میریزند آن آبها را و یکبار دیگر پر میکنند ظرفهای خود را ازان چشمه
عین شیرکران شیرکران از دیهای مراغه نزدیکی دو مرحله و دوازده چشمه است
که بیرون می آید آب ازین دو چشمه میجوشد در وقت بیرون آمدن و در میان
این دو چشمه بمقدار یکذرعه دوری و آب یکی ازین دو چشمه بغایت حس حرارتی و نفعه
عین الصقلیه و صقلیه نام جزیره ایست عظیمه در کنار بزرگ و دریای مغرب
درین جزیره چشمه هاییست که ازان چشمها آتش بیرون می آید و آن آتش در
شب هرگز فرو نمی نشیند از برای روشنی هر کسی از هر راه میرود پس اگر بردارد
کسی چیزی ازان آتش و ازان موضع بیرون ببرد فرو نشیند و شیخ باقی بماند
عین الصارح چشمه ایست در بیابان گنده خراب در میانه ولایت یمن و

حاز در موضع

جاری در موضعی که کسی طمع آب را نمیکند و در آن موضع ابراهیم ابن اسحاق الموصلی گفته که قومی از یمن
متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و راه گم کردند و سه روز در آن
راه سرگردان ماندند و آب نیافتند پس ناامید شدند از حیات خود ناگاه اتفاق شد
بایشان سواری بر شتری و این بیت را نظم داده میخواند شعر ولما رأت ان الشریعة
همها وان البیاض من فرائصها دامی تیممت العین التی عند ضارج یفیء علیها الظل
عرمضها طامی پس سوار گفت که گوینده این بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت
والله دروغ نگفته اینست ضارج نزد شما و اشارت فرمود براو پس متوجه شدند بر چشمه
ناگاه یافتند آبی خوش و لطیف بر او عرمض بود و سایه بر او تا گرد او بود یعنی تمام تر در زیر
سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند از آن آب آنقدار که ایشان را
کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که بمعجزه از موضع
هلاک افتاده بودیم زنده کرد ایشان ما را این بیت از شعر امرء القیس پس گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که او مرد شریف بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گمنامان
خواهد بود در عقبی روز قیامت می آید مجز و با او لوای شعر خواهد بود افروخته از آتش عین
طبریه در زمین طبریه است و در آن ده هفت چشمه است بی اندر یا هفت سال آب
این چشمه ها جاریست و هفت سال دیگر این چشمها خشک است و چون هفت سال گذشت باز
هفت سال دیگر بدریا موجود است و جاری است خشکی هفت ساله نیز دریا است عین
عبد الله آباد عبد الله آباد دهیست میانه همدان و قزوین و در آن ده چشمه شریف
و آن خم بصورت خم مینماید اما چشمه ایست که ظهور میکند آب و بجوش می آید جوششی قوی
سخت و آب این چشمه بلند میشود بقدر یک قامت مردی و منتشر و هرگاه که تخم مرغی بگذارند
و عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند بر سر آب آن چشمه بیضه و از
گرد آب تجمع میشود و جمع میشود در حوض تا بحوض متوجه میشود مسلمانان و کافر جزیه و دوزخ

هرگاه که خواهد و هر وقت که خواهد کسی که مرضی و دردی چون بآن آب غسل کند و آشامد
صحت می یابد و شفا حاصل میشود انشاء الله از برکت این چشمه. عین العقاب کوهی است
در زمین هند و صاحب تحفة الغرایب گفته هرگاه که عقاب پیر شد فرخهای عقاب عقاب را
بر سر او آرند و باین چشمه می آرند و میشویند عقاب را درین چشمه بعد از آن میگذارند در شعاع
آفتاب پرهای عقاب می افتد و از سر نو پرهای دیگر میروید و ضعف پیری از وی زایل میشود
و جوانی و قوت بار باو عاید میشود. عین غرناطه غرناطه شهریست در اعمال اندلس ابو
حامد اندلسی گفته است که بغرناطه کنیسه ایست و درین کنیسه آبیست و شجر زیتون و خلق الوف
بیرون می آیند بزیارت این درخت در روز معلوم از سال پس هرگاه طلوع کرد آفتاب درین
روز فایض میشود این چشمه با آب بسیار و برین درخت ظاهر میشود شکوفه زیتون پس زیتون منعقد و
بزرگ و سیاه میشود بر حالت در یکروز و این روز روزیست که خلق جمع میشوند برین درخت و
هر کس ازین زیتون علیحده بقدر خود جهت حاجت و ازین زیتون علیحده بقدر خود جهت حاجت
و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود مراد او و مصنف گوید که حدیث بجهره
مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس باید گفت فقیه سعد بن عبد الرحمن
اندلسی که این چشمه شقوره است و گفته احمد بن عمر العذری صاحب کتاب مسالک ممالک
اند که این چشمه در لورقه است و ابو حامد فرماید که این چشمه بغرناطه است و جمع محلها که
مذکور شد همه از بلاد اندلس اند والله اعلم. عین غزنه نزدیک غزنه چشمه ایست
که هرگاه که انداخته شود در آن چشمه از قاذورات یعنی نجسها متغیر میشود هوا و ظاهر
میشود از انداختن قاذورات در آن چشمه سرمای سخت و بادهای سوزنده و باران و برف
در آن زمان که آن قاذورات انداخته و بطول می انجامد از طوفان مادام که آن قاذ
ورات در آن چشمه چون پاک کردند چشمه را طوفان برطرف میشود و در حکایت آورده
اند که سلطان محمود سبکتکین خواست که غزنه فتح فرماید هرگاه که قصد غزنه مینمود مردم غزنه

قاذورات

قاذورات را در آن چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق و صاعقه ظهور میکرد پس سلطان
تنگ می آمد و آفات بر طرف میگردد و بیرون می آید از غزنه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را
بعد از آن فرستاد کسی را که اول چشمه را نگاه دارد در غزنه بعد از آن خود سوار شد رفت از آن
طوفان که اول بارها ظاهر میشد این بار هیچ ظاهر نشد پس فتح فرمود غزنه را عین النواب نزدیکی
ارزن روم است بر بیند که هر کس که بآب این چشمه در ایام ربیع غسل میکند تمام سال وجودش
از امراض و علل محفوظ ماند عین فرادر فرادر نام موضعیست بخراسان گفته اند مشهور است
نزد ما که هر کس که غسل کند بآب چشمه فرادر تب ربع از او زایل شود باذن الله تعالی عین قیارا
چشمه قیارا در موصل است نزدیک یکمرحله از شهر ازین چشمه آب بسیار حاصل میشود بسبب برگشته
د والد او را شهرها می برند و کسی که مرضی یا دردی داده بر این آب می آید و غسل میکند
و می آشامد شفا حاصل میشود او را باذن الله تعالی عین فوطور فوطور قلعه ایست با ذربایجان
و شریف محمد بن ذوالفقار علوی با ما میگفت که نزدیک این قلعه چشمه چند است که آبهای
شان سخت گرم است قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک اند از بند استعمال
این آب چشمه و شفا می یابند عین کمکله چشمه کمکله در ازربایجان است نزدیک شهر خوی
شریف محمد بن ذوالفقار است با ما میگفت که این چشمه است که حاصل میشود از او آب بسیار و
این آب سرد است در گرما و گرم است در سرما عین منفق منفق نام وادیی است
در حجاز ابن اسحاق گفته است که منفق در حجاز و شبکه ایست که بیرون می آید از او آب که یکسوار را
دو سوار و سه سوار می آشامند و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است در غزوه تبوک
من سبقنا فلا یسقی منه شی یعنی کسی که از لشکر ما پیشتر بر آن چشمه برسد باید که آب از آن
چشمه نخورد تا آنکه ما بیائیم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند از آن تمام آن قدر آب
که بود در آن چشمه چون رسول صلی الله علیه و سلم رسید هیچ آب در چشمه ندید فرمود کیست
که پیش از من باین آب رسیده گفتند یا رسول الله فلان و فلان رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود الم اعلم ان تقوا منه شيا ايا من نهي بكردم شمارا كه بخورند چيزي ازين آب بعد ازان قدرے
آمد دست مبارك خود را زير آن و نشانه نهاد پس جاري شد آب در دست مبارك ازوي بحجت
آنقدر كه حق تعالى غرشانه خواسته بود بعد ازان نصيحت فرمود و دست مبارك خود بر او ماليد و دعا
فرمود بآنچه خواست نزد الهي پس متحرك شد از آب آنچه شنيدند آواز او را حسي بود همچون حس صواعق
رعد و برق بسيار است تندي چون آب جاري شد خلق تمام آن آشاميدند و حيوانهاي خود را در آن آب
دادند پس رسول صلى الله عليه وسلم فرمود لئن بقيتم او بقي احد منكم لتسمعن بهذا الوادي و هو
حصر ما بين يديه وما خلفه وكان كما قال الله صلى الله عليه وسلم يعني اگر بمانند شما يا بماند
يكي از شما بشنويد ازين وادي و خود را حاب در وادي بود و حال آنكه چنانكه واقع شد كه رسول
صلى الله عليه وسلم فرموده بود عين بنكور ابو الريحان خوارزمي در آثار باقيه كتابيست كه او
تاليف نموده آورده كه در بلاد كيال كوهيست و او را بنكور خوانند و دران كوه چشمه ايست
در كوره بمقدار آن چشمه بهم اسري ايري بزركست و سطح آب با جاده چشمه برابر است
يعني لبالب پر است پس واقع ميشود كه لشكر برسند بر سر اين چشمه و تمام آب ازين چشمه بياشامند
پس كم شود ازان آب بمقدار يك انگشت و نزديك اين چشمه سنگيست و برين سنگ اثر
قدمهاي آدمي است و اثر هر دو كف دست او با انگشتها پس و اثر هر دو زانوي گويا بدان ماند
و آن آدم ساكن چدا الهده است يعني در سجده بوده و نشانهاي كودكي و نشانه سم خري
و هواسا عز با سجده ميكنند آن موضع و آن آثار را هر گاه كه ديدند آن چشمه را عين منبه
ان نام منبه هنام و هيست نزد اهل طبريه تعالى حكايت كرده است و بايد وه چشمه ايست
و جاري ميشود در هفت سال يك روز آب همه روزه بعد ازان منقطع ميشود هفت سال ديگر يه
در يه آب ازان چشمه بعد از هفت سال و منقطع بوده باز جاري ميشود على الدوام هفت سالي
جاري و هفت سالي منقطع است بر روي عالم و اين مشهور است عين النار معانيه ايهر است
الطاكيه بادي گفته كسي كه ديده بود آن چشمه را كه اين چشمه ايست كسي كه قصب يعني نى را در آن آب

فرود

فرو برد سوخته میشود و گفته‌اند که سلطان علاء الدین کیخسرو گذشت بآن چشمه بعرض او رسانیدند احوال آن
چشمه را تعجب فرمود پس التماس بر سر چشمه و تجربه فرمود همچنان بود که گفته بود عین فاطول اسم موضعیست
بمرو و در رو غاریست و در آن غار چشمه‌ایست که آب از او حاصل میشود و قطره قطره میریزد
آب بر زمین و قطره و کل میشود و در آن مسند خلق و حکایت کرده‌اند بعضی از ایشان گفته‌اند که
دیدیم قطره را متقلب بنصف او و آن مسند باور را بعد از کاک عین نهاوند صاحب تحفة الغرائب
گفته است که بزمین کوهستان نزدیک دماوند چشمه‌ایست در شعبهای کوه کسی که محتاج میشود باب
از برای آنکه زمین را آب دهد میرود نزدیک این چشمه و میگوید تا او را بلند و من محتاجم باب
بعد از آن میرود نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او و چون حاجت او
منقضی شد باز میگردد بسوی آن شعبها نزدیک زراعت چشمه میگوید تا او را بلند پس است
مرا آب و باید خود را بر زمین میزند آب منقطع میشود و گفت یافتم مردی صوفی که بصلاح حسنت
ملقب بود و از بهدال بود و در رباط خلاط در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی سلطان
سیف الدین الغلمش رحمه الله حاکم بلاد جبال بود و این ممالک در تصرف او بود واقعه
گذشت با انواع با لشکر خود و من همراه او بودم تا آنکه رسیدیم نزدیک این کوه و در موضع چشمه
ملاقات نمودیم با مردی بزرگ و آن بزرگ فریاد کرد و گفت آیا تفرج نمی‌کنید این موضع را
گفتم چه چیز را ببینم گفت در اینجا یک اعجوبه‌ایست که تمام دنیا برابر او ندارد پس سلطان عنان
اسب را بطرف او گذاشت و ما همه همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم بآن شعبها پس
ایستاد آن مرد نزدیک آن شعبه و آواز داد بزبان فارسی که گندم دجو را حاضر کرده‌ام
واحتیاج باب داریم از برای آنکه آرد کنم پس بیرون آمد از آن شعبه آب بسیار آنقدر که آسیا
آب را بگردانند و زیاده تا آواز و قوت در روان شد آب بر زمین در غایت دوندگی
وتندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد از آن بزرگوار گفت من شما را عجایب دیگر
بنمایم گفتم آری پس رفت نزدیک شعبها آن صیاد و بزبان فارسی گفت که مهم ما ساخته شد

و حاجات منقضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب ماندند پس سوال کردیم در احوال
این امر که این خاصه این اکار است یا که بسبب سخن مرکه هست آب می آید و میرود پس بازگشتیم بسر
این چشمه مردی دیگر را دیدیم السلام کردیم مرحبا بر این چشمه و گفتیم ما آنچه آن اکار گفته بود پس بیرون
آمد آب همچنانکه اول آمده بود آن مرد اکار باز آب رفت و منقطع شد و بعضی از صوفیه
حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی سر این سخن را در بغداد گفته بود در رباط خلاطیه
در حضور صوفیان در بغداد پس بعضی از ایشان گفت آنچه دلالت میکرد بر آن کار این امر
پس سوگند خورد آن پیر ضعیف صوفی و سوگند مغلظ یاد کرد که این امر عجایب است که مذکور
شد به زیارت و لقمان عین هراس چشمه عجیب است نزدیک بعان بقدر مرحله هراست
و این چشمه بر راه است به سنگها و حاصل از بر راه اگر آب زور بکند و شهرها غرق شود بر حاصل و
سنگ بسته اند و متوکل الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد و آوازه این چشمه شنید
و عجیب شان او و بسیاری آب او امر فرمود که این بر سر چشمه بسته بودند گشایند اندکی از آن بجوی
محل چه گشایند غلبه نمود آب بسیار در کنار تند و غایت سنگها بس خلیفه امر فرمود که باز
همچنانکه بود ملک زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و از این چشمه حاصل میشود نهرها همچو
نصیبین را آب میدهد جهت زراعت و عمارت و آنچه فاضل است از نصیبین به بجا نور
میرود و بعد از آن بدجله علی الاسم صاحب تحفه الغرایب گفته است که از راه جهند کاخ
توجه کنند بطرف جرجان در کوهها دیده میشود چشمه جمع میشود آب او در غدیر به قدر
یک تیر بلندی و درین غدیر درختی است شبیه بجدع که نیست بر آن درخت عقل و دیده
میشود سبب که میگردد درین غدیر و پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیدانند از مردمان
احوال این درخت را که پنهان میشود بعد از آن ظاهر میشود و گاه هست که در بعضی اوقات
اتفاق می افتد که مدت دو سال پوشیده میشود بعد از آن ظاهر میشود و چون سال با برکت باشد
ظهور آن شجر زوده تر میشود و در بعضی اوقات می بینند این درخت را بگوی استوار کاهی چه

دفتر ایران

وقت غایب شد پس نزدیک میشود چون صباح شد می بیند که کوه از درخت منقطع شده و درخت
میرود پس خبر دادند این قضیه رافع بن هرثمه را که دران عهد صاحب جرجان و خراسان بود
و او موکل فرمود بعضی را که منتظر شوند وقت غایب شدن در شب و روز پس چهار کس موکل
شدند ناگاه ایشان را بیهوشی آمد رفتند بعد ازانکه آمدند درخت رافع را در لشکر او غواصی
بود در وقتی امر فرمود رافع که غوص کند درین چشمه و بشناسد حال او پس غوص کرد زمانی
دراز و بیرون آمده گفت که فرو رفتم درین آب هزار ذرع ازین درخت اثری ندیدم و آن
چشمه را چشمه هم خوانند و این چشمه بر طرف نهر واقع است میانه ولد و میانه نهر مقدار
یک روزه راه دور است عین ونشله و این است از دیههای مدینه نزدیک آذربایجان
و درین ده چشمه ایست کسی که بخورد آب آن چشمه را اسهال بیاید جمیع آنچه در شکم اوست
در حال و اگر از حبوب چیزی بخورد و این آب را بدو بیاشامد آن دانها در حال بیرون
آید عین باشیجی میانه ارزن روم و اخلاط موضعیست که مسمی است باشیجی و
درو چشمه ایست و جاری میشود آب ازان چشمه بفورانی در غایب شدن بمرتبه که شنیده میشود
آواز آواز او از دور و هرگاه که نزدیک شد بان چشمه جانوری در حال میمیرد و بس دیده میشود
در حوالی این چشمه از طیور و وحوش مرده آنمقدار که خدای تعالی خواسته باشد و حال آنکه
گماشته اند بعضی را که منع کنند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمه عین تل و دیههاست
از دیههای قزوین و درین ده کوهی است که از شعب برون و درین چشمه آب بسیار است گرم و در
غایت گرمی جمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه و قصد آن میکنند بیماران و غمناکان
و تل لنگ و نقرس و بیران از بیماری لقوه و جرب با کال غسل بان آب میکنند و می آیند
و نفع باو بیند و شفا ازان مرض حاصل میشود و آن چشمه را چشمه تل کرمان خوانند و این
آخر سخن است از چشمه ها و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا المر
سلین محمد و اله و اصحابه اجمعین صلوة و سلاما متصلات ابدیه سرمدیه الی یوم الدین

باز میگوییم و بالله التوفیق بیر الکبود چاهی است بطرابلس و بربندید قدما هرکس که آب این
چاه بیاشامد احمق میشود و هرکس که در ان زمان قباحت کند و خود را بزبان مردم بملامت
اندازد مردم آنزمان آنکس را گویند که غیبت تو میکنم ازبرای آنکه تو آب آشامیده از چاه ابی
کبود بیر اریس در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم واقع است افتاده در ان چاه انگشتری رسول
الله صلی الله علیه وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او وسعی بسیار
کرد در طلب او و بیرون آمدن آنچه ممکن بود حاصل نشد پس گفتند آن مردم که انگشتری مبارک
از ان سبب از دست او افتاد که او سیرت همان معاش میکرد بیر بابل اعمش گوید که مجاهد
کسی بود که دوست میداشت خبرهای عجیب را و هرگاه که میشنید خبرهای عجیب نادر جایی
است قرار نمیگرفت تا آنکه نمیرفت و آنرا نمیدید و تفحص احوال آن نمیکرد حال اتفاق
افتاد که مجاهد را به بابل گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت
حاجتی دارم بسر جالوت را که میباید مرا و بدان هاروت و ماروت آرزو است
پس حجاج امر فرمود که بسر جالوت را با او بنماید پس بسر جالوت آواز داد مردی از یهود را
گفت برو بچاه و این مرد را بنمای هاروت و ماروت پس آن مرد یهودی میرفت و
مجاهد را همراه خود ببرد تا بآن موضع و سنگی بزرگ بود بر سر آن چاه آنرا برداشت و مجاهد را
گفت در بر دیجاه و به بین ایشان را و معکوس آویخته اند و سر نشیب و پایها بالای باشند
و بر اندامشان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند بزنجیرهای آهنین چون مجاهد
ایشان را باین هیهات دید بی اختیار خدای عز و جل را یاد کرد چون او ذکر خدا کرد
هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت اضطراب خواستند که بپرند آنچه بر تن
ایشان بود از آهن پس یهودی و مجاهد بروی ایشان در آمدند بیهوشی تا آنکه ایشان
ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا نگفتم من ترا که این کار را نکن نزدیک
بود که هلاک شویم پس مجاهد متعلق به یهودی و همچنان با او

حسیده بود تا آنکه بیرون آمدند والله تعالی اعلم بالصواب . بیر بدر و چاه بدر میانه مکه و مدینه است
در موضعی که واقع است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با مشرکان قریش در آنجا جنگ
کرده بود و آنها کشته بودند مشرکان مقتول را در آنجا پس رسول صلی الله علیه وسلم بر نزدیک چاه
آمد و گفت یا عتبه یا شیبه بل وجدتم ما وعد ربکم حقا صحابه گفتند یا رسول الله آیا می‌شنوید
سخن ما را ایشان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لستم باسمع منهم نیستید شما از ایشان شنونده‌ها
تر یعنی برابرید در شنودن شما و ایشان حکایت کرده اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه
گفت که من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی بیرون آمد از چاه و گردن او بود و همراه او
یکی دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود بر آورده در وی فرمود آنکس را تازیانه چاه بیر برهوت
نزدیک حضرموت و این جایی است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده
که درین چاه روحهای کافران و منافقان است و این جایی است تاریک در صحرا و وادی
و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که او گفته است ابغض الکفار الی الله تعالی
وادی برهوت فیه ارواح الکفار والمنافقین وفیه بیر ماءها الاسود منتن یاوی الیه الارواح الکفار
یعنی دشمن ترین بقعه‌ها نزد حق تعالی عز شانه وادی برهوت است و درین وادی روح‌های
کافران است و اصمعی حکایت کرده است از حضرموتی که او گفته است که می‌آید از

تا چه در برهوت بوی تعایب کنده و بعد ازین خواهد آمد خبر بزرگی بزرگی از بزرگان کاوان گفته‌اند
که مردی شبی در وادی برهوت براه فرا آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه یا دومه پس آن مرد
این سخن را بیکی از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکل است بارواح کفار نام او دومه است
و دیگری گفت که گذشتم من بوادی برهوت و با من همراهی بود زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب
پس شنیدم من آوازی بزرگ هولناک پس شنیدم من و دیدم پس آن زن را از سیاست
آن آواز انداخت بچه را از شکم بیر بضاعه در مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد بجانب
چاه بضاعه و وضو ساخت از آب دلو آن چاه و آن آب دلو را بچاه رد فرمود و آب
دهن در چاه انداخت و نوشید آب آن چاه و در آن چاه عهد چنان بود که اگر کسی مریض
میشد و بیماری او سخت میشد رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود که اغسلوه بماء بضاعه
فغسل یعنی بشوئید آن بیمار را بآب چاه بضاعه پس چون شسته میشد عافیت می‌یافت و
چنان میشد که گویا خلاص شده است از قید بندی و اسما بنت ابی بکر صدیق رضی الله
عنهما گفته است که ما بیماران را بآب چاه بضاعه میشستیم در سه روز عافیت می‌یافتند
بیر توقیر و بعضی از فقهای پس با می‌گفتند که این جائی است که بیرون می‌آید از وی هوای قوی
بتجربه که اگر کسی در آن چاه چیزی یا جامه بیندازد آن هوای بیرون می‌انداخت از چاه آن
جامه را و میگذاشت که فرو در یا رود بیر بیرزول بیر نزدیکی دربند است و مشهور است این
چاه از افراسیاب بیژن گودرز را درین چاه محبوس است کرده بود بر سر این چاه عظیم سنگی
بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده به تنهائی شب رفته و کنیزان را کشته و
او را بیرون آورده و از آن چاه بلاد ایران برد و این حکایت مشهور است و قصه او
دور و دراز دارد بیر قیصور در جزیره است در دیار هند و در آن چاه ضفدع است از
ماهی هرگاه که از آن چاه بیرون آمد این ماهی سنگ خاره میشود بیر خندق خندق دیهیست
از اعمال مراغه بیرون می‌آیند از وی کبوتران بسیار و بر سر این چاه دلو نهاده اند و می‌افتند

درین دام ازین کبوترها آنچه خدا خواسته و این چاهی است در غایت عمق بمرتبه که قعر او را کسی
ندانسته باشد گفتند بعضی از فقهای مراغه که این فرشتها بوده‌اند در چاه کسی که عمق او را معلوم
کند و احوال کبوتران بداند پیش نزول کرده در چاه آنکس بمرتبه که پانصد ذراع ریسمان رفت
بلکه زیاده بعد از آن بیرون آمده خبر داده که او هیچ کبوتری در آن چاه ندیده بود گفت دریافتم
در قعر این چاه هوای قوی و دیدیم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوانات مرده بیرون ماوند
چاهی عمیق است در کوه دماوند که بیرون آید از آن چاه در روز دود و در شب آتش و اگر چیزی
بیفکند در آن چاه فرو میبرد و او را چاه تحمل نیز خوانند و ابن العباس رضی الله عنهما روایت
میکنند که رسول الله صلی الله علیه وسلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد به بیماری سخت پس در وقتی که
میانه خواب و بیداری بودند دیدند که فرشته را یکی نزدیک پایهای مبارکش پس بگفت آن
فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم بود آن یکی را که بر نزدیک
سر مبارکش بود گفت که چه دارند آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده‌اند گفت
که چه کس این کار کرده است گفت که لبید بن اعظم یهودی گفت در کجا کرده گفت
در کرده زیر سنگی در طلع و آن چاه دراوان است پس بیدار شدند رسول الله صلی الله علیه
وسلم و در خاطرش هر دو سخن ملایکه مقصور بود پس متوجه شدند امیر المؤمنین علی و عمار بن
یاسر و جماعتی از صحابه بجانب آن چاه و ریختند آب آن چاه را و پاک کردند تا آنکه رسیدند
بسنگی بزرگ و بس سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کرده را و در وی
بود و در آن دیر یازده عقده پس سوختند آن کرده را و آنچه در او بود پس مرض رسول الله صلی
الله علیه وسلم زایل شد و بیخ فیت مبدل شده و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
گوییا که از نشاط برخاست وجود شریف او پس فرو فرستاد خدای تعالی معوذتین را که یازده
عقده بیرزره‌م و این چاهی است مشهور مبارک و عمق این چاه از بالای تا نشیب
چهل ذراع است و از سر این چاه تا کوه چاه مقصور است و در دیار دو ذراع است

و از سر این چاه تا وسط و از آنجمله سه ذراع و ثلثا ذراع و بر آن دو میل اند که ساکن
اند مربع و در دست فرار بکره و بر زمزم قبه ایست که بنا کرده اند در میانه حرم نزدیک
آن طواف برابر دروازه کعبه و در خبر وارد است که ابراهیم خلیل الله علیه السلام و
دفن کرد کذاشت حضرت اسمعیل علیه السلام و مادر او را علیهما السلام بموضع
کعبه و باز کشت هاجر علیها السلام کفت او را که مرا و فرزندم اسمعیل را با که میدهی که
میکذاری کفت بتوکل خدای جل کفت حسن الله پس بنشست نزد فرزند خود تا آنگاه آبی که
داشت خورد چون تمام شد پس تشنگی بر اسمعیل علیه السلام دیر کذشت اسمعیل
علیه السلام را در موضع خود بر صفا رفت و میدید چشمه یا شخصی بدان نشود پس چیزی را
ندید و دعا کرد بحق تعالی در طلب آب که بعد از آن فرود آمد و بمروه رفت و کرد
در بر آنچه صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و بترسید بر فرزند خود و رفت
نزد اسمعیل علیه السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که
در زیر جسد او ظاهر شده بود و بعضی کفته اند که از زیر کردنش ظاهر شده بود و چون
هاجر آب را دیده بپای خاک آورد و راه آب کرفت تا روان نشود
و بعضی کفته اند اکر هاجر آن کار نمیکرد البته از زمزم چشمه جاری میبود و از امیر
المومنین علی علیه السلام مرویست که عبد المطلب خسبیده بود در حجر ناکاه مامور شد
بکندن چاه زمزم کفت که چیست زمزم کفتند لا تنزف و لا تذم تسقی الحجیج الا
عظم و هی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعصم پس رفت عبد المطلب
و با او بود حرث پسر او پس دیدند کلاغی را که منقار میکند بر زمین را پس عبد المطلب
کند آن زمین را چون ظاهر شد چاه و آب بزرگ شد شان او پس قریش
دعوی شرکت کردند و با عبد المطلب کفتند که این چاه پدر اسمعیل است
و مادر او را استحقاق است پس تسویه حکم کردند کاهنه بنی سعد باشراف شام و

اقتضا نکرد

ورفتند تا آنگه به بعضی طریق بودند آب شان نیست و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک
نهادند پس جاری شد در زیر شتر عبد المطلب چشمهٔ آب پس آشامیدند و زنده ماندند و
گفتند ای خدای تعالی حکم کرد که حاجب ازان شما باشد تا شما از بهر چاه زمزم کسی را خصومت نیست
نمیرسد بدرستیکه کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند
و عبد المطلب کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهای زرین و شمشیرهای مرصع که
جد خویش دفن کرده بود و فیروز بیرون میرفت از مکه پس سپرهای در کعبه زد و اقامت
ساخت سقایت حاج را بمکه و در جاهلیت میگفتند که آب زمزم را شباعه از برای
آنکه آب او سیر میسازد تشنه را و شکم پر میکند گرسنه را بیر عروه نکوه از جاهاست
و اهل آن ولایت گفته اند که امتحان کرده اند قعر آن چاه را بمشکلات و از رسان پس
تیق آن چاه نرسید و ظهور میکند آب ازان چشمه دایم الاوقات بمقدار آنچه میخواهند می باید
آب میدهند ورا ازان چاه بیر عرس در عقیق مدینه منوره است بوده و ابن الزبیر
زبیر گفت هر کس که بیرون آمد از مدینه و غیر آن کاهی که گذشت بعقیق زاد ای بردانست
از آب بیر عروه و مردم آب این چاه را میگرفت و در شیشه میکرد بهدیه میبرد و بخدمت
هارون رشید وله خود برقه بود و آب چاه عروه گرمست در زمستان و سرد است در گرما و
چراغیست در شب تاریک بیر بهشت چاهی مبارک است در مدینه و رسول الله
صلی الله علیه وسلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست و آب دهان
خود درین چاه انداخته است و روایت کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است
در حق این چاه که چشمه ایست از چشمهای بهشت و این چاه را ابن عمر رضی الله عنهما روایت
کرده است از رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تشنه
بودند بر شفیر این چاه گفت دیدم شب در خواب که تشنه بودم بر چشمه از چشمهای
بهشت بیر قریه عبد الرحمن بزبان فارس است و عمق این چاه قامتهای آدم است

و قعر این چاه بمقدار دو ارش یکسانست خشک و واقع است تا آنگه وقت معروف است
از سال است و برون آید آب از چشمه آن چاه و بلند میشود تا آنگه بر روی زمین متساوی
شود آن مقدار آبی که آسیا آب میگردانند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم از این آب
در زراعت و غیره کارها پس بعد از آن نشیب میرود بئر کلب در دهات از اعمال
حلب اگر کسی را بباشد مد آب این چاه سگ دیوانه او را گزنده باشد شفا یابد
و این مشهور است و بعضی از اهل حلب گفته‌اند اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و
گفته‌اند سه شخص را سگ دیوانه ایشان را گزیده بود آب از این چاه آشامیدند
دو کس از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و گفته‌اند شخص که سگ دیوانه ایشان را
گزیده بود آب از این چاه آشامیدند دو کس از چهل روز نگذرانیده بودند عافیت
یافتند و سیوم از چهل روز گذرانیده بود بمرد و از این چاه آب میخورند اهل این ده
بئر مطریه مطریه دهیست از دهات مصر و در آن موضعیست که در او درخت است از
بلسان و از این چاه آب میخورند اهل این ده و گفته‌اند مسیح ابن مریم علیهما السلام
غسل کردند در این آب و در زمینی که میرویند در او این درخت مقدار مد بصر در میل او
دیوار کشیده‌اند گرد او و آب این چاه آب شیرین است و در این آب روغنی
لطیف است و شنیدم من که ملک قابل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکارد
چیزی از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او را و مال بسیار خرج کرد و کشت
و هیچ حاصل نشد و هیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری کردند سوی این درخت
ساقیه از مطریه پس رخصت داد و ساقیه جاری کرد پس روئید درخت و روغن
حاصل شد و نیست در تمام دنیا موضعی که برویند درختان بلسان و حاصل میشود از
روغن بلسان مگر بمصر و در این موضع کلاهی درخت را آب میدهند از این چاه
بئر نیشابوری در این معدنهای فیروزه یافته میشود پس ظاهر شد در این جاها عقوبتهای کننده

بار سی که

بدرستی که این قوت خلاصهٔ آن تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان قوت مصوره واین
از قوتها بود که از وی خطها و شکلها صادر شود و ظهور آید مر این قوت را القرف عجیب از
اظهار شکلها و برگها و گلها و شکوفه‌ها و شکلهای میوه موقوف غاذیه را نیز القرف عجیب
بود پس بسیار بود که جمیع غذا سوی مغز القرف کند مر جسم را چیزی رها نکند چنانچه بینی در جوز
و لوز و فندق و پسته بنگر دانند و مینگرد که مر آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز در آن صندوق
نانا ماند و از باید و برایشان الحاق نکرد پس صالح بود مر ذخیره را و بسیار بود که جمیع غذا را سوی
درخت صرف کند و مغز را رها نکند مگر چیزی اندک که تخم را از آن حاصل شود چنانچه می‌بینی در
سیب و امرود و به تا خورنده مشغول نبیند لکن بر و شکافتن بلکه می‌آید او را میوه‌ها و مستعد
جهت خوردن و بسیار بود که غذا را قوت دهد قسمت کند بر سبیل و بر مغز چنانچه می‌بینی زرد آلو
و شفتالو و مانند آن پس این قوتها آلتها بوده که حذاقت را آثار آفرینده سبب بقای ذات
نبات و نوع آن بیرون آوردن تخم درخت از دانه و رسته و به بیرون آوردن
دانه و رسته از تخم و تخم نباتی بود که در وی ساق نباشد چنانچه مر درخت را بود قال
الله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت من الحی ذلکم الله
فانی تؤفکون فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه پس بدرستی که نبات همه منقسم
میشوند بدو قسم شجر و نجم بود و کلام در این دو قسم بزودی گفته آید والله الموفق للصواب
هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و بعضی نجوم نباتهای
با ساق بجای حیوانات کوچک بود درختهای بزرگ مر آن را از میوه نباشد چنانچه می‌بینی
از درخت ساج و چنار و سرو که بار نیاید جهت آنکه همه ماده در نفس درخت صرف شده و
درختهای باردار درختان بزرگ نشود بدرستیکه ماده آنها سوی درخت و میوه صرف شده
پس حال آنها مشابه حال مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگتر بود از زنان
جهت آنکه ماده در زنان بعضی از آن ماده سوی بچه‌ها صرف شده پس آن چیزی که حیوان و نبات

درو بیشتر یک جنبد امر غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن او تا موی نماند مگر بهره
خود از آن غذا بگیرد و چنین بود آب در زیر درخت بریزند بدرستی آن بالا رود بسوی شاخها همه در اندرون رگهای
درختان چیزی بجز برای آب بیشتر گردد و برسد در جمیع برگهای درختان و در کناره برگها پس هر چیزی از هر برگی
غذای خود گیرد و آن جاری شود در جمیع برگهای کوچک مانند موی چه در اتصال برگ دیده می‌شوند گویا رگ برگ
یعنی نخ درخت چوب برگ بود و آنچه از و منشعب شوند چوبهای خلع‌اند در جمیع عرض برگ پس آب
بسوی جمیع جزوهای برگ پس آن بسوی جمیع جزوهای برگ رسد همچنین بسوی همه جزوهای میوه و اتصال گردد و از
عجایب صنعت باری تعالی آنکه برگها را زیبا فرید مانند از میوه‌ها و برگ کنند که بعضی برگ کنند که آن میوه
بانواحی جمیع شوند و از دور دور نگاه میوه‌ها بگیرد از بادهای خوب یکبار را از آفتاب با دیگر تا صالح گردد و ارگ
برگها را آن میوه‌ها نیز شوند میوه‌ها را از باد و از شعاع آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت
مانند میوه‌ها به او اندک شود چون بعضی برگ بیفتد آفتاب او را برسد و بسوزاند چنانچه می‌بینی انارهای
در یک کناره او سوخته باشد چون وقت میوه رسیدن برگها از درخت بریزد چه کفته مایه آن از درخت ضعیف
شود و عجیب‌ترین چیزی از آن درختان آنکه خدای تعالی در کلام مجید خود یاد کرده آیت انجا فرموده است

تسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض في الاكل ان في ذلك لايات لقوم يعقلون

غرض ازین آیت اظهار صنعت خدای تعالی و سبحانه تعالی بود همه درختان از یک آب پرورش کنند
و بعضی الثمار را بر بعضی دیگر فاضل گردانند در لذت و ما یاد کنیم آنچه تعلق دارد بهر یکی از درختان
و ترتیب کنیم بر حروف معجم والله الموفق للمعین وهو حسبنا ونعم الوکیل درختی
معروف بود چنانچه صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس بالا
نشود پس در خورد گور از چیزی از ریگ بکنی و که او از جو لکا ر و چون درخت
آس باقی گردانند و شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بخایند در استعمال از لعاب
تو تیا بی کنند و بوی تن را خوش کنند و کلف و بهق را
زایل کنند و از زخم ریتلا

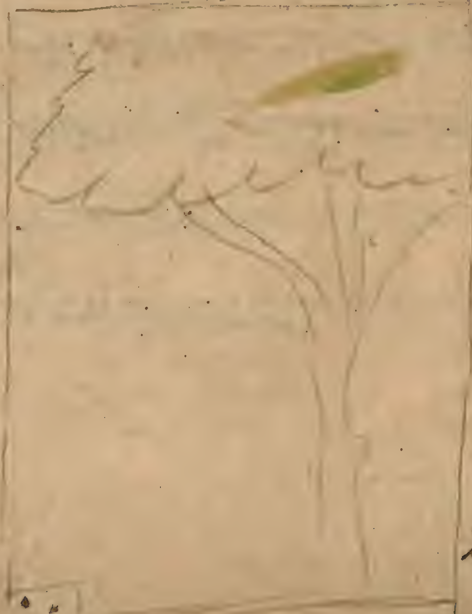
رفع کند

بود

نفع کند در بلا ضیقی از عنکبوت بود که زهر دار باشد برگ اس را با ان مرهم کند موی قوت
گرداند و اگر خیزد از روغنها سوده آن منضم شود بیرا سخت قوت کند و اگر موی نزدیک
باشد که بیفتد بیخ او محکم ساند ثمره اس چون در آب کنند و بیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند

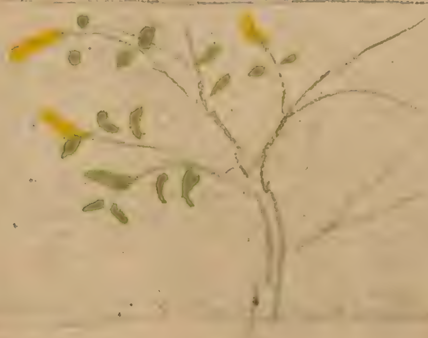


تخم اس چون در آب کند
وآن آب در دهن گیرند که
درد دندان پیدا شود آنرا بکشد
آبنوس درختی بود که مانند پاره سنگ
برویت سبزه باشد چوب او بسیار
سخت بود اجزاء خاکی برو غالب باشد
و بر روی آب نزدیک نباشد که مانند چوب او
مانند سنگ باشد و شیخ رئیس گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و بوید و چون چوب او را
در آب حل کنند و در چشم کنند پرده سفیدی از چشم زایل کند و چون خرداده چوب او را با تیر باده بسوزانند



و بعد از آن بشویند از رمد خشک
نفع کند و از چشم تر و شیخ گوید
سوخته آتش و نفع شکم را کند
اترج بپارسی ترنج خوانند این نوعی از
درختان بود که بپرورند مگر در بلاد گرم صاحب
الفلاحه گفته که چون خاکستر برگ که در شب
درخت ترنج ضعیف باشد برگ کدو و بیرا شابو نند
تا او را قوت گرداند در ترنج سردی از دور ساند و نیز صاحب الفلاحه گفته هر که بخواهد که جرم درخت ترنج

بزرگ شود میوه بسیار کرد و چیزی از آن بزمین بیفتد پس هر که چیزی از خاک درخت کدو
بگیرد و بخون بیامیزد و آنرا زیر درخت ترنج بکردند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بزمین
نیفتد پس برو کج را بجنبانند و لیکن گستر بدرستیکه آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود
و هر که بخواهد که ترنج را رنگ شود باید که در درخت توت با انار واصل کرده اند و هر که ترنج را در جو
دفن کند زمانی دراز بماند و پوسیده نشود برگ ترنج هر که بخاوند بوی خوش دهان آرد و بوی
سیر و پیاز را ببرد و بلیناس گفته در کتاب خواص که برگ ترنج را بباید آنرا بسپرد و بروغن بادام سرشته
کند و آنرا بخورانند هر کرا که خواهد آتش او را دوست خواهد شد ثمره ترنج از ثمرات عجیبه بود کما قال
الشاعر شعر جسم لجین قمیصه ذهب رکب فیه بدیع ترکیبه لمن شمه والبصره لون محب
ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس جمعی از حکما را حبس فرمود و در زندان کرد و گفت بیان ایشان در
تردد مگر خبز و نانخورش یکی پس حکما ترنج را اختیار کردند گفتند که این اختیار کردیم جهة پوست او
که مشموم نیفی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او نانخورش و دانه او دهنی بود و بوی
او بوی دهن نیک کند چون در دهن نگاه دارند فالج را نفع کند و شیره پوست او از گزند افعی نفع
کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیک بود مر پیسی و
نو باره چون بمالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کند سوس را از جامه دور سازد و سوس کرمی بود
که جامه را خراب کند و بوی پوست ترنج هوای فاسد و باد را و غلمة زنان را ساکن گرداند شیره ترنج
او گناه را زایل کند چون در سیاهی کنند دانه او را بسایند و بر زخم کژدم نهند درد را ساکن گرداند



دمار کرده را

ومار گزیده را نیز نفع کند چون بپاشند بار هم کند واگر دانه ترنج را در کیسه بپیچند و زن بالای بازوی چپ خود بر دارند آبستن نشود مادام که آن دانه بر وی بود صورت درخت ترنج این



است اوجاص پارسی او خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت اوجاص را بار روی اجاص آب دهی مزه میوه نیک گردد بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین را بمزه کاو بمالند در میوه او کرم پیدا نشود و میوه تشنگی و گرمی دل از صفرا ساکن گرداند و چون خواهی اجاص زمانی دراز بماند آن را در ظرف کن و بر دو شاب بریز تا او در دو شاب پنهان شود و بعد آن سر ظرف را بگل اندود بر بسته اجاص همچنان بماند و تر و تازه بیرون آید برگ اجاص را بشراب بپزند و در دهن گیرند روان شدن بادهای فاسده را از گوشت بن دندان و از دهن و صورت درخت اوجاص این است ارده درخت درختی بزرگ معروف بود در زمین طبرستان او را طاجک خوانند و او را میوه بود بر شکل کناره و گویند که آن میوه زهر



باشد و برگ او بهایم را یعنی چهارپایان را بکشد و شیره برگ او ششم را بکشد و موی را دراز کند چون سر را بدان هم کند و گویند که شیره او زهر را نفع کند چون با عسل بپاشند همچنین

قولنج را نافع بود شیخ الرئیس گفت میوه ازاد درخت بسیار بود که خورنده خود را بکشد چراکه
اندوه عظیم پیدا کند نعوذ بالله منه ام غیلان درختی بود از درختان بیشه بسیار خار بود و اورا
مغیلان

درخت صمغ نیز گویند
شیخ رئیس گفته بیخهای
این درخت لیک میانه جوی
بدان پنجه و دود کشد پوست تن را
خوش سازد و پوست پوزه را زایل
کند و با کلاه برد والله الموفق



للصواب بان درختی معروف بود و او را میوه باشد دانه او بزرگتر از نخود بود بوی سفیدی میل کند
خوشبوی باشد و ویرا
مغز چرب بود شیخ رئیس
گفته که آن مغز نفع کند
از برص و کلف و بهق و نشانها
زخم را دور سازد و از ان اسکنها
کنند چون بدان مرهم کند چون
او را برند و در دهن گیرند درد دندان را
نفع بود و بجز شیخ گفته



که اورا

که کزرا نفع کند باذن الله تعالی بطم بنفش خوانند درختی معروف کوهی بود ثمره او دانه سبز
باشد شیخ رئیس گفته که ثمره او کرد او در عسر الفرو و توبارا نیز نفع بود و غیر شیخ آورده
که باه را نفع کند بخصیص نیز نفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته روغن او روغنی بود که دفع فالج



ولقوه کند و بدرستی شهوة
طعام را ببرد و صمغ او و میوه او با شراب
نفع کند از گزیدن رتیلا و رتیلا
بلک بود که مانند عنکبوت بود و
زهردار است بلسان درختی
باشد که بمی بار نیکر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع معین که آنموضع را عین
الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی سپیدی
بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانه این درخت و چوب او هر دو نفع بود از درد شش
و از درد ربو و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو تریاک شکمهای زنان را
بیکشد چون بدان دود کنند و مار اینه سله را نفع کند و زهر مارا و گزند افاعی را دفع کند و روغن او
حاصل شود بزخم زدن او با آهنی بعد از آن بر آمدن ستاره شعری و شعری ستاره ایست خوزا او بود
دوبرا عبور نیز خوانند و آنچه از آن زخم تراشیده شود از آن جمع کنند و روغن او هر سال بیش از
چند رطل حاصل شود پس نیز شیخ و برا بسیار بشخص عجرانی که بحث او را شناسد و چراغ کسی
دیگر ندارد مگر پسر ویلا در روغن او بهتر از دانه او بود و دانه او نیز بهتر از چوب او بود و نیکوترین چوب او
چوب هوای رکندم گون نیک بوی بود و از نیک لفس نافع بود و از غیر ترین روغن بود در دنیا و شیخ
رئیس فرموده که آن روغن پرده چشم را روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آنرا بیرون آرد
و مشیمه را نیز بیرون آرد و مشیمه پوستی را گویند که در وی بچه باشد و آن روغن گزندگی کسر را نافع بود

نافع و زهرها همه جنبنده را نافع بود و غیر شیخ گفته آن روغن نفع کند مر کسی را که استخوان او شکسته
باشد باصلاح آرد و هر کرا زخمهای فاسد بود بصلاح آرد و کسانیکه لنگ باشند



و علت فالج داشته باشند
به سالند و آن روغن بعد از
او را بپزند روغن غلیظ بود
مانند قیر و طلی یعنی موم روغن
بلوط درختی معروف بود از
درختان کوه گویند که این
درخت سالی بلوط برآرد و سالی دیگر بار دلیس اگر این سخن درست باشد این درخت در میان
درختان مانند حرکوش بود میان حیوان و کفتار و زعن که گویند که ایشان سالی مرو هستند و سالی زن
والله اعلم بالصحة گویند اگر برگ بلوط بر بار پندارند ناتواند که جماع کند و بر دو شیخ رئیس گفته
برگ بلوط را اب اندو بر زخمها بچسپانند و میوه او زهر تیر و زهر جنبندها و چکیدن
خون را نافع بود و غیر شیخ فرموده خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشها داشته پندارند میان
ایشان جنگ واقع شود و بعضی
شان بر بعضی را والله تعالی اعلم



تفاح بپارسی سیب خوانند حب الفلاح
گویند چون نهال سیب را بکارند در گرد او پیاز
دشتی را بکارند در ثمره او کرم نی افتد
و چون کود سیب را کنند و سرگین آدمی و خوک
دران پندارند رنگ ثمره او سرخ شود و نیز چون زهر آن درخت گل بکارند میوه او سرخ گردد

و چون ویرا

وچون ویرا بدروی خمر کنها آب و هندوبسر کین بر خماکند چیزی از شکوفه او بر افتد و میوهٔ او

یک کرده و شیخ رئیس گفته شیره برگ سیب دردهای اعصاب را بغایت نیها بدا کند و نام

بود از جمع زهرها و اکر شیره او برپای حذاوند نقرس ماند دردان ساکن شود و میوه او که

هنوز خام باشد شیره آن نافع بود مر زهرها را الخصوص زهر کژدم را و چون سیب را در برگ الخیر

به پیچید و در زیر زمین رها کند زمانی دراز ماند و بوی سیب او دماغ را قوی سازد و بقوت بجهة

واز میوهٔ او چنین خوش شود از عجایب حس او دنیی لذت یابد از خوشبوئی او در زبان

از یکی مزه او والله تعالی اعلم بالصواب تبوب درخت بسیار عظیم بود جای روئیدن او کوهسار دم

بود از آن



درخت قطران بگیرند شیخ رئیس

گفته چون او را بر زخمهای تازه

استعمال کند زخمها را منع کند از

تباه شدن و چون او با سرکه نافع

بود مر درد دندان مرا دادنه او

جوشیده بود و خشک باشد بر نفث سینه یاری کند و نفث چیزی بود که از سینه بیرون آید

مثل بلغم و خون و صمغ او نافع بزرگ بود دمر سرفه کهنه را از رقت بسی روان است اردرخت

او از زرنیخ سفیدی ناخن را زایل کند و اکر شکاف پای را بمالند با صلاح آرد و اگر بدار الثعلب موی زینه بود

چون بدان مرهم کنند موی را برویاند
و در رفت او مژه چشم را موی را
برویاند و دیده را قوت کند این همه از
شیخ رئیس نقلست و درخت نوکوز
در صفحه ایست کشیده شده و نوشته
گشته است توت درخت توت
بود عزیزترین درختان بشهر چینه که کرم ابریشم باشد ازان خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند
و توت ترش را شامی صاحب الفلاحه گفته پیاز دشتی زیر درخت توت بکارند تا درخت توت
قوی شود آب او بسیار کرد و برگ ترش از شقاق انگشتان و درد گلو و ضعراتیق را نافع بود شیره
او گزیدن رتیلا و افعی کند و شیخ رئیس گفته شیره برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را
نافع باشد توت سیاه چون بر زخم کژدم نهند درد ساکن شود و چون دست را بتوت سیاه

غضاب کنند بسیار رنگ شود
رنگ آن زایل شود چون بتوت
سفید بشویند پوست بیخ
تن را پاک کنند از حب القرع
دانهای آبله شیخ رئیس گفته پوست
درخت توت بر پایک بود مرتوکران
تین پارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه
گفته چون خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال را در آب نمک بیدار زنند و بر آن سرکین کار کنند
و بنشانند بدرستی میوه ثمره او بسیار خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند دانهای اندر درخت
و بسیار کوشند

بسیار شوند و اگر از آن بر زمین بیفتد زیر او خرجنگ دفن کند با جزوی از نمک و پوست اسقاقوس نیز
میوه او محفوظ گردد و چون از آن بر زمین بیفتد و از آن شیرین گردد بغایت شیرین و همچنین
بود چون وی را با آب گرم شوی آب دهند و چون زهره درخت شوی با بار دو دست بکار برند ثمره وی
بر زمین نیفتد شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن رتیلا نفع کند چون بپاشانند یا بمالند
و دود چوب او چون کسی ایام کند بر سد و خایه ها او بزرگ شود و در شانه و فساد سینه
درد سخت پیدا شود نافع بود و نرم چو بهای او بر جای زخم خنجر ها بکشانند زهر در تن سریان
نکند و همه تن را نرسد و شاخهای او گوشت را مهرا کند چون با گوشت بپزند و شیره
شاخهای برگ پیدا شود نفع کند از دندان کرم خورده که خراب شده چون درد کند صاحب الفلاحه
گفته خاکستر چوب انجیر چون در باغها بیفشانند کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس گفته
برگ تازه و از انجیر و میوه او که هنوز پخته نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر او را
با به بر زخم را سو ضماد کنند یعنی مرهم کنند به گردد شیره برگ او که بر پوست را دفع کند و شاخهای
وهم را نیز زایل کند و هم بکار بود که نشست دست بکوبد کند و نیز شیخ رئیس گفته چون برگ
انجیر تازه بر شیر بنهند از بند شیر بسته شود و پنیر گردد و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این
میوه البته که خدا تعالی در کلام مجید یاد و قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوه های
بهشت بود چرا که هر قدر که لقمه باشد و از استخوان خالی بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
و قد احضر عنده التین لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة هذه کلوها فانه یقطع البواسیر
و ینفع من النقرس یعنی پیغمبر فرموده در جائی که نزد حضرت مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرموده
اگر میگفتم بدرستی میوه از بهشت فرود آمده گفتم این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را
ببرد و از نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام چون بر خالها و ناسورها و جای سام هم کنند
نافع بود و از بیخ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ فاسد را جدا کند و فربه سازد بغیر یکی که زود بادید گردد

وشپش را پیدا کند خوردن انجیر تر و خشک صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد
و غلها به پیر کند و اگر دنبل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر دشت انجیر تر و خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و غلها به پیر کند و اگر دنبل را بدان
بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر بر ثوثول یعنی ماشکک بچکانند بر طرف سازد و اگر
بزخم که بر وی گوشت فاسد بود بچکانند از آنجا گوشت پاک کند و شیر انجیر با عسل در چشم کشند



تاریکی چشم را نفع کند
و اگر آن شیر را بخورند
آرزوی طعام را زایل کند
و بر جنس کثیر تشنگی پیدا کند و
گزیدن کژدم نفع کند محمد بن
ذکریا گفت از دو دانجیر دشتی بیر بیرد حمیر درخت بزرگ شبیه بدرخت انجیر بود برگ او
مانند توت باشد در سالی سه نوبت یا چهار نوبت بر آرد میوه او از فروع شاخها مانند
جمیع درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او بیرون آید اگر بر عفونت انبهای وسم باشد چون
بشیره او چند بار بمالند عفونت انبهای وسم را زایل کند و سم هر کجا بود که بکوبد بر پشت دست
کنند و اگر خنازیر را بشیره او بمالند نرم سازد و تحلیل کند میوه او زخمها را بهم بچسپاند و آماس سخت را
تحلیل کند و از زخم حشرات نفع کند



بجوشانیدن و بمالیدن او والله اعلم
باب الصاد جوز درختی معروف از
درختان بود که در بلاد سردسیر قوت
شوند صاحب الفلاحه

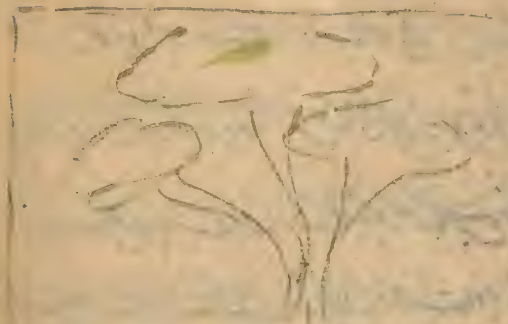
گفت قسطوس

کفته چون خواهی که پوست جوز را بدست دور کنی پس جوز به بگیرد و در کمیز کودکی ها کن تا بخمرد و بعد از
بخمرد بیرون آرد بکار برید و خاکستر بفشانی که جوز بروید و پوست میوه او بدست دور کرده میشود

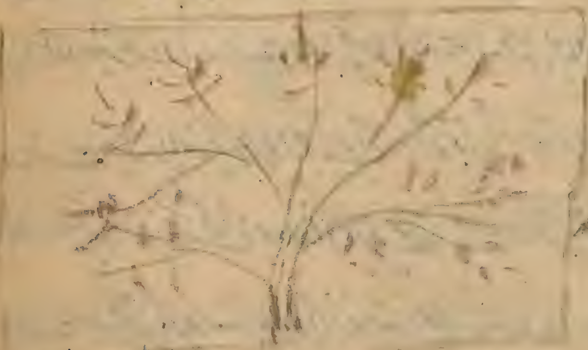
و نیز جوز به را بگیرد پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن مغز را بگیرد در پاره جامه
یا کاغذ یا برگ حنا یا برگ رز کن پس آنرا بکار که درخت او جوز بر آرد که پوست او باشد قرطاس بود
و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر بر جوز در حالت کاشتن او چیزی از درد نبیذ ارزند درخت او میوه ها
بسیار آرد و نیز کفت اگر درخت جوز را بجیری از درختان وصل کنی در خود بگیرد مگر درخت پسته را
و درخت پسته را با خود گیرد و جوز عجیب بر آرد و اگر جوز را بگیری که پوست او دور کنی و آنرا در درد
نبیذ اری و پلی که از رنگ رفته بود از آن [illegible] بهم رنگ بخشند و پاک کنند و اگر آن جوز را در زیت
نبیذ اری متغیر نشود اگر چه سالها بماند و اگر زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس
کفته جوز تر چون بدان مرهم کنند نشانیهای ضربت را زایل کند از لب درخت جوز یعنی شاخی که
از اصل او در روئیده باشد صداع پیدا کند و زبان را سبکی کند و بسیار خوردن جوز کرمها را زایل کند
و دانه ابله را زایل کند و اگر جوز را با پوست او بسوزانند و بمالند موی را سیاه کند و چون پوست جوز
بسوزانند و اگر زخم بیفشانند زخمها را خشک سازد باذن الله تعالی خسروار درختی بزرگ



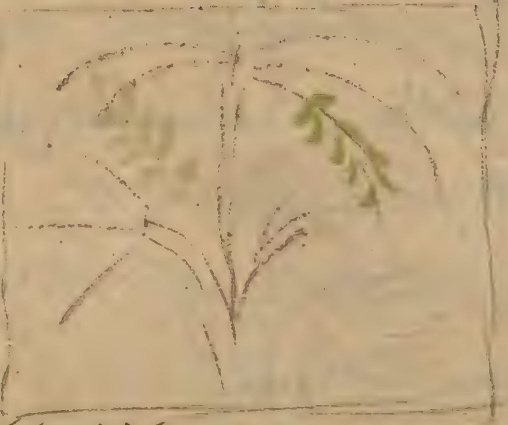
بود چوب او در انجاد لحان می مانند
شیخ رئیس کفت این درخت
قولنج را نفع کند و در باه بیفزاید و بوی
دهن را خوش کند و الله الموفق للصواب
والیه المرجع والمآب وصورت او
این است که بر صفحه کاغذ منقوش است خسروج درختی مشهور و معروف بعضی بپارسی بید انجیر
خوانند چون دانه و در غلاف شکوفه خشک شود غلاف شکوفه تر قد و شاخ را بدان سیب [illegible] بینی و بسیار بعد که



دانه بیفقد شبم بیشتر از اندازه
نیزه دراز دانه او قولنج و فالج و
لقوه را نافع بود و مقدار جوزی که
ازو بی خورده شود دانه بود که با پوست
باشد و روغن خروع چون سرخی دهان بدان بمالند البته زیان نکند بلیناس در کتاب جوامع چنین

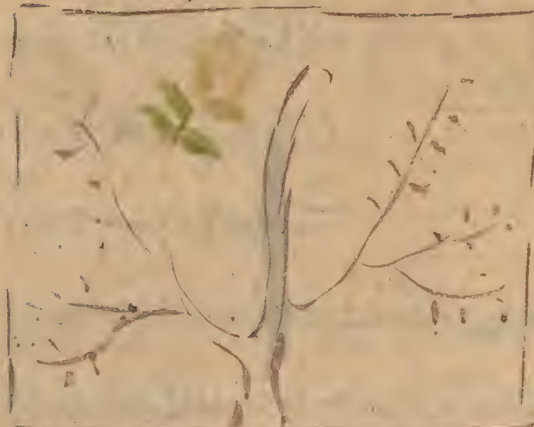


گفته خلاف درختی که
بزبان تازی صفصاف نیز
خوانند و بزبان پارسی [illegible]
بید گویند چوب او بسیار سبک
باشد و از چوب او صولجان گیرند برگ او بر شکل جسم بود دماغ را قوی کند و اگر کسی را بادهای
شما هم زده باشد در سیر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس گفت که چون کسیکه ازو خون
بسیار رفته باشد برگ تازه بید مرهم کند نافع بود و خاکستر برگ او با سرکه ثالیل را دور کند و ثمله را
برساند و ثمله رشی بود که سر بسیار بود شکوفه او بسیار نیک بوی باشد و دماغ را قوی سازد و آب شکوفه



او صداع ساکن کند خوخ صاحب الفلاحه
گوید که چون خواهی که ثمره خوخ درخت
سرخ باشد پس سته را بگیر که بنفش خود را
اسیر پاره شده باشد بدو نیم دور کرده
جزوی از سنجرف بکرانی و مغز را در دینه و
گوشت دبر اخلاء مدار بلکه با او جزوی از گوشت ترک کند جمع کرانه مقدر نیز گفته چون نقش
کنند بر بالین استه او بکار با صورت یا جزوی که از نقش در جمیع فردهای میوه او پدید آید و نیز گفته

چون نهال کری و آنچه در شکم او بود از هیچی که بدان فرزندهای میوه او آب میخورند بیرون آرد چنانچه چیزی
از جسمهای او فاسد نشود و آنرا انبشلانی پس چون برآرد داسته میوه او را که استخوان نباشد برگ او
بوی یوزه را ببرد چون بدان بالند و اگر برگ او نافه را بر هم کند که بهلت شکم را بکشد میوه او در باه

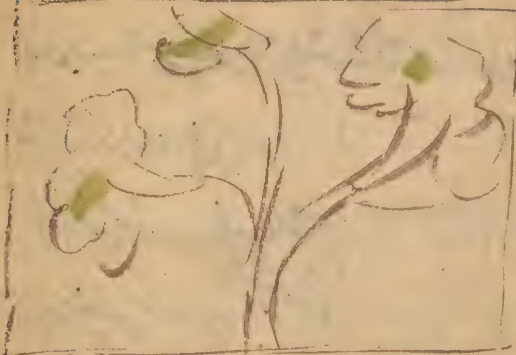


بفزاید مر خداوندان تن کرم را
شجره خوخ چون بدان جامه با آلوده
کنند شپش هم در وی بمیرد دار ششعان
درختی بزرگ خداوند خار بسیار گویند
چون بیندازند در آبی که در وی سنگ بود
خرد از دار ششعان هم بهم بچسبد و فراهم آیند و در آن موضع شیخ رئیس گفته این درخت یک بود مرلو
کنده بیخ را چون آرد کنی فتیله کرد در نی و اگر او بپزند و آب او را در دهن گیرند درد دندان را که دارو
نیز مر کرم ملک را نافع بود و اگر زن او را بردارد بچه از شکم بیرون آید باذن الله تعالی



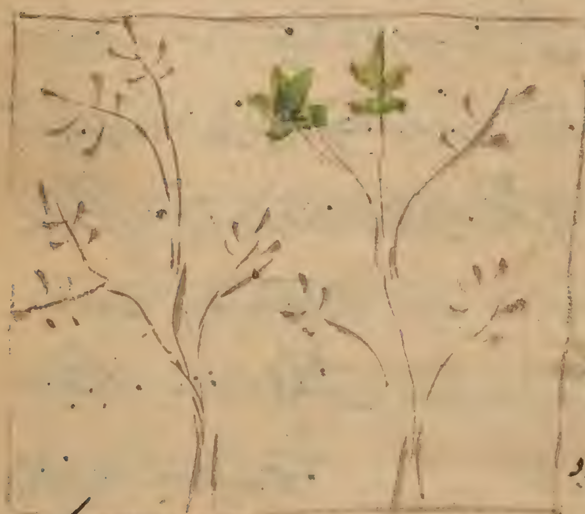
والله تعالی اعلم با جواله دردار
عرب شجرة البوة خوانند یعنی درخت
پشه و این درخت نزدیک بلند باشد
میوه او کوهان منفتح مانند انارها بود
در وی موی باشد که از آن پشه شود
و چون او را بشکافند از هر یک میوه پشههای بیرون آید مصنف میگوید که خود میوه از میوهای او پاره کردم
که بر درخت بود و میان او خالی بود پس دیدم همه سفید است و سفیدی او مانند تخم ریحان چیزی
بود که شمار کرده نمی شد یعنی پشههای بسیار بود بعضی از آن چنانچه بود که جائی در ربع او پرها و در جنبش
بود و بعضی از آن چنان بود که وی را بال رویده و بعضی از آن چنان بود که هنوز او را بال رویده بود

برگ او تازه بخورند مانند مرهم و برگ تازه او زخمها را بچسباند و استخوان ضعیف را قوت کند چون بدان
مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوهای او چون روی را بدان بمالند روشن کند پوست او تازه با سرکه



برص را زایل کند زخمهای فاسده را
با صلاح آرد و استخوانهای ضعیف را قوت
ساند چون بدان مرهم کنند و اگر برگ او
بر استخوان شکسته بمالند با صلاح آرد و این نبت

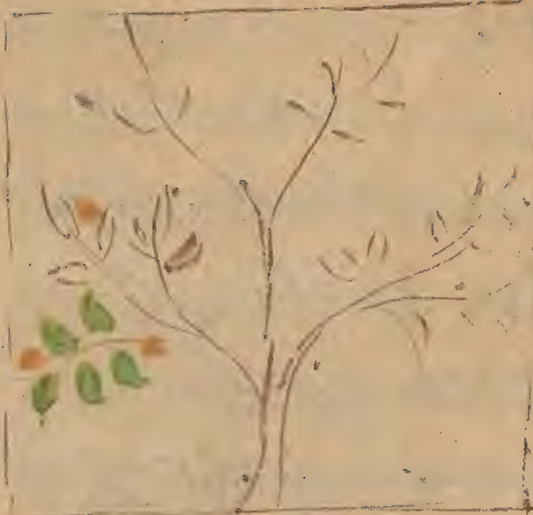
ولب چارسی چنار خوانند و این درخت از بزرگترین درختان و بلندترین و قوی ترین ایشان
بود و چون مدت او دراز شود شکم او با سوراخ شود و ساق او میان تهی اند برگ او مانند انگشتان



بیگانه بود و از خوردها
بگیرند و جهت این بعضی
مرغان در آشیانه خود برگ چنار
می نهند تا هر دو برگها برسند
شیخ رئیس گفته و دود او قوی
تر از برگ بود و خود و کهای از دود

برگ او بمزند چون برگ او را بکوبند و بیزند و بدان مرهم کنند نوازل چشم را منع کند
پوست او بپزند و با سرکه در دهن گیرند درد دندان را منع کند و عفونتی که از آتش
سوخته باشد نفع کند و میوه او را جوز السرو خوانند و گزندهوام را با پیه مرهم کنند نافع بود
و هست درخت غار بود برگ او مانند برگ آس بود مگر آنکه بزرگتر باشد و میوه او سرخ بود
و در مواضع کوهی بروید و بر دانه بود بر شکل بندق کوچک بر و پوست سیاه باشد
صاحب الفلاحه گوید چون در زمین چیزی اندر خت و هست بیند زیر آن زمین را آفتی برسد

کوان



که آن آفت سوی پادشاه آن
زمین متوجه شود با بقیه مردم هم
از آن آفات سالم مانند برگ او
فالج و لقوه و قولنج را نافع بود و چون
برگ و بیخ بر جو بیفشانند و جو را
مدتی با هم بندند زمانی دراز بمانند و تباه
نشود دانه او را با شراب سیاه حق بمالند حب را از ابل کنند و چون دانه او را آرد کنند و تن را بمالند عرق
نزدیک آن تن مرود و با شراب بیاشامند و گزند گژدم را آرد و اماره او را آرد کنند و تن را بمالند
عرق نزدیک آن تن مرود و با شراب بیاشامند و گزند گژدم را آرد دانه ماره او مرهم ملکی
مرگ زحیج حبیدها را روغن او صداع و طین او تحلیل کند باذن الله تعالی رمان درخت انار بود



و این درخت از درختی بود
نمی آرد مگر در بلاد گرم صاحب الفلاحه
گفته که چون انار را بنشانی گرد او
درخت اس را بکار تا ثمره انار
بیش شود و قوی گردد و چون وقت
کاشتن در گرد او چیزی از عسل بریزد
میوه او شیرین گردد و اگر سرکه بریزند ثمره او ترش گردد و نیز گفته چون خواهی که چیزی از میوه او نیفکند
و هم نیک گردد و علاج آن سنگی که او را مرقشیثا مجری خوانند از سنگ را بر شاخ از شاخهای او
نهند چیزی از میوه او نیفکند و نیز گفته چون میخ او زیر بدر زیر ساق او پنهان کنند همین کار کند
و انار آن درخت بشکافد و نیز گفته که چون خواهی که در انار دانه نباشد پس ساق شاخهای او را

وقت نشاندن پاره کن دشکهای اورا از مغز پاک کن و بعضی شاخهارا با بعض دیگر ضم کن و همه را

به رایند بخیری از گیاه و آن را بکار آن درخت چون بروید دانهای انار او چیزی آراسته نباشد

و چون خواهی که میوهٔ او سرخ شود پس خاک کنتر گرمابه در آب چاه بریزد در بیخ درختی بر هر که دانه او سخت

سرخ گردد و نیز گفته چون خواهی که انار ترش شیرین شود پس خاک از بیخ او دور کن و بیخ اورا

با لا اسفهای حمار بر در نجس مردم آن بیخ را تر کن پس خاک را سوی آن بازکن چنانچه بود پس میوهٔ او

ترشی زایل شود چون انار از درخت بچینی و دانهای او را بشماری پس دانهای همه انار

آن درخت بآن شمار بود و نیز گفته آفات انارها را بشمارند اگر جفت باشد دانهای او را نیز جفت

بوند و اگر طاق بود دانهای او طاق بود چوب انار بیشتر جنبندها ازو بگریزند جهت همین تو

می‌بینی که مرغان چوب او را بگیرند و در آشیانهای خود بیندازند تا آشیانهٔ ایشان را خیری از جنبندها

نزدیک نشوند شیخ رئیس گفته چوب انار و شاخهای انار عجب بود به مر راندن جنبندها و همین

دود چوب او محمد بن زکریا الرازی می‌فرماید دود چوب انار بیشتر جنبندها را بمراند گل که آنرا

عرب جلنار خوانند گاه سرخ باشد و گاه سفید باشد نیک بود بر بن دندان را که ازو خون برود

دندان جنبنده را قوی سازد و مر لثه خون منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار

آبستن نشده مگر بقطره از آب بهشت و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که چون انار را

خورید با سفیدی او بدرستی که او معده را دباغ بود و هیچ دانه از انار در شکم مرد نیفتد مگر دل او

روشن گردد و از وسوسهٔ شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر و

تازه بماند پس چاره ایست بجز آنکه او را از خم برسد و هر دو کناره او را در رفت کم فرو برد

آنرا در خانهٔ سرد بیاویز که از انار تا زمانی دراز بماند و چون او را بر درخت رها کنند و بخیری از گیاه او را

به پیچند و آنرا کج کنند چنانچه هرو هوا داخل نشود زمانی دراز بماند و از پوست او همه جنبندها بگریزند

چنانچه از چوب او بگریزند و اگر پوست انار هر دو انبار غلها بیندازند کرم در و پیدا نشوند والله اعلم

زیتون درختی مبارک بسیار نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید این درخت با این میوه حق تعالی
در کلام مجید جود بدان قسم یاد فرموده جهة عموم نفع او و عن حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وسلم ان آدم علیه السلام وجد حرارة فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرائیل علیه السلام
بشجر زیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرة منها فیعصرها وقال ان فیها شفاء من کل شیء الا السام
یعنی حذیفة بن یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که آدم علیه السلام در تن خود الم یافت پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت
زیتون فرود آمد پس آدم علیه السلام را فرموده که آن درخت را بکارد و میوه او را بگیرد و بفشرد فرموده
در روغن او شفا بود از هر چه مگر از سام یعنی مرگ و از عجیب خواص این درخت آنکه زمانه دراز آب



صبر کند و چوب او را دود نبود روغن
او نیز چنین بود و درخت او را آتش
نروید و اگر بروید نفع نکند صاحب الفلاحه
گفته سزاوار باشد که در زیر درخت
زیتون کل نفع بسیار بود بدر شکیه چون غبار او را
بر سر فشر فرش کند بچری و تیکی و نیز گفته که گرد درخت زیتون زمین را نرم کنند که درخت او قوی
شود و میوه او بسیار گردد و نیز گفت چون خواهی که میوه او سفید بود چیزی از باقلا خورده بگیرد
بیخ او را شمع موم و از بیخهای درخت زیتون خاک را کنی و مرو از باقلا بنهند از و آن بیخهای را
بخاک پنهان کن چنانچه بود که میوه او سفید شود ابن عباس گفته اگر چیزی از بیخهای درخت زیتون سبز
با آب بپزند و در خانه بیفشانند مگس از آن خانه بگریزد و برگ زیتون خشک عرق را نفع کند چون
بران بمالند و خاکستر برگ او بجای توتیا بود مر چشم را و عرستنی گفته برگ زیتون را چون با نمک بپزند
و در دهن نگه دارند درد دندان را نفع کند و چون برگ او با آب کوزک غوره انگور بپزند تا مانند عسل گردد

وبر دندان کرم خورده بمالند درد زایل کند صمغ زیتون بواسیر را نافع بود چون بدان مرهم کنند و چون
زخمها را بمالند به کرده خاصه صمغ زیتون بری که زخم را زود فرو بساند و چون صمغ وبر را در آب کنند
دهان را بآن آب تر سازند و رها کنند تا موی شپشها را رها کنند بدرستیکه موی شپشها در حال ببرند
شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شب کوری را و سفیدی چشم را و زایل سازد صمغ زیتون بری
نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون او را بنوشند و او زهر کشنده بود اینهمه
از شیخ مرویست اما میوه زیتون فرد الاحوص بن حکیم عن الله عن النبی صلی الله علیه و سلم
انه قال نعم الادام الخل و الزیت وعنه عن النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة
و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم یعنی احوص
بن حکیم روایت کند از پدر خود که پدر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده نیک نان خورش بود سرکه و زیت یعنی روغن زیتون از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت
کند که فرموده لازم شوید بخوردن زیت که زیت زهره را پاک کند و بلغم را دور سازد و پیها را محکم کند
و سستی را زایل کند و خوی را نیک کند و نفس را پاک کند و اندوه را ببرد شیخ رئیس گفت که زیت بری به کند
جهة تاریکی چشم و زیت زیتون دشتی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون رود و چون بآن
مضمضه کنند یعنی در دهن گیرند و دندان جنبنده را قوی کند و غیر شیخ گفت زیت کهنه او را
بدان بمالند تاریکی چشم را و در چشم کشند نفع کند و زیت زیتون دشتی نافع بود این حمره و داء الشعر
و جرب و قوبا را و صداع را نیز شکوفه زیتون درد دندان را و بیماری شش را نافع بود باذن الله تعالی
سرو درختی است معروف بهیات راست آن بود و باو مثل زنند در راستی قد و او در
تابستان و زمستان سبز برگ بود گرمی او را از سردی زمستان نرود و چون شاخهای او
یا بخیری از چوب او دود کنند پشه را براند و درخش چوب او از آن تابوت گیرند و در میان
آرد میده بپزند آرد میده زمانی دراز بماند و تباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند

رنگ



کرفتکی کمیز را نفع کند و کوشت
میانه دندان را قوت سازد و بوی
دهن را نیک کرداند برک او پخته را ابرود
و جوی برک تازه او را بکوبند و بر زخم کنند
زخم را بکوشت آرد و به ساند و خاکستر
برک او را بر عضو سوخته بیفشانند نفع کند
و کوشت میانه دندان را قوت ساند و بوی
دهن را نیک کرداند برک او پخته را ابرده و جو
برک تازه او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را
بکوشت آرد و به ساند و خاکستر برک او را بر عضو سوخته بیفشانند نفع کند همچنین نفع کند مر جمع
زخمهای تازه را شیخ رئیس کفته کوید بیانه او پخته ابر اند چون بدان دهن کنند و اکر او را بر بند
در دهن بکیرند درد دندان را ساکن کند والله اعلم سفرجل بپارسی به خوانند درخت مشهور بود
روی یحیی بن طلحه عن ابیه انه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی یده سفرجلة فالقاها الی
وقال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفواد ایی تنبعه وروی انه صلی الله علیه وسلم کسر سفرجلة وناول منها
جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال له کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود
روایت کند و پدر سیکه او کفته که خود بر رسول الله صلی الله علیه وسلم در رفتم و در دست مبارک او
به بود پس آن به را سوی من انداخت و کفت بکیر این به را یا ابا محمد بدرستیکه به دل را پاک کرداند
و روایت کرده شد بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم به را شکستند و آن به جعفر ابی طالب دادند و مراد را
کفتند بخورند که به رنک را صاف کند و فرزند را نیک کند و از عجیبات آنکه و برا اکر بکار برند بایه
وی ابرود و خشک میاند اکر پاره کنند به پاره کفن ام بخلاف این باشند شیخ رئیس کفته تنکی را

ساکن کند و معده را قوی کند
و اگر بر شراب او را نقل سازند
خمار را منع کند و غیر شیخ گفته
چون زن بخوردن به دانه
مداومت نماید فرزند او نیز
فهیم و نیک خلق و نیک ذات گردد
چون شیر پستان زن بسته گردد برا



بسل بپزند در پستان او نهند در پستان شود و اماس او زایل گردد و چون برگ او را در جای نهند که از جای
انگور بود تباه شود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که به زمانی دراز بماند پس او را بر خوردار او چوب
با کاه نهند و باید که به او در جای خانه بگذارند که در آن خانه چیزی از میوه جز او به نباشد که آن به همه
میوه ها را تباه سازد و الله اعلم سماق درخت معروف است لیفه مقبض خشک سرد و بد بعد از آنکه کسی او را
بنشانند و از محافظت او می‌ماند شیخ رئیس گفته بیخ او معده را قوی و صفرا را از روده دور سازد
و از آلات شکم ببرد و چون زخم را بدان مرهم کنند منع ورم و صفره کند و درد ناخن را نافع بود
و اگر مریو اسیر را بدان حقنه کنند نفع کند و حقنه دارویی که از پس کند و صمغ او بر دندان نهند
درد دندان ساکن کند



باذن الله تعالی و نقش او
این است سمرا درختی بود از
درختان بیشه بادیه و در اشعار
عرب بسیار است و چیزی مانند خون
از وی فرو ریزد و چون از وی انجیر که مانند خون ریزد عرب گوید حاضت الثمرة یعنی درخت سمره را حیض شد

بعضی بکار



مصنف گوید که چیزی از خاصیت‌های
این درخت خود معلوم نشده است
والله تعالی اعلم بالصواب سندروس
درختی مشهور بود در زمین روم وصمغ او مانند
کهربا در کشیدن کاه و اما شکل او ندارد



و چوب او روغن بود که آن روغن را
روغن حیوانی گویند خاصیت او چنین
بود گفته‌اند پیران آن روغن را استعمال
کنند جهة تقویت و سکی و جهة زایل
کردن نماید شیخ رئیس گفته بواسیر را
خشک سازد و چون بیان دود کنند دود او
نوازل را منع چون بدان دود کنند و منفعت او در تسکین درد دندان عظیم بود تقویت
باه را نافع بود و خفقان دل را نیک کند و بصلاح آرد باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب شباب
درختی بود که برگ او مانند برگ کوچک بود و دراز به یک انگشت باشد میوه او مانند بنادق
بود سه و در هر یکی از آن میوه سه دانه سیاه بود و دانه او دراز با هر دانه خوانند و نیز او را
حب الملوک خوانند یعنی دانه پادشاهانه شیخ رئیس گفت که این دانه نافع بود باستعمال کردن



[illegible] ار درهای مفاصل و
نقرس و عرق النسا و استسقا و
برگ او در شوربای خروس بریزند
قولنج را نفع کند انتهی از شیخ رئیس مرید تمت

شاه بلوط درختی بود که در زمین شام بباشد و بسیار بود میوه او شیرین بود و مزه او بمزه فندق نزدیکتر است شیخ رئیس گفته او نیکو بود دفع زهر مارها را و کسی که از تن او خون بسیار

[illegible]



بیرون آمده باشد او را نافع بود والله اعلم

صندل درختی معروف بود و این هر دو نوع باشد سفید و سرخ شیخ رئیس گفت که چوب سفید از صندل نافع بود از صداع چون او را بگلاب بسایند و سر جبب در درد سر را بدان بمالند و از خفقان که در تبها عارض شود نفع کند بنوشیدن و بمالیدن و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ حمره را بدان طلا کنند نافع بود و همچنین صداع را نفع کند و صورت او و درخت صندل سرخ حمره را بدان



طلا کنند نافع بود درد سر را دفع بود

صنوبر درختی مشهور است شیرین این درخت در زمین روم چوب او پر روغن است تا آنکه تراو ماند موم افروزد و قطران از چوب صنوبر گیرند و آن چنان بود که پوست او بگیرند و بر آتش



عرض کنند پس از وی مانند روان گردد و آن قطران باشد شیخ رئیس گفته دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او آن حیند مارها را ایمن باشند و گفته که دود در شن چوب او پشه را براند و اگر پوست آن

قلقند و قلقطار را اضافه کنی بسی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوختن آتش و ریشیدن آب گرم شیخ رئیس گفت

: السرو

پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را نافع بود برگ صنوبر زخمها را بچسپاند
شیخ رئیس گفت شکوفه و مرهم مکب باشد مرفتق را و فتق در روز زیر ناف و خایه بود دانه او
شیرین بود و در دهنها و استرخا را نفع کند و جهت دفع زکام مکب بود قوت باه را بیفزاید خاصه
با انجیر و جوز والله اعلم بالصواب طرفه درختی عظیم بود مانند درخت بلوط در کوههای
یمن بروید میوه آرد و خوشهای
او مانند خوشهای بطم برگ او
سرخ را زند بپزند تا پخته شود
و صاف کنند پس سوی آتش رو کنند
و بجوشانند دوای عجیب بود



مر سرفه را و درد دهن و درشتی سینه را که در حال زایل کند صمغ او بچکد بپزند در صمغ او مانند
لادن بود در قوت و در خوشبوی و در طیب زمانی داخل شود عرعر درختی معروف بود
بپارسی او را کز خوانند شیخ رئیس گفت شاخهای او که مهرا باشد در سرکه نافع بود مر طحال را
یعنی درد سپرز را و برگ او را
بپزند و آب او را در دهن گیرند درد
دندان را نافع بود و اگر بر سر بمالند
شپش بازکشد و غیر شیخ گفته دود
او زخم تازه را خشک کند میوه او بیماری
چشم و زنبیلا را نفع کند شیخ رئیس گفت
خاکستر میوه او زخمها را خشک کند و غیر شیخ گفته
دندان ضعیف را قوت کند درختی بزرگ بود





برک او مشابه برک سیب و شکوفهٔ او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس گفت دود کردن جزوی که باشد از اجزای او جنبندها براند و میوه او مانند زعرور بود یعنی درخت سرخک مگر آنکه او سخت سیاه بود بیک بوی چوب او را اهل بنا میدانند و شیخ رئیس گفت اهل را در روغن خل در کفچهٔ آهنی بجوشانند تا سیاه شود و در گوش بچکانند کری را نافع بود و نیز شیخ گفته چون اهل را بپاشانند از آفت خون کند و بچه را بیندازد و چون اورنه اورا بردارد دیابدان دود کیرد نیز همین فعل کند درخت شبه بود در زمین پارس باشد بپارسی کنبر خوانند در حکایت



عجب بود که چون یکی از ایشان میخواست که بسفر رود و از حیات دوست خود مینترسید قصد میکرد بوی این درخت عاید میشد پس اگر کسی شاخ را بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که دوست خود درین حال خیانت نکرده در مدت سفر او را اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این می یافت استدلال بر خیانت او میکرد و گویند این درخت زهر باشد و گویند که بعضی این درخت میباشد که نشستن در سایهٔ او کشنده باشد چوب او از قوباد سوخته کند چون باشد والله اعلم بالصواب و انا لا اعلم



عفص درخت کوهی بود بپارسی مازو خوانند گویند که درخت بلوط بار آورد و یک سال مازو جاحظ نقل میکند از فضل ابن اسحاق که گفته که خود عفص را یعنی مازو بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد میان درختان آنچه ذکر کرده شد در حیوان از امر خوک که

اولیاء

خنثی
او سابلی مرد باشد و سیلان زن و درخت که بر او بلوط و مازو بود مانند خنثی باشد شیخ
رئیس گفته مازو جوز قوی بار ابدان بماند زایل کند و آنچه ازین دندان فاسد شده باشد چون مازو
کند منع فساد کند و از خارش نفع کند و بر زخمهای فاسد گشت زاید ار دهنها افشانند به سایند
و گشت زاید ببرد و آب مازو موی را سیاه کند و چون عرق او را بگیرند و باسر زیر بروان شدن
خون بماند خون را ببرد باذن الله تعالی اعلم عناب این درخت مشهور بود در زمین جرجان
اند و درختی بسیار سبز باشد بر درزند برگ او و چون بدان چشم مرهم کنند درد چشم نفع کند اگر درد



از گرمی باشد میوه او خون را
ساکن کند وی گفته گویند که
این درخت در یکدن
خیابان نیز هست تا آنکه اگر دست
کسی با این کس بود پیر سد آنجا نیز
خون را می‌کند و چون بخواهند که این درخت را از شهری دیگر برند هر رفد بر دانه دیگر حمل کنند
تا خون از زردانه بالکلیه بکند و دانه را خراب نکند جالینوس گفته که او خون را می‌کند لیکن غلیظ
سازد و این درختی از شهرهای مالش یک لیمو نصفیه رنگ او چون روی را بدان
بمالند تازه و صفا پیدا کند بحرارت و سری عود درختی بود که در جزایر دریای هند برد بیخ‌ها
بیخهای او را بکنند و زیر زمین دفن کنند تا پوسیده گردد و رنگ چوب آنرا بر رود و عود خالص



ماند شیخ رئیس گفته
خاصیت او بخاصیت دهن‌ها
خوش کرد اندر دماغ را نفع
کند و حواس قوی کند و دل را

خوش کرداند و دود او با شکر بوی او را قوی سازد و شراب عود بادهایی درد ماک براند
صورت او درختی مشهور بود چوب او در آب بسیار سنگین دیر زمانی دراز در آب بماند



و پوسیده نشود و همین خانها که با بهارا
ازو گیرند و چون شاخی از آن درخت
در جای رها کنند همه کس بر وی فراهم آیند گل او
چون زن آنرا بوی کند شهوت جماع را
انگیز کند تا آن جا در شرع و عفت نگاه
داشتن خود را بس است خود انداز و میوه او شیخ رئیس گفته چون بدان میوه کسی نقل
شراب کند مستی را دیر کند و زود مست نشود و قی را حبس کند و بسیار کردن بول را نفع
کند اسهال را ببندد و الله اعلم عرب درختی بود که بپارسی او را اسپیدار خوانند



شیخ رئیس گفته چون او را آب
بسوزانند و بسرکه سرشته کنند تا ابرا (?)
خشک کند و پوست این درخت
در خضابها داخل شود و فایده
نیک کند برگ او را بسایند و بر جراحتهای
تازه کنند با جلاء آرد و میر شیخ گفت چون جلو علق کی پخته باشند شیره برگ او را بیاشامند
زایل کند گل او تاریکی چشم را نفع بود این همه از شیخ رئیس و لیست درخت عود صلیب بعضی
گویند ازان روم باشد و بعضی ازان هند است شیخ رئیس گفته چوب او ثابتها سیاه از بون (?) ملاز
سانند و نقرس و صرع را نفع کند تا با آنجین او آویز بر رشکه چوب او را بر صاحب صرع او نجسته بودند
مفید باشند که صرع را مانع بخشتی که صرع باز آمد چون آنچه باب ازان شخص دور کردند و باز

اکاجرا

آن چوب را ازان شخص دور کردند و باز چون آن چوب را بجنبند ابل شد مشهور او دیوانگی
و صرع را نفع کند چون ازان میوه پانزده دانه با شراب عاب شامند والله تعالی اعلم صورت

او این است بپارسی لشه خوانند



این درخت مشهور بود کو بید که
این درخت مشهور بود کویند که این درخت
از ترکیب بادام بر جبت الخضرا یعنی گل انگور
پیدا شده چوب او می افروزد اگرچه تر باشد
جهها بسیار است روغن او بعلاقه همه چوبها شیخ رئیس گفته لشه زخم جنبندها را نفع کند



و غیر گفته لشه وزباه ببخوراید و سرفه
بلغم را نفع کند شیخ رئیس گفته چون
همیشه کسی روغن زیرا در چشم کشد
رزدی چشم را زایل کند و غیر شیخ گفته
دود کردن پوست بادام جنبندها را بگریزد
جوانی که در جامه متولد شود آنرا نیز کشد



درختی باشد که در زمین بسیار بروید درخت بلند
که همیشه آب زیر او باشد و چون
باد میوزد دانهای فلفل بر آب بیفتد
پس جهت همین پوست ای حبه باشند
که مردم از دانهای افتاده را از بالای
آب فراهم آرند و درخت فلفل در
اراد باشند که او را مالک نباشند و برد فلفل

در هندستان و تابستان موجود باشد و آن فلفل خوشها بود چون آفتاب بر آن خوشها مطلق شوند فراهم
آیند تا آن خوشها را آفتاب بسوزد و چون آفتاب از وی زایل شود و دور شود از ما کشاده وار ید
تا باو نسیم بیابد و گفته کسی او را دیده بود رستنیکه درخت فلفل مانند درخت انار بود و میان
دو برگ او دو شاخ بود ملتم کرده بفلفل نیم بر روی فلفل او تخته باشد و هر شاخ بدرازی انگشت
بود جالینوس گفته اول چیزی که از میوه درخت فلفل بار آید فلفل بود پس آنرا دانه فلفل شود که
آن دانه را دار فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزند همه جنبندها چون او را بخورانند یا بمالند
و در باه بفزاید و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با انطرون دبیق را زایل کند و باریقت
خنازیر را مرهم کنند نرم سازد و تحلیل کنند و نقل می را و غیر شیخ گفته بول را دفع کند و تاریکی
چشم را نفع کند و اگر زن او را بعد از جماع بر دارد آبستن نگردد فندق این درخت
مشهور بود و گویند که اگر بچوب فندق گرد کژدم دایره کند کژدم را قدرت نبود که از دایره
بیرون رود بقراط حکیم گفته که میوه دماغ را بفزاید شیخ رئیس گفته قومی گویند که روغن فندق



بر ناصیه کودک سرچشم بمالند
سر چشم او زایل شود و نیز گفته
که از گزیدن جنبندها نفع کند
با سراب انجیر و غیر شیخ گفته
هر که فندق را با خود دارد گزند
کژدم ایمن باشد و اگر فندق را بریان کنند
و بسایند و دار الثعلب را بدان موی بروید
و چون او بکوبند و در عسل حل کنند و بخورند
سرفه کهنه را زایل کند و هر که فندق نقل کند
مستی بر وی غالب نشود مداومت بر خوردن

بفوق تیز

بفسرق تیز فهمی حاصل کند پوست فندق را بسوزانند و بسایند و در زیت کنند در چشم کشند
سبزی چشمهای کودکان را زایل کند و سیاه سازد این درخت حضض یعنی هلا بود و او را میوه



حضض گیرند و این درخت
فقل باشد شیخ رئیس گفت
چوب او موی را قوی سازد چون
بمالند اگر بیخهای او را باشند که بریزد
و بپاشانند درد سر که بریزد و نافع
بود میوه او که از ان هلا بگیرند چون بر کلف بمالند نافع بود موی را سرخ کرده اند و اگر بر زخم پوشیده ان
بپاشانند بصلاح بود و درد چشم را نافع بود و تاریکی او را زایل کند و از جرب علیا و بواسیر را نافع بود و هلا
هندی را جهة زخم سگ دیوانه بپاشانند قرنفل درختی بود که در بعضی جزیرهای هند بروید میوهٔ
او مانند یاسمین باشد مگر آنکه او تیز بود و گویند که مردم از جزیره قرنفل بیرون نمی آرند مگر پخته جهت
آنکه تا در غیر آن جزیره در شهرهای دیگر



نروید شیخ رئیس گفت قرنفل بوی
دهن را نیک کند و دیده را تیز کند و تاریکی
چشم را نفع کند و غیر شیخ گفته قرنفل بوی را
دفع کند و بوی دماغ سرد که برد و سودا
~~غالب باشد قوت کند دل را قوت کند غالب باشد~~ قوت کند و دل را قوت سازد و خوش کرد انده والله اعلم
قصب بپارسی نی خوانند این درخت معروف بود و نوعهای او بیش بود این نافع ترین قصبها
باشد و بهترین قصب شکر آنچه در زمین مصر باشد بیابند سرفه و درد سینه را نفع کند و سینه را از ریها
پاک سازد شیخ رئیس گفت آنچه قصب باشد صمغ گیرند آن چشم را روشن کند و پوست او و بیخ او و دار تعلب را نفع کنند

و حرقع کل الکف را کویند چون در کوش شغند بیرون آورده شود و قصب زخم کزدم را نفع کند و بعضی ازان
قصب قصب الذریره بود که از زمین نهاوند میارند و کویند آنچه ازان قصب آیند اکر آن قصب
بر تبنه الرکاب حاصل نشده باشد فایده قصب الذریره کند مانند سایر قصب بود و آنچه بر تبنه الرکاب
حاصل شود فایده کند و تبنه عقبه



کوه را کویند و تبنه الرکاب یعنی
عقبه کوه نهادند شیخ رئیس گفت
قصب الذریره دیده را روشن
کند و اثر خون مرده را زایل کند

و اگر با و حلق دور کند سبز فوراً نافع بود و عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی از قصب القنا بود
یعنی نیزه در زمین هند برود و ازو نیزه گیرند کویند هندوستان ببفش خوش بسوزد چنانکه اطراف او
همدیگر جنگ کنند و قصبه با درخت درو آتش پیدا شود و بسوزند و پس خاکستر او طباشیر گیرند و از
طباشیر خفقان و اماس چشم را نفع و دل را قوی کند و بیمار را نافع و بعضی ازان قصب مشهور بود و از
خواص او آنکه مار را ابران قصب بر تنه بیفکنند [illegible] پای نتواند که بجنبد و برود و بر جای خود بماند و اگر در پا
دو بار یا بیشتر بزنند مار سالم ماند و برود و برگ او و بیخ او با پیاز خار خار مار را بکشد و خون حیض را دفع کند
و بول بیرون و چون قصب تر را کویند و در دیگ کنند گوشت آن دیگ بسیار بود همه شوربه را زایل کند
بیخ قصب و قوت جاذبه نی [illegible] کشنده بود چنانکه ویرا کویند و عضوی که در وی آهن رفته باشد بدان مرهم کند



آهن را بکشد باذن الله تعالی اعلم
کافور درخت بزرگ هندی بود
و خلق بسیار را سایه کند کویند بر پایان
درخت نفت دارند پس آدمی

لوطائی درخت

سوی آن درخت نرسد مگر در وقت معلوم و این درخت در کناره دریا بود و چوب او چوب سفید
بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که در اندرون او چیزی از کافور بسته گردد و صمغ او کافور باشد
از اسفل ساق درخت او فرو ریزد محمد بن زکریا گفته کافور صمغ این درخت بود مگر آنکه در اندرون
این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند پس از و آب کافور بسیار چند سبوی فرود آید
پس زیرتر از آن سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از در پاره کافور بیرون آید شیخ رئیس گفت
استعمال کافور موی را زود سفید کند و صداع گرم بعضی را و هر که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع
دهد بیدار کند و حواس را قوت کند و باه را قطع کند و درخت کافور در صفحه ایست کشیده شده است
کرم ها رسی درخت رز خوانند و او شیرین درختان بود از روی نفع و عام ترین ایشان بود
از روی وجود صاحب الفلاحه گفت از عجایب کرم آنکه چون نهال او را بگیری که در وقت میوه
باشند و بنشانند در سال اول آن نهال خوشه‌های بسیار آرد و نیز گفته چون خواهی که درخت رز
بسیار نفع بود قوی بیخ شود زود و بزرگ گردد پس نهال او را بگیر از درختی که کهنه نباشد
و در نیمه اول از ماه ویرا بنشانی و سر آن نهال را بسر کن کاو بیالاکه او را خاصیتی عجیب باشد
در درد کوهی او چیزی از بلوط و ارغوان ببندد از بیخ او قوی گردد و چیزی از باقلا کن
تا زود برگ شود پس چون این شرایط بیارند درخت او بسیار عجیب گردد و مخالف سایر درختان
رز و نیز گفته چون نهال او بشکافی و در شکاف او چیزی از سقمونیا کنی جلاب اسهال شود بر دوان
شدن سخت و نیز گفته چون نهال و از آن انگور سفید گیری و نهال گیری دیگر از انگور سیاه و همه را
بشکافی چنانچه از و پوست او نیفتد و بعضی را با بعضی دیگر بچسپانی و بنشانی پس همرنگ درخت
شود سبز رنگ میوه آرد سفید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور سفید و سیاه گردد و اگر
خواهی که درخت انگور را کرم نرسد پس نهال او را بر پاره پاره بادآسی که آلوده باشد بخون خرس
بپالای که کرم در و پیدا نشود خاصه در شاخچه و در سیاه رسیده باشد و اگر خواهی که درخت انار را

آفت سرما نرسد پس درخت رز را ببر کنی و دود کن چنانچه در جمیع اجزای درختان برسد پس ثمره
کرد ابر و او بیندازد که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند اینکه از شاخهای رز میچکد
بعد از بریدن آن آب را دمعة الکرم خوانند یعنی اشک رز آن آب را جمع کند که بسخت شفا باشد بیدان
خمر دارد او را یحانا مانند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد اگرچه یکساعت از خوردن
می شکیب بوده باشد شیخ رئیس گفته اشک رز نیک باشد بکوبند و بدان مرهم کنند از صداع گرم نفع
کند و در حال ساکن گردد و شیخ رئیس گفته ثمره او بسیار گون باشد و عجیبه بود و عجیب ترین اینها
عیون البقر یعنی چشمهای گاو و این انگور بزرگ بود دانه او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد
هر دانه او مانند جوز بود و صابع العذاری یعنی انگشتان زنان دوشیزه و این انگور سرخ دراز
دانه بود دانهای او را بانگشتان زنان دوشیزه که خضاب کرده باشند تشبیه کرده اند بسیار بود که
خوشه این انگور مقدار یک ذراع باشد و الدوسی و این انگور سیاه بود و سخت سیاه نباشد
خوشهای او بسیار بزرگ بود که با سرهاست آویخته و دانهای او دهن پاره شود و این انگور را
بدالیه تشبیه کرده اند و دالیه دولاب بود که لکا و بگرد و شیخ رئیس گفت انگوری که در حال جسیده
باشند شکم را تحریک کند و نفخ پیدا کند و شیخ گفته فربه سازد و قوت باه بیفزاید کشک انگور
نافع بود گزند مار افعی را چون او را بسوزانند از خاکستر با سرکه دوا یک بود اسیر را چون بمالند
اما خمر گفته اند حدوث این چه نوع باشد گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید الملک بود که او در وقت
شکار خود یکبار کوهی رسیدند درخت رز را دیدند که بر وی خوشهای انگور آویخته از آن خوشها
عجب کردند گفتند ما نشنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است این خوشهای را نگهدارند تا تجربه
آن خوشهها را در خیرے از متاع خود شان ترک کردند پس دانهای او تازه میشدند پس آنرا بفشردند
و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد و حاضر کرد شخصی را که مستحق کشتن بود و دادا آن
بشیره او را بنوشانید و آن شخص سلیمی و سخت بنوشید چنانکه تیز نمی شده لپی الشان خرم کردند که

این زهر است و او را ازان شیره بیزود پس آن مرد با نشاط و بسیار رقص کردن و دست زدن نمود
پس گفت که این خوش مرگست پس در نوشش او دیگر افزود پس آمد و خواب سنگین کرد و ایشان را
شک نماند در جان دادن پس چون بیدار شد گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند
و ازو خبر ندیدند مگر خیر پس شخص دیگر نوشید و آنچه درو از طرب و لذت بود بیان کرد پس پادشاه
خود نیز حاول کرد و بنوشید و نشاندن آن درخت امر فرمود در شهرها تا وجود بیش شود پس مردم حنیز
کردند بعض ازین فقها برآن رفته اند که نوشیدن خمر جهت تداوی جایز است پس برین حکم میگویند که
خمر شهوت را نفع کند و شکوره را دفع کند و قوت باه را تغیر اید و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند
خاصه مفاصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر زیان بود فراموشی و رعشه و ضعف عقل پیدا کند و بوی
کند دهن عارض شود و قوت باه را باطل کند و دیده را ضعیف کند و بسیار بود که سکته و صرع و فالج
و مرگ ناگاه را پیدا کند نعوذ بالله منها اما سرکه بهترین خورش بود کما قال صلی الله علیه وسلم نعم الادام
الخل و اگر سرکه را بر جایکه خون روان شود بریزد خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوخته آتش
نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع گرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند دندان جنبنده را نافع بود و اگر
جلو علق کسی آویخته باشد سرکه بنوشانند بیفتد و شهوت را زیاده کند و استسقا را بحل کند و
اگر بر جای گزیده مرمیزند نیک نفع و اما زبیب یعنی مویز پس از خواص او آنچه روایت کرد با دهن هند
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ما ادی الیه شی من الزبیب بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب
ویذهب النصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و تذهب البلغم و یصفی اللون یعنی باد بن
هند از رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرگاهیکه سوی ایشان از مویز هدیه آوردند بسم الله بخور
طعام مویز است پی را محکم کند و سختی را ببرد و غضب را بنشاند و پروردگار را خشنود کند و بوی دهن را
خوش کند و بلغم را ببرد و رنگ را صاف و طبیبان گویند که مویز معده را قوت کند و طبع را با استه جنبش کند
بنغز آسته روان کند والله اعلم بالصواب   کمترین سیاست رامرود خوانند درختی معروف



بود صاحب الفلاحه کفته چون
خواهند که چیزی از میوه او
بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند
و چیزی از نمک در وی کنند
و هر یکی از وان امرودها
پر از نمک در وی کنند هر یکی در جایگه
بر درخت باشد که از امرود زمانی دراز در درخت بماند و چیزی فاسد نشود کل او دماغ را قوت
سازد و از دانا نیز بحث باشند و تقویت معده شیخ رئیس گفته که امرود تشنگی را ساکن کند
و صفرا را ببرد و قولنج را بکشد صاحب الفلاحه کفته چون خواهند که امرود زمانی دراز پیش بیر امرود
و انجیر از درخت بالا نهند و باد نبرند پس آن امرود تا زمانی دراز بماند اگر امرود با ظرف
سفالینه کنند و سر او نیز برف آلوده کنند و سر امرودها را نیز برف آلوده کنند و شاخهاشان



سوی زمین کند چنانکه بر درخت
باشند بدرستیکه زمانی دراز بماند و هیچ جا
تباه و ضایع نگردد والله الموفق للصواب
و الیه المرجع و المآب صفت امرود
لاغیه درختی بود که او را از زهرها می شمارند
در کنار کوهها بروید برگ گوناگون گویند چون برگ او را بکوبند و بیاشامند اسهال بسیار پیدا کند شکوفه
او خوشبوی بود مگس انگبین از ان
بخورد عسل او بسیار مضر باشد و چون
چیزی از ان درخت در غدیر

یفتد از آبه

یعنی از ابله دشتی نمیدارند ماهی آن اکبر بالای آب آید مانند مرده که شکار آن باسانی حاصل شود

والله اعلم بیان لبان درختی بود خدار و ند خار دارد که بیش بلند نباشد در کوهها بروید

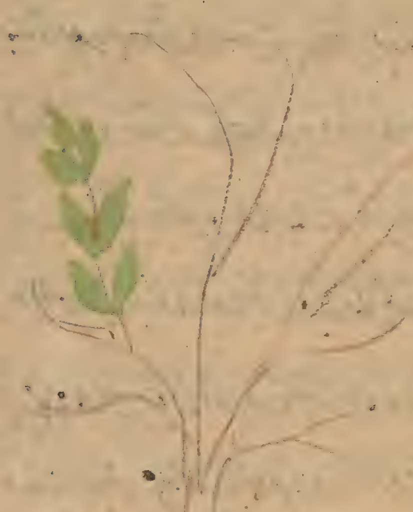
مشابه به درخت عمان بود برگ او مشابه برگ آس باشد صمغ او کندر بود که از آن درخت بگیرند

ذکر منافع آنچنان بود که چند جاها بزخم کنند در ما کنند پس از و کندر ظاهر شود و گویند هر که بر جائیدن

کند مداومت کند دل او ذکی گردد و چیزها که فراموش کرده باشد باز یاد آرد و این کندر زخمهای

تازه را به ساند و زخمهای پلید را اشارت منع و ذهن را قوت کند و اگر او را با پیه بط بر فوای کند

فوارا زایل کند و خون رعاف را ببرد



باذن الله تعالی اعلم نور درختی معروف

بود که بپارسی بادام خوانند صاحب الفلاحه

گفته خواهی که نور را ابکاری پس ریشه را در عسل

کن که درخت او خوب و میوه او نیک مزه

گردد و اگر خواهی که پوست نور را بدست دور کنی

پس عمل کن بلوز آنچه در جوز بیشتر گفته شده و نیز گفته چون نور را در کنیز جاذبه بشنیزه و غلام غیر محتلم

یعنی نابالغ بشکند ازند تا بخورد پس آنرا بکارند پوست او تنک گردد تا آنکه بدست دور کرده شود

اما میوه او را آنچه شیرین را فربه کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را



نافع بود شیخ رئیس گفته که نور شیرین

فربه ساند و باه را قوی سازد و قولنج را

نافع بود و زخم سگ دیوانه را نیز و اما نور تلخ

شیخ رئیس گفته که او تعقب را بکشد و بیخ او را

چون بپزند و برکلف کنند دوری نافع شود

و قولنج را بگشاید و چون نوره را با عسل بیامیزند حمله فرزجه سک را نفع کند و نمله ریشی بود که بسیار کند

و او را چون بخورند قولنج را ساکن کند و خواب آرد و هر که بخواهد که از شراب مست نشود هفت نوره را

یکبار نهار بخورد و پنج نوره قبل از شراب قوت شراب درو عمل نخواهد کرد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و گرد

(خاصیت) خارش را نافع بود باذن الله تعالی و لیمو این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر روید و

درخت او ترشی او مانند ترنج بود که پیشتر گذشت چنانچه پیش گفته شد و لیمو را خاصیت عجیبه

در دفع ضرر زهر مارها و افاعی باشد و از عجب حکایتهای او آنچه حکایت کند او جعفر بن عبد الله از

(بستانی) بابای البصره بود گفته مرا صنعتی بر رود و بر بود و من در آنجا متوطن بودم و پهلوی خانه من مرا

(فرهی) بود بسیار درختان در وی بود پس در انواع مار افعی ظاهر شد گویا مشکل بود بدراز تر و پنهان گاهی

و فساد او بسیار شد پس مار البیار تخم تا دیر اشکار کند و بکشد پس پرینا کاج کردم تا مار افعی

او را بریده بر سید و مار او را بگزید و در حال تلف شد و آن خبر با مار افعی بیامد و بحیرت دور کرد

پس او مار افعی بیرون آمد و چون بیشتر شده همه مار افعیان از شکار او ممتنع شدند پس من باغ

و خانه را از ترس ایشان ترک کردم تا روزی نزد من مردی آمد و گفت مرا رسیده امر مار که نزد شما

(را) هست من آمده ام تا مرا راه نمایی بر وی پس پیش او را گفتم من خواهم که تو متعرض او شوی که او مار افعی

عنقریب کشته است پس آن مرد گفت که آن مار افعی برادر من آمده ام که کینه برادر خود از مار

(روغنی) بگیرم پس من آن بستان را باد نمودم و بر بام شدم و سوی او نگاه میکردم پس این مار افعی

بیرون آورد و همه تن خود را بدان مالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد پس زمانی رفت

که مار افعی پیدا شد گویا خم ... پس چون مار افعی نزدیک او شد مار بگریخت مار افعی دنباله کرد تا بدو

(برداشتم) لاحق شد و او را بگرفت پس مار خود بگیرد و بند انگشت در افعی را بگزید و بکشت پس آن مرد را

و بخانه بردم پس همان شب بمرد مرا آن منفعت را ترک کردند سخن مار افعی پراکنده شد و برین کار

(مشابه او بود) ملی بگذشت و در بعضی روزها مردی بیامد و نزد من سوال کرد آنچه سابق اول قبل ازین کرده بود و انیز د

ازدیها

از روی صحت پس من این مرد را منع کردم و این مرد بگفت آن هر دو مرد که پیشتر کشته شده اند
برادران من بودند ناچار است مرا کشتن ایشان و خون ایشان از این مار بگیرم با بالای ایشان
از حقیقت ...یم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس آن مرد روغن بیرون آورد
تن خود را بدان روغن بمالید بر بازو روغن از تن او میچکید پس قصد کرد مار افعی بر وی پس
نگشت
مار افعی قفای او را بگرفت پس دست مار افعی از ... مار او حال خود را بگردانید و ا
برادر انگشت گزید پس مار افعی را بکشت و دهن مار را بگرفت و دو سه کرد و سله صندوق مار را گویند که
همراه خود داشت بیرون آورد و انگشت خود را بر بیرون روغن را بجوشانید و انگشت را بدان
روغن بسوزانید پس با آن مار افعی سوی ضعیف بر داشتم پس آن میوه را در دست کودک دید که
کودک بدان بازی میکرد پس مرا گفت بدان موجود عندکم یعنی این میوه نزد شما موجود است گفتم آری
پس گفت مرا پاره بر بید بهر مقدار که میتوانید که این در شهر ما قایم مقام تریاک است پس من گفتم
کدام است شهر شما گفت عمان است پس من لیمو بسیار نزد او آوردم پس آن لیمو مار را در پیراهن خود
پیچانید
برگرفت در خوردن آن آغاز کرد و آب لیمو را بنفشرد و انگشت گزیده را بدان شیره بمالید تا بکند
او وقت مرگ برادران خود را از دشمن سالم ماند و گفت خدای تعالی جل جلاله و عظیم شانه
مرا خلاص کرد بسبب لیمو ندانم که اگر برادران مرا این لیمو اتفاق میشدی یافتند خلاص میشدند
پس مار افعی را بیرون آورد و در سر او را دوم او را بپرد و در طبخه بجوشانید و روغن از و بیرون آورد
و آن روغن را و شیشه انگینه کرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب این تشبیه نقش درخت



لیموی میوه دار که بر صفحه کاغذ
منقوش است و تصویر درخت
لیمو این است منقش درختی که
میوه او پس عجیب است و مرا او را

و ماکول باشد با بوی خوش بخلاف هم درختان که تخم او و مغز او سرد و ماکول باشند روی علی علیه السلام
عن النبی صلی الله علیه وسلم ان نبیا من الانبیا بعثه الله الی قومه یوما به و کان لهم عید یخرجون
فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذالک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع
الله تعالی ان یخرج لنا من هذا الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و ثیابهم کانت صفرا فدعا
النبی فاخضر ورقته و اثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا و من
حضرت علی مرتضی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه السلام روایت کند که پیغمبری از پیغمبران
خدای تعالی او را بسوی قوم او فرستاد پس قوم او با او ایمان ناوردند و مر ایشان را عیدی بود
که هر سال فراهم می آمدند پس در آن روز پیغمبر ایشان نزد ایشان آمد و ایشان را بسوی خدا دعوت
کرد پس ایشان گفتند که اگر تو راست میباشی پس نزد خدای تعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه
روزی کند که آن میوه به رنگ جامهای ما باشد و جامهای ایشان زرد بود پس پیغمبر ایشان دعا کرد
پس برگ آن چوب خشک سبز گشتند و مشمش اندران ساعت بار آورد پس هر که از آن مشمش
بخورد و بر عزم آنکه ایمان نیارد دانسته او شیرین بیرون آمد و هر که ازو بخورد بر عزم آنکه ایمان بیارد دانسته
او تلخ بیرون آمد سبحان القادر القدیر برگ او درد دندان را زایل کند چون بخایند و خارش را
نیز زایل کند و آن قندی بود که دندان را از خوردن ترش حاصل شود شیخ رئیس گفت مشمش
تر بهار را بپزاند حیث آنکه عفونت بپذیرد و مشمش خشک بهار را زایل کند چون در آب بپزند حکایت
کنند که طبیبی میگذشت بر درخت مشمش را می افشاندند پس طبیب ویرا گفت تا قطع چه
صنعت میکنی پس آمد و گفت من عمل میکنم برای خود و برای تو اما من از غله او نفع کنم تو از علت او
یعنی مردم میخورند و بیمار شوند پس بسوی طبیب محتاج میگردند روغن استه او بواسیر را نافع بود
و استه تلخ روغن او بادها را دفع کند و مغز او نیز چنین باشد والله تعالی اعلم جل شانه صورت
نقش درخت مشمش این است موز درختی بود که در زمین گرم بروید و بیشتر آن درخت

در جزیرها یابند برگ او درازتر
باشد سه ذراع در دو ذراع باشد
ومنحط یعنی باریک شود مانند برگهاے
درخت خرما لیکن مربع شکل شود و
بلندے او قامت و بسطت بود و
قامت قد آدم و بسطت آنکه دستها را



از بالاے سر بکشد و بجاے او همیشه کرد او
بروید پس چون موز او را دریابند مادر را ببرند و خوشه او را بگیرند و فرعهاے او که بوے لاحق بوند آنرا
دریابند و پرورش کنند پس او مادر شود و هر مادر بر شاخ آرد هر یک بار میوه او مانند انگور بود در مزه مگر آنکه
او را با حلاوت چربی باشد و شیخ رئیس گفته موز کیز را بر اکنده سازد و در باه بیفزاید لیکن بسیار
خوردن او سده ها را پیدا کند و
غیر شیخ گفته موز طبع را نرم کند
و از سوزش سینه و حلق نفع کند



نارنج درختی معروف بود صاحب الفلاح
گفت اگر نرگس را بر درخت نارنج پیوند زنند ترشی او بشیرینی مبدل شود برگ او بوے دهن را خوش کند
چون بخایند و بوے سیر و پیاز را ببرد شکوفه او [illegible]
او خوشبوی باشد و دل را قوی کند میوه او
در خاصیت مانند میوه ترنج بود و چون ذکر
ترنج پیشتر گذشته بود اعاده نرفت و از او
بوی را خوش کند اگر دانه او را خشک کنند و بدان





دود کنند مورچه را دفع کند
نارجیل اپن جوز هندی بود
اهل الحجاز گویند که درخت نارجیل
بدرخت خرما میماند لیکن نارجیل را
بار آرد جهت آنکه از رماکی هوا
بار او را چنین مطبوع سازد ثمره

او پشم بود که از ان پشم ریسمانها کنند و کشتیهای دریا را به بندند و بر آب دریا زمانی دراز صبر کند مغز او
سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشد تن سا از دانه آنچه پاک کنی و خوردن او در مادۀ منی بیفزاید
و با شکر بر باه یاری کند بلیناس در کتاب خواص گفته چون تراشیش نارجیل را بجای فتیله در چراغ کنند و
میان جماعتی بنهند همه کس بی هوش خراب کنند شیخ رئیس گفته نارجیل در قوت باه بیفزاید و روغن او
بواسیر را نافع بود خاصه اگر کهنه باشد نبق بپارسی کنار خوانند این درخت معروف باشد صاحب الفلاحه
چون استه کنار را در شیرۀ درد بپند از ند و بکار برند از برکت میوۀ او بوی درد حاصل شود میوۀ او را
چون در عسل و شیر بپند از ند و پس از ان خشک کنند و بکار برند میوه او نیک گردد و شیرین گردد برگ او
سدر بود که بدان سر و تن را بشویند مو برا قوی کند و از پراکنده شدن منع کند و دراز کند صمغ او
حرارت را ببرد و موی را سرخ کند چون بدان بشویند ثمرۀ او شیرین و ترش باشد و ثمرۀ خشک او



روان شدن خون را و اسهال را که از
ضعف معده حاصل شود منع کند چون پوست
او را دور کنند و با استه بکوبند و بخورند
نخل درخت خرما بود و درخت مبارک
باشد از عجایب او آنکه او را نمی باید مگر در بلاد اسلام

واین از جمله خبرها بود که خدا تعالی آنرا اسلام کرامت کرده باشد بدرستیکه در بلاد حبشه ونوبه وهند بلاد
گرمند سزاوار باشد که نخل در ینها موجود شود ودر اینها البته خیری ازان نخل بروید قال صلی الله علیه
وسلم اکرموا عمتکم النخلة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود گرامی دارید عمه خود را که نخله است وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را عمه خوانده جهت آنکه او را خدا تعالی از فاضل خاک آدم صلوات الله علیه
آفریده واین درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی ازان وجوه آنکه قد مستقیم دراز بود ودر اصل او
وعضوهای او نری وکره نباشد ومرد از زن جدا باشد وتمایز شود وچون سر او را ببرند هلاک
شود ونیز بوی مخصوص باشد میان سایر درختان وبار نخستین او را بوی نطفه آدمی بود وغلاف آن
بار مانند منی آدمی بود وضرری که بسر او بود اگر آنرا آفتی برسد درخت خرما تلف شود چنانچه اگر دماغ
آدمی را برسد وچون شاخی ازو ببرند مثل او باز نیاید چنانچه اگر عضو آدمی را ببرند عاید نگردد وبرو
پشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که باری آرد پس یکی سوی تبر عمل کند و
تبر را بگیرد ونخل را بدان تبر بزند ومرغ خود را بگوید که من میخواهم که نخل را ببرم جهت آنکه خرمی بار نی آرد
واین دیگر بگوید که این کار مکن که این شجره نیک است درین سال بار آرد پس آن مرد تبر دار بگوید که خرمی
بار نخواهد آورد ودو ضرب یا سه ضرب برو کند وآن دیگر دست او را بگیرد که اینکار مکن صبر کن بر و
این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس اگر این چنین کند آن درخت میوه بسیار بار آرد وهمچنین
نخل از درختان اگر بار ونیز این چنین کنند میوه دهد ونیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و
زنان شان مقارنه کنند ونزد هم تر نشانند بار ایشان بسیار شود جهت آنکه بهمسایگی انس گیرند
وبسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند از درد فراق وچون مردان شان را میان زنان
شان بنشانند پس باوی بود وبوی طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر زنان شان نهند حرارت
شهوت زن را بنشاند وخوشان شود باراو بسیار شود حکایت کند اصمعی از بعض اهل یمامه گفتند
که نزدیک باغ نخل بود که گاهی مخالف شد یعنی بی بار شد اتفاقاً دو سال مخالف شد وبار نیاورد پس الامر دی

بعیر ثنا سایه نخل را آوردیم پس آمرد بالاء نخل رفت وگفت من هیچ علتی در وی نمی بینم و بمن بسیار
نگاه کرد پس بر نخل نزد او دید وگفت که این ماده نخل عاشقست بر این نخل نر را این ماده را
نزدیک او کنید پس با خیابان کردیم و بار آورد و گویند که میان درخت خرما و درخت عرعر یعنی سرو
دشمنی باشد پس گفتند چون ما از سروستان مقابل میشدیم کسانی تفحص ما میکردند قبل از آنکه نخلستان
برسیم و اگر با ما چیزی از چوب سرو می یافتند اگر عصا باشد از ما میگرفتند و ما را منع میکردند که با چوب سرو
سوی اینها در آییم جهت آنکه میان نخل و عرعر از عداوت و زیانی بود و از عجایب درختهای خرما
آنکه اگر پهلوی او دیواری بنا کنند روی خود را سوی آن کند وگفته اند چون بر درخت مرد در ختنه
که باشد خرچنگ نر را بیاویزند تا میوه آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر مر آن درخت را منطقه
از اسرب گیرند و اگر مینخی از درخت عوط گیرند و در زمین گرد درخت دفن کنند این همه میوه درخت را
بیشتر کند و چیزی از وی نیفتد چون و برا چیزی بسوزانند مر او را انگشت نماند چنانچه گوشت آدمی را
و چون بام را بر جذع او نهند جذع پاره شود و چون چوب او را بشکافند بدو نیم و نیست یک عتق را
بر نیست دیگر نهند زمانی دراز بماند و پاره نشود برگ او بوی شیر را ببرد چون بخایند بعد از شیر خوردن
میوه او لذیذ ترین میوها بود و خوشبوی و شیرین عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم انه قال العجوة من الجنة وهی شفاء من السم ابو هریره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود عجوه از بهشت است و آن عجوه شفاست از زهر گویند عجوه نوعی از خرماست که نخل او
بار نیارد مگر بعد از چهار سال پس جهت همین اهل مدینه غرس او را ترک کرده اند شیخ رئیس گفته
خاره خرما مصدع بود دیگر نشاره و بلغ تنگ بود مر گوشت نیامان دندان و بن دندان را و بلغ
خرما بود که بجاره نرسیده باشد و استعمال خاره خرما بسیار بود که در شب بیرون زنند و در شعیره افکند
و اما رطب رسیکه ربیع بن خیثم گفته مر نفسا را دوائی نافع ترین از رطب نباشد
و نفسا زنانی بوند که در خون زادن باشند و رطب در ماده منی بیفزاید و طبع را نرم سازد

و باقلا و خیار

وبا قثا وخیار وخربزه حلک نافعتر باشد ورد این درخت معروف بود صاحب الفلاحه گفته

چون خواهی که میوهٔ او از غلاف

زود بیرون آید پس او آب گرم

سوکن و نیز گفته چون خواهی که ورد را

خوشبوئی افزون شود پس در شکم

شاخهای او وقت کاشتن چیزی

از سیر کن که خوشبوئی او در لبسیار افزون



شود چوب او بارها از و بگیر بپزند و اگر مار آدمی را بگزد نزدیک درخت ورد شود گزیدن مار او را زیان

نکند و هلاک نگردد گل او زیباترین گلها بود از روی شکل و رنگ و بوی گویا از با قوتها لطیف تراست

زبرجد میانهٔ او سد را از زرست بعضی مردم گویند بار ار اندک که برو افتد آنرا جمع کنند و در چشم

کشند آشفتگی چشم را دفع کند و در بحیره بخواید شیخ رئیس گفت ورد صالحست بر بوی کننده حو

چون در استعمال او کنند و جهت همین زیان استعمال او کنند مر علاج بوی خوی را و قومی گویند که ورد

ثالیل را جمع ببرد و چون او را بسایند و بر ثالیل بمانند ساویده و ورد خار خرما و خارهای دیگر بیرون

آرد و روغنش صداع را ساکن کند و صاحب زکام را زیان دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت را

ببرد و جعل از بوی ورد بمیرد و همچنین هر حیوانی که از بو سید که پیدا شده یا گوی ورد آنرا زیان دارد

نشرهٔ ورد درد چشم را نافع بود

مار در داز بیهوشی نفع کند چون

جرعه بیا شامند یا بر روی بیهوش

شده بیفشانند شکوفهای ورد

نیک بود بر روان شدن خون را از روی ورد



چون سوراخ جیحی کر به را بدان بمالند بیمار شود و باشد که بهلاکت رساند و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه

المرجع و المآب باس درخت معروف بود گل او سپید و زرد بود و ارغوانه باشد شیخ رئیس گفت

باس تازه و خشک کلف را ببرد و بسیار بوی کردن او صداع پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع

بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورده بوی او اصحاب لقوه و فالج و عرق النسا را نفع کند و روغن او چون

محرور بدان بوی کند درحال رعاف

پیدا کند و چون قضیب را بدان بمالند آنرا

بگشاید و گرفتگی کبیر زایل شود باذن الله تعالی

قسم اول از اقسام نبات که اشجار بود اتمام

یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم است

کرده میشود و بعون الله تعالی و الاستعانة منه القسم الثانی من النباتات النجوم نجم نباتی را گویند که

او را ساق سخت بلند نباشد چنانچه مر کشتها را و تره ها و ریاحین را و گیاهها دشتی را پس بگوئیم

که خدای تعالی عادت او جاریست که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس رودها خشک را جاری

سازد و نبات پوسیده را سبز دتا پیخ تو او را که از برگها سیر شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان

استدلال کرده خداوند طبع سلیم و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و برباز گردانیدن استخوان

پوشیده را و سوی این اشارت فرموده خدا سبحانه تعالی اینجا که فرموده آیه فانظر الی آثار رحمة الله

کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیٔ قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدای تعالی

در او در نفس دانه آفریده بر رستگی این دانه چون در شکم زمین بیفتد بکشد بواسطه آن قوت رطوبتی که

حاصل میکرداند بوده مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعله آتش چراغ بدرستیکه

آن شعله خشک سازد رطوبتی را که در چراغ بود بواسطه فتیله که خدای تعالی در وی آفریده پس بدرستی آن

رطوبت چون در دانه حاصل شود غذا گشته مر دانه را و قوتهای طبیعتی سوی عمل کند بارادت خدای تعالی

تا آن دانه

تا آن دانه بکمال خود برسد چنانچه خدای تعالی مقدر کرده بسوی او پس او را پاره سازند و بدر سنگیه تخوم در جنس
نبات مانند حیوانهای کوچک بود در جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند پس چنانچه تیر و شدت
سرما حیوانات کوچک نمیماند همچنین از این نبات چیزی نماند مگر جایی که مرا و را اعتبار سخت بود و اما حیوانات
بزرگ بر سختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ نیز چنین بوند پس عقلهای عاقلان متحیر است
در امر گیاهای گوناگون و در عجایب شان و فهمها نیز فهمان کوتاه است از ضبط خاصیتها و فایدهای
شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد با آنچه مشاهده میکنیم از گوناگون صورتهای شاخها و اختلاف شکلهای
شان و برگهای شان و شگفت رنگهای گلهای شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلا او گاه
ارغوانی باشد چنانچه از گل و سوسن دیده میشود و گاه بنگ شبیه بود چنانچه از شقایق النعمان دیده
میشود و گاه بنگ شبیه بود و این رنگ را شبیه خوانند بر سبیل استعاره یعنی سنگ شبی شده و گاه
ناریه بود یعنی آتشین چنانچه از ورد مشاهده شود و همچنین حال هر رنگی از آن عجایبها و بهای شان
و مخالفت بعضی بو بهای بعضی را النفع کند گویند خارپشت و راسو و جز آن را از افاعی و مارهای
بزرگ بگرد علاج بخوردن صعتر دشتی کنند و اگر او را بپزند و آب آنرا بیاشامند کرم شکم را براند



و اگر با عسل بلیسند آماس ملاذه
و شپش کرم را نافع بود و چون
بپزند و آب از کرم بیاشامند
کرم بکشد و حب القرع بیرون آرد
و اشتهای طعام پدید کند و بادها را زایل تحلیل
کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت حادث شود زایل کند باذن الله تعالی والله اعلم طرخون
بشیرازی ترخونی گویند این نبات معروف بود چون ویرا بخایند حس مزه را زایل کند تا آنکه آدمی پس
از خاییدن آن حس تلخی نکند و جهت همین آدمی او را استعمال کند پیش از خوردن دواهای تلخ و غیر

تا ثمی دوا او را بر نجابد شیخ رئیس گفته که این نبت درد حلق را پیدا کند و شهوت باه را ببرد

و تشنگی آرد و نیم طرخون کوهی

که آنرا عاقرقرحا گویند نافع است

در درد دندان چون او را ببرکه

بپزند و در دهن گیرند و دندان

متحرکه را محکم کند و اگر قبل از نوبت

تب لرزه تن را بدان بمالند نافع بود بإذن

الله تعالی عیران بپارسی او را کافور شبرم خوانند شیخ رئیس گفت بدرستیکه او نافع است زکام را که

حادث شود از سرما و آب دیده را تیز کند و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب و صورت بوته

درخت کافور عیران این است

که منقوش صفحه شده است.

عدس بلسن خوانند و بیونانی

ماقوس صاحب الفلاحه گفته که چون

عدس را با سرگین بیامیزند طبرخجی بود موافقت

آن تخم کند و اگر خواهند که عدس زود برآید پس او را با سرگین گاو بیامیزند و بکارند شیخ رئیس گفته بذر عدس

با سویق بزرقطونا بهم کنند نیک گردد

و بسیار خوردن عدس تاریکی چشم

مدام پیدا کند و غیر شیخ گفته عدس

پخته ببر که شکاف عارضه که از سرما بود

نفع کند و خورنده او خوابهای بد بیند

و آب عدس خوانیق را نفع کند عظیم درخت بزرگست گیاهی بود که از شیرهٔ او تیل گیرند که آن کلف
و بهق را زایل کند و از وی ثعلب در پستانها رشت و زخمهای پوسیده را نفع کند و خار را بیرون آرد
با شکر سرفهٔ کودکان را سخت نفع کند و همچنین بود شیرهٔ او والله تعالی اعلم بالصواب عنب الثعلب
بپارسی روباه تروک خوانند و سگ
انگور نیز گویند و بعضی این چند انواع باشد
بعضی ازان مخدر منوم بود یعنی خواب آرد
مانند افیون و بعضی ازان کشنده بود
بعضی ازان نوعی باشد که استعمال او بهم
کنند و از بیشتر کسی زود میوه بود اگر از آن مخدر و خواب آرنده بیش از دو از ده دانه
بخورند دیوانگی و وافق پیدا کند و رنگ را
تباه سازد و اگر از نوعیکه چهار درم او کشیده
باشد بگیرند آن نیز دیوانگی را پیدا کند و اگر از پوست
بیخ او وزن یک مثقال در شراب بیاشامند خواب آید
و شیرهٔ جمیع صفتهای او چون در چشم کشند درد چشم را
نافع بود و قوت چشم بدهد فجل بپارسی ترب خوانند و بشیراز تربره صاحب الفلاحه گفت چون خواهی
که ترب بسیار بزرگ گردد پس چوبی را آن مقدار که خواهی بزرگ شود در زمین پس بیرون آرد جای
سوراخ او را مانند کالبد کن و در آن سوراخ گاه را با تخم ترب بگردان و پای او و چیزی از سرگین کن که ترب
بمقدار آن چوب برود و نیز گفته که چون تخم ترب را در عسل اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید
و خوردن ترب آروغ بد پیدا کند ابن الفرح طبیب گفت سبب گنده شدن آروغ آنکه ترب بیخ بدیک فضلات
زشت پس چون در معده رود فضلات معده و نشانیهای او را ببرد لیکن گنده از فضلات بوده

از ترب چنانچه از عادت هیچ که مادام او را کسی نگسلانیده باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون کسی کنند
بوی گنده از وی پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن سیر بوی سیر را ببرد و زنانی که بچه زاده باشند چون
ترب بخورند شیر ایشان بیش گردد و اگر ترب با مردم خورند در قوت باه بیفزاید لیکن آواز را تباه
سازد و مداومت کردن بر ترب معده را پاک سازد و اگر ترب را بکوبند و بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی
ترب خورده و او را اگر کژدم بگزد زیان نکند و جو او را مار و سلیم یعنی گزیده آن بمالند موی برآورد باید
در داء الثعلب و داء الحیه لیکن نخست او را در بن پیش گردانند و سستی پیدا کند و بیخ دندان و
چشم زیان کند و چون با عسل مرهم کنند آثار کشته او ریح و عضوهای دیگر زایل و چون افشره ترب بر شراب
ریزند شراب را فاسد کند و اگر افشره ترب بر کژدم بچکانند بمیرد و اگر کلف را بمالند زایل کند و اگر کسی را
کرمی باشد سر را بدان بشوید زایل شود و نیز افتادن موی را نفع کند اگر از داء الثعلب بود و
چون صندوق مار فسای افشره ترب نوشادر بمالند مارها و اژدها در آن صندوق بمیرند و اگر خداوند
برقان بمالند موی افتاده را بدان برویاند و چشم را روشن کند چون در چشم کشند و سپیدی
چشم را نفع کند پوست ترب را چون خشک کنند بسایند و بدان سرمه کشند نظر را تیز کند
و اگر در خانه بیند از دگرگون مهارا از آن خانه بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و در روی را بدان
بمالند کلف و بهق را زایل کند و همه رنگها را نیز زایل کند و اگر کسی تخم ترب بخورد باه را تحریک کند
و نشیج و کلف و نمش را زایل کند و همه رنگهای تیز زایل و نخست را در تن بیش کند و زهرها را نفع کند
ابن ماسویه گفته برگ ترب ه
بصر را تیز تر کند و شیر را بیفزاید
و گزیدن مار افعی را نفع کند باذن
الله تعالی بقلة الحمقا بود این را بقله
الحمقا نامند جهت آنکه در گذر آبها بروید

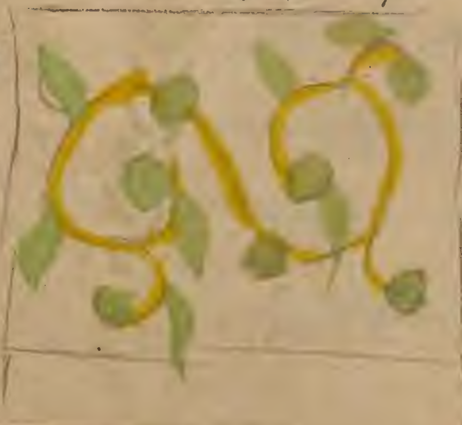
وکینه برکه ترک

گویند هر که ترک کند فرفخ را در بستر و بران خواب کند اصلا خبر از احلام نه بیند و اگر فرفخ را در
بوده باه را نفع رسانیدن کند و اگر او را با بورق لبابند و بعسل
بسرشند و سوراخ ذکر و ناف و زهار را بمالند قضیب را سخت نیره آرد و منعظ شود و شیخ رئیس
گفت اگر ثالیل را بقلة الحمقا حک کنند زایل کند بخاصیتی که ورد و ورد چشم را نفع کند و بسیار خوردن
او تاریکی چشم پیدا کند و صداع ساکن کند و از انتقاف چشم و بواسیر را نفع کند برگ فرفخ نفع کند
مردمی را که دندان او درد کند که از خوردن ترشی باشد و چون درختان خرما را آفتی رسد برگ
فرفخ و شیره او بمالند که نیک گردد و اگر آدمی
تخم او بسر که بکوبد و بیاشامد بر تشنگی زمانی
دراز صبر کند و جهة همین مسافران در سفرها
خود تخم او را میگیرند و تشنگی با فقد آب متوقع
باشد و همچنین حبهای کرم را نافع بود چون با آب
تر کنند و با جلاب بیاشامد و بسیار خوردن او شهوت باه را ببرد والعبد تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
بناتیست که بزرگ خود نزدیک باشد که درخت باشد و در زمینی که نزدیک
آب بود بروید و برگهای او مانند برگ زیتون بود و مراد از گل و میوه باشد و آنچه مستعمل گردد گل و برگ و
شاخهای او و از میوه او استعمال بکنند شیخ رئیس گفته که این نبات رنگ تن را نیک کند و چون
بدان مرهم کنند سستی را
و صداع را ببرد و شامیدن او بوها
رغبت خواب پیدا کند و تیر را
بسیار کند تا ثقل منی و چون جرع
از آن نبات زیر لب کسی گستر کند



وآنکس بر آن خواب کند منع احتلام وقضیب را ایزه نیاید وزنان از ابدان دود کنند جهته شد شهوت و
گزندگی وماربارا نفع کند باشامیدن وچون مرهم کنند گزندگی سک دیوانه را نفع کند وبرگ او دود کند
جهته راندن جنبندها باذن الله تعالی فودنج نهر اکو بنید نبیت معروف وخوشبوی بود وبرگ او
کوچک باشند وآن بر دو نوع بود بجری وجبلی پس نهری یعنی برکنار های رودها بروید بهوش را بهوش
آرد چون آنرا بوی کنند واز احتلام منع کند وچون بدان مرهم کنند گزندگی جنبندها نفع کند ودود
کردن ببرگ او جنبندها را براند وخاییدن برگ او بوی شراب را زایل کند واو باه را قطع کند جهته انکه

گرده را زیان دارد واما نوع
جبلی که برکوهها بروید چون بدان
مرهم کنند نفعات سیاه که بر تن
بود آنرا زایل کند خاصه انگه بشراب بخشیده
باشند وچون آویزند وآب آن در حمام بریزند
جرب وخارش را نجاست مفید بود وجذام وریشهای دهن وفواق را نافع بود ومرخداوندان برقان
واستسقا را بسیار نیک باشد وآن دوای
نیک بود مر گزندگی کژدم وبهار را والله اعلم
خانق الذیب خانق الذیب نیز خوانند گیاهی بود
البته جهته استعمال نباید چون اورا بکوبند وبرگوشت
خام بیفشانند وگرگ را بخورانند در حال بمیرد
وآن گرگ را الله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع
وآما ب قاتل الکلاب گیاهی بود که سگان را
بسرعت بکشند ورعافی پیدا کنند وورد دیرآن چیزی



خانق النمر

خاصیت نباشد و صاحب اختیارات
گفته که آن گیاه که از هندوستان
خیزد و او را کچله گویند والله اعلم قتاد
خاریست که منفع او بسیار است و شیر از
اشترکم و خوانند خار او را البوزند و چوب او را
بکاو شتر سپید هندو عرب گوید کارهای سخت را
دانها خرط القتاد یعنی نزد آن کارهای خارهای قتاد بود دراز بود و سخت شیر او سرفه و دلش شستن را
نفع کند و صمغ او سرفه و جراحت
شش را نافع بود و صوت را صاف
گرداند باذن الله تعالی والله تعالی
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فشا بپارسی خیارزه و خیار زار هم گویند

صاحب الفلاحه گفته که چون خواهد که فشا بر صورت حیوان از آدمی و بهایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر بر صورتی را که تو خواهی و فشا را در وی کن در حالت کوچکی و سر آن کالبد محکم ببندد چنانچه در آن کالبد باد یا غبار نرود بدرستیکه آن خیارزه چون در آن کالبد بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود که در او کرده اند و نیز صاحب الفلاحه گفته زنان حیض دار چون در خیارستان بگذرد رویدن او را تباه سازند و نیز صاحب الفلاحه گفته و نبات او پژمرده گردد و میوه او تلخ شود همچنین بود چون تخم او را بوی روغن رسد چنانچه در دیگ روغن رسیده باشد یا در پاره جامه که او را روغن رسیده بود و نیز گفته چون خواهی که خیارزه بسیار شود پس یک سر کشاده آب برگ و نزدیک خیارزه نه چنانچه میان دیگ و میان خیارزه چهار انگشت فرق باشد پس چون از خیارزه سوی آن دیگ پیدا زود دور کند و همچنین

کند که او دراز گردد و نیز گفته چون دانه او را معکوس نهی بر گیاه او بسیار شود و میوه او نیز بسیار
گردد و اگر تخم خیار زه را در عسل و شیر بخیسانند پس بکارند میوه او شیرین و نیک گردد شیخ رئیس گفت
برگ قثا از زخم سگ دیوانه نفع کند چون بخورند میوه او تشنگی را ساکن گرداند و بوییدن قثا
غشی که از حرارت بود نیکو گرداند و تخم او بول را براند و چون بر تن بمالند رنگ را نیک کند و حرارت
صفرا را بنشاند باذن الله تعالی



والله اعلم بالصواب قرطم نباتیست
که بپارسی کاژیره خوانند و خسک دانه نیز گویند
و عصفر گل وی باشد شیخ رئیس گفته تخم او
سینه را از ... صاف و صوت او صاف گرداند و قولنج را نفع کند و چون او را با انجیر پخته بخورند قوت
بفزاید و کلف و بهق را پاک کند و چون با سرکه بر قوبا بمالند زایل گرداند و صاحب اختیارات
نقل از ابن ماسویه کرده که قرطم و مغز او را خواص آنست که مسهل بلغم بود و شربتی از وی دوازده
درم تا بیست درم بود بعد از آنکه
نیم کوفته در نیم رطل آب بجوشانند و در
زیت بمالند و صاف کنند و ده درم
شکر سرخ با او خلط کنند و بیاشامند والله



اعلم بالصواب این نبات معروفست و اگر صنفی گویند برگ او بیفشرند و شیره را
بجوشانند مر کودکان را که اسهال بود بغایت مفید گردد پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر را
در ریشهای بن دندان و پوسیدگی آن کنند باصلاح آرد و این مجربست ثمره او اگر نرم باشد
جامهای آن تن را نرم کند و اگر درشت بود جامهای آن تن را لاغر سازد پوشیدن را نافع
بود مر مشانجا را و بروزی مربع را والله اعلم بالصواب نباتیست که بپارسی ... خوانند



و بیخ او را سوده کنند

سوره گویند بهق و کلف را زایل کند و بغایت نافع بود مرمستی را از ردی خوردن و مرهم کردن
و روغن او مالیدن در اندک روزی نافع بود و بر ریش پستان ببرگ او مرهم کند نافع بود
سینه او و کیموس را که غلیظ بود رقیق گرداند و سده و تشنج و جاورس را بگشاید و آب او شکم را



براند و بر بواسیر مرهم کند نافع بود
و بر گزندگی همه جنبنده‌ها مرهم کند
بغایت مفید باشد و مضرت گویند
معده و جگر را بود والله تعالی اعلم
بالصواب بعضی از ان بری بود و بعضی بستانی چنین گفته بری در شکیب که در صحراها بیابند و برهای
بک کنا باشد بر برگ او سپیدی غالب باشد مرا و را ثمره مانند فلفل باشد و آن دانه بود که از ان
روغن گیرند و از تخمهای قنب بری بیرند و بدان آب بهم کنند مر اسهالهای گرم را نافع بود و شیره او
درد گوش را نیک باشد و قنب بوستانی تخم آنرا شهدانج خوانند و برگ او را بنگ گویند و او مفسد
و مخدر بود چون از وی چیزی بخورند فکر را باطل کند و عقل را نقص آرد و بغایت حرارت خود بسیار
بود که دیوانگی یا خناق پیدا کند و نزف خون را قطع و درد ضربان را ساکن کند تا آنکه و روغن تخم
ساکن کند بمالیدن و اشامیدن شیخ رئیس گفته شیره او در دهای چشم را ساکن گرداند و صداع
آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او منی را خشک گرداند و غیر شیخ گفته از شیره او مارها را
براند و روغن شهدانج دوائی نیک بود مر درد چشم را که از سردی بود والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب قنبیط نوعی از کرنب
که بپارسی کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه
گفته چون او را در زمین سنوره بکارند جرم او
بزرگ گردد و طعم او نیک شود و در روکرم نفقید



واگر اورا در میان گردم یعنی درختهای زر بگذارند قوت درخت زر ضعیف شود و قوت
همراو زایل گردد برگ اورا با شاخهای او بکوبند و بر پیشانی شخص اندوهگین نهند اندوه او
زایل شود میوهٔ او هر که بخورد و برای خواب کند خوابهای هولناک بیند و جهت همین تعبیر خواب
خورنده قنبیط نکنند و چون زن قنبیط با آب اطفیه بیاشامد وی نماز نشده بود بی نماز شود
و نیز سرفهٔ قدیم را نافع بود و چون کودکان خوردن آنرا عادت کنند زود بزرگ شوند
در صورت کسیکه در شکم بود بخوردن آن صاف شود و شیخ رئیس گفته قنبیط دردها را ساکن کند
و گرمی و رطوبت را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در بالای آتش دود
کنند کرمها همه بمیرند و چون زن بعد از جماع آنرا برگیرد و حیض بسته گردد و اگر تخم اورا با برگ
و یا چیزی از سرکه بر زخم سگ دیوانه بنهند نافع شود و تخم او نیز تشنگی را نفع کند و در ماده
نیز صفرا او والله تعالی اعلم بالصواب

قیصوم نبتی است که بوی او سخت بود
و بپارسی اورا بوی ماران خوانند جهت آنکه
مارها از بوی او بگریزند و اگر تخم اورا گرد دیه بکارند
ماردران دیه نماند مگر هلاک شود یا از آن دیه بیرون
رود و شیخ رئیس گفت که رویانیدن موی را نافع بود و اگر اورا در بعضی روغنها بپزند و لخلخه کنی که
زود بروید بدان مانند زود ببرد مانند حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گزیدگی کژدم را نفع کند



و چون با روغن بمالند تب لرزه را نافع بود و چون
با در شراب کنند چنندها را براند و چون با عسل آب
بیاشامند زهرها را نفع کند والله تعالی اعلم و صورت
درخت قیصوم این است که منقوش است

کاهو بستانی

گاوزبان گیاهیست معروف که آنرا بعربی لسان الثور خوانند نافع بود جهت قرع و بلغم را زایل کند
شیخ رئیس گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آرد و غم را ببرد و دل را قوی سازد والله اعلم

این نبات مبارک بود و از وی جامهای لطیف کنند گویند که جامهای کتان تن را نرم سازد و رنگ نیک
پیدا کند خاصه در تابستان مرطوب و تند مزاجهای گرم را و دود کتان زکام را نفع کند و تخم او دردها را ساکن کند
و با بطرون انجیر زخم سگ دیوانه را
نفع کند و با شمع از بیماری الظفار
نفع کند و چون بعسل و فلفل بیامیزند
باه را تحریک کند و بیفزاید والله اعلم

بپارسی کندنا گویند و این نبات معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که کندنا را بکارند
پس تخم او را در زمین کنند پس آب دهند بعد از سه روز تا نبات او قوی شود پس در سرگین گوسفند دانه
کنند و آن سرگین را در زمین پیش از آنکه قوی ترین بروید اگر کندنا را بکوبند و بر زخم کژدم نهند در حال
درد را ساکن گرداند و زخم زنبور را نیز چنین کند و آن دماغ خوردن کند تاریکی چشم پدید آید شیخ رئیس
گفته کندنا رستنی نابل و سرت ببرد و رعاف را قطع کند و خوردن او صداع آرد و خوابهای زشت
بخیال آرد و بن دندان را تباه سازد و دیده را زیان کند و کندنا دشتی بواسیر را نفع کند و چون پوست
او دور کنند و بخورند و باه را تحریک کند و غیر شیخ گفته کندنا را بخایند و بر ریشها که از و خون روان شود
بنهند که خون آن ریشها را ببرد و اگر حیض
زنی حبس شده باشد ده درم سنگ که او قیه باشد
از شیره او دو اوقیه که عبارت از بیست
درم بود از عسل بیاشامند که حیض او روان شود
و گویند که کندنا استعمال کنند خداوندان الحان جهت صاف شدن آواز ایشان جهت آنکه درشتی آواز را ...

بود که از دماغ فرود آید پس خشک کند تا آن رطوبات را بکشد والله تعالی بالصواب   ولسیقوریدس گفته

که این گیاهی کوچک باریک برگ بود و تخم او در غلاف بود و دانه او مقدار دانه عدس باشد لیکن پهن نباشد

بلکه پهلودار بود و رنگ او تیره رنگ زند و چون مقشر کنند برنگ عدس مقشر بود و هیچ چیز چون او فربه نکند که او را

و حرو او میان ماش و عدس بود و در رود ولایتی مجرد و کاشغر بسیار بند شیخ رئیس گفته چون بر بهق

و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو کند و از وی سویق کنند و مانند گردکان بلاغران دهند لاغرشان

زایل شود و چون با شراب بر کنند که

افعی و انسان صایم و سگ دیوانه مرهم کنند

نفع روشن کند باذن الله تعالی   بنت

معروفست بری بود و بوستانی و بوی او

دهن را نیک گرداند و جهت همین بر خوردن او مداومت نماید کسیکه با ملوکان مشاورت پنهان کند و

مردان را و زنان را تحریک شهوت باه کند و چون کرفس را بر عضو مرتعش نهند رعشه دار نهند و بسازند

شیخ رئیس گفت دشتی نیک بود مردار تعب و تابلیل را اگر کرفس بستانی جهت خوشبوی دهن نیک بود جرب

قوبا را نفع کند اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بزند کار او سخت گردد و بسیار بود که او را بهلاکت

رساند و سزاوار اوست که از خوردن کرفس پرهیز کند وقتیکه از گزندگی کژدم ایمن نباشد

و چون شیره کرفس را چون در کردن بیاویزند درد دندان را نفع کند و تخم او استسقا و قطع بول را نفع

کند و غلاف بچه بیرون آرد و چون میان

قوی باد دود کند همه بخواب روند و فواق

امتلایی را نفع کند باذن الله تعالی

معروفست شیخ رئیس گفته که او بادها را

براند و خفقان را نفع کند و دوای نیک بود مر تفع کرمها که کرمها را بکشد و بول را براند و حیض را سخت نافع بود

باذن الله تعالی



بادن الله تعالی والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم
النصیر   این نبت معروف بود
بلیناس حکیم گفته چون گزیده را باب آهسته نرم اورا با
قلع کنند و بیاو بزند بر ران زنی که زادن
برو دشوار شده باشد در حال وضع بچه کند وشیخ رئیس گفته تروی خواب آرد و تاریکی چشم پیدا کند و
نره خشک گرداند قوت باه را بشکند و قوت ره آمدن حیض ببندد بشکند ومنی را خشک گرداند و شیره
گزیده با شیر خوران سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او ذهن فهم را ناقص کند تخم او گزند که زنبور را
نفع کند چون سه کف دست ازو تناول کند در حال درد او ساکن گرداند بلیناس گفته خانه را چون
بداو گزیده یافته دود کند گزدمها
و مارها از ان خانه بگریزند و او بو
شیر و پیاز را زایل کند والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب گیاهی
معروف باشد چون چیزی ازو در بستر بنهند گزندگان از بوی او بترسند و بر بیرون آمدن و بر
رنجانیدن قادر نباشند و با سانی کشته شوند والله الموفق الصواب والیه المرجع والمآب و حسبنا الله
ونعم الوکیل   نبت معروف باشد
بپارسی زیره خوانند گویند که کبوتر او را دوست
دارد پس چون خواهی که کبوتر بجای خود الف
گیرد پس چیزی از کمون جهت او بنهد از پیش
از انکه از کبوتر و آن جهت چریدن بیرون آید



دوستی بگو تر مران نکو تر و آنرا جهت بینی کرده و آنرا رها کنند و مورچه از بوی کمون بگریزد و شیخ رئیس
گفته چون روی را آب کمون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی روی را پیدا کند و چون
او را با سرکه بسایند و ببویند قطع رعاف کند و همچنین بود چون فتیله‌ها بدان تر سازند و در بینی کنند
شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را بگیرند و بمانند او از نمک با هم بسرشند و نان سازند و خشک
گردانند بعد از آن در میان
آرد میده بنهند و آرد میده
زمانی دراز بماند و تباه نشود والله
اعلم   بپارسی او را
جوز جندم خوانند از خاصیت او
آنکه چون از وی یک پیمانه و از عسل ده رطل و از آب شش رطل بگیرند و یک شب بنهند و سر آن آوند را بپوشانند



در ساعت شرابی نیک شود و او
فربه سازد و در منی بیفزاید
نباتیست که در زمین پیدا
شود از تأثیر قمر و او از تخم
نروید و مر او را بیخ نباشد لیکن حاصل شود از فو بخار که فراهم آیند بطریق استحالات چنانچه جواهر در
اعماق زمین حاصل میشود و در حدیث نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کمات مانند ترنگبین است
یعنی آنکه شبیب زمینها بروید بغیر از تعب چنانچه ترنگبین از هوا بیفتد و بغیر از تعب و مشقت و عرب گویند
که کماة اگر زیر زمین ریزه شود تا او را باران بالیسانی برسد بار افاعی گردد و از کماة صنفی بود در سایه
درخت زیتون که مر او را قطران خوانند آن مرکوز سر خالص بود و هر کماة که در سایه‌ها درختان بروید
گویند چون کماة را بپزند و بر آب او مکس بیفتد بدرستی از کماة باشد شیخ رئیس گفته از وی چون کماة فالج و سکتة را آرند

لکمأة

٣٣٠

بکن آب کماة چشم بیمار روشن کند چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست و دانا تر است بوی بیاید طبیعت
و دیگر شیخ گفته کماة قولنج را آورد که کمتر زاید اکند و بعض از کماة باشد که در حال خورنده بمیرد و از



کمانی بود که نبزد یکی جای بعض چند مار زهردار
بروید و در سایه بعض درختان والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب و هو حسبنا
ونعم الوکیل صورت کماة اینست

دبر اجبل التمائکن نیز خوانند و معروف بود بخنقه و خنوت نیز گویند و بیشتر از سی هر شته خوانند نبات او
نزدیک هر نبات که بود بر و بپیچد و از ور ریسمانهای باریک بالا رود و مراو را برگی را از صداع مرش را



نافع بود و با سرکه از درد سپرز
نفع کند و آب او سهل صفراوی
سوخته بود شیخ رئیس گفته شیره
ییلاب بزرگ موی بستر و دو نشتش را
بکشد   بنا تبت مانند زبان بره و بیشتر از سی آنرا ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و



کوچک و برگ بزرگ تر بود و شیخ رئیس
گفته بیخ او را بر گردن خداوند خنازیر
بیاویزند نفع کند و چون بیخ او را بخیزند و آن
در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و چون
لسان الحمل را در طبخ عدسیه بجای سلق کنند صرع را نفع کند و گویند تب ربع را نیز نافع باشد والله تعالی
اعلم بالصواب   میوه درختیست که آنرا بپارسی سرو و بیشتر از سی تخم آنرا ابهر گویند و بپارسی
زبان گنجشک هر برگ او را زخمها را به سانند و بگوشت آرد شیخ رئیس گفته خفقان را نفع کند و باه را

زیادت کند و قوت مجامعت بیفزاید
والله اعلم و نقش درخت این است
نباتیست که بپارسی کبر خوانند
بدرستی آن نروید مگر در زمین حرات
صاحب الفلاحه گفته چون کشاورز



اظهار کند خواستن خود عمارت زمین را النفع تباه شود مر او را میوه باشد که پرورش آن نمک کنند و بپزند
و بیخ او را میوهٔ دیگر بود مانند خیار بادرنگ و آن سبز باشد و عصیره کنند تا شیره را از جوشش آمدن نگه
دارد پوست او بیندازد در روغن نیک بگیرند پس نفع کند خاصه پوست بیخ او عرق النسا را و فالج و
ابله را نافع بود و گاه بود که بیخ او چون تر باشد برگ او بواسیر را نفع کند و در باه بیفزاید و آن تریاک
زهرها بود چون در گوشش کسی جنبنده رفته باشد آن برگ او در گوشش بچکانند آن جنبنده بکشد
و چون بهق را بدان بمالند
زایل کند والله اعلم صورت
درخت لفاح اینست
میوه یبروح است



بپارسی یبروح خوانند و نوعی از آن
سپید برگ باشد مر او را ساق نبود گویند آن مرد است بسیار بوئیدن او سکته آورد و چون برص را بکوفته
ببرگ او بمالند زایل گرداند بوئیدن او نفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس را کند سازد تخم او را چون
با کبریت بیامیزند آتش آنرا بگیرد و اگر آنرا بهم بگیرند از وی چکیدن خون را و آن گزند کیها را النفع کند چون
با عسل بر و نهند و بیخ لفاح دشتی که آنرا یبروح خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مردان بمرد آدمی ماند
و زنان آن بزن آدمی برا ماسهای سخت نهند و ضماد بر درد سیلاب بغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مر درد مفاصل را

براگواند

به کرداند و چون بیخ او در شراب کنند و بیاشامند مست سازد و هر که چیزی از آن درخت بردارد راحت
خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج شود و سوی بریدن عضوی



از تن خود نعوذ بالله منه سه پیمانه
در شراب از وی بیاشامند پس چون
راحت خواب اورا پیدا شود و اورا
خبر نبود نزد بریدن و اگر دندان
فیل را باو شش ساعت بپزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آسان گردد والله اعلم
دیوبا نیز گویند نبت معروف بر صورت که شیخ رئیس گفته خورنده بوبیا خوابها زشت بیند و غیر شیخ
گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف



بچه را و بچه مرده را بیرون آرد و حیض را
براند و از خون نفاس پاک سازد والله
تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب
صورت   بپارسی فیلکوش خوانند
برگ او جراحتهای تر را مفید بود و ریو کهنه را نافع کند و بیخ او کلف و بهق و عشق را زایل کند چون با عسل مالند



و با شراب سکاف که از سیر پالود سوداو
باه را تحریک کند و اگر بیخ او در تن بمالند
مارهای افعی از وی بگریزند والله تعالی
اعلم بالصواب   نیلوفر نبت
خوشبوی و بیخها دانهای ایستاده بروید و در شکوفه باشد پس هر شب در آب نهان شود و بروز ظاهر گردد و ملیناس
حکیم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و آتش بپندازند بسوزد شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد



وصداع گرم را ساکن گرداند لیکن
شهوت بشکند ومنی را ببندد بحیثیتی
که در وجود احتلام را ناقص کند تخم او
با آب جرجیر بمالند زایل کند و بازشت
بیامیزند وبر داءالثعلب کشند موی بسازد
وموی را بروباند خوردن او باه را ضعیف کند والله اعلم

فح خوانند وبه شیرازی سیوماخل اند
این نبت معروفست شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد ونیز شیخ گفته اعضا را بدان مرهم کنند
درد اعضا را ساکن گرداند دندان را
ضعیف گرداند والله الموفق بالصواب
والیه المرجع والمآب ببرید نقش خامالا



گویند گیاهی معروفست بر انواع باشد بعضی از آن
بزرگ بود وبعضی کوچک پس بزرگ برگ او مانند زیتون بود وبعضی از آن سیاه باشد وآن کشنده باشد
وهمه صنفهای مازریون بشکند بر جیق وکلف ونمش را جون بمالند وجون کرب را با او بیامیزند بغایت مفید
باشد شیخ رئیس گفت جون با شراب بیاشامند جهت گزندی جانوران سودمند بود وجون او را با آرد بیامیزند
ودر آب جمع کنند سگان وخوکان را بکشد ومرد آدمی را دو درم از و قاتل باشد ونیز شیخ گفته ماهی را
در آب بکشد ودوانهای لعبه وکرمها را بیرون آرد وبیشتر آنچه نوشیده شود ودو دانگ بعضی واستسقا را زایل
کند لیکن علاج بدین کردن بی خطر باشد وقاضی ابوعلی التنوخی گفته کسیکه باستسقا مبتلا شده بود والعیاذ
بالله پس جمع اطبا از علاج او عاجز شدند پس آن دردمند گفت در حالتیکه از زندگانی ناامید شده بود بگذارید
مرا تا من از دنیا نوشته کنم آنچه مرا اشتها شود پس ایشان او را ها کردند میان شهوت او همیشه بر در خانه خود
می نشست پس جون عجب میی انرا میخرید ومیخورد تا آنکه روزی مردی از و میگذشت بلخها بریان کرده را
بطلبید

میخوردند

٣٦٢٠

میفروخت پس آن دردمند ازو بخرید و بسیار خورد پس چون یکساعت بگذشت طبع او مسهل شده بپای اسهال
کرد تا آنکه در سه روز بیشتر از سه صد بار مجلس بنشست پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود
باز آمد و عافیت یافت پس بعض طبیبان ازو سوال کردند که بچه دوای صحت یافته پس آن دردمند
گفت ملحهارا خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا این ملحهارا خریدی گفت در جای فلان گرفتم
پس گفت مرا آنجا ببر پس چون طبیب را بسوی آن موضع بیاورد طبیب صحرایی یافت که میان آن صحرا
مازریون است پس طبیب دانست که ملح چون از مازریون بخورد قوت مازریون در شکم ضعیف شد
پس هرگاه که آن ملح را بخشید از قوت او چیزی دیگر ضعیف شد و خدای تعالی خواست که این بیمار را
شفا بخشد چرا که طبیبان از علاج او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید گشت پس فضل



ازلی چنین جاری کرد که از آن بیمار باتفاق الآن
ملح معتدل شده باشد تا آنکه قوت او چنان
صالح شده که این مرض را دفع کند فسبحان الله ما اعظم
شانه و اوضح برهانه

داورا جنة الملوک

نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچک و در درازی یک انگشت بود میوه او مانند بندق بود و در هر
ثمره او سه دانهای سیاه باشد استسقا و وجع مفاصل و عرق النسا و قولنج و نقرس نفع کند و اگر برگ او را
با خروس سپید بپزند و با شتر دانها یا هفت بپزند و شوربای او بیاشامند مسهل بلغم و زیره از آن تنها دل



کند در حالی که بود لیکن آبی سرد از
پی آن بیاشامند و شربت زیادت
از پانزده حبه بود والله اعلم ماهی زهرج
معنی آن زهر ماهیست نباتیست که [illegible]
نای باریک زرد سبت بود و برگ او مانند درخت شرم

مگر آنکه او در از تر باشد و در لون او کرو رنگی که بر زر دی مایل بود آدمی آنرا از تنوعات میشمارند



و از خواص او آنکه چون در آب

اندازند که ماهی بود ماهیان مست

کردند و بر روی آب رفتند و

او را از درد مفاصل و عرق النسا

و نبشت و نقرس را نافع بود والله اعلم بالصواب مرزنجوش مروفوش گویند و بپارسی

مرزنکوش خوانند نباتی خوش بوی است شیخ الرئیس گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون

او را بیزند آب او استسقا و درد کلیه را نافع بود و با سرکه گزندگی گزدم را بهم کشند نافع بود تخم



او یکدرم در آب کشیده بیاشامند

درد زخم زنبور را ساکن گرداند و

روغن او مر فالج را نافع بود خشک او

با عسل بر کبیره بندد خون و سبزی خون

ببالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد والله الموفق للصواب ناردین سنبل رومی بود و برگ او باشند

برگ عصفر نیک خشک بود و شاخهای او زرد هموار باشد و او را ساق و گل و میوه نباشد مزه تلخ را

ببرد بیاید چون در شراب نامه کنند و نوشیدن او بول و حیض را براند و یکدرم از او نافع بود فالج و لقوه را



و اسحاق گوید مضرت نفیش والله

تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

نانخواه نانچه بود بشیراز سی زبان گویند

و نانخواه اسمیست یعنی آن طلب کننده نان

این نبت معروفست صاحب الفلاحه گفته که هفت ماه تازه میباشد و چهار ماه خشک برگی همچنیه ویرا نخورد

خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان بچرند نطفه‌هاے مردان شان بیش گردد و زنان
شان بچه‌هاے بسیار برآیند ولیکن شیر شان بیفزاید و همچنین بود چون درخت خرما بکارند و
ناخواه زیر آن باشد درخت خرما را آسیب نرسد و ناخواه نافع است مر هر گزندگی را ابن بیاس گفته
چون نظر همیشه بوے ناخواه کند روے او زرد گردد و آواز دواهاے بهق و برص بود و
چون او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان مرهم کنند زایل کند و اگر او را بپزند و آب آن بر



گزندگی کژدم بریزند درد ساکن
شود و گزندگی جمع جنبندها را باشد مفید

والله اعلم بالصواب نرجس
بعبهر خوانند و بپارسی نرگس گویند
عن النبی صلی الله علیه و سلم
شموا النرجس فما منکم لا وله فی الصدر و الفواد شعبة من برص و جنون او جذام لا یذهبها الا شم
النرجس مشمرة لو فی العام مره یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ببویید نرگس را هیچ یکی از شما نباشد
مگر او را میان سینه و دل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود آن شاخ را زایل نگرداند
مگر بوییدن نرگس ببویید نرگس را اگرچه در سال یکبار باشد صدق نبی صلی الله علیه و سلم جالینوس گفته
هر که را دو نان باشد باید که یک نان در بهاے نرگس کند جهت آنکه نان غذاے تن است نرگس غذاے
روح صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را ببرند ببرینش سخت تا در دو خار را بکند با چندان سخت
پس آنرا بکارند و نرگس را دو چندان برویید و گویند هر که نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت
بسته گردد چنانچه نگشاید و گویند چون بصل نرگس را در پاره جامه بر چشم زاغ ببندند و آنرا بر سینه
زنی خواب کننده بنهند همه سر خود آن زن در آن خواب اظهار کند و چون این بصل را بر جراحت نهند
هر دو کناره جراحت بهم آیند و گوشت بر آن برویید و چون سر را بدان بمالند داء الثعلب را نفع کند

شیخ الرئیس گفته کہ آن بصل خار را و خار خرما را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم که زرانست کل او بهق
و کلف را زایل کند و صداع را نافع کند و خوردن او قی را تحریک کند چون مقدار چهار درم از و با آب



عسل بیاشامند بچه زنده و مرده
از شکم او بیفتد والله تعالی اعلم بالصواب
نسرین نباتیست که بپارسی اورا
نسترن خوانند و آن دو نوع باشند
بری و بستانی شیخ الرئیس گفته
نسرین بستانی کرمهارا بکشد و ظفیر ودیرا نفع کند و دردهای دهان را ساکن گرداند و نسرین دشتی را
چون به پیشانی بمالند صداع را ساکن کند و فواق را نفع کند و آشامیدن قی و فواق را ساکن گرداند
و صاحب اختیارات گفته چون بکوبند و بر کلف روی بمالند زایل کند و چون خشک کنند و هر روز
نیم مثقال بیاشامند چند روز بیابی جوانی را نگهدارد و مانع پیری بود والله تعالی اعلم بالصواب



والیه المرجع والمآب نعناع این تره ایست
معروف شیخ رئیس گفته نعناع معده را قوی کند
و فواق را ساکن گرداند و بر باه یاری دهد و آوند
منی را بسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد و زن چون
پیش از مجامعت بردارد منع آبستنی کند و چون
پیشانی را بدان مرهم کنند صداع را نفع کند شیره او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون از شیره او را با حب الرمان بیاشامند تسکین شکم از ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته
چون با سرکه بیاشامند شهوت جماع را تحریک کنند و معده را قوی کند و فواق امتلائی را ساکن
گرداند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب یلیون گیاهیست که اورا تخم و غلاف نباشد

وآنی برجند

۳۸۲۰



وآن بر چند نوع بود نوعی ازان
صحرائی در کوهها بروید و بعضی
ازان سهلی که در زمین سهلی
بروید شیخ گفته برگ او را بپزند
و بیاشامند در روایت و عرق

النسا را نفع کند و بسیار است که میگویند قولنج ریحی را نفع کند و بسیار است که میگویند بیخ او را بپزند
و بیاشامند و کرفتگی کمیز و آبستن را نفع کند و تخم او بیست حبه درد دندان را و چون زن بردارد
حیض را براند و او معده را زیان دارد و مصنف عجایب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها
آنچه مرا حکایت کرد یکی از دوستان من که در بعضی کوههاء اربل چندی بسیار از ملیون میروید
و عامل آن ناحیه هر سالی از وی شراب میگرفت و سوی پادشاه اربل با هدیهاء دیگر بر دست معتمد
علیه میفرستاد پس جمعی از کردان در بعضی سالها راه ایشان بر بزند قومیکه با بار بودند بگریختند
و هدیها بگذاشتند کردان همه هدیها را بگذاشتند و بگرفتند پس چون سرهاء ابانیق
را که در وی شراب ملیون بود بگشودند پنداشتند که عسل است از وی چیزی بسیار خوردند پس ایشانرا
اسهال غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی مسافران ازان راه میگذشتند
کرانرا بدان حالت دیدند و چون بشهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند پس پادشاه مظفر الدین
کسانی را فرستاد که ایشانرا سوی خود بردارد پس ایشان را بیاوردند چهارپایان انداخته
و مردم گرد ایشان جمع شده میکردند و میگفتند هولاء سکاری ملیون یعنی شراب ملیون ایشانرا
مست کرده پس ایشانرا سوی بیمارستان برداشتند پس بعضی ایشان بمردند و بعضی شان
سالم ماندند پس پادشاه راه شان بگذاشت و گفت اینقدر که فضیحت و خراب شدند و
بعضی بمردند بس است ایشانرا از روی زجر والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب



هندبا نباتیست که بپارسی اورا کاسنی
خوانند بعضی از آن بری بود و بعضی بستانی
و آن باریک و برگ پهن باشد و بسیار
تلخ بود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
فی اکل ورقته من ورق الهندبا فدن حبه من بالجنة معنی چنین بود که در هر ریحی از برگهای هندبا وزن
یکدانه هست از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و بیخ هندبا
با برگ او مرهم کنند مر گزندگی کژدم و مار و زنبور و گر با سکنجبین نفع کند و تب ربع را نفع
کند و گویند هر که را درد دندان باشد یک پهلوی از هندبا بگیرد مقابل قمر آید در ماهی که اول
آن ماه شب یکشنبه بود و ماه نو را در آن شب دیده باشند و سوگند خورد که هرگز درین ماه هندبا



با گوشت ماهی نخورد که درد دندان
او زایل شود و همیشه باز نگردد والله اعلم
ورس نباتیست که در زمین یمن بکارند
و مانند کنجد بود پس چون خشک گردد در خریطه
او تبر قد و ورس از وی بیفتد گویند که یک سالی
بکارند ده سال باقی بود و ثمر بدهد کلف و نمش را مفید بود چون بمالند و چون بیاشامند سنگ را بریزند



و درد گرده و مثانه را که از سردی
بود نافع باشد و مقدار شربتی از و
یکدرم بود و اسحاق گوید مضر است
بشش و مصلح او عسل است و جالینوس گفته
که زخم سگ دیوانه را نفع کند و جاعتی را

بد کرده والله اعلم بالصواب یقطین کدو بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ
گردد تخم او را وقت کاشتن بر زمین معکوس نه چنانچه در خیار زه گفتیم و اگر تخم کدو را در شیر و
عسل نهند از نند میوه او شیرین شود چنانچه در خربزه گفتیم شعر قال امیر المومنین علی علیه السلام اذا
صبحتم فاکثروا القرع فیدقانه یسکن قلب الحزین یعنی امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید چون چیز را
می پزند کدو را درو بسیار کنند پس بدرستیکه کدو دل غمگین را تسکین کند و از خواص او آنکه مگس



بر درخت او ننشیند و حکمت همین
چون خدای تعالی یونس علیه السلام
را که از شکم ماهی بیرون آورد
بر درخت کدو را برویانید
تا مگس بر تن یونس نه نشیند
تا بشره او محکم گردد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قسم نبات و نجوم تمام شد
بحمد الله و منه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله و نعم الوکیل و نظر سیوم در حیوان
و آن بر چند نوع است نوع اول در آدمی بدانکه جمیع کائنات را بر سه مرتبه نهاده اند اما حیوان
در مرتبه سیوم بود از کائنات جهت آنکه نزدیک از بساط و مرتبه دوم مر نباتات را بود بدرستیکه
انتهای میان معلون و حیوان متوسط باشند بسبب حصول نشو و نما در روئیدن روز بروز بزرگ شوند
چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبه سیوم حیوانات را بود که آدمیان نشو و نمو و حس و حرکت
جمع کرده و این قوتها را ضد اتصالات در جمع افراد جمع کرده و این قوتها را ضد اتصالاتی تا در کرمها و پشه‌ها
و مگسها نیز حاصلست اما حسی بدرستیکه خدا تعالی هرگاه که حکم کرد مر هر حیوانی را با اجل معلوم که
چون بدان اجل برسد معلوم معدوم شوند نه حیوانات متوصفت مر آفتها را که از آفات آن نیز انسانرا
تباه شود هلاک گرداند پس حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حاسه بوی بخشد تا بواسطه

آن قوت حساسه ادراک مؤذی کند پس نفس خود آن مؤذی را دفع کند پس تن او باقی ماند
اگرچه بجناب اجل او برسد و اگر این قوت حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نکردی
تا از عدم غذا مرگ ناگاه بمردی پس چون خواب کردی و در آن خواب مستغرق شدی پس
دست او را یا پای او را آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب بیدار شدی چه دست و پا پس
حکم خدای تعالی اقتضا کرد هر حیوان را قوت احساس آلام و اوجاع آن اشیای مهلکه بخشد
تا تن او را از تلف نگهدارد و اما حرکت بدانکه حیوان چون محتاج شد سوی غذا پیوسته
نگشت مانند درخت که نشستند در زمین بنهند و غذای او در جمیع اوقات او را نیاید و بلا
متعرض آفات شد حکمت الهی اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت
شود جمیع جهات و اگر این قوت نبودی هر آینه حیوان محتاج شد سوی غذا دیدن غذا رفتن
سوی آن پس از گرسنگی بمردی مانند درخت که آب نیابد تا خشک شود هر آینه چون او را رنج سوختن
یا غرق شدن برسیدی بر جای خود ماندی تا هلاک شدی پس خدای تعالی مر او را آلت حرکت
بیافرید تا تن او محفوظ ماند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و چون حیوانات بعضی مر بعضی
را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بخشد که بدان آلت نفس خود را از
عدوی خود نگهدارد پس بعضی حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کنند بقوت و مقاومت
چنانچه فیل و شیر و گاومیش و بعضی از آن از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس خدای تعالی آلت
گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضی از آن حیوان نفس خود را بسلاح خود نگهدارند
مانند خارپشت و همه و سنگ پشت بعضی از آن حیوان نفس خود را بحصن حصین بعضی بقلعه محکم
نگهدارند چنانچه موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافرید هر حیوانی را از اعضا
و قوتها چندی که وقت نباشد بر آن حفظ بقای ذات او و نوع او نه زاید و نه نقصان
پس جهت همین از رهای حیوان و شکلهای مختلف آمد و نوعهای بسیار متنوع گشت ٥

وروی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن الرسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض
الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر یعنی عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستیکه خدای تعالی در زمین هزار گروه آفریده ششصد از ان
در دریا بود و چهار صد در خشکی و بعض مفسران گفته اند هر که خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی
که ویخلق ما لا تعلمون پس نیت آتشی میان بیشه بفروزد و نگاه کند سوی چیزها که آن آتش را
بپوشانند از صفتهای بسیار گردنا کردن عجیب اشکال غریب صور که او را گمان نباشد بدرستیکه خدای تعالی
چیزی ازان در عالم بیافریده با آنکه این چیزها هر که آن آتش را بپوشانند از صفتهای مختلف باشد
باختلاف مواضع از بیشها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه ازان بقعها بقعه
نباشد از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما لعلم جنود ربک الا هو و هر آینه یاد میکنیم بعض انواع حیوان و
عجایب ایشان و آنچه با انسان تعلق دارد خواص والله الموفق للصواب نوع اول در آدمی
و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوان آنست و
خلاصه مخلوقاتست خدای تعالی او را ترکیب کرده در نیکوترین صورت از اشیا و تفاوت و مزاجها
مختلف و جملها و را قیمت کردانید روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل در ظاهر و باطن و زیر
هر عضو را چنین فرمود بحواس ظاهره و باطن او را بحواس باطنه و نفس ناطقه را جای در دماغ مهیا کرد
و او را در محل بلند و مرتبه موافق سر ساکن گردانید و تفکر و ذکر و حفظ مزین فرمود و بر دو جوهر عقلیه را
مسلط و نفس ناطقه امیر بود و عقل وزیر او و قوتهای لشکر او و حس مشترک پیک او و تن جای مملکت
او و عضوهای خادمان او و خواص سفر کنند مانند بازرگانان در عالم خود تا خبرهای موافق و
مخالف بشنوند و بر حس مشترک عرض کنند که آن حس مشترک واسطه میان حواس و نفس جوهر بید
تن که او آن خبرها را عرض کند بر قوت عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند آنچه موافق باشد و بشنید
او آنچه مخالف باشد و ازینوجه گویند که انسان عالم صغیرست و از جهت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود

گویند نباتست و از حیثیت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود و گویند حس کند و بجنبد گویند که حیوان است
و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند و بیابد گویند ملکست پس انسان مجمعست مراین
معانی را پس چون همت خود را صرف کند سوی جهتی ازین جهات لائق شود بدان جهة پس
اگر همت خود را سوی جهت طبیعیه صرف کند خوش شود و شود و از دنیای خود با صلاح تن بغذا و آنکه
پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را سوی جهت حیوانی صرف کند پس یا گزیده بود مانند
دوکان یا بسیار از روی جماع کند مانند بز نر یا بسیار خواره بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود
خوک یا بسیار خوار بود مانند سگ یا بسیار کینه ور بود مانند شتر یا متکبر بود مانند پلنگ یا حیله اوند
بد دل مانند روباه جامع باشد میان اینهمه پس شیطان مرید ملعون بود و پس اگر همت خود را بجهت
ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوی عالم اعلی و رضی نشود بفرود آمدن بمنزل اسفل و جای حقیر و از قول
حق تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا او را خواسته باشد نظر اول در حقیقت آدمی
بدرستی انسانی خلاک را او سخت اهتمام بخبری بود بگوید گفتیم یا کردیم چنین و او را درین حالت
عالمست بذات خود غافلست از جمیع عضو خود ظاهره و باطنه و آنچه معلوم است درین حالت
آن نفست و آن نفس عالمست بجمیع مدرکات بهمه انواع ادراکات و فاعلست بجمیع
انواع افعال و کسی که طمع کند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او از ایشان مستبهر آدمی مستتر
خادم بود جهت آنکه خدا تعالی فرمود قل الروح من امر ربی و مراد ازین روح نفست و آن نفس
منقلبست مر عهده تکلیف را یعنی عهده قلاده تکلیف در گردن خود کرده متعرض خطر ثواب و عقاب
بعد از مرگ گشته یا در نعیم سعادت بود چنانچه خدا تعالی فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یا در جحیم مرده و
شقاوت چنانچه خدا تعالی گفته النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا
آل فرعون اشد العذاب و این نفس در تن مانند پادشاه بود در مملکت خود و جمیع قوی و اعضا

خادمان

۲۰ ۲۱

خادمان اویند و او متصرف است در ایشان و ایشان مجبولند بر فرمان برداری او که مخالفت او نتوانند
کرد پس تن مملکت نفس است و جای او و شهر او و دل جای قرار شدن مملکت و عضوها مانند خادمانند
و قوتهای ظاهر مانند جاسوسانند و قوتهای باطنه مانند صنعت کنندگان مدینه اند و قوتهای عقلیه
مانند وزیر ناصح و مشیر عاقل و شهوت طلب کننده رزقهای خادمان و خشم صاحب شرطه است و آن بنده
ایست مکار بد کردار بصورت ناصح در آید و نصیحت او زهر قاتل بود و عادت او همیشه منازعت
وزیر ناصح است و قوت حافظ که مسکن او موخر دماغ است مانند خزینه دار است و زبان مانند ترجمان
و حواس خمسه جواسیس او اند و هر یکی ازین حواس خمسه موکل کرده است او را بجزئی از جانبی از
جوانبها پس چشم را موکل کرده شد بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات و همچنین جمیع حواس که ایشان
خداوندان خبرها را ازین جوانب می چینند و بخیال میبرند و او صاحب برید است و آن خیال
آن خبرها را بخزینه دار تسلیم کند جهة حفظ آن تا نفس از آن خبرها استعمال کند هر که سوی آن محتاج
بود در تدبیر مملکت فسبحان من اظهر الالطاف فی نعمة ظاهرة و باطنة و این نفس ابدی
الوجود است یعنی وجود و بقای او همیشه بود باشد انتقال کند که از حالی بحال دیگر از خانه بسوی
خانه دیگر از پشتهای پدر بسوی شکمهای مادر چنانچه امیر المؤمنین رضی الله عنه در خطبه خود
یاد کرده ای مردمان خدای تعالی جهت ابد بیافریده یعنی همیشه بود و لیکن از خانه ها سوی خانه
دیگر انتقال کنید از پشت پدران سوی شکمهای مادران و از شکمهای مادران سوی
دنیا و از دنیا سوی برزخ سوی بهشت یا دوزخ پس این آیت بخواند منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و شیخ رئیس در باب تعلق نفس و انس گرفتن بدن او
و جدا شدن نفس از تن ابیات گفته هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز
و تمنع محجوبة عن کل مقلة ناظر وهی التی سفرت ولم تتبرقع وصلت علی کره الیک و ربما
کرهت فراقک وهی ذات تفجع الفت وما سکنت فلما استأنست الفت مجاورة الخراب البلقع

۹۹ ۳۰

وأظنها نسيت عهودا بالحمى ومنازلا بفراقها لم تقنع حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها من ميم مر
كزها بذات الاجرع علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت بين المعالم والطلول الخضع تبكي
اذا ذكرت عهودا بالحمى بمدامع تهمي ولما تقطع اذ عاقها شرك الكثيف وصدها قفص عن
الاوج الفسيح المربع حتى اذا قرب المسير الى الحمى ودنا الرحيل الى الفضاء الاوسع
وغدت مفارقة لكل مخلف عنها حليف الترب غير مشيع سجعت وقد كشف الغطاء فابصرت
ما ليس يدرك بالعيون الهجع وغدت تغرد فوق ذروة شاهق والعلم يرفع كل من لم
يرفع فلاي شيء اهبطت من شاهق سام الى قعر الحضيض الاوضع ان كان اهبطها الاله
لحكمة طويت عن الفذ اللبيب الاروع فهبوطها ان كان ضربة لازب لتكون سامعة بما لم
تسمع وتكون عالمة بكل حقيقة في العالمين وخرقها لم يرقع وهي التي قطع الزمان طريقها
حتى لقد غربت بغير المطلع فكانها برق تالق بالحمى ثم انطوى فكانه لم يلمع گویند این نفوس
درین عالم جسمانی وآنچه که بدان مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردی حکیم در شهری بود که بعشق
زن فاجره بداخلاق زشت طبعها مبتلا شود وآن در اکثر اوقات مطالبه آن مرد حکیم کند
بخوردنیهای پاک ونوشیدنیهای خوشگوار وجامهای فاخره وخانهای مزخرفه واز حکیم از غایت
محنت که بمحبت او وارد و بلای بزرگ بصحبت او همت خود را صرف کند سوی اصلاح فرمان او فراموش
کند کار نفس خود و اصلاح شان خرد و شهری که از آن بیرون آمده باشد و قرابتیاران که با ایشان
زندگانی کرده بود و نعمتی که او را دران شهر بود همه را فراموش کند چنان شود که این حکیم را راحت نبود
بمفارقت آن زن و بیرون آمدن از دوستی عشق او لیکن اگر چیزی ازین سخن بشنود زهره او از بیم
جدای پاره شود پس پوشیده نباشد بدرستی که نفوس جواهر روحانی اند همیشه بی نیاز بوند سوی
خوردن وآشامیدن وپوشیدن وجماع کردن ومانند آن بدرستی که تن سوی این همه محتاج
باشد در قوام وجود خود ماده بقای خود وهمچنین بود هر چیزی که آدمی سوی آنچه محتاج بود از اعراض
دنیا جهت تن باشد یا جهت دفع زیان تن جهت کشیدن منفعت تن ونفس ما دام که با این تن

بود بسیار

۴۲۳۰

بود بسیار انده و هناک باشد مر اصلاح این تن و رنج بر دارد در عملهای شاقه جهت تحصیل مال و متاع
و کالای خانه و مر نفس را راحت نبود مگر بجدای تن چنانچه گفتیم حکیمی که مبتلا شده باشد بعشق لی اورا نشق
راحت نبود مگر بجدای و بیرون آمدن از عشق او و این ناچاریست ازو والله المستعان وهو الهادی
الی سواء السبیل
خلق هیئتی است راسخه مر نفس را که فعلهای ازو بآسانی
صادر گردد بی فکر و اندیشه یعنی فکر و اندیشه محتاج نباشد و بدرستیکه قید رسوخ در تعریف خلق آورده اند
جهت آنکه هر که ازو بذل مال بحاجت عارضه صادر شود یا بر سبیل ندرت باشد نگویند که خلقت او سخاوت است
تا آنگه در نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلهای بآسانی کرده اند جهت آنکه هر که مال را
بتکلف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشه خاموش شود نگویند که خلق سخاوت است یا حلم است پس اگر
آن هیئت چنان بود که ازو فعلهای نیک از روی شرع و عقل صادر شود آنرا خلق بد خوانند
و هر قسمی از خلقهای بد و نیک مر آدمی را گاه ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده باشد بی آنکه
در تحصیل او سعی کند و گاه کسبی بود یعنی آن فعل بر پا کند تا او را بدان عادت شود پس این سخن
مر آدمی را امکان بود که اگر او را خلق نیک نبود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنگه از نفس خود بپایه
خلقی که سوی غیر متصل شود و بدرستی فایده اخلاق حسنه عظیم است و در دنیا و آخرت در روی عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روایت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده سنگین ترین چیزی که
در میزان نهند حسن خلق بود و قال عبد الله بن سمره رضی الله عنه کنا عند رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت البارحة عجباً رایت من امتی جاثیاً علی رکبتیه وبینه
وبین الله حجاب فجاء حسن خلقه وادخله علی الله یعنی عبد الله بن همزه گفته که ما نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم من مردی از امت من که بر هر دو زانوی
نشسته و میان او و میان خدای تعالی بود پس خلق نیک او بیاید او را بر خدای تعالی در آورد
معنی حدیث تمام شد پس کسی که بیشتر فضایل را جمع کند و بدان متجلی گردد سزاوار باشد که میان

مردم پادشاه مطاع شود که خلق پیروی او کنند و هر که ازین فضایل با ضداد او چنانچه اول که صاحب
فضایل است مستحق است که باو اقتدا کنند و دوم که صاحب رذایل است ازو پرهیز کنند و ما دوست داریم
که چیزی از اخلاق خداوندان اخلاق درین کتاب جهت آنکه در وی عجیبه بود گفت ما در صدد
عجایب است بعضی ازان عفت بود و آن نگاه داشتن بود خود را از شهوت جماع و
خوردن و آشامیدن مگر بر وفق شرع و آفرین بر عفت در کلام مجید بتکرار آمده قال الله
تعالی والذین هم لفروجهم حافظون **حکایت** کنند که محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک
صورت بزاز بود پس او را یکی از زنان ملوک بدید و سوی او میل کرد و از وی جامه های طلب کرد
تا بخرد محمد چون در خانه او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراد او دست کرد پس محمد او را انگفت نمودا بست
که این کار کنم پس او را آب خانه تعیین کرد پس چون در آنجا نه رفت جمیع تن خود را به نجاست
بیالائید و بیرون آمد پس چون آن زن او را بدید از وی برمید و گفت دیوانه است بیرون
کنید پس ازان خلاص شد بدین طریق پس خدای تعالی او را علم ورع و تاویل خواب روزی کرد
و حال او مانند حال یوسف علیه السلام والصلوة گشت و بعضی ازان سخاوت است و آن بود
بذل کردن بود آنچه در ملک او باشد از مال ها که سوی آن مالها مر اهل جنس او را حاجت باشد
و آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه وسلم ما جبل الله ولیا الا علی
السخا و حسن الخلق و قال صلی الله علیه السلام السخا شجرة فی الجنة و اغصانها متدلیات الی
الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده خدای تعالی
ولی را مگر بر سخاوت و حسن خلق و نیز فرموده سخاوت درختی است در بهشت و شاخ های او سوی
دنیا فرود آمده پس هر که شاخی او بگیرد آنرا سوی بهشت بکشد و روی ان النبی صلی الله علیه وسلم
اتی ما ساری من بنی النضیر فامر بقتلهم و افرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام الرب واحد والذنب
واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه وسلم نزل علی جبرئیل و قال اقتل هولاء واترک
هذا فان الله تعالی شکر له سخاء یعنی روایت کرده شده است که پیغمبر چند اسیران را از بنی النضیر

آورده بگفتن ایشان فرمود و مردی از ایشان جدا کرد و نگشت پس حضرت مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه
گفت پروردگار چیست و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
بر من جبرئیل فرود آمد و گفت بکشش این همه را و این را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را
آزاد کرد روایت کنند که خدای تعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش که او سخی است **حکایت**
آورده اند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مر او را حسن و حسین گفتند که تو در بذل اسراف میکنی پس عبد الله
گفت بدرستی که عادت کرده تفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام تفضل و احسان سوی بندگان او
پس من می ترسم که اگر عادت خود را قطع کنم خدای تعالی عادت خود بر من قطع کند و از جود او آنکه عبد الرحمن ابن
ابی عمار بکنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه طاوس و مجاهد و عطا سوی او رفتند و او را ملامت کردند
و جواب او ایشان را این بود **شعر** یلومنی فیک اقوام اجالسهم ۞ ولا ابالی اطار اللوم ام وقعا ۞ پس این خبر سوی عبد الله
بن جعفر رفت و او بعزم سفر حج بود پس کسی را سوی مولی آن کنیزک فرستاد و آن کنیزک را بچهل هزار درم خرید پس چون
از سفر حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزیین کنند و زیور بپوشانند پس چنان کردند و چون ابی عمار بزیارت او
آمد پس او را گفت چه کرد دوستی فلان کنیزک ترا ابن ابی عمار گفت در گوشت و در پی من راسخ شده و سخت استوار
گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را می شناسی اگر ببینی پس ابن ابی عمار گفت اگر در بهشت درآیم او را انکار
نکنم پس عبد الله فرمود از کنیزک که سوی ابن ابی عمار بیرون آمد و گفت این کنیزک را بدرستی من خریده ام
این مگر جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا مبارک باد پس چون ابن
ابی عمار باز گشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم با او بردار پس آن کنیزک را با هزار درم فرستاد
پس عبد الرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدای تعالی شما را مخصوص
کرده بشرفی که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده باد **حکایت**
بدرستیکه این داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه درآمد و گفت من مدح تو میکنم پس عدی بن حاتم رضی الله
گفت صبر کن تا من مال خود را بتو میدهم پس برحسب آن مال مدح من کن که من کراهت دارم که ترا ندهم بهای
مدح تو پس هزار گوسفند و هزار درم و سه بنده و سه کنیزک بیرون آورد و این داره را داد پس این داره

اقدام بر آن چیز از کارهای که آدمی محتاج است بورزش کردن نفس خود مر آن کارهای را جهت دفع
مکاره که سوی نفس این واصل است مانند دفع کردن از نفس خود واز حرم خود و آن شجاعت متوسط
بود میان جبن و تهور او جبن ترس بود تهور جان دادن بی فایده و عمر ابن العاص نزد معاویه سوال
کرد و گفت ما می بینیم از تو اقدام را بعدا تا آنگه پندارم که تو حیانی یعنی هراسانی پس ما را خبر ده ایا تو
دلیری یا حیانی یعنی هراسانی گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می بینیم و حبانم چونکه فرصت نمی بینم
روایت کنند امیر المومنین علی رضی الله عنه هر جا بیرون می آمد بصفین در شترعان حیل و میان هر دو
صف می ایستاد و انشاء میکرد شعر ای یومی من الموت افر. لم یقدر او یوم یقدر. یوم لم یقدر لا ارهبه
یوم قد قدر لا یغنی الحذر. پس ندا میکرد ای معاویه تا کی مردمان را می کشی بیرون ای سوی
من و مبارز شو تا امر مر غالب را باشد حکایت کنند که ابن الاعرابی که خود واقف بود
بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو چشم که زیر
مغفر می افروخت مانند شعلهٔ آتش و در دست او تیغ یمنی یمانی بود که آنرا می جنبانید ناگاه
عرار بن ادهم از اهل شام او را ندا کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس پس عباس گفت فرود
آی ای عرار که از زندگانی نا امید شده پس هر دو از سواری فرود آمدند و هر یکی از ایشان سوی
یار خود مقابل شدند هر دو فریق عنانهای اسپان را بکشیدند پس عباس و عرار هر دو بشمشیر جنگ کردند و
هیچ یکی یار خود را نکایت نکرد جهت آنگه بر تن هر دو کس زره تمام بود تا آنگه عباس در زره عرار
ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز کرد و تا ناف آنرا پاره کرد پس او را بشمشیر زد بر پهلو
و سینه او را زخم کرد عرار شامی بر روی بیفتاد و مردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بد وید که ناگاه
گوینده به آواز بلند گفت قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور
قوم مومنین پس علی گفت کیست مبارز مر دشمنان را مردم گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس
را گفت ای عباس من منع نکرده ام ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت مکنید و بر وید بجای
خود و مژده دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت بخوانند من جواب ندهم پس علی

رضی الله

رضی الله عنه بگفت فرمان برداری کردن مر امام خود را اولی است از جواب دادن مر دشمن خود را پس علی
گفت   اللهم اشکر العباس مقامه واغفر ذنبه   و معاویه بن عرار بن ادهم سخت پشیمان شد گفت
کی چکید نطفه مردی مانند عرار برادهم سخت پشیمان شد در شکم زن پس دو مرد آن را از اهل شام طلب
کرد و گفت بروید پس هر کس که از شما عباس را بکشد مر او را صد اوقیه زر دهم و مانند آن از نقره
و شماران از هر دو پس هر دو مرد سوی عباس آمدند و عباس را سوی مبارزت خواندند و
میان صفین هر دو فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی سوی خواهنده پس عباس آمدن
ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح خود را و اسب خود را نزد من
بیار پس مرتضی علی بر اسب عباس بجهید با سلاح او و آن هر دو مردان را شک پیدا شد که
این عباس است و عباس مانندترین مردم بود بعلی پس یکی از آن دو مرد مبارز شد پس مرتضی
علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مردی دیگر مبارز شد و

موقوف

او را نیز باول لاحق کرد و فرمود آیه فمن اعتدی علیکم فاعتدوا الآیه پس گفت ای عباس سلاح
خود بگیر و اگر کسی سوی تو مبارز شود پس سوی من آی و چون این خبر بمعاویه رفت پس گفت قبح الله اللجاج ما رکبته مبارز
الا خذلت   یعنی خدا تعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر وی سوار نشود مگر بی نصرت گردد
صبر بود از ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کنند و حکم عقل را
در وی گرامی دارد   آورده اند که عروة ابن الزبیر رضی الله عنه خوره باد در پای او افتاده بود
پس بخواست که او را ببرد تا سرایت نکند پس حجام آمد جهت بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد

و ازو آواز نالش کسی نشنید و همه برین حالت بسری داشت از بام بیفتاد و مرد و پس دوستان او نزد او
آمدند و تعزیت او بسبب پای و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون خود را بحکم خدای تعالی
تسلیم کرد و بقضای او خوشنود شد و گفت اگر عضوی رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان
دیگر باقی ماندند حلم و نگاه داشتن بود خود را از شتابی کردن سوی قضای
حاجت خشم و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی مناد این اهل الفضل فیقوم
ناس و ینطلقون سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون
نحن اهل الفضل فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسی الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال
لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون روز قیامت همه خلایق
جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان فضل پس مردمان چند بایستند و سوی بهشت بشتابند
پس ملایکه ایشان را ببینند و بگویند که ما می بینیم شما را که بشتابی میروید سوی بهشت چیست
شان شما پس میگویند که ما اهل فضلیم پس ملایکه بگویند چیست فضل شما پس بگویند فضل
ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد ما صبر میکردیم و چون کسی سوی ما بدی میکرد امرزش میکردیم
و چون کسی بر ما جهالت میکرد حلم میکردیم پس ملایکه ایشان را بگویند در بهشت در آیید
فنعم اجر العاملین کنند که عیسی علیه السلام والصلوة بقومی از جهودان بگذشت
و ایشان مر عیسی را بد گفتند عیسی علیه السلام ایشان را نیک گفت پس کسان
عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند و تو ایشانرا نیک گوی عیسی
علیه السلام ایشان را فرمود هر کسی را نفقه آنچه نزد خود هست آنرا نفقه کند
آورده اند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای عکرمه آیا
این مرد حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد نشیب کرد و شرمنده گشت
که امام زین العابدین رحمة الله علیه مردی را که او را به بدی یاد کند پس غلامان

او قصد آن

او قصد آن مرد کردند ایشان منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت نشد و گفت آنچه تو نشناسی از بدیهای
من بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا بشناختن از حاجت بود جهت تو اظهار کنم پس آن مرد خجل
و شرمنده گشت پس امام زین العابدین پیراهن خود برتن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار
درم بدهد پس آن مرد بگذشت و میگفت شهد ان هذا الشاب لولد رسول الله صلی الله علیه و سلم است
ر روایت کنند که مردی زین العابدین را بد گفت پس زین العابدین مر آن مرد را گفت
گفت ای آدمی پیشتر من عقبه است اگر آن عقبه را بگذشتم مرا هیچ باک نیست با آنچه تو میگویی
کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی که خدای تعالی مرا بیامرزاد و اگر
تو دروغ باشی خدای تعالی ترا بیامرزاد مردی مرد قلیه پس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه این خشم را
از سینه تو بیرون آرم که احنف که باو تمثیل در حلم زنند گفت که من حلم را از قیس بن العاصم
المنقری دانسته ام من او را دیدم که در صحن خانه خود نشسته بود و بحمایل شمشیر خود احتیاط کرده و قوم خود را
حدیث میگفت ناگاه نزد او مردی را آوردند کتف بسته و مردی کشته پس قیس را گفتند که این کشته
پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته سوگند بخداست که این پسر برادر تو زند کانی پسر ترا از رگ نداشته
و سخن او را نبریده پس قیس سوی پسر برادر خود التفات کرد و فرمود ای پسر برادر من بد کردی در کار خود
عاصی شدی و نفس خود را تیر انداختی و پسر عم خود را بکشتی پس مرا پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من
و رشته کتف این عم خود را وا کن و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این
غریمت است کرم بود و آن احسان کرده بود سوی کسی که آنکس سوی تو بدی کرده باشد
آورده اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر صباح بصفین بیرون می آمد در سرعان جبل
و میان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه تا کی مردمان را بکشتی سوی من بیرون آی
تا کار مر غالب را باشد پس عمرو ابن العاص گفت که این مرد انصاف ترا داده پس معاویه گفت
ای عمرو والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی شوی و با وی جنگ کنی پس عمرو بیکاره سوی علی
مبارز شد و بر وی حمله کرد و علی کرم الله وجهه حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس خود را

برهنه کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و از و منصرف شد و پس معاویه روزی
نشسته بود سوی عمر نظر کرد و بخندید پس عمر مر او را گفت چه چیز ترا بخندانید ه آورد معاویه که گفت
مرا خنده ه حضور ذهن تو روزی که علی را مبارز شدی و بعورت خود آنرا ترسانیدی بخدای که
وی را منان و کریم یافتی پس عمر گفت بدان بخدای که من از دست راست تو بودم و علی ترا
بمبارزت بخواند پس هر دو چشم خود را بگردانیدی و بسیار بود که می خندیدی پس آنرا از تو من برداشتم
بدرستی تو مرا یافتی منان و کریم   عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن ورد است
عن النبی صلی الله علیه وسلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله   یعنی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیفزاید مگر بزرگی پس عفو کنید که خدای تعالی شمارا
عزیز گرداند   و قال صلی الله علیه وسلم اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی
الله لیدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه قیامت
واقف شوند منادی ندا کند باید که بایستد کسی که اجر او بر خدای باشد تا در بهشت رود گویند
کیست خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو میکنند پس چند هزار می ایستند و در بهشت
در آیند بغیر حساب   حکایت   آورده اند که دزدی در خیمه عمار بن یاسر در آمد و از وی چیزی
بدزدید پس عمار را گفتند که دست او ببر که او از دشمنان مال است پس عمار گفت برو
بپوشانیم مگر خدای تعالی بر من بپوشاند روز قیامت   لما عفوت و لم احقد علی احد ارحت
نفسی من العداوات   رحب الذرع بود بعضی فراخ دست و بیان او آنکه دلیری و تجلد خود
رها نکند وقتی صعب کارهای روی نماید مدهوش نگردد بلکه در آن وقت عمل کند بر مقتضای
عقل   حکایت   آورده اند که حسن بن علی رضی الله عنهما بعیادت یزید ابن معاویه رفت چون
بر او در آمد یزید اینساد و اظهار شطارت کرد و انشاد کرد به بیت ابی ذویب هذلی   و تجلدی للشامتین
اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع   پس حسن ابن علی فرمود   و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع   پس مردم تعجب کردند از امثال آوردن ایشان باین هر دو بیت و

حا

قال الحکماء ازیک

حال آنکه از قصیده باشد یکی از آن دو بیت پس دیگر بود **امثال** ستر بود یعنی پرده را گذاشتن
و آن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار چیزی که در دل این کس بود با ظهار آنکسی را مضرت باشد و آن بکمال
مروت و تمام جوانمردی بود **قال صلی الله علیه و سلم لا یطلع احد علی عیب اخیه فیستره علیه ادخل الجنه**
یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده کسی بر عیب برادر خود آگاه نشود پس آنرا بر وی بپوشاند مگر در بهشت
در آید **حکایت** کنند که یعقوب علیه السلام چون وفات او نزدیک شد پسران خود را وصیت کرد که عیب
مردمان بپوشانید و گفت بدانید ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را مگر آنرا اظهار
کردم و ندیدم زشت را مگر آنرا بپوشانیدم و بر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی **ذکا** بود و آن
آگاه شدن بود بر حقیقت چیزی که آنرا حواس وا درک نه برد و فهم کردن غرض بود از آن حقیقت **حکایت**
آورده اند که یکی از ملوکان بر دشمن خود فیروز شد و او را بگرفت و مر آن دشمن را برادر بود خواست که
او را نیز بگیرد پس او را بفرمود که به برادر خود کتابت بنویس و برادر خود را بخوان بخدمت پادشاه و
در کتابت چنین بنویس که پادشاه خود را گرامی داشته و بر خود بسی انعام کرده و از ماجرای گذشته تو زود
خود را برسان پس آن شخص آنچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت ان شاء الله تعالی و بر سر
نون ان شاء الله تشدید کرد پس چون کتابت به برادر رسید تمام بخواند و تشدید بر سر نون ان شاء الله بدید
گفت این نباشد مگر جهت سری پس در و فکر کرد تا آنکه مراد او ظاهر شد که برادر خود خواسته باین تشدید
نو ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک **صدق** صدق بود و آن بموافقت زبان بود مر دل را
در آنچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه در خطبه خود فرمود بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
درین مقام من ایستاد در سال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر و هما فی الجنه یعنی ملازم شوید
براست گفتن بدرستی که راستی با نیکوییست و هر دو در بهشت اند **حکایت** کنند که جنید رحمة الله علیه
بر در صومعه خود ایستاده بود ناگاه ناری را دید که بگفت که من بتو و بخدای ای شیخ پناه آورده ام
پس شیخ مر او را گفت درون صومعه در آی پس او در آمد و همدران ساعت جنید مردی را دید که شمشیر
برهنه در دست دارد و نزد جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده شیخ گفت در صومعه من است

مرد خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا او از من دور رود و خلاص شود و بر روی خود بگذشت پس آن کریز ندهٔ مرجنید را گفت چه نوع تو این ظالم را بر من دلالت کردی اگر درین صومعه در می آمد خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من خون تو نمیست مگر راست داشتن سخن خود را بدرستی که خدای تعالی بر ما لطف خود زایل ندارد و مادام که از ما سخن راست صادر شود

وفا بود و آن ثابت شدن بود بر کاری که در آن گذشته باشند قال الله تعالی و او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه وسلم المنون عند شرطهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده مومنان ثابت باشند بر پیمان حکایت کنند که عبد الله ابن المبارک رحمة الله علیه در یک سال حج میکرد و سال دیگر غزات میفرماید که در سالی بغزات رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس سوی او بیرون آمدم و همار ان ساعت وقت نماز شد پس من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که بر من است چون از و فارغ شدم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادم دور از من دور شد تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر گفت تو نیز مرا فرصت ده تا من از نماز خود فارغ شوم پس من اورا فرصت دادیم پس بنیاد سجده کرد مرآفتاب را پس من شمشیر خود را بر گرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا پس از و دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو ریزم گفت چرا ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس در حال مسلمان گشت و گفت آنکسی که ترا فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و به لشکر اسلام لاحق شوم و استلام او نیک گشت بعون الله تعالی

رحمت بود و آن نرم شدن دل بود بر کسی که نازل شود باو چیزی از مکاره قال النبی صلی الله علیه وسلم ح من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده هر که بر آدمی مهر نکند خدای تعالی بر و مهر نکند و در حدیث نبوی در آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت بکودکی که با وی مشک آب بود و او گریه میکرد پس پیغمبر آن کودک را گفت چیست

قال تو که گریه

حال تو که گریه میکنی کودک گفت این مشک سنگین است نتوانم که این را برادرم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خود بر داشتند و با او سوی خانه او رفتند پس چون کودک در خانه در آمد پدر را و را گفت بر در خانه ایستاده است
و آن مرد یهودی بود کودک شخصی بمعاونت من آمده چون نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و دید و گفت
این مهر و شفاعت پیغمبران است آیة اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حکایت کنند
که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شیخی شنید که مردی از بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر
خود بر وجه تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعضی روزها
بچه پرستوک دید که از آشیانه خود بر زمین افتاد و میجهید و پدر او گرد او بود و بچه از پریدن عاجز بود
پس آن مرد بایستاد و آن بچه را بگرفت و با آشیانه او باز رد کرد پس خدا تعالی بواسطه این مهر دست او
باز گرد حسن البیان بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در دل بعقید
نزد حاجت بآن حکایت کنند که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس آن مرد بگریخت برادر او را
گرفت اگر تو برادر خود را بیاری رها کنم و گرنه گردنت زنم پس آن مرد مر زیاد را گفت اگر من کتابی از امیر المومنین
بیارم مرا بگذاری زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بر آن کتاب دو گواه
موسی و ابراهیم علیهما السلام قایم کنم و این کتاب قول خداست ام لم ینبأ بما فی الصحف موسی و
ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری حکایت کنند که حجاج مردی را حاضر کرد و مر او را گفت
مرا رسیده که تو میگویی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است صلی الله علیه وسلم پس اگر بر آن دلیل
قایم کنی و گرنه بکشم پس آن مرد گفت اصلح الله الامیر اگر من دلیل از قران بر آن قایم کنم مرا نکشی گفت
نه پس آن مرد گفت قال الله تعالی ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی
وهارون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی پس که عیسی را از فرزندان ابراهیم گردانید
نمیگرداند حسین را از فرزندان محمد صلی الله علیه وسلم پس حجاج گفت بگذارید این مرد را که این
حجت خود را قایم دارد همت بود و آن ناکردن افتقار بود بر کارهای حقیر و ناخشنود
شدن بمرتبه که خود در آن بود بلکه طلب کند ما در از آن قبیله بته قال النبی صلی الله علیه وسلم

ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفافها یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که خدای تعالی
کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد   بود و آن محافظت بود بر
رعایت حال نزدیکان خود بر حال کسانی که ایشان را با او معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت
آورده اند که امیر المومنین مهدی مهدر کرد چون مردی از کوفه در فساد سعی میکرد و صد هزار درم
جعل کرد هر کسی را که بر وراه نماید میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنای بود پس آن مرد
مدتی پنهان شده بود پس سوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در مدینه ترسان میرفت ناگاه
مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامه او بگرفت و گفت این مطلوب امیر المومنین است
و از قید او بگریخته و آن مرد از غایت وحشت بمرگ نزدیک شد چون بر آنحالت بود ناگاه
از پس خود آواز سمهای اسپ شنید و بدید که معن زایده است پس گفت ای معن بن زایده
مرا نگهدار خدای تعالی ترا نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مرانکسی را که بجامه اش آویخته
بود چیست شان تو گفت ای مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مرانکسی را که بر وراه
برد پس معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بران سوار کن پس آن مرد فریاد کرد و
گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و مطلوب امیر المومنین حایل شود
و مانع آید پس معن گفت او را ببر و با امیر المومنین خبر کن که این مرد نزد ماست پس آن مرد
سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی معن کسی
فرستاد که معن را حاضر کنند پس رسول مهدی بطلب آمد و معن اهل بیت خود را و یاران
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کس زحمت ندهد مادام که شما را که چشم بینا باشد پس
سوی مهدی برفت و سلام کرد امیر المومنین سلام او را جواب نفرمود و گفت ای
معن بر من تو جور میکنی گفت آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یکروزی با پانزده
هزار مرد کارزار کردم و تا روزهای بسیار مشقت کرده ام شما را نمی بینید لایق آنکه بخشند
برای من یکمردی که بمن پناه آورده باشد پس خلیفه ساعتی دراز سر شیب کرد پس فرمود

رکه راکه

کسی راکه تو پناه دادی باینر دادیم پس معن گفت اگر امیر المومنین مرا ور ابخشش مرحمت فرماید عنایت
عطا بود و او را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت ما فرمودیم مرا و را به پنج هزار درم پس معن
برای خلیفه دعا کرد به نیکوترین دعا باز آمد و آنمرد را گفت بگیر عطای که بجهت خلیفه داده
وبار دیگر بترس و مخالفت خلفا مکن پس عمل تو باطل شود خون تو بریزد

تواضع

بود و آن حقیر داشتن نفس خود مر غیر خود را بر خود افزونی بیند قال النبی صلی الله علیه
وسلم المتواضع لایکون للعبد او لا رفعه تواضعوا یرفعکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود تواضع مر بنده را نبود مگر آن بنده را بلند سازد همدیگر را تواضع کنید خدا تعالی
شما را بلند گرداند ابن کثیر از علمای مشهورین بود بعلم و عمل و تقوی و او میگفت شعر بنی کثیر
کثیر الدبوت فقی الحل واللیل من کان شبه بنی کثیر وهیة اثنتان ریاء وعجب بخابط فلبه
بنی کثیر اکول الما هکذا فعل من صاف ربه بنی کثیر بعلم علماء لقد اعور الصوف من حجر کلبه
پس خدا تعالی او را در دنیا بلند کرد اند و هیچ شک نباشد در بلندی آخرت پس این
همه مذکور خلقهای فاضله ست خدا تعالی خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص گرداننده
وآنچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد سوی ذکر او و ذاکر خداوندان او
از قرن های گذشته بدرستی اهل زمان ما بیشتر بودند از گذشتگان درین اخلاق پس
عیان را حاجت بیان نیست و ما اختصار کنم بر ذکر بعضی مشهورین به بخل
امساک بود از بذل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهای که غیر آدمی را بآن چیزها
حاجت بود قال صلی الله علیه وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا
فمن تمسک بغصن منها جره الی النار یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بخل درختیست
در آتش و شاخ های او فرود آمده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سوی آتش
کشد نعوذ بالله منها وروی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یطوف بالبیت او رای
رجلا متعلقا للکعبة یقول وحرمت هذا البیت لا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه وسلم وما ذنبک

قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی الله علیه وسلم ذنبک اعظم ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول
الله فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی
یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم واعظم واعلی
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحک صف لی ذنبک فقال یا رسول الله
انی رجل ذو ثروة من المال وان السایل لیسئلنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال
صلی الله علیه وسلم الیک عنی لاتحرقنی الله تبارک فو الذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن
والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار ثم
مت وانت لئیم اکبک الله النار اما علمت ان البخل کفر والکافر فی النار یعنی روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که طواف کعبه مشرفه میکردند ناگاه مردی دید که خود را
بکعبه آویخته میگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم اما بیامرزی گناه مرا پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است از آنکه من وصف آن کنم پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای
رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من ای رسول الله
پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس
پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا خدای تعالی گفت خدای تعالی بزرگتر است و بلندتر است
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر او را گفت وای مر انشان ده که مرا چیست گناه تو پس
گفت ای رسول خدا من مردی توانگرم از مال و سوال کننده هر آینه نزد من سوال کند
پس او مقابل من آید شعله آتش پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر او را گفت از من دور
شو مرا بسوزانی الله وتبارک وتعالی از گناه تو بان خدای که مرا فرستاد اگر تو بایستی میان
رکن و میان مقام ابراهیم پس دو هزار سال نماز گزاری و گریه کنی تا اشکهای تو رودها
روان کرده و درختان را بدان آب دهند پس تو بمیری هنوز لئیم و بخیل باشی خدای تعالی

ترا در آتش

تا او را تن سا کن کرداند بدانسته که بخل و کفر در آتش بود **حکایت** کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر
آمد و گفت اشتر من مانده شده و از ابن الزبیر اشتری بخواست پس ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل
بر بند و ریسمانی در گردن او بیاویز و با مداد و شبانگاه و برابر آن پس اعرابی گفت نزد تو
آمدم بجهت بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت خدا باد اشتر را که سوی تو مرا بر داشت
پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود **حکایت** کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد و مر او را
گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم پس ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو کارزار کن اگر نیک
کارزار کنی ترا بدهم پس اعرابی گفت من ترا بنیم که جان مرا نقد میگردانی و درمهای خود را
نسیه **که ابا الاسود الدولی** بود که تا انگه سمار را مانند خود نبیند و امساک تمام آنچه در دست
شما است بهتر است از طلب کردن تمام آنچه در دست غیر شما است و انشا میکرد **شعر** لو مونی
بالبخل حملا و حلته ؛ والبخل خیر من سوال بخیل **حکایت** کنند که اعرابی بر ابا الاسود الدولی
واقف شد و او در خیمه بود و نزد خود طبق خرمای تر داشت و از آن میخورد پس اعرابی گفت
السلام علیک پس ابا الاسود گفت سخنی گفتی که همه کس میگویند پس اعرابی گفت در خیمه
در آیم گفت پس تو زمین فراخ است مر ترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ گرم شده و پایهای
مرا سوزانیده گفت بر هر دو پای خود آب بریز که سرد شوند پس اعرابی گفت آیا مرا رخصت
میدهی که با تو بخورم گفت بیاید مرا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدای تا کنم
که هرگز من مردی ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو فراموش کرده پس از دست
ابی الاسود دانه خرما بر زمین بیفتاد پس اعرابی گفت مرا نا خوش آمد که هرگاه این دانه خرما را
برای شیطان رها کنم و بگذارم گفت والله من آن نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل
رها کنم **حکایت** کنند که اعرابی بر شیخی از بنی مروان در آمد و گرد او قومی نشسته بودند پس
اعرابی گفت ما تنگ سالی رسیده و مرا کالای هست در غزنین پس شیخ گفت این تنگ سالی را
دوست دارم بخدای که اگر میان شما و میان آسمان تخته از آهن بود و میل آن تخته از آهن بود و

مثل آن آهن تخته سوی دریا باشد و بر شمار آن آب قطره بمعقد و امّا ثبات پس کالنیکی که خدای تعالی
آن را فرمان کند با فزونی و بسیار تر از هر دو دست و پای بریده گرداند و مر آن ثبات ر کیب شنود و
نباشد خبر تو پس اعرابی سوی شیخ قبیح در یک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چگویم مر ترا لیکن
من ترا بینم شیخی زشت روی بد اخبار خدای تعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت تشنگان
بر تو **حکایت** آورده اند که در موصل مدرسی بود که روز غلام او از بازار برای او خنی میخرید
و در ظرف میکرد و می برد پس روزی ظرف از دست غلام بیفتاد و بشکست پس غلام از سنگدلی
صاحب خود بترسید و برفت و ظرفی مانند آن بخرید و خنی را در و خرید و سوی مدرس آمد
چون مدرس آمد و ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام گفت که بشکست و بدل
آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که آنچه بر من ضایع کردی و از آن نیک
پیدا کردی که آن ظرف مدتی مدید با من بود و روغن بسیار آشامیده بود اکنون هر خنی که
درین ظرف میخری روغن آن بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند
دریغ من بر تباه عقل تو بدرستی تو آنچه بر من ضایع کردی بر و این ظرف را اختیار کردی
حکایت کنند که یکی از ظریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که بطعام خود مرا نمیخوانی
گفت جهت آن ترا نمیخوانم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخایی و چون یک لقمه را میخوری
هنوز که او را فرو نبری لقمه دیگر مستعد کنی پس ظریف گفت بردار مرا سوی طعام خود که من
در فرو بردن با تو مشورت کنم و در خاییدن نزد رخصت بخواهم و چون یک لقمه را بخورم دو
رکعت نماز بگذارم پس لقمه دیگر بخورم بدانکه رفته اند اهل حق سوی
آنکه نفوس مختلف اند باختلاف جوهرشان پس بعضی از آن نفوس نورانی بوند که مر ایشان را
خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهای عجیبه و بعضی از آن
نفوس کدره بوند که مر ایشان را خبر نباشد یعنی نیره باشند و دل برده باشند بشهوات
جسمانی و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بر آن رفته اند که نفس ناطقه جنبت وزیراد

نوعها است

٥٢ ٣٠

نوعها است و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان را مر بعضی را مخالف نباشند مگر بشمار و
هر نوعی ازان مانند فرزند بود هر روحی را از ارواح سماویه و این آن چیزیست که اصحاب طلسمات
این را طباع تام می نامند و گویند که این مستولی اصلاح آن نفوس گردد یکبار بمناجات و یکبار
بالهامات و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس ما بعضی نفوس فاصل را در این جا
بیاد آریم **نفوس الانبیا** بود صلوات الله علیهم اجمعین ه بدرستیکه خدای تعالی چون
بخواست که ایشان رایی روا خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضایل گردانید و آنرا
اضاف رذایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان
کنند **نفوس الاولیا** بود علیهم الرحمة و الرضوان که نفوس اولیا چون تابع شدند مر نفوس
انبیا را و شسته شدند بدان ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در
مقامات زهاد و عباد و عارفین از شفای بیماران بخواستن شفای شان و آب دادن
زمین بخواستن باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهارپایان ببرکت دعای
و غیر آن از کارهای که از ایشان حکایت کنند **نفوس اصحاب** فراست بود بدرستی
که نفوس خداوندان فراست نفوس اند که استدلال یابند باحوال ظاهره بر احوال باطنه
قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال صلی الله علیه و سلم اتقوا فراست
المومن فانه ینظر بنور الله تعالی یعنی پیغمبر فرمود بترسید از فراست مومن که او نظر کند
بنور الله تعالی **حکایت** کنند از ابوسعید احرار رحمة الله علیه گفت در حرم فقیر را دیدم
که بر تن او چیزی نبود مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس من از او رمیده شد پس فقیر
این راز من دریافت و گفت بدانید که خدای تعالی میداند آنچه در دل شما پس او را بترسید
پس من پشیمان گشتم شدم برین کار و در دل خود استغفار کردم پس این را نیز از من دریافت
و گفت **شعر** هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیات **نفوس اصحاب قیافت**
بود و قیافت بر دو گونه بود قیافت آنرا اما قیافت بشر دلیل گرفتن بود بهیئات اعضاء بر آدمی

و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر بر یکی از ایشان عرض کنند
فرزندی در بیت از زنان که در ایشان مادران فرزندان نباشد آن فرزند بهیچ یک از زنان
لاحق نکنند و اگر عرض کنند در بیت زنان که در ایشان مادران فرزند بود آن فرزند را بیکی از
ایشان لاحق کنند که مادر آن فرزند بود حکایت کنند که یکی از تاجران گفت که خود از پدر خود
بنده پیر سیاه بمیراث یافتم پس من در بعض سفرهای بر اشتر سوار بودم و آن بنده اشتر را میکشید
پس بر ما مردی از بنی مدلج بگذشت و نظر را سوی ما تیز کرد و گفت چه مشابهت دارد کشنده اشتر
بسوار پس سخن او در دل من بیفتاد تا سوی مادر خود باز گردیدم و مادر را خبر کردم بانچه آن
مدلجی گفت پس مادر او گفت راست گفت بخدای آن مدلجی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر
من مردی خداوند مال بود و مرا او را فرزند نمیشد پس ما ترسیدیم که مال او از ما فوت شود بمرگ
وی پس من نفس خود را باین بنده سیاه تمکین دارم پس از وی من آبستن شدم و اگر این چیزی
نبودی که در آخرت بدانند ترا خبر نکردم بدان در دنیا و اما قیافت اثر و استدلال گرفتن بود
بنشان پایهای آدمی و سمهای دواب و نشانهای موزها و این استدلال مخصوص است بقومی
از زمین مغرب که زمین ایشان خداوند ریگ باشد پس چون گریزنده از ایشان بگریزد
بر ایشان دزدی در آید پی نشانهای پای او برند تا آنگه فیروز شوند بدان و از عجب آنکه
قدم جوان را از پیر بشناسند و قدم مردی از زن و قدم ایشان غریب از مستوطن
نفوس کهنه بود که مر ایشان را نفوس است که روحانیان را ملاقات کنند و از روحانیات
احوال کاینات کسب کنند احوالی که خوابها بران دلالت کند غیر آن از حادثات حکایت
کنند که ربیعة بن مضر اللخمی الحمیری خوابی هولناک دید و کسی را سوی سطیح کاهن فرستاد و حاضر کرد
گفت که من خوابی هولناک دیده ام پس مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت
که من در خواب آنگشت دیدم از تاریکی بیرون آمد پس در زمینی بیفتاد و عام شد پس از آن
زمین خداوندی کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای این

خواب پس

خواب پس سطیح گفت هر آینه بزمین شما لشکری فرود آید و آن مقدار مملکت که میان ابین و جرش است
مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستیکه واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا
در زمان من یا بعد از زمان من سطیح گفت بعد از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد
سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا ازان بگریزند ملک گفت ای سطیح کیست
آنکسی که کشتن ایشان را و بیرون کردن ایشان را مالک شود گفت ارم ذی یزن بر ایشان
از زمین عدن بیرون آید و یکی از ایشان در یمن نگذارد پس ملک گفت آیا پادشاهی او
همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت بلکه منقطع گردد ملک گفت بعد از آنکه پادشاه شود
و عدل کند گفت پیغمبر ما که او را وحی از جانب خدای تعالی بیاید ملک گفت کیست این
پیغمبر که بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر که پادشاهی
در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر باهست ای سطیح گفت آری آخر زمانه
روزی است که اولین و آخرین در آن روز جمع شوند و نیکوکاران در آن روز
سعادتمند گردند و بدکاران بدبخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آیا راست است
گفت آری والشفق والغسق والقمر اذا اتسق بدرستی آنچه من ترا بدان خبر میکنم حق است
و درین شک نیست نفوس اصحاب عراقه بود و آن نفوسیست که استدلال میکنند
به بعضی حوادث بر بعضی دیگر یا بمناسبتی که میان ایشان هست یا به مشابهت پوشیده
که در میان ایشان باشد حکایت کنند که سلطان اسکندر به بعضی بلاد درآمد پس
در بیت خانه آن بلاد زنی را دریافت که جامه می بافت پس آن زن گفت ای ملک
یافتی ملکی را که خداوند درازی و پهنائیست و بعد از زمانی امیران شهر آن زن برد
درآمد و گفت که اسکندر ترا عزل کند چنانچه او گفته بود آنچنان شد کسی مر آن زن را
بگفت مرا خبر ده که از چه دلیل که این نوع سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را امید انند نهایتها
بدرستیکه اسکندر چون بر من درآمد من از بافت جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آنرا

ببرم پس جهت همین گفتم که ملک او آخر شد **حکایت** آورده اند که علی ابن ابی طالب علیه السلام
هرگاه جهت خلافت بیعت نشست اول کسی با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله بود پس مرتضی علی
دست طلحه را فیض کرد و دست طلحه بیک انگشت خشک بود پس رضی الله عنه بآن دست
تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صاف نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که اورا
خلافت صاف نگشت تا آنگه بجوار حق پیوست **حکایت** کنند که سفاح امیر المؤمنین روز
در آینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس میگفت من میگویم چنانچه سلیمان
بن عبد الملک گفت من پادشاه جوانم بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر دراز روزی
کن در طاعت خود و عافیت خود به بخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گوینده را
شنید که مر دیگری را میگفت اجل میان من و میان تو پنجاه روز است پس امیر المؤمنین
از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله لا حول و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به نستعین
پس چند روزها بگذشت تا او را تب آمد و بعد از دو ماه و پنج روز بمرد **حکایت**
کنند که طاهر ابن الحسین از ری بیرون آمد جهت کارزار عیسی ابن ماهان و در آستین خود
درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس کند پس فراموش شد و آستین را
فروگذاشت پس درمهای از آستین او پراکنده شد پس کسانی که نزد او حاضر
بودند یکی از ایشان گفت **شعر** هذا تبدد وجمیعهم لا غیره وذهابه منها ذهاب الهم شیٔ یکون الهم
فصف خروقه لا خیر فی امساک فی الکم پس امر شد چنانچه شاعری گفته عیسی ابن ماهان را
بکشت و سوی بغداد آمد و ابن راینیز بکشت و الله اعلم
نظر چهارم در تشریح اعضای آدمی بدان بدرستی که در تشریح اعضای انسان از عجایب
بآن مرتبه ایست که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و آخرین کوتاه هست
از دریافتن آن ادراک و فهم خلایق بکلی مطلقا و از بسیاری عجایب که در تشریح
اعضای آدمی وا رداشت حق تعالی عز شانه میفرماید **وفی انفسکم افلا تبصرون**

د حکما و علما

و حکما و علما گفته اند انکس که بنیا نبد انچه در بنیان عجیبه اوست از محکمی صناعت آن یاد کو حکمی
مجم آن با انگه جمع است در ذات او میانه اشیاء متضاده همچون آتشی و هوای و آبی و خاکی
و جمعیت میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع ترکیب را آفریننده
حکیمی قادر خالق عالم است و آگاه شود هر انچه در ذات اوست از اثار حکمت خدای و لطایف
آن و قدرت خداوندی و عجایب این ترکیب شریف پس بشناسد بیقین انعام خداوند
و احسان الهی را در حق خود چون شناخت روشن شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی
نیست کسی غیر از و واحده لاشریک له تعالی عما یقول الظالمون والی ملوت علوا کبیرا
و البته یاد میکنیم ما چیزی چند از عجایب عضوهای آدمی و سرهای که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی در ان
ترتیب داده و نهاده پس میگوییم که اعضای جسمی چند اند که متولد شده اند از اول مزاج اخلاط
و آن بر دو قسم میشود یکی مفرده و دیگری مرکبه پس قسم مفرده مشتابهت اجزای او و حد بعضی
ازان حد کل آنست و آن بر چند نوع است **نوع اول العظام** نوع اول ازان انواع استخوانهاست
و این استخوان های جسمی چند سخت اند که ستون بدن شده اند و قوام جسم اند که حاصل میشود ازان
ستونها رباطاتی چند که میکشد بعضی اعضا را بهمدیگر پس سخت میگرداند آن ارتباط او چون بدن
محتاج بود در اصل بستون و آنچه ستون را قایم گرداند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر بجسمهای
نرم همچون گوشت و غیر آن بنابرین حکمت باری تعالی عز شانه اقتضا فرمود آفریدن استخوانهای
از برای حاصل گردانیدن این فایده پس از جمله این استخوان های بعضی هست که بدن را
همچون اساس است مثل قفا و پشت چرا که فقرات پشت استخوانیست که بنای بدن بر اوست همچنانکه
بنای کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر از جمله استخوانها استخوانی چند اند
که قیاس او قیاس سپر است همچون استخوان های قحف که آن نگاه دارنده مغز است و دفع میکند مضرت را
از و و از جمله استخوانهای استخوانی چند است که قیاس آن حکم قیاس سلاحی دارد که دفع میکند
بآن سلاح موذی را از خود همچون استخوانهای چند که اساس اند بر قفا و پشت و از جمله استخوانهای

استخوانی چند هست که بسته میشود بآن استخوانها که یعنی چند که میانه مفاصل واقع است همچون
استخوانهای سمسانیات که واقع اند میانه سلامیات وازانجمله استخوانهای استخوانی که متعلق است
بآن جسمهای که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که در وشبیه اللام از برای عضل حنجره وزبان بعد
زان استخوانها آنچه از برای ستون بدن و نگاهداشتن جسمهاست مصمت آفریده شده است
از برای زیادتی حاجت بسختی او وآنچه ازین استخوانها از برای حرکت کردن است جسم او را مجوف
آفریده است حق تعالی میان تهی و او را یک جوف آفریده است در میانه و فایده تجویف
آنست که جرم او سبک است و فایده تجویفات در وسط آنست که جرم او محتاج نیست بقوت
بغذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا امید
او را قوی میکرد داند او را و بنابرین غذا او رطوبت منقطع نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این
استخوانها بعضی به بعضی متصل است و آن بر دو ضرب است یکی از آن اتصالیست که حاصل
میشود بآن حرکت مفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت و آنرا التحام می نامند
که او بین نباشد همچون ستون سر و آنچه حرکت او بین است آن نوع است و نوع اول که باشد
در طرف یکی از دو استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد در ان فقره نگردد در ان و نوع دوم
آنست که احد طرفین عظیم را فقره باشد اما غایر نباشد و طرف دیگر از احد عظمین یا سر باشد
اما مدور نباشد و نوع سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد در دیگری
مثل تالیف قفا و آنچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع بود و نوع اول را شان گویند
و ترکیب است ماننده مداخله دندانها همچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد در دیگری
نوع دوم آنست که تالیف او بر خط مستقیم باشد همچون قبایل سر بالای گوش نوع سیوم
آنست که یکی از دو استخوان در یکدیگر مغروز باشد همچون ترکیب دندانها در دروزد
جمیع این استخوانها را چون بشمارند دویست و چهل و هشت استخوان خواهد بود غیر از
سمسانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن استخوانی که حنجره را عضل کرده و حکمت خداوند

غرض ثانیه درین که هر عضوی از اعضا را آفریده است از استخوانهای متعدده نه از یک استخوان تنها آنست
که اگر بعضی ازین استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم بماند بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بودی
یک عضو هرگاه که آفت رسیدی بعض اطراف او جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز
وقت حاجت بحرکت بعضی ازین استخوانها محتاج نمیشد بحرکت کل و غیر این از فایدها والله
الموفق للصواب

نوع سیوم الغضروف نوع دوم از انواع مفرده غضروف است و آن جسمی است که متوسط است
میانه گوشت و استخوان در سختی و نرمی که میروید بر طرفهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف
گوشت با استخوان متوسط او در جای واجب است که باشد در طبایع استخوان دعوت یعنی
سختی و نرمی گوشت از برای آنکه تا مودی نشود آنچه تجاوز میکند از اعضای لینه و غضروف
در اعضای عظام که استخوانهاست آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون یابس
از برای رطوبت او یعنی غضروف میانه دو گوشت که متحاکین باشند و متجاور باشند
در مفاصل بنا بر آنکه او آلات حرکت است و احتکاک تابع حرکت میشود و احتکاک
میشکند یابس را و فسخ میکند رطب را پس محتاج شد بچیزی متوسط میانه ایشان که فسخ میکند

ازبرای لینت او ننکنند از برای رطوبت او وآن غضروف است **العصب** نوع سیوم عصب است

وعصب را بلغت فرس پی میخوانند وآن جسمی است لدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا میشود همچون

جوی که از چشمه آب میگیرد و این چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاع است و فایده عصب

حس و حرکت است مر سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن او و چون

دماغ محتمل نبود مر منشاء اعصابی را که میرسد بجمیع نهایت بدان جاری گردانید حق تعالی

از حکمت ازلی از دماغ نهری و نخاع تا انگه از نخاع جدولها منشعب میشود و برسد

بجمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ بر انگیخته شده اند فایده حس و حرکت

میدهد مر اعضای سر را و اعضای روی را و از انجا ممتد میشود باعضای باطنه و اما

سایر اعصاب ظاهره پس استفاده حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنابر انکه

نخاع اگرچه نزدیکتر است باعضای باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب

نرم که موافق باشد مر اعضای باطن را و اما سایر اعضای ظاهره والله اعلم

النوع چهارم فی الرباط الرباط وآن جسمی است همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است

سخت تر از عصب است

خشکی او از عظام است و منتهی میشود بعضی از آن ببعضی پس مربوط میسازد آنرا بربطی وافی و سخت میگرداند
و مختلط میشود با عصاب مخالطی که فایده میدهد از آن مخالطت اعتماد در حرکات و چون
حرکت ارادیه تمام نمیشود اعضا را بی قوتی که فایز شود باو از دماغ بواسطه عصب و عصب
نمیتواند که متصل میشود باستخوانها بنا برآنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکمت باری تعالی
رویانیده آن رباط است و جمع فرموده است رباط را با عصب و آمیزش داده است
رباط و عصب را با یکدیگر همچون یک چیز با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان
اللحم و آن جسمیست حار رطب باعتدال از جمله منافع او آنست که معاونت میکند عصبها و
شراین و اورده را از برای آنکه با اینها بارد یابس اند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج
هوا می آید و این را فاسد میگرداند و چون اورده و اعصاب و شراین حامل روح و
غذا است و محتاج است بهضم و نفس خود اتمام این امر که باو مقرر است نتوانست که بکند
آفرید حق تعالی عز شانه مراو را معنی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا اتمام یابد
هضم خوب شایسته و از جمله منافع گوشت شد خلل استخوانها ست از برای آنکه هموار
سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود بنا بکل پس فایده میدهد کل بنا را از حسن و زینت
میدهد و هموار می سازد **الشحم** و شحم پیه را خوانند و این جسمیست حار لطیف هوائی که آفریده
شده است بر اطراف عضل و مواضع عصب و عضل و عصب بارد و آلت حس و حرکت اند پس محتاج
شدند بمواد ناره در فعل و انفعال تمام نمیشد مگر بگرم و نرم و چون بارد یابس است ملحق شد شحم
از برای آنکه گرم گرداند او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن غذا او نرم ساختن و
پخته گردانیدن و پوشیده شد بگوشت همچون رگها بنا برآنکه غرض از لحم هضم آنچیزیست که
در داخل رگهاست و غرض از شحم گردانیدن اعصاب است بر وجهی که از پی او نتواند رفت
از سرعت پس اگر ملحق میشد بجسمی غلیظ هرآینه حرکت او متعسر می بود و همچنانکه گفتیم که مثال
گوشت با استخوان همچنان است که بنا را گچ کاری کنند و سفید گردانند با آنکه باشد غذای معدنی بود

مر اعضا را پس ممتاز شود و از و نزد حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را پس ممتاز شود از و
نزد حاجت اعضا و از اذیت حر و برد همچون جامه ی مر ظاهر بدن را الشرائین و این جدولی
چند اند مضغه که دعای روح اند و آفریده شده اند ذات صفاقین غیر از یکی از انها ان
که منشاء او از دل است و شرائین حامل میشود روح حیوانی را با خونی لطیف که مادهٔ غذای
اوست همچون فتیله مر چراغ را با تمام بدان بجملگی و از ان سبب شرائین از حکمت حکیم
ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوق است از برای نگاهداشتن روحی را که
در وست و احتیاط کردن و شرائین وقتی که از دل بر می آرد منشعب میشود بدو شعبه
یکی از ان دو شعبه بشش می آید و منقسم میشود در و از برای استنشاق هوا و این شریان
یک طبقه است بنا بر انکه نرم و تر و مطیع تر و ساکن تر است مر انقباض و انبساط را
یعنی بستن و گشادن نزد استنشاق و هوا و شعبه دو منقسم میشود بدو قسم یکی ازین
دو قسم ببالا میرود اما کوچک تر است بنا بر اعصابی که بالای دل است بعد و کمتر است
از اعصابی که در نشیب دل است و قسمی دیگر میرود با سفل بدن و از ان منشعب می شود جدول
های و می رسد بجمیع اجزای بدن انسان و الله اعلم

الورید و این جدولی

الورید واین جرم ولی چند اندکه متشابه اند بشر این بغیر آنکه یک طبقه واقع است از برای آنکه آنچه
حاوی او میشود شرایین از کبد یعنی از جگر میروید و ناشی میشود و حامل غذا میشود با سایر
الاعضا وحکما بر اعضاد حکما بزنید که اول آنچه میروید ازو دو عرق است و یکی این دو میروید
از جانب مقعر جگر و بیشتر منفعت او آنست که میکشند غذا را بجگر و آنرا باب می نامند و دیگر میروید
از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن غذاست بجمیع الاعضا و آنرا اجوف می نامند
و جرم ورید کمتر است از شرایین و صفاق او اوق است از برای آنکه محصور است در ورید خون
غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته مترشح نمیشود ازو خون.

خون بسهولت **الثرب** واین جسمی است شحمی که مخصوص است بالحاف معده از قیام و مخصوص است
بالات جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با انبساط هر گاه پر شود معده از غذای
الغشا واین جسمیست که منسج است از لیف عصبانی همچون بافتن جامه های و منبسط میشود بر سطوح
اعضای که او را حس نیست و حاوی آن می شود همچون لفایف یعنی لیفهای میشود نگاهدارنده
از اعضا نگاهداشتن و نگاه میدارد جواهر آنرا و اشکال او را بر هیئتهائی که او راست و حارس
سینه آن عضو است از ردی کاهی که موذی بر آن الاعضای در آید **الجلد** و آن جسمیست عصبی از سطایا

رباطیه وعصبیه وجزوهای موی از رگهای با فایده بعضی از ان بعضی همچنانکه تسبیح میکنند غشا از برای
تحلیل بدن و در پوست سخت یا نرمی از برای آنچه در وست محفوظ و اشعار نماید با آنچه رسد
او را از منافی و موافق پس طلب نماید سود دهنده و بگریزد از ایذا دهنده و او دفع نماید
فضلات اعضا ظاهر را و دور کند از خود مثل چرک و عرق و غیر ایشان بنابر آنکه این فضلات
مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته میشوند از پوست بیرون بمسام مخ و مخ است یعنی مغز استخوان
و این مخ مناسبست بطبیعت استخوان و آفریده شده است آ در تجاویف استخوان و این مخ از جهت
غذای استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنابران غذای او از خون مقرر فرمود
حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذای که صالح بود مر استخوان
را و آنچنان بود که حرارت دم و رطوبت او ممتزج او شد به برودت و یبوست معتدله پس گردانید
بغذای عظم والله الموفق للصواب **قسم دوم از تشریح اعضای** مرکبه است و این بر دو ضرب است
یکی ظاهر و دیگری باطن اما ظاهره پس بر انواع است **ضرب** اوّل سر است و چون سر محل
سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان دیدن عالی باشد
از برای آنکه مطلع میشود بر چیزهای از دور چیز میدید هر آنچه مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت
الهی آنکه سر باشد در اعالی اماکن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو حاسه
مذکوره بر محسوسات شان بیشتر و آسان تر است و آنکه سر مستدیر آفریده شده است از برای
آنکه شکل مستدیر از مصادمات انفعال اشکال که صاحب زوایا است نمیتواند کرد و
وجه آنکه دیگر شکل کری اشکال است و با وجود استدارات دراز آفریده است حکیم ازلی سر را بنابر آنکه
مناسبت عصبهای دماغی موضوع است در طول جمجمه آفریده شده است صلب و حاوی است مر دماغ را
بنابر آنکه آفات را از دماغ باز دارد بمنزله بیضه که نگاه داشته میشود بآن سر و گر نه صلابت سر می بود هر آینه
سرایت میکرد فساد بسرعت بادنی صدمه که ملحق میشد بدماغ و آنکه سر منشا حس و حرکت است جمیع بدن و ترکیب
ساخته سر را از استخوانها تا آنکه بعضی از ان استخوانها سالم ماند و هرگاه که برسد به بعضی دیگر از ان استخوانهای آفت
و در بن جمجمه شئون است که متشابه اند آن شئون بدندانهای اره و بعضی از آنها داخل اند در بعضی یکی از ان شئون

در مقدم یافت

در مقدم یافت میشود نزد جبهه و اورا اکلیل خوانند از برای او و در موضع اکلیل است از سر و شیون دیگر بر فقره
قفاست و شبیه است او بدال انگه در خط عربی و شیون در میان ر است از دال اکلیل و او را مستقیم مانند
وصورت او اینست والله تعالی اعلم

فصل دویم فی العین یعنی در چشم چون احتیاج بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد
تدبیر الهی عز شانه انگه آفرید چشم را در غایت رقت ولین و نگاهداشت او را بضروب بسیار از وقایه
پس وضع فرمود در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و بوشید چشم را
با جفان و نگاهداشت نور او را از آفات باهداب و از حکمت خداوندی او را دو مقرر فرمود تا انگه اگر
یکی ازین دو را آفتی برسد سالم ماند دیگری و صاحب او یکبار ماند از بینای بنفیته بکلیه و او را در سر جا
داد از برای انگه عصبه که در روح باصر موجود است وارد میشود بچشم از دماغ و انگه نرم و لطیف خلق
فرمود او را خدای تعالی در رقیق ساخت بمرتبه که احتمال می یافت لعیده ندارد و انگه جاسده بصره

بمنزلهٔ دیدبان است از بدن پس هرچند که مکان او اعلی است مبصرات او بیشتر است و در پیش
وضع فرموده حق تعالی او را از برای حارس اعضای شریفه باشد آن اعضا که غطای او ضعیف است
همچون نظر و غیر آن و آنکه عمل اعضای جارحه همچون هر دو دست و هر دو پای از پیش واقع است
پس چشم از آن سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نماید آنچه صادر میشود از ایشان و چشم هفت
طبقه است و ترکیب چشم چنان است که عصبهٔ مجوفه از تحت قحف ناشی میشود از دماغ و منتهی
میشود بقعر عین و بر چشم دو غشا است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس هرگاه که آن
عصبهٔ مجوفه با تجویف چشم برسد جدا میشود و از آن عصبه غشا و غلیظ و لباس و غشا شود هر
استخوان چشم را نه بر همه چشم و او را طبقهٔ مشیمه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه و عصبه
مجوفه و عرضه میکند نقس خود را که غشا شود و اعانت کند غشا بین مذکورین را و غشا او
شبکی می نامند او را بعد از آن متکون میشود در وسط آن جسمی رطب لین در رنگ
زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون میشود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر
غایتش آنکه درین جسم ادنی تفرطحی است و شبیه است بجلید در صفا و او را رطوبت جلیدیه
نامند و محیط میشود جسم زجاجیه بجسم جلیدیه بمقدار نصفی و بلند میشود نصفی دیگر جسمی که شبیه است
بنسج عنکبوت شدید الصفا و الصقال است و او را طبقه عنکبوتیه نامند پس عالی میشود برین
جسم جسمی در رنگ بیاض بیض و او را بیضیه نامند بعد از آن علی میشود بر رطوبت بیضیه
جسمی دقیق املس الخارج و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع میشود که سخت
سیاه است و تواند بود که از آن مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلدیه میشود
نقبی است فراوان و تنگ میشود و در حالی دون حالی یعنی در حالتی تنگ میشود و
در حالتی دیگر فراوان میشود بمقدار حاجت جلدیه بضوء پس ضیق میشود وقت ضوء
شدید و فراوان می شود نزد ظلمت و این نقب خود حدقه است و این غشا طبقه عنبیه
عالی میشود بر ایشان و مغشی میسازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بصفحه رقیقه از قرن

۱ بیضی و

ابیض و وی آنرا طبقهٔ قرنیه نامند غیر آنکه این طبقهٔ قرنیه متلون میشود و ملون طبقه که در تحت اوست
که آنرا طبقهٔ عنبیه خوانده‌ایم و برین طبقه می آید و می پوشاند او را بموضع سواد عین و حول او
جسمی است سپید رنگ صلب و او را ملتحم می نامند و از بیاض عین است و نبات او از جلیدیه است
که آن بر خارج قحف است و نبات قرنیه از طبقهٔ صلبیه است و نبات عنبیه از طبقهٔ مشیمه است و
نبات عنکبوتیه از طبقهٔ شبکیه است اما روح باصره بتحقیق او در جوف عصبتین است که میرویند آن
عصبتین که روییده شده اند و در اصل محل ایشان راست است و بطرف چپ
میروند بعد ازان ملاقات میکنند بر تقاطع صلیبین بعد ازان آنچه روییده شده است
از یمین نافذ میشود و بحدقه بسوی یعدازان شایع میشود و قوای روح باصره با یشان تا مشتمل
میشود بر طوبتی که او را زجاجیه می نامند و وقوع این تقاطع را منافع بسیار است از الجمله آنست
که روحی که سایل است بیکی از دو حدقه محجوب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود
یکی از ایشان را آفتی و بنابرین می بینند هر یک از دو حدقه بزیادتی قوت دیدن
گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این ازان است که قوت روح باصره بی حجاب باین
طرف که باز است یعنی حدقه گشاده جمع میشود و زیادتی بینش میشود و اما منافع طبقات
و رطوبات که یاد کردیم تا آنها را پس میگوییم بتحقیق عصبه مجوفه که بیرون می آید از دماغ
و بران عصبه دو غشا است یکی از آنها رقیق است و دیگری که گاهی که رسید بحجمهٔ عین
فرش میکند غشای غلیظ را بعد ازان فرش میکند غشای غلیظ را بعد ازان فرش
میکند بالای آن غشای رقیق و این بنا بر آنست که آن عصبه حاوی این شعبه است
و میدهد این شعبه را حیات و غذا او را و دو شرایین و آنچه درین عصبه است بعینه جسمی است
چنانچه مشیمه جای جنین است عصبه جای عین است بعد ازان فرش میکند عصبه را از برای
آنکه مبسوط می سازد بلکه قسمت نماید شعب و فاق بالای مشیمه بر هیئت شبکه پس
در قعر این شبکه جسم شفاف است که هیچ رنگ ندارد و صلب القوام است و شکل مستدیر دارد

مایل بنوع طبخ بدان ماند که گویا که قطعه از جمد است و میانه این جسم شفاف و میانه این شبکه افریده شده
رطوبتی منشف که رنگ ندارد یعنی شفاف است اما رنگ ندارد یعنی شفاف است و در اصل
همچنین است آمیش او تا جهت خارج غیر انکه این رطوبت اذف است از دیگری که اولی باشد
از برای انکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گداخته و این سه جسم حکم یکجوهر دارند
در صفای و شفافی و عدم رنگ و ماحدی پس حکیم ازلی عز شانه آفریده است او را بی رنگ
از جهة انکه قبول کند مبصر از الیس در می یابد او را شعبه دماغ از شعبه که بر هیهات شبکه است
از ورای او او را اصلب القوام آفریده است از برای انکه متماسک باشد پس حادث
نمیشود ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای انکه مقابله کند بجدبه خود جهات
بسیار او حکیم ازلی مفرطح گردانیده است او را یعنی پهن تا ملاقی گرداند به هیئت خبر بسیار
و اما جسم زجاجی در پس اوست و جسم بیضی پیش او واقع است و انکه با غذای اوست
پس نمی آید از خون بغیر واسطه غذا بنا بر انکه صلاحیت ندارد که خون غذای او شود
بیواسطه و تقویت می آید بشفافی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استضاءت
ایشان یعنی از ایشان طلب نور میکند فاما او از جنس اوست پس چنانست
که او را نسبت با ایشان ذاتی است و ایشان نسبت با و جا مدند و دایم رطوبت می باشد
بسبب ایشان بنابران خشک نمیشود و اجسام صلبه که در حوالی اوی باشد آلی به هینمند
فصل اول آفریده شده است شعبه دماغ شبکه تا زجاجی تحلیل دهد او را پس ضابط شود
و سایل نباشد و مسمی او طریق باشد تا انکه بکشد او را بریزد از برای انکه او حامل است
مر غذای او را و آفریده شده است بیضی بحسب ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاج
زیرا که او در پیش جمدیست و هر چند که او رقیق تر و صافی تر است ببعضی بحسب ذات
خود در قوام ارق و اصفی از زجاج زیرا که او در پیش و معاونت بیشتر مینماید در تاریت
مبصرات و کمتر است اما نصف از شبکی که محیط است به بیضی آفریده شده است از حکمت

بارى تعالى

باری تعالی عز شانه بحجب جبوط در غایت رقیقی تا بمرتبه که ارقت از غیر و تا انگه بدان ماند که او مثل
نسج عنکبوت است بنا بر انگه او انجا از برای ادراک نیست بلکه از برای ضبط است و مر بیضی را
فقط و این قدر نفع میدهد و اگرچه صادق نیست در شغاف بعد زان از حکمت ازلی ظاهر
فرموده و موجود گردانیده است از مشیمی جسمی که احاطه او میکند از قدام و همچون پوست انگور گردانیده
است کدر و سیاه دار و ازرق و سرخ از برای انگه نگهدارد جسمهای شغاف که از ورای اوست پس گشاده میشود
آنچه حاصل میشود در آن از صور منطبعه از برای انگه ابلغ و اقوی است چرا که مضی هر گاه که جمع شود با کدر و سیاه
صفای او بیشتر خواهد بود و به حسب نور ظاهرتر خواهد نمود و آفریده است ثقوب الوسط را آنجا که مقابل
می شود وسط جلدیه را از برای انگه مانع نشود بنا بر کدورتی که دارد دخول ضوء را بجلدیه از جهت انگه
هر چه موضوع است پیش جلدی می یابد که منشقت باشد یا مثقوب و حکایت کرده اند که این ثقب تجویفی است
که چون مجتمع میشود تنگ میشود و چون منبسط میشود منع فراوان میگردد بحسب کمی ضوء خارج و بسیاری منبسط
او بنا بر انگه ضوء او هر گاه که قوی و سخت باشد از خارج متفرق روح باصره میشود و تحلیل میدهد
روح باصره را پس تنگ میشود ثقب عنبیه و حصر میشود ضوء بسبب ضیق ثقب عنبیه و مقاومت
میکنند شدت ضوء را از خارج و هر گاه که ضوء معتدل باشد حال ثقب معتدل است و هر گاه که
ضوء اندک باشد متسع میشود تا واصل میشود از خارج ضوء بسیار بداخل و موجود فرموده است
از حکمت ازلی لم یزلی از غشاء صلب که در امام عنبیت جسمی صلیب قوی شغاف کند در
رنگ قرن شغاف کننده که متلون میشود عنبیه اما انشاء آن از غشاء و صلب بنا بر آن است
که بپوشد ثقب عنبیه را و اما صلابت او از آن وجه است که نگاهدارد جمیع عین را اما شغافی
او بنا بر آنست که بپوشد ثقب عنبیه را بعد زان که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرمود
در محجر خود و متصل نگردانید بچیزی از خارج مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج ملتحف و غشاء
راس است و حکمت درین امر آنست که بیرون آورد از و تا عین از جمیع جهات که از خانه تا
قرب وسط پس چون او شغاف بود ممتد میشد بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع میشد ابصار را

مکشوف پس استعمال کرده شد از و مقدار آنچه کافیست در احکار رباط عین گذاشت موضع الابصار را
مکشوف از دو ترکیب واو در روآلات ابصار از طبقات و رطوبات اما جفن پس منشا او از پوستی است
که از پوست بر ظاهر قحف و راس است و در روییده عضلات است دو عضله از آن می آید از جهت موقین
که جذب میکند جفن را باسفل جذب متشابه و کشاده گردانیده جفن را پس کافی گردانید اورا
یک عضله که از وسط جفن می آید و مبسوط میگرداند طرف و تر او را یک عضله که بر حرف جفن پس
هرگاه که گرم بشود کشاده شود عین اما جفن اسفل خود عضله در وی نیست اصلا و جفن اسفل
را کوچک تر آفرید خالق ازلی از جفن اعلی بنا بر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف
میگرداند بار دیگر بتحریک خود اما جفن اسفل متحرک نیست پس اگر زیاده میشد مود را بقدر
البته مینشد از حدقه چیزی و ایما و البته جمع میشد در وی فضولی چند یعنی چرکی چند از اشک
در مضی و روان نمیشد پس بنابرین حکیم ازلی این جفن را پس ساکن و کوچک گردانید
اما منفعت او پس از برای آنست که منع میکند گریه او آنچه ملاقی حدقه میشود از خارج
و باز میدارد و وقت برهم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود و شعاع از چشم مستقل و
روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه آنچه باو میرسد از هبا و قذی یعنی
وقتی که هر دو اجفان بهم برآید دور میشود از چشم آنچه در حالت کشادگی اجفان باو
میرسد از خاک و چرک و چیزهای زیان دهنده مر نور بینائی را و اما مژه ها پس بمنزله شبکه
آنها بمنزله شاخت در حوالی شق مثل چیزی بافته شده که باز میدارد از حدقه بعضی
چیزهای چند که باز میداشت و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد
همچنانکه می بینی در وقتیکه میوزد بادی تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی
از برای دیدن اشیا می کشد چشم را اندکی و مژهای زبرین متصل میسازد چون
هر دو مژه های بالا و زیری بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل میشود چیزی که از پس آدمی
ببیند عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن عالم با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و غبار
و قذی غیر ذلک فصل سیوم در گوش و چون قوت سامعه فایده نمیدهد الا بواسطه آنکه
هوا ر وا او از و رسیدن آن هوا بر صماخ اقتضا کرد حکمت الهی عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مر آن

استخوان را

استخوان را عطفهای و پیچ پیچها است بسیار تا آنکه منتهی میشود بدو عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ و این
استخوان اگر نبودی بار زر را البته میبرد و او را هوای بارد و بیرون میرفت از جهد اعتدال بلافا
ادلی بر دو بنا بر آنکه طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ
از برای این معنی و آفرید حکیم ازلی مجرای قوت سامعه را کج ده تا برسد باو هوای مفروغ پس بشنود
آنچه خواهد و آنچه نخواهد بخلاف حاسه عین در اغلب حال نمی بینند الا آنچه میخواهد و چون در
مجرای قوت سامعه کشایشی بود که بسبب آن متعرض می بود از سرما و غبار و مصادمه هوا
محرکه تندی مانند رعد و آواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرای را با کجها
و پیچ پیچها بشکل کوکب تا برسد هوا بسمع بیکدفعه بلکه بماند در ان کجها و برسد بسمع چیزی بعد
از چیزی بتدریج پس ساکن شود شدت او در پیچ پیچها که در راه مجرای است آ بعد زان که ساکن شد
هم شود قوت سامعه را پس گردانیده شد بر مجرای او صدمه باصره که برسد هوا و آواز والله
الموفق فصل چهارم در بینی در آفریدن بینی آفریننده ازلی جلت عظمته آفرید بینی را بارز
بازار روی یعنی خارج و بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانی در رویست و بیرون آمدگی او را
آلت استنشاق هوا گردانیده آفرید مجرای او را کج ده از برای آنکه حاجت باستنشاق هوا
نفس ضروری میباشد همیشه و او را دو مجرای آفرید از برای احتیاط بقای نفس تا آنکه اگر رسد
یکی ازین دو مجرای را آفتی حاصل شود بمجری دیگر مصلحت نفس و ضایع نماند و آفرید او را از حکمت
ازلی قبضی و سختی تا نگاه دارد صدمات و ارده را از روی و آفرید او را از حکمت ازلی بینی و لین
یعنی نرم تا حاصل شود گشادن و بستن آن جذب هوا چنانکه دیده میشود از کثیر آهنگران و مجری
بینی که بلند شد منقسم میشود بدو قسم یکی از ان منتهی میشود بفضای دهان و یکی دیگر میرود به بلندی
تا آنکه منتهی می شود باستخوان شبیه بمصفای موضوع در روی محل احساس پس میشود یکی از
دو قسم یعنی بوییدن و تقسیمی بوییدن دیگر نفس و حکمت حکیم ازلی عز شانه بنا بران منتهی
میشود دو سوراخ بینی را استخوان شبیه بمصفا گردانید تا برسد بر سوراخ بینی آن هر دو را بجه
چند بمحل احساس و بیرون آورد از ان محل فضولی چند مخاطه و آنکه این منافذ را از حکمت ازلی
مستقیم نگردانید بلکه معوج فرمود بنا بران که اگر مستقیم بودی هر آینه میرسیدی بسرعت دفعة هوا
مستنشق بدماغ و فاسد میگردانید دماغ را پس معوج نگردانید تا آنکه در آن پیچ پیچ بماند هوا اندکی پس شکسته

شود بعضی برودت او بعد از آن چون بدماغ برسد معتدل باشد وگردانید سوراخ آن دو منخر را
منتهی بجایی نخستین که متوازی میشود بحلقوم بنا برانکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمی بودی
اینچنین هر آینه ممکن نبودی دهان که تا دهان بستن بستن یکساعت واگر بودی نفس بدهان
جان بدخول هوا و خروج هوا هر آینه حاصل نمیشد ادراک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و
طعام جاویده نمیشد و فرو بردن طعام ممکن نبودی و متکلم شدن هم ممکن نبود انسان
را و در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود فصل پنجم در شفت و شفته لب را خوانند و
آفریده شده اند هر دو لبان و رستنگاهان ازبرای آنکه دیده شود و نوشیده شود بوجود
ایشان گوشتهای دندانها و یاری خورنده را در خوردن غذای بانکه در دهان نهادن
و آلت مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است تا آن آدمی از دهان و سخن و آفریده
شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج باشد بطبیعت پوست و متصل شدند بهر دو لبان
عضلات هر دو خد از بالا و عضلات منبت ریش که او را عرب ذقن خوانند از نشیب و
عضلات مکین از هر دو جانب و بنا بران حق تعالی هر دو لب را از گوشت آفریده ازبرای
حرکت و حس کردن و بستن و ملتوی شدن بواسطه میلها و تر تاکه با او آمیخته شد و اما
در آفرینش هر دو لبان از طبیعت جلد حکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد او را اولی
یا سختی یا نرمی تا منقاد شود مر عضلاتی را که متصل اند با او و متشکل شود باشکال مختلفه
بجیب حاجت فصل ششم در دهان و چون انسان محتاج است بغذا که داخل میشود از خارج
آفریده شد مر او را مدخل آن دهان است و چون محتاج بغذای یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت
آفرید دهان را جبلتی که بسته میشود یکبار و گشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی
که ایشان هر دو در اصل آفریده شده اند گشاده علی الدوام ازبرای دوام حاجت
استنشاق و آفرید حکیم ازلی دهان مستقیم التجویف همچون عصبه ریه بخلاف حق تعالی عز شانه
او را بر وجهی که قضا کرد اینکه او را که جمع شود طعام درو تا آنکه مستعد شود فرو بردن را
و آلت ذوق طعام را در وجذب کند پس اگر صلاحیت آرد کردن داشته باشد
آرد کند آن طعام را آلت طحن مثل دندان و اگر نه بجا و د آن طعام را و حکیم ازلی

هر دو لب را

هر دو لب را اثر گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و گشادن داد و از آن سبب در بستن
دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک نشود تری دهان بهوایی که داخل شود
باد از خارج همچنانکه در سایر اعضا بنابر آنکه این تری دهان یاری دهنده است در فرو بردن
طعام و جنبانیدن زبان از برای سخن گفتن و از منافع رطوبت دهان است تا آنکه داخل میسازد
بقصبه ریه و بقای انسان متکون نمیشود مگر بنفس زدن عنایت باری تعالی عز شانه اقتضا فرمود از
جهت نفس زدن مر انسان را دو راه یکی از آن دو راه بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگر
بدهان تا آنکه اگر معطل شود یکی ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل شود نفس زدن براه دیگر و هلاک
نشود انسان و اما زبان **فصل پنجم** پس او مرکب است از گوشتی نرم سست و میگشت بخود
هر دو کلام بالا و زیرین بیرون می آورد و زبان ازین هر دو کام لعابی و فایض میکند این هر دو گام
را از لعاب بغذای موضوعه نزد اصل او شناخته شود با طعمهای مختلفه ترش و شیرین و شور و بمزه و
غیر آن و سودمند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دهان از برای جاویدن و
از حکمت ازلی زبان را مقداری معین فرمود بجیثیتی که میرسد بجمیع اطراف در غلظت
تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از اصل زبان باریکتر فرمود تا آسان شود حرکت کردن
زبان در سخن و گردانیدن طعام در دهان و پاک گردانیدن جواب و بیخ دندانها از غذا
فصل ششم در دندان و اماد دندانها پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است بجوهر جمیع
استخوانهای و قیاس جوهر دندان نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس حدید ذکر دارد
یعنی آهن تیز آبداده نسبت با نیت و دندانهای پیشین را پهن آفریده و تیز از برای پاره
کردن و دندانهای آسیانی را پهن گردانید سرهای شان و درشت گردانید از برای آرد
کردن و اگر سر این دندانها هموار و املسی بود البته آرد نمیکرد غذای غلیظ را مثل خال
سنگ رخا وقتیکه املسی شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها پهن نبودی البته قرار نمیگرفت
بر و طعام و از حکمت ازلی دندانهای بالای بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی

سفلی یعنی شبی از برای آنکه دندان های بالای متعلق اند از بالای و محتاج اند در ثبات خود بچیزی که معلق شوند که بیشتر باشند از ایشان و اما دندان های زیرین پس ایشان بر محل قرار موضوع اند پس کافی است مر ایشانرا کمتر و تاقی یعنی آنکه در شمار و کمتر باشند چرا که ایشان معلق نیستند

فصل نهم در فک جای را گویند که دندان های بران ثابت باشند پس برین تقدیر دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالای و یکی فک زیرین چرا که فک بالای جای دندانهای بالا ییست فک زیرین جای دندانهای زیرین است چون حکمت خلاق عز شانه اقتضای این فرمود که واجب گردانید که دهان همیشه متحرک گردد یعنی بجنبد از برای جاویدن و سخن گفتن و گشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال پس لازم فرمود از حکمت خداوند جنبانید فک زیرین را از برای آنکه فک جنبش فک زیرین آسان تر است و سودمند تر است از فک بالای اما آسانی او را دلیل آنست که او کوچکتر است و زود تر در حرکت می آید و اما سودمند تر بودن او از فک بالای دلیل آنست که فک بالا متصل است بسر و موضع های حواس پس برین تقدیر چون بجنبش در آید فک بالا می جنبد و بجنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود و چنانچه نزد عقل ظاهر است پس برین معنی آفرید حق تعالی عز شانه فک بالا را ثابت و زیرین را متحرک و در استخوان نزد صدغ آفرید و سوراخ گشاده و معلق گردانید از ان هر دو سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان گشادن و بستن را فک را و صدغ نزدیک گوش است از جانب خد

فصل دهم در موی حکما گفته اند که از فضله که غذای باقی می ماند گاهی که تاثیر گردد در و حرارت بخاری می سازد او را و بیرون می آورد از پوست پس آنچه از ان لطیف است تحلیل می یابد تحلیل خفیف و در حسن و آنچه غلیظ است در مسام در می آید و مسام جای را گویند که موی از انجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود از ان موی بعضی آفریده شده است از برای زینت و وقایه یعنی آرایش و نگهبانی اما آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بر بدر ستی که باز میدارد آنچه فرود می آید از سر بچشم از ماده و او بمنزله

حصار بسته چشم

حصاریست مرچشم را از آفت و زینت او خود ظاهر است و در شیرینی او از سماحت زیبای خود بمرتبه ایست که
محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی یافته شده و
برابر چشم همچون سرچه شبکه واقع است تا بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن
بادگاهی که چشم بسته باشد از خوف غبار و میل دیدن کند آنچنانکه چشم را از آفت غبار زیان
نرسد و این مژگان راه غبار و خاک و غیره از چشم می بندد پس مانع میشود برین تقدیر مژگان افتادن
چیزی در چشم با انکه موی رنش و بروه است پس بدرستی که ایشان هردو قاعدهٔ جمال و بها
میدهند مرد را تا بمرتبه که گاهی موی بر عارض نیامده باشد مرد را زینت و حرمت نخواهد بود مرد
از موی بعضی ست که هیچ فایدهٔ از زینت و وقایه ندارد و آن موییست که در مواضع حاره رطبه
میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار و آن موی همچون گیاهیست که میروید در گوشهای
که شبنم بر آن افتاده باشد و این قسم موی از فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران
از برای انکه موهای حیوانات زینت و لباس ایشان است فصل یازدهم در آفرینش گردن
سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی عز شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد
و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن محتاج است که بالاترین محلها باشد بنابرین تدبیر الهی
جلت قدرته ترکیب فرمود سر را بر عضوی بلند از بدن و آن گردن است پس گردانیدن این
عضو را یعنی گردن جنبیده بجهتهای مفصلات که بجنبید ببالای و شیب و پیش و پس و چپ و راست
هر شش جهت جنبانید و فرمود این عضو را مدور و سوار تا انکه عموم فوایدهٔ حواس را شامل گردد
پس باشد در جهتی و پنداری که در جمیع جهتها است و گردانید فقریه یعنی شش دمری یعنی حلق
هر دو را در روی موجود کردن هفت فقرات است و چون فقرهای گردن را محمول فرموده برانچه در تحت
اوست پس واجب است که از حامل کوچکتر باشد و چون مخروج فقره شعب اول نخاع است
اقتضا فرمود حکیم ازلی عز شانه بانکه ثقب او بزرگتر باشد از ثقبهای فقرات پشت و بسبب انکه
جرم این فقیره دقیق است و احتمال ثقب ندارد اقتضا فرمود تدبیر عز و جل به بیرون آمدن

از پس نشت هر دو فقره که در هر فقره ازان نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او باشد نه
در وسط او از برای آنکه نخاع و آنچه مخالطست با و از اغشیه یعنی غشاها و استخوانهای محتاج است
بغذای پس داخل گردانید در هر فقره ازان زوجی ازان ثقب که مخروج اوست عصب شریان و
وریدها داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و وریدها داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای ورید و عصب
پس میباشد استعمال کرده شده هر ثقبه در سه منافع و آفریده آفریننده ازلی حلبت حکمته مقادیر این
شرایین و اورده را یعنی مقدار این شریان ها و وریدها را بحسب مقادیر ثقب در فقرات تا آنکه
قاصر نشود از کفایت مقدار این شریانها و وریدها که کوتاهی آن موجب اختلال گردد و زیاده نشود
ازان کفایت وریدها و شریانها که زیادتی آن موجب فضلست و آفرید از حکمت ازلی خلاق قدیم
در جوف عنق مری را از برای ادرار طعام و شراب و قصبه ریه را از برای دخول کردن هوا به ریه
و گردانید قصبه ریه غطای یعنی پرده که پوشد بر ریه وقت ادرار طعام و شراب یعنی گذر کردن طعام و آب
تا آنکه نیفتد در مجرح نفس یعنی محل مرور نفس چیزی و باز بیند و منقب یعنی قایم وقت تنفس یعنی
نفس کشیدن و آفریدن غطار اغضروفی تا آنکه قایم شود نفس خود راست باز بیند و نهفته و قتی
که صدمه نماید با و غذای که از مری میگذرد و از فواید این غطا است شکستن سردی هوا که
که برسد با و گرم گردانیدن کیفیت او و این غطار اصالح گردانید از برای ترویح قلب و ملتصق
میشود با این غطا غباری که ملتصق است بهوا و مانع میشود نازله را که از سر نزول میکند و میرسد
بقصبه ریه تا حادث نشود از وصول آن تا نزله بر ریه سعال و قرح ریه و این غطا آلت صوت است
منبر و حنجره مولف است در و از سه غضروف است که مختلف اند هر کدام ازین غضاریف ملاثه بحسب شکل و
مقدار که تمام میشود بآن انطباق یعنی بهم بر آمدن و انفتاح یعنی از هم گشاده شدن و انبساط و انقباض
یعنی گشادن و بستن و درین حنجره عضلات بسیار است که معین اند برین حرکات و حادث میشود فنون
تشکلات آن   فصل در صدر   سینه است چون سینه و قایه است مر دل را یعنی نگاهدارنده
دل است حق تعالی عز شانه آفریده او را سخت از یازده فقره هفت فقره صاحب سناسن و انچه یعنی دندانه دار و

بالی دارکه منفصل

بال دار که متصل باشد باضلاع تا حاوی شود مر اعضای تنفس را و مر دل را وقایه بالغه یعنی نگاهدارنده
کامل و ازان زیاده فقره هفت فقره علیه را استخوان بزرگ آفرید و عریضه آفرید انچه او را از برای انکه وقایه
باشد مر دل را نفس او یعنی حصار دل منفشه و املس باشد در مساعده آن تنفس که میرسد بآن از اعضای
تنفس در انقباض انبساط ازینجهت آفریده شد پهنهائی موصوله بغضاریف چسپیده بعضی و فساد
بتحقیق محتاج است در انکه سینه میان تهی باشد و گشاده باشد و بهم چسپیده باشد تا انکه
متمکن شود و در و دل شش را انقباض و انبساط بنا بر انکه این هردو تمام نمیشوند الا بفضا
و آفریده شده است این فقرات از استخوان از برای انکه سپر دل از آفات خارج که صادم
میشود بر دل یعنی حمله می آورد بر دل و مانع از تعلل روح و تحلل حرارت غریزی و عجبه و باره
عروق او منقسم میشود باقسام و فاق که محتوی میشود برای لیفهای بسیار پر میکنند در اندرون
پستان گوشت غددی سفید و از شان او آنست که متغیر میشود خونی که درین رگها است
بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی میان رحم و ثدی یعنی زهدان و پستان و رگهای متصله که
بالا می آید در پستان ازان رگها خونی که بجوز دانرا در رحم بنا بر انکه مولود یعنی زاینده
شده قدرت ندارد که تناول نماید غذای غلیظ را و شیر از همه غذای بحسب لطافت
نزدیک تر است باو از جهت غذای که در رحم داشت که آن حیوض مادر طفل است
پس حکمت الهی عز شانه اقتضا فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید آن خون بجانب
پستان چیزی بعد از چیزی ازلی یکدیگر از برای پستان بجانب طبیعت شیر پس شود آماده
غذای مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده می کنند میزبانان از برای مهمانان
طعامها را پیش از رسیدن مهمان حاضر شود و طعام حاضر باشد پس این خون آن خون است
که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجایب حکمت باری تعالی عز شانه آنست
که فضله که دفع کرده است طبیعت او را به بیرون یعنی خون حیض گردانیده است آن را
غذای بچه در شکم مادر و شیر گردانیده است آن هم نیز از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه

فصل سیزدهم دست   وچون حکمت الهی عز شانه مقتضی است که دریافته شود بحواس
از آن اشیای سانحه نافع باشد که سودمند میشود ومنفع ازان مضر میباشد که زیان می بیند
متضرر ازان پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتی باشد که بگیرد بآن آلت نافع را
ودفع کند بآن آلت مضر را و آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزو بزرگ یکی بازو
دوم ذراع وسیوم کف اما بازو که آن عضد است پس آفریده شده است از یک استخوان
قوی متصل بکتف بمفصل واحد یعنی یک بند کاه بر صفتیکه ممکن باشد او را حرکت کردن
بجمیع جهات و آنچنان است که گردانیده است حق تعالی عز شانه سر استخوان بازو را
مستدیر مرکب ساخته است بر سر کتف در آفرینشی هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار
بجمیع جهات بعد ازان تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از بستن بآن که
ربط داده است یکی ازان دو استخوان بدیگری به بستی سخت وچون دست آلت
عملها است یعنی عمل های بسیار مختلف و آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه موضوع که
هیچکدام با اصلاح ملاقی نمیشوند از برای آنکه هر دو دست گشاده شوند بهر دو جانب یمین
ویسار وشمال بر کمال استقامت وملاقی میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش و پس
پس ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از جمیع جهات بسهولت و آسانی و آفرید
حق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوان بهم چسپیده بدرازی و آن دو زند فوقانی
که ایشان بلی ابهام اند ایشان را ادق نامیده شده اند و زند اعلی هم خوانند
و آن دو زند سفلانی که بلی خنصر است اند ایشان را اغلظ نام است و زند اسفل هم خوانند
از برای آنکه او حامل است ومنفعت زند اعلی آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بالتواء
انبطاح یعنی خم و راست شدن ومنفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد
او بانقباض وانبساط ودقیق گردانید وسط هر یک از ایشان از برای احتیاج اتصال
به بسیاری روابط وبیشتر احتیاج آنست که لاحق ایشان میشود از مصاکات ومصادمات

بنزد حرکات

۹۵ ۲۰

نزد حرکات مفاصل و برهنه شدن ایشان از گوشت و زند اعلی معوج است یعنی پیچ و تاب
دارد گویا میل دارد بجانب جهت انسی و منحرف است یعنی بر میگیرد و اندکی از جانب
جهت وحشی و پیچ و تاب دارد و منفعت درین امر حسن استعداد بحرکة الثوا یعنی پیچیدن
به پیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست است و گاهی که چنین باشد صلاحیت انبساط
و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالی عز شانه کف دست را وسط او از چهار استخوان متباعد
یعنی دور از یکدیگر از برای انکه باشد اصابع اربعه مرکب بر آن و آفرید استخوان رسغ را
سخت قوی از برای ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس او همچون عمده ایست که بر وست
اعتماد دست و آفرید حق تعالی عز شانه وضع اصابع را در یک صف و وضع ابهام را در یک
صف مقابل اصابع از برای انکه مدعم سازد اصابع را با همدیگر یکی گردانید ابهام را
غلیظ و قوی از برای انکه بحسب قوت مساوی باشد با جمیع اصابع را یعنی انگشتان را
بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضی دراز تا انکه متصل شود و سرهای انگشتان بیکبار
با یکدیگر نزد زدن کف نزد و بستن کف و از برای انکه ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهی
که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنابرین بماند اندرون انگشتان
فراوانی پس متمکن شود و ابهام که انگشت بزرگ است بر آن صندوق همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت الهی عز شانه این افعال باین عدد و این مقدار بینه
دلایل روشن درین باب آنست که این اگر باشد بحسب عدد و بیشتر ازین که مقدر شده
یا بحسب مقدار زیاده ازین که مذکور شد هر آینه آن فضل معوق سازد دست را از بسیار
افعال و اگر کم باشد عدد و مقدار او که ازین که مذکور شد عاجز ماند به سبب آن نقص از بسیار
افعال فسبحان من احسن کل شی خلقه و آفرید حق تعالی عز شانه انگشتان را از استخوان
چند که آن استخوانهای را سلامیات خوانند و این استخوانهای مصمت است یعنی میانه
و گوشتی نیست از برای انکه با هم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیا و بیافرید

این استخوانها گوشتی خالی از برای آنکه نشو و نماهای اوست و نیافرید از یک استخوان زیراکه
اگر انگشتان از یک استخوان می بودی هرآینه مشکل میشد شکلهای مختلف و زیاده نفع بود
این استخوانها را از عدد هر اصبعی را و اگر زیاده میشود هرآینه نمیماند باین قوت و این معاونت
و این پیچیدن و بهم برآمدن و اگر از دو استخوان می آفرید البته ثبات آن زیاده ترمی
بود و وثوق آن بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص می بود از کفایت و احتیاج بحرکات
درین امر زیاده تر است از حاجت ثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی عز شانه کف را
قواعد آن از استخوانهای بهم و سرها را از آن استخوانها نسبت بقواعد دقیق و باریک
فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و آفریدن این استخوانهای را مستدیر از برای آنکه
آفات دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مقعر دار نگردانید از برای آنکه قوی
تر باشند بر ثبات و حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را
محدب از برای ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوئی و از ضبط قاصر و
عاجز نباید و آفرید حق تعالی عز شانه اندرون کف را گوشتی از برای آنکه در وقت
قبض اشیای در ملاقات بهم خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید
از جهت آنکه باشد از استخوانها درو بنده   فصل چهاردهم در کتف یعنی دوش
و آفرید خدا تعالی عز شانه سر او را از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت آنست
که متعلق باشد بآن بازو تا بجسپد بسینه بلکه کشاده شود او را جهتها از برای
حرکتها و منفعت دوم آنست که حصاری باشد مر اعضای را که محصور اند در سینه
پس برین تعریف که مذکور شود قایم میشود در مقام سناسن فقرات و جناحهای
آن جای فقرات نباشد از برای ملازمت مصادمات و جاسه نباشد که محارست
نماید او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ میباشد پس حادث
میشود بر طرف وحشی و فقره غایره که داخل شود در آن طرف عضد مدور و کتف را

دوازده بیست

دو زایده هست یکی ازان از بالای و پس پشت و آن زایده را منقار غراب خوانند و با نسبت آن رباط
باتر دو قوه و کتف را دوش خوانند و تر قوه آنرا اغظام خوانند که مانع میشود یکی ازان
بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون تا اسفل و مانع شود
سر عضد را از انخلاع و بر پشت آن زیدیست همچون مثلث قاعده او بجانب وحشی است
و زاویه او بجانب انسی و قاعده اصل دنیا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و
بنابرین قاعده و زاویه او باین وجه که مذکور شد وحشی و انسی افتاده است تا آنکه بسطح
ظهر که همواری پشت است مخیل نشود و این زیاده که مذکور شد در کتف بمنزلت تیغ است نسبت
مر فقرات را و او را یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند و در نهایت استعراض یعنی پهنی
و گنجایش او غضروفیست که متصل میشود و آن غضروف مستدیر الطرف است
بنابراین تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میانه عضوها نرم و سخت است   فصل یازدهم

در ناخن آفرید حق تعالی عز شانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانانی
که آن سلاح ایشان است بر سر و بدل سم بهایم که آن نگاهدارنده قوایم ایشان
خواهد بود یعنی دستهای و پای شان و گردانید ناخن را یاری دهنده انگشتان
در امساک زیرا که بناخن قایم میشود استواری انگشتان و اگر ناخن نمی بود هر آینه
انگشتان وقت گرفتن چیزهای پس منقلب میشدند پس بتحقیق مانع آن انقلاب
ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمی بود البته ممکن نمی شد انگشت را بر گرفتن چیزهای کوچک
و باریک پس این ناخن بذات خود آلتیست بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت کردن
و موی بر کندن از اعضا و آنچه شبیه است بآن و گردانید حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را
آمیخته بنرمی از برای آنکه قاعده سختی بد بود یا آنکه سلامت باشد از آفات سختی و خشکی از
شکستن و غیره گردانید ناخن را مبسوط بر انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود گوشت
را بجمیع جوانب او بنابر آنکه زود نرسد باو آفات و بسبب آنکه باریک میشود و دراز میگردد

وضایع میشود بعد از درازی بحسب استعمال و آفرید حق تعالی او را و المینة النمو یعنی همیشه میروید
بی توقف از برای آنکه قایم شود بدل آنچه چیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد   فصل شانزدهم
البطن و بطن شکم را خوانند و او غشایی است مستدیر از سینه تا انثیین از برای آنکه پنهان گرداند
آلات اندرونی را آن آلتی که در زیر حجابست پس باشد نگهبانی با حصاری جمع کند این آلات
را با وقایها خاصه آن آلتها هر آلتی خاصه و جامع کل آلات و کل وقایه خواهد بود و حکیم
ازلی عز شانه و عظم سلطانه اقتضای فرمود در آفریدن این وقایه بر غشایی که آن استخوان
آفریده نشده است همچون دیگر وقایهای از برای دو امر یکی از آن دو امر آنست که او پیش حایطه است
پس نگاه میدارد آن حایطه را از آفات بخلاف پشت و دماغ را و امر دوم باعث بر آنست
که کشیده شکم وقتی که پر شود معده بروجهه انقباض و همیشه نگاهدارد آنچه پس پشت اوست
از معدها و روده بر او ضایع خود هر گاه و حق تعالی عز شانه بیافرید شکم نرم و باریک و تنگ
بغایت بلکه قوتی داد او را با ترک سختی از برای آنکه کشاده نشود و بیافرید رودها را نیز
نرم و تنگ باریک بغایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نزاکت و گرداند روده ها را
همچون تابعی یا حاضری که تابع او میشود یعنی شکم از سختی کشش و کشادگی او پس اعانت مینماید
قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام   فصل هفدهم الظهر و چون پشت غایب است
از حاسه اقتضای فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را با استخوانی چند سخت که دندانها
و بالها دارند از برای آنکه سپر و نگهبان باشد مر آلات شریف را که از پس اوست همچون آلات نفس زدن
و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالی عز شانه فقار پشت را همچون قاعده از برای استخوانها و قیاس
این فقار انسبت بجمیع استخوانها قیاس چوبیست که در زیر کشتیها ثابت میگردانند اول وی بند بر آن   قفا
چوب بعد از آن جمیع چوبهای از برای آنکه استخوان پهلوها و استخوانهای گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا
همه مرکب اند بر او و قوی میشود با این فقار پشت بدن و ایستادن و قایم شدن و آفریده شد
فقرات که ظاهر از استخوانها و مهرهای از برای خم شدن و راست گشتن پس اگر یکقطعه بودی هر آینه

ممتنع بود

ممتنع بود انعطاف او پس چون ظاهر اصل قوام بدن است تدبیر الهی جل ذکره مقتضی شد که معروف
فرمود عنایت ازلی را بر نگاهداشتن او و از هر فقره شوکی رویانیده بجانب وحشی و شوک خار را
گویند و دو جناح از یمین و یسار او و پوشیده او را بجوهر غضروفی پس پشت این شوکها را بعضی بر بعضی بر باطات
عصبی بهین ثابت رویانیده شده اما انشاء این شوکات یعنی وجود یافتن این خارهای و این
شوکها را سناسن هم خوانند از برای آنکه باشد سپری خارج که پلاقی شود آفات هائیه را از خارج
پس برسد مر او را شدتی دون فقار یعنی فقار از ان شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن
او بجوهر غضروفی اندکی آنست که میکند بسهولت نزد مصادمات آن آشیای سخت را و اما ر
باطات پس از برای آنست که مربوط سازد بعضی را به بعضی پس شود همچنانکه گویا یک قطعه است
و اما اجنحه پس از برای آنست که باشد مدخلی مر بوس اضلاع را و از برای آنکه باشد مدخلی
مر فقرات از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه ایست از ورای او و ازین سبب آفرید حق جل و علی
در قفا پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد آفت به بقیه او هرگاه که برسد بیکی از ایشان
آفت و چون منحنی شدن بقدام بیشتر است از انحنا بخلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روز زیاده است
از خم گشتن بجانب پس پشت و نیز ایشان از جهت ما رباطات را از پیشت آفرید و در خلف قرار داد
از برای آنکه باشد هر دو جانب او اجزای چند آماده از برای حرکت بسهولت و سلامت پس
برین تعریف که یاد کردیم جمله صلب همچون یک شئ مخصوص بافضل اشکال و آن شکل مدور است
بنا بر آنکه او از قبول آفات و مایل شد سرهای مهرهای بالای نشیب و نشیبی ببالا و جمع کشتند در
وسط عاشره و آن واسطه فرز آنست یعنی مهره‌های در عدد و چون صلب محتاج است به تحت
یعنی خم گشتن و آن چنان است که میل میکند وسطه بضد جهت و مافوق و ماتحت واسطه بجهت
میکنند چنانست که هر دو طرف پشت میل میکنند بملاقات کردن با یکدیگر همچون خم شدن کمان
کمان نزد کشش پس واسطه میل میکند بر خلاف طرفین همچون مقبض کمان و آفریده نشد
در وسط میانه و لقم بلکه خلق شد فقره‌ها دکر داشته شد لقمهای بالا پس متوجه باسفل و این را

ما فلات خوانند و اما اللقمهای شبی پس متوجه اند باعلا و ایشان را صاعد است خوانند پس جذب میکنند
فوقانیات باسفل و سفلانیات و چون از حکمت حکیم ازلی عز شانه از واجبات است که منکوس شود بدان همه را از و نیش
واجب شد که بر سر بر بدن شعبهای عصب یعنی پی جنبشی که عام شود و اصول او در جمیع بدن تمامی و ممکن نیست
وصول عصب دماغ باو از برای دوری میانه دماغ و این عصبها و وقت عصبهای دماغ زیرا که حجم دماغ متحمل
نمیشود عصبهای قوی را که میرسد باطراف این عصبها و بنا برین اقتضای فرمود تدبیر الهی عز شانه بیرون
آوردن شعبه غلیظ از موخر دماغ در طول بدن و آن شعبه نخاع است و محیط گردانید باو استخوانهای فقرات
از برای آنکه نگاه دارد نخاع را بصلابت او و حرکت دهد مفاصل او را و بیرون آورد بحکمت خداوند لم یزلی
خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود باو
دو در پشت بیرون آورد تا عصب عصب بیست و نه زوج نزد هر خرزه دو زوج یکی ازان دو یمین او و
دیگری بر یسار او و آفرید آفریننده مطلق در قطن پنج فقره هر کدام از فقره راستی و خاجی طویل و
عریض داد و قطن مانند حکم قاعده دارد نسبت باصل است و او ستونی است و حاملست مر استخوان عانه را
یعنی زهار و منبت عصبهای رجل است یعنی میروید عصبهای رجل از وی   فصل هژدهم الجنب یعنی پهلو
و آن مرکب است از ضلعهای و به تحقیق سخت شده است میانه ضلعهای بگوشتی رقیق از برای محافظت
آنچه محیط میشود باو از آلات نفس و اعالی آلات غذا و بنا بران از یک آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود و عام نشود
آفت او و از برای آنکه حاصل شود انبساط گاهی که پر شود احشا از غذاهای و هر کدام ازین اضلاع استخوانیست
مقوس یعنی خم همچون کمان که داخل میشود از دو زایده در دو فقره در هر جناحی از آنچه فقرات پشت
پس پشت همچون حایره البنه و اضلاع همچون جدوع و گوشت در میانه استخوانهای اضلاع همچون
عوارض و چون پهلوی محیط بدل و نفس است واجب است احتیاط در وقایه او پس آفرید حق تعالی
عز شانه اضلاع هفت گانه بالای را مشتمل بر آنچه در وست محیط بر او از جمیع جوانب ملتفت بر وی نفس
و جناح فقرات اما آنچه ملی اوست مثل آنچه مشتملست بر آلات غذا پس آفریده شد از خلف محرزه چنانچه
حراست نمیماید و او را احواس دمیشود متصل از قدام یعنی پیش بلکه بهم می آید اندک اندک در انقطاع پس علی او
نزدیکتر است بجنب مسافت نسبت با آنچه میانه اطراف یازده اوست و اسفل او بجنب حی باقت دورتر است و بنا بر

ترتیب واقع است که نگاه دارنده جگر و سپرز باشد و غیر آن و آن مشتملست بر آلات غذا کننده میشود از برای
جای معده پس بنابران در تنگ نیست وقت پر شدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده شده سرهای
ایشان متصل بغضروف ها از جهت آنکه از شکستن ایمن مانند وقت مصادمات و از جهت آنکه ملاقی نشود بها اعضا
لینه یعنی نرم مثل جلد بطن و ملاقی نشود بحجاب بصلابتی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجرمی متوسط در سختی و
نرمی فصل نوزدهم الرجل یعنی پای و چون مقصود از پای ایستاده و رفتن و حمالی بدن کردن است و
ایستادن و رفتن بر صفتی که قامت شخصی منتصب باشد یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و متشکل گشتن
بشکل های مختلف مانند خسپیدن و گرد شدن و خم گشتن و معلق زدن و قرابتهای آفرید حق تعالی عز شانه
اجزای پای را بر وجهی که موافق با تمام این مقاصد مذکوره در جواهر و اشکال و مقدار و عدد و وضع
و تالیف و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارک بدست انگشتان و کف و رسغ از برای آنکه
شبیه باشد افعال پای ببعضی افعال بدن او آفرید حکیم ازلی عز شانه ترکیب استخوان ران بر استخوان و رگها
بر صفت استقامت و ترکیب ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت کژ رفتنی بخلاف از برای آنکه
انتظام یابد ثبات پای بهر حال خود در روینده باشد و در راه ایستاده و نشستن و تکیه کردن و حرکت کردن و ساکن
بودن او را بر صفات بسیار مقرر فرمود در انسان و از صفات مراد شکل است درین عبارت و آفرید در
پای کف و رسغ و درازی قدم از برای فایده ثبات و استقرار زیرا که هرگاه که ممکن باشد قدم را استقرار
البته ممکن خواهد بود او را رفتن و آفرید از حکمت ازلی انگشتان پای را بر صورتی دیگر مخالف صور انگشتان
دست زیرا که انگشتان پا در همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام شود با آن انگشتان استوار پای بر اشیای استوار
مختلفه همچون محدب و مقعر و صعود بمراقی یعنی کف پای و با پشت پای بر زمین نهادن و رفتن بجای
بلند و نردبان و آفرید حق تعالی عز شانه پاشنه را از استخوان سخت مثلث چه پیدا است هم پس اندکی اما سخت
او از برای آنست که او حامل بدن است اما قوت کشش و قوع او به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود
پس پوشانید آفریننده ازلی عز شانه و عظم برهانه پاشنه را بپوستی سخت که سخت تر است از دیگر پوست های که در
دیگر مواضع اعضا واقع اند بنابر آنکه متحمل سختی شده باشد چرا که اعتماد بسیار در قوت بر او است و آفرید حق تعالی
در پیش پاشنه استخوانی زورقی یعنی و استخوانی که بکشتی ماند چرا که زورق در بعضی لغت عرب بکشتی خوانده اند

بنابر انکه مستقر شود در موضع محدب وملاقی شود زمین را بجوانب خود ومحدب بجانب بالای را خوانند
وازان سبب گفت که این استخوانی زورقی شود و ملاقی زمین میشود بجوانب خود بنابر انکه بکلیه ملاقی
زمین نیست تا ثبات واستقرار وسخت تر باشد بر زمین وآفرید کعب را در میانه ساق وپاشنه تا یاری
دهد قدم را در انقباض وانبساط بر روی زمین وغیر آن از حرکت های کردن فصل بیستم از ضرب
ثانی یعنی ضرب دوم از اعضای مرکبه اعضای باطن است وآن اعضای بر چند نوع است نوع اول
دماغ است وآن جسمی است الدن یعنی میانه سختی ونرمی ودر مرتبه چربی که در میانه دو غشا است ومنبع
روح نفسانی است وروح نفسانی از دماغ ظهور میکند همچون آب نور چشمه واز دماغ در عصبها
جاری میشود تا انکه بتمام بدن بکلیه محیط میشود یعنی در تمام بدن در می آید وچون جوهر دماغ
سخت نرم واقع است تا مرتبه که نزدیکست بسیلان یعنی روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه
که باشد در غشای یعنی در پرده پس گردانیدن آن پرده را در غایت تنگی بنابر انکه بگنجد دماغ
در و بتمامی وضبط کند دماغ را و باشد حصار ونگهبان دماغ بعد ازان آفرید آفریننده ازلی
تعالی شانه از قحف ودماغ غشای غلیظ که آن غشا با قحف ملاقیست از داخل ومیباشد
دماغ را همچون استری تا هرگاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط یعنی گشودن وباین استخوان
قحف برسد میانه دماغ وقحف آن پرده غلیظ باشد که بآن غشای غلیظ صدمه نماید وبقحف
نرسد صدمه او پس آن غشای غلیظ که آن غشا با قحف ملاقیست از داخل پس آن غشای
غلیظ نگاهدارنده دماغ باشد از چیزهای غریبه وآنرا ام جافی نامند پس چون دماغ بر حالی
که هست از نرمی وجسمی قبل کردن پس آفرید حق تعالی عز شانه بسبب حکمت ازلی مر دماغ را
حصاری سخت از استخوان وآن حصار را قحف خوانند وآن حصار را از دماغ دور گردانیدن
بنابر انکه دفع کند از وآفتها را وخود بنفس خود زیان نرساند او را که چرا که قحف استخوانی
سخت است ودماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبودی در میانه دماغ وقحف هر آینه
ملاقی میشدند همدیگر وقحف سخت است صدمه میکرد بر دماغ همیشه وآن صدمه بر قوام او دماغ را

از بهم سید

از بیم میرسید و همواره در زحمت و نکاهت بود از بلا و آفات قحف پس حق تعالی عزشانه آن ام
رقیق که حاوی دماغ است معلق در قحف وگردانید آن رباطاتی که واصل اند از دماغ بقحف تا سبب
از بالای شکمهای دماغ تا آنکه بردارد دماغ اجزای که بر بمیدارند بطون دماغ را نفخه بنابر بنی
که در زیر اوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ ماند علی الدوام از آفات و طول و
دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین شکمهای دماغ در حد ذات خود عرضی دارد و آن عرض
شکم دماغ دو جزو دارد پس جزو اول از آن دو جزو مخصوص الانفعال است مده و جزو بزرگ از
دو این جزو یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب ببالا بر کشیدن از راه بینی و هوا کشیدن از راه بینی
و هوا کشیدن و بخورات که لازم هوا اند و بر نقص فعل عطاس و توزیع روح حساس و بر افعال
قوت مصوره یعنی بر فعلهای قوتی که صورت می بندد و اما بطن موخر پس او نیز بزرگ است بنابر آنکه
او پر میکند تجویف عضو عظیم را بنا بر آنکه از وست مبدا نخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک
و آنجاست افعال قوت حافظه لیکن آن جزو کوچک تر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو
بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچک تر میشود از برای اندراج او بنخاع و کثیف شدن
که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از دماغ پس او همچون منفذیست از جزو مقدم دارد و با وجود
آن کوچکتر می شود از برای اندراج بجزو موخر شبیه دهلیزی که زده باشد میانه بطن مقدم و بطن
موخر و بزرگ است این بطن و طویل است از برای آنکه او مودی است از عظمی بعظمی با و منفصل میشود
روح مقدم بروح موخر باو متساوی میشود نیز اشباح مذکر متقف میشود مبدا این بطن
اوسط متقفی که باطن او کریست همچون ازج و نا نهاده میشود باو از برای آنکه میباشد منفذی با
وجود آن دور میباشد بنا بر تر و بیرنگه دارد از آفات و این منفذیکه گفتم در حد وجود نفس او بطنی
است و چون مودی میشود از تصویر بحفظ امر دماغ پس می باشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل
را پس حکمت الهی عزشانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمی بنابر آنکه
ظاهر او منشاء شعب حواس است و باطن او محل تخیل و احساس و نیز نرمی بنا بر آنکه ظاهر او

وقوت دل است حق تعالی گردانید او را و لطیف ساخت و گرم گردانید آنرا که دل باشد بحرارت غریزی
تا فایده بخشد او را قوت حیوانیه و گردانید آفریننده ازلی تعالی شانه در دل تجویفی که در وی آید باد و خون
از جگر و قرار گیرد در وی تا آنکه غذا سازد بآن دم و غذا دهد بآن دم و غذا غیر خود را بعد از آنکه آن
دم صالح گردانیده باشد و آن تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برای آنکه
محاذی جگر باشد تا آنکه برسد باو خون از رگهای که رو باو دارند بسهولت و چون بدن
محتاج است باآنکه برسد باو از دل قوت حیوانی و حرارت غریزی علی الدوام و این
معنی بنا بر توسط روح است در وی و آویخته شده است در قلب لطیفه در جانب
ایسر که ظهور میکند از آن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این را بزرگتر
از بطن ایمن بنا بر آنکه حاجت بدل بروح حیوانی بیشتر است از حاجت او بدم حیوانی
بنا بر آنکه قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالی عز شانه میان
دو بطن منفذی در حاجز میانه ایشان که بگذرد در آن منفذ از بطن ایمن به بطن ایسر
و روح میگذرد از بطن ایسر به بطن ایمن پس آفرید از جانب بطن ایسر شریانها را که
نافذ گردانند در وی روح حیوانی را بسایر بدن و میگردانند هر کدام از ایشان را منفذی
جاری میگردانند در وی از برای دو امر یکی و دوم از آن است که آلات هر چند کمتر است اولی
است و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی باهم باشند پس قوی شود هر کدام از ایشان
بتقویت یکدیگر پس شود روح همچو متنفس بدم و باشد بخار دم زاید در روح و باقی
ماند هر کدام از ایشان محفوظ بدیگری از برای اشتراک ایشان در حرارت غریزی
و قوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس بمودی آفرید حق تعالی او را شعبه‌های
رقیقه متصله بغشائی که بر دل است مبنیه در دل نشار آن شعبه‌ها دماغ است از برای
دو فایده یکی از آن از برای احساس بمودی بواسطه غشائی که بر دل است و آفرید
طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه شعار کند بحصول مودی پس در هیجان در آید

فوز وافی

قوت دافعه از براے دفع او وفایده دیگر آنکه چون غذا دهنده قوت حیوانیست و این
قوت آن قوتیست که در فعل در می آید بانفعال نفسانی همچون غضب و خوف و سرور و خجل
یعنی خشم و ترس و نشاط و غم و غیر آن و این انفعال حالتیست از جرهاے که بجنبند
ست کنند از خارج بدن که اثر میکند دران و حواسی که مدرک میشوند این سوانح اند
پس شناخته میشود هرکدام از ایشان وقتی که عصب میکند برو بایے کشنده میشود این اخبار
بقلب پس در فعل در می آید انفعالاتی که قوت مبداء او واجب است و نیز او راست
پس واجبست آنکه تا بنند از دماغ که آن مبداء احساس است و از قلبی که او مبداء
احساس است و از قلبی که آن مبداء انفعالات است و انعطاف پس حق تعالی
عروشانه کردانید منبعه و اصله ها از دماغ مبثوث در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فوایدی
که ذکر کردیم ما آن را از آنجهت حق تعالی وضع فرموده دل را در صدر ما بایه بسیار زیرا
کنانه شود مکان جگر و جمع نشود و گرم در یک طرف بلکه معتدل باشد پس نهاده و وضع
فرموده جگر را در یمین و دل را در یسار مایل و اما سبزی اگرچه در شش بسیار واقع است
پس او بنفس خود حار نیست   فصل بیست و سیوم الکبد   نوع چهارم کبد است و
آن جسمیست که گوشت او نرم و تر است از دل و رطوبت بیشتر دارد و محل روح
طبعی است در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و حاوی دم غاذی است
و نافذ میشود در عروق بسایر اعضا و او موضوعیست در جانب ایمن تحت خلف و
شکل او مایل است بتقعیر در جایی که پهلوی معده است و حدبه او پهلوی حجاب است
و او مربوط است برباطی که متصل میشود و شده بغشایی که بر روست و میروید از مقعر
او قیاه که صورت او صورت عرقست اما آن حاوی دم نیست و منقسم میشود
بقسمهای دیگر بسیار بغایت پس می آید قسمی چند از ان بقعر معده بمعا دوازده انگشت
و بمعا صایم بعد از ان میکند بمعاد جمیع تا انکه میرسد بمعای مستقیم و درین قوتها حادث

میشود غذای نکند و هر چند که جذب میکند میرود از راه ضیق با وسیع تا آنکه جمع میشود در قنات
مذکور پس این قنا منقسم میشود در دو اجات کبد با قسام بسیار دقیق و متفرق میشود در و
پس هرگاه که منجذب نشد نشود غذا یاد میشود در روح خون پس ملاقی میشود با این عروق
عروق در حدبه کبد طلوع میکند پس متفرق میشود و در جمیع بدن و حامل دم میشود
ببدن تمامی در آورده و آفریده حق تعالی عز شانه جرم کبد را شبیه مجمود که آن منعقد
است تا هرگاه که حاصل شود کیلوس شبیه جواهر او خوب مجمود فصل بیست و چهارم
المراره و نوع پنجم زهره است زهره کیسه صفرا است موضع او در مقعر جانب
اعلا است از کبد و مر او راست دو مجری یکی از آن متصل میشود بمقعر کبد و دیگری
متشعب است پس متصل میشود با معا علیا و با اسفل معده پس مراره جذب میکند
از مقعر کبد مره صفرا بیکی از دو مجری و قذف میکند بمجری دیگر با معا اما جذب او از
برای تصفیه دم است از خلط ردی و اما صبت او با معا از برای تصفیه اوست
از فضول و رحیه میشود از آن بعضله محروح و لکاه میدارد بر حاجت و چون معده
و امعا محتاج است بتنقیه از برای آنکه باقی میماند در و از غذا فضله مستلطخ میشود
با آن از حرارت جاری میشود تنک بجانب معده پس میریزد با و مره در بعضی اوقات
پس خالی میکند او را و میشوید او را از خلط بلغمی که ناشی میشود در و دایم و آن اوقات
وقتی است که خالی میشود از غذا و سخت میشود جوع از برای آنکه بزرگ نشود حرارت
از برای آنکه ایضا او بر ریزد امتلای معده باشد البته مختلط شود مره بغذای و
فاسد گرداند او را و آفرید حق تعالی مر او را مجری دیگر با معا از برای آنکه بریزد در و
پس خالی کند او را بجذب او از فضلات و بشوید او را از خلطات ثقل یعنی
جرکهای چسپیده شکمی فصل بیست و پنجم الطحال و نوع ششم او طحال است
و او جسمی گوشتی طویل اللون است که حاوی دم سوداوی است موضوع

در جانب ایسر و اوطا

در جانب ایسر مربوط بر طحال است که بر وست و میرود از وی دو شاخ یکی از ان متصل
میشود بجگر نزد تقعیر آن و دیگر بدهان معده و او جذب میکند سیلان از دو مجرای اول خلط
سوداوی از کبد از برای آنکه تصفیه کند جگر خون را تا نشود بلکه تصفیه کند خون صافی
از خلط سوداوی روی و دفع میکند بمجرای دیگر سودا را بدهان معده تا قوت طعام
و نبیله او از برای آن میگذارد او را و لذعه او دهان معده را از این سخت
ترشی است و سپرز مقابله جگر است بهمه وجهها تا آنکه در وضع و مزاج و افعال
هم مقابل است پس بدرستیکه مراره در یمین است از بدن و طحال در یسار
واقع است و نیز گردانیده است آفریننده ازلی مجرای مراره را در جانب اعلای از مقعر
کبد و مجرای طحال در جانب اسفل است از برای آنکه سودا غلیظ تر است از صفرا
و جمیع اخلاط پس بنابرین ناچار میشود بجانب پایین بجهت ثقل و همچنانکه صفرا میشوید
روده ها را و میکاهاند او را بر خروج فضله پس سودا آمیزد بدهان معده و مایل
میسازد او را بر شهوت غذای او دوم تنبیه بر خروج فضله فضلات الی تباین
بحکمت صانع تعالی شانه چگونه اقتضا فرموده تدبیر او تصفیه دم را از فساد
سودا از برای صلاحیت آن مبدا کند او را حاصل شود غذای صالح سلیم
از فضول پس استعمال کند انسان را زندو فایده بزرگ یکی از ان تنبیه بر شهوت
غذا دوم تنبیه بر خروج فضله فضلات سیوم ششم المعده نوع هفتم معده است
و آن جسمی است شبیه بقرع دراز گردن مرکب از سه طبقات که مؤلف است
از نسجهای دقیقه منسوج که ملها از عصب و اورا لیف مانند محیط
میباشد تا آن گوشت و لیف دیگر بوارب پس لیف طولانی جذب غذا
میکند و لیف عرضی دفع میکند او را و لیف مورب نگاه میدارد غذا را تا آنکه
اثر کند در او حرارت و نضج سازد او را و گردانید موضع جگر را تحت سفلی از

برای آنکه مزاحم نشود بر دل امتلاء او و از برای آن موضع کردانید تحت القلب و
در میانه جگر از جهت یمین و طحال از جهت یسار و کوشت نیست از برای آنکه
برسد باو حرارت ازین اعضا پس هضم کند در و غذای بسیار و آنکه دورتر باشد
از قبول آفات وقعر او را کشاده کردانید از بالای او و از برای آنکه قامت
آدمی منتصب است یعنی ایستاده و آنچه تناول میکند از طعام و شراب تقلیب پس
حرکت بجانب قعر معده است اقتضا فرمود حکمت باری تعالی آنکه قعر معده از
دهان معده اوسع باشد و دهان معده کشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع
او بالا است پس بیرون نیاید از و آنچه در معده است و آفرید مجرد او را از
برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا میشود تا آنکه فرو رفتن کند مدتی
در و تا هضم شود پس اگر کشاده باشد البته زایل شود غذای از و بغیر مکث پس
آفریده شد این مجری بعضی که میبندد او را قوت ماسکه از وقت دخول
شود غذای در معده تا آنکه هضم شود پس در نوبت نگاه میدارد ماسکه را
از فعل خود میکشاید این مجری برود و هاضمه را بعد واقعه در اخذ ثقل با ان امعا
و آفرید حق تعالی از خارج معده برای غشاء و ترویب اما غشا پس برای آنست
که باشد نگهبان مر او را و میبندد او را با اعضای که در حول اوست و اما
ترب پس از برای گرم کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات
خود گرم چرب است و گردانید حکیم ازلی ترب را از پیش بیشتر از برای آنکه
می افتد وقوع سرما در این جانب بیشتر و آفرید دهان معده را بسیار عصب از برای
آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچو منی از برای قوت اراده
مرجوع را و آفرید حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه پخته شود
غذای در و بحرارت گوشت فصل بیست و هفتم در امعا و از نوع هشتم و معات

و امعا و روده را

و معا روده را گویند و عرض دو اصابع فرو می‌آید و در آن شظایا آنچه منهضم می‌شود در معده از غذا
و این جسم منعطف می‌شود و پیچیده می‌شود در مرور معا عطفهای چند است و با وجود عطفهای چند ولی
چند بسیار تنگ است و از آن سبب حق تعالی معا را از جوهر معده آفریده است از
برای آنکه تمام شود در وی هضم آنچه باز مانده از هضم معده یعنی هضم کند غذای را که معده از
هضم آن عاجز مانده و نیز از آن حق تعالی جوف او را کشاده بیافرید از برای آنکه مشتمل
شود بر آنچه می‌گذرد در روزهای دراز و تمکین حاصل شود او را از متغیر گردانیدن غذای و هضم
و متمکن شود حد اول او از مکیدن آنچه در وی است از غذا و اما درازی او پس بسیار است
و مکد سوم آنچه قوت شده است دوم را و مجاری تا آخر آن پس نماند با فضول
چیزی از غذا و اما شظایای موضوعه بطول از برای آنست که جذب کند غذا را و
شظایای موضوعه بطول از برای آنست بعرض از برای دفع غذا است و شظایای موضوعه
بوارب از برای امساک اوست و روده‌های تمام شش عدد است سه از آنچه
دقیق است و آن روده‌های بالای است و سه دیگر غلیظ است و آن روده‌های
سفلی است پس اول از آن سه روده دقیق بالای آن روده ایست که متصل است
با اول معده و نام آن معا اثنی عشر اصبع نهاده می‌شود و آن روده به دوازده انگشت است
از برای آنکه این روده بدین مقدار است و بعد از و روده ایست که او را معا صایم
گویند یعنی روده روزه دار بنا بر آنکه در اکثر اوقات خالیست و بعد از آن روده‌ها
معانیست و او را معاء دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچیده می‌شود به پیچهای
بسیار اما روده‌های سه گانه سفلی پس اول او را اعور گویند و او کوتاه‌تر است از همه
نیست او را منفذی در جانب دیگر بلکه او چون شبیه کیسه است داخل می‌شود در وی
و خارج می‌شود در وی دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوع است در جانب
ایمن یعنی راست و بعد از و قولون است و ابتدای او از جانب راست است و

میگیرد و او را در عرض شکم تا جانب چپ و بعد از قولون روده ایست که او را معا مستقیم
خوانند یعنی روده راست یعنی پیچاپیچ ندارد و این روده را جوف کشاده است که جمع میشود
درو ثفل همچنانکه جمع میشود بول در مثانه و بر طرف این عضله ایست مانع از خروج
ثفل تا آنکه ثفل را آزاده در حرکت می آرد فصل سیم و ششم الکلیه کلیه ایست
و کلیه گرده را گویند و این جسمیست گوشتی سخت و از شان او آنست که صاف میسازد
دم را بجذب آبیه و فرستادن این آب بمثانه بر وجهی است که ممکن نیست رجوع آن
و این دو گرده اند که بر دو پهلوی مهره های پشت واقع اند نزدیک جگر و گرده راست
بلند تر است اندکی و هر کدام ازین دو گرده را دو گردن است یکی از آن دو متصل است
برگهای بزرگ که برآمده است و برآینده است از حدبه جگر و یکی دیگر میگذرد متصل
تا آنکه متصل شود بمثانه و چون غذای تجبه میشود مگر بتوسط جوهر آبیه و نفوذ نمیکند در
جداول تنگ بجگر مگر باشد کاهی رقیق بغایت و نمیگذرد بسرور آورده صیقه میشود
در اعضای مگر بآنها یعنی بمدد آبیه آن پس بعضی از آن آبیه منصرف میشود بغذای و
بعضی دیگر ازین آبیه منتفع میشود بطبخ غذای پس هرگاه در طبخ تمام شد مستغنی میشود
از آن پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجذب این آبهای
زیادی بر حاجت و دفع آن بمثانه بر وجهی که ممکن نباشد رجوع آن بورای او از برای
آنکه هرگاه که آبیه بسیار شود کشش میداکند مثانه و مجری بسته شود بغایت سخت و چون فضله ها
آبیه بسیار است نا برین حق تعالی آفرید دو گرده زیراکه اگر یکی می بود بر آینه لازم بود که
بزرگتر شود ازین حالت در بهت پس اگر وضع او دریکی از دو جانب بود و بزرگ
بود البته مایل میشد بدن بآن جانب و اگر در میان بود بزرگ بود بر آینه در فقرات
پشت تاثیر میداد پس حکمت ازلی اقتضای فرمود دو باشند و باین قدر باشند
هر کدام در جانبی باشند تا معتدل باشد سنگی در میان هر دو در حالت حرکت ایشان فصل

بحث دهم مثانه از نوع دهم مثانه است و این جسمیت عصبانی مؤلف از دو طبقه آورنده
بول بردهان او نگاه دارنده بول بقدر او و مانع بیرون آمدن بول مثل بغیر ارادت و بول را
آبها از بهر جمع کرده میان شد و آفریده شده مثانه از عصبهای تا احساس نماید کامی چه پر شد
و کشیده شود و گردانید داخل او را از سه لیفه یکی از آن درازی تا تمام شود باد
جذب از بهر جمع کرده و دوم بعرض تا تمام شود با دفع به بیرون و سوم بوارب تا
تمام شود با آن امساک تا اگر جمع شود بول بسیار پس دفع کند آنرا یکبار و چون فضله
آبها بسیار است و استفراغ او را طبیعه خلق نفرموده حکیم ازلی و اگر طبیعی می بود هر آینه
همیشه جاری و روان بودی بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت اختیاری و گردانید
مثانه را محل آن چه جمع شود بول در وی جزوی بعد از جزوی پس آفریده بر طرف مثانه عضله
چه بکشد مثانه را و بپیچد باختیار فضلات ششم ام از انواع یازدهم آلات تولید
است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متشاور است در مردان و زنان مگر آنکه
قوت مروره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری حرارت ایشان و ترکیب فرموده
آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود تناسل آلت
در غیر پوست که نوعی از هر نوعهای بری است اگر پس بدرستی که طبیعت جذب کرده
است جسم او غیر آنکه فاصله شد فضلات سه و یکم شق شود و درد که حاضر است مراد
ماند ناقص و بیرون نیاید پس هرگاه دبور او داخل فرج کند پس از داخل فرج
نکند پس از داخل صفن میان شد و آن کیسه است چه درون انثیین یعنی بیضه
خایه که در موضع رحم خواهد بود و اجلیل موضع گردن رحم است مگر آنکه خصیه در ذات
مردان داخل صفت و در زنان خارج رحم است به پهلوی رحم و رحم زنان را
گویند و از آن سبب خصیه زنان در اندرون واقع شده خارج رحم به پهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از آنجمله رگهای چند اند پیچیده

شده که محتوی است بر او گوشت غددی که میمزد رطوبات او فضل غذای نیست
بس غذای میکند آن فضلات را از برای آنکه منی شود و مادهٔ آنرا ظرف منی خوانند
یعنی جای منی و از آنجمله جانب که مبدء این ماده را قوت تکون همچون هردو خایه از
زن و مرد که این هردو خصیه از زن و مرد از گوشتی سخت غددی است و این هردو
خصیه در مردان نهاده شده است از حکمت حکیم ازلی در صفاقی که شبیه است
بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج رحم واقع است و خصیه‌های زنان کوچکتر است
از خصیه‌های مردان و بهمین تراست از خصیه‌های مردان و از این هردو خصیه‌ها ریخته میشود
با حلیات که آن سوراخ دگر است و از آنجمله آلات تولید است و او جسمی عصبی
که رسته است از استخوان زهار و بسیار مجوف است زیرا که او در بیشتر حال است
و رگهای بسیار دارد نافذ است از او دو راه بهر دو خایه که ریخته میشود از آن هر دو راه منی
با حلیات که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزله گردن رحم است در زنان و
چون حکمت ازلی عز شأنه واجب گرداند فضلات و جهت قایم و کشنده و متواتر
باشد در وقتی دست چسبیده باشد در وقتی دیگر پس نیندازد منی را در دبر اگر
برسد بر منی هوا یا جسمی غریب که باطل گرداند قوت منی را و از برای آنکه
بگشاید مجری منی در وقت پس فراخ شود و ممکن شود قوت واقعه را دفع کردن منی بقوت
سرعت از جای منی بقعر رحم اما سستی که چسبیده که قضیب در اوقات دیگر
منی را نیست که در آن وقت قصد میکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع شود بدن
ما بین پر اعضا جزی از فضلات او را پس اقتضا فرمود قوت مدبره آفرینش او را
از جوهرهای سخت که میان تهی باشد تا هر گاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او و
عصبهای او متواتر گردد و قایم شود و از باد چون خالی گردد سست شود و از قیام باز ماند
و بیافرید حق تعالی او را از جوهر استخوانی زیرا که اگر از جوهر استخوان بودی هرگز سست

نشود و از قیام

نشیند و از قیام باز نمی ماند بلکه آفرید او را متوسط یعنی میانه و حال از جوهر رباط و عصب
اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول نمو است یعنی گشتن او است اما آفرینش او
از رباط پس از برای نشو او است از استخوان و رویدن او است از استخوان و از آن جهت
بروید او را ایزد تعالی از استخوان زهار از برای آنکه محل رویدن سخت استخوان باشد
و بچوبه قضیب خود موافق تر باشد و وقتی که بالید از حد نشو خود بگذرد و مایل نشود
بجهتی از جهت ها و نشو او قضیب را از ابتدای حکم از لب از اعلی فخذ و نزدیک باید
و نشو نداده او را از انتقال فخ که دور باشد از مجره تا ملوث نشود و مرکوز نمود
او را در موضع بالاتر از این موضع همچنانکه گردانید او را بلند تر از استخوان عانه بنابر آنکه آن
موضع هست و در استخوانی که مرکوز شود و در وی گردانید قضیب را در جای از بدن از
برای آنکه عضوی که باقی میشود در جای محتاج است آنکه در جانب دیگر مناسب او
باشد اما اعضای مفرده را مانند حق تعالی در میانه موجود گردانید همچنانکه بینی و در سینه و
زبان و دل و معده و غیر آن و از جمله آلات تولید رحم است و آن از جوهر عصب است
از برای آنکه قابل لذت بخشیدن باشد که کشیده و گشاده شود وقتی که بچه بیرون می آید
از شکم و تنگ و بسته شود وقتی که شکم از بچه خالی شد و رحم موضع است در میانه
ترین ترها واقع است پس گرم ترین موضعها باشد رطوبت از اعضای ظاهر
و باطنی همیشه جمع باشد و اما نمو او از برای آنکه آن موضع محکم است گشتن او
بجنب نمو و حیلی یعنی گشتن جسم بچه اما ولادت او از برای تقلب اما میل او با سطح
از برای یاری دادن عضلات بطن است در بیرون او و آفرید حق تعالی از برای رحم
بطن از پس و پیار و گردانید شکم را است او را عجب و ربع گرم تر و او را در
لذت قوی تر فرمود و این بنابر چون دروغ است که مردم میگذرند ما و از قلب دارد
از برای آنکه موافق باشد تکوین ذکر یعنی توجه با فخ فرزند نرینه و بطن ایسر بخلاف

دوست از برای آنکه موافق باشد تکوین انثی یعنی بوجه‌ها فاق فرزند مادینه و آفریدم
رحم را حکیم از پی دو زاینده که کشنده میشوند و کشاده میشوند و تنگ میشوند و متصل اند با آن
دو خصیه‌ها نساء که در خارج رحم است و آن هر زاینده را دو قرن رحم خوانند یعنی دو شاخ موضع
معلوم از برای آنکه بکشد رحم با آن منی در بچه‌ها میشود از هر دو خصیه اندرونه زنان در رحم را آرد
دو منتهی‌ها میشود نقاب یعنی پیش و آن بمنزله احلیل است مرد ذکر را و احلیل سوراخ ذکر را
گویند و دهان رحم از جای گردن بهم بر آمده است و از عصبه‌ها شاخها دارد یعنی شبها دارد و
گویا فتیله است مایه این عصبها رگهای فاق در بار میشود وقت نگری بیرون و در نگاه دو حامله
شدن زن بهم بر می‌آید دهان رحم با نزدیکه دو احکام رحم نشود میباشد و چون وقت
زائیدن زن شد با بر بچه در شکم آفتها رسید کشاده میشود دهان رحم تا آنکه بگذرد

از رحم جسته بچه پس رحم بچه میکشد منی مرد را بواسطه‌ها کردن خود شش و بچه میکشد منی خود ش
بواسطه آن دو قرن که او راست و آفرید حق تعالی رحم را رباطات‌ها بسیار که حق بسته
است رحم بفقار پشت و با عضای دیگر محیط است تا آن اما سستی آن از برای آنکه
با قیماند رحم بمکان خود اما طول او سستی از برای ممکن نباشد و رحم را کشش در حالت
حمل یعنی و قوی دو بچه در شکم والده و بهم بر آید رحم وقتی که حامله باشد شکم از بچه و انبیست آنچه

[illegible]

۸۰۳۰

صحیح است نزد ارباب تشریح و خدای تعالی داناتر است بکیفیات مصنوعات
خود والله اعلم بالصواب   و قوی و طبیعت از ملائکه حق تعالی عز و شانه
آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدن ها و قولهم منافع اعضای او از فعلها
و ادراکهای او شبیه است افعال قوی بافعال صناع بلاد یعنی پیشه وران شهرها و ساکنان
شهرها پس بدرستی که حال بدن با روح و این قوی شبیه است بشهری معمور با آلتهائی
مانوس ساکنان او که بازارها و کنشتها باشد و با اطراف و جوانب او خلق در گذر
باشد و پیشه وران شهر در کار خود مشغول باشند و حال بدن در وقت خواب و عدم
حواس ساکنان شدن حرکتها شبیه مینماید بحال شهری در شب که درها بسته باشد و درهای
او معطل باشند و پیشه وران او در خواب باشند اهل او و گفته اند که بدن همچون
خانه مینماید که منقش باشد و منقشها و صورتهای عجیب در رنگهای مختلف پس قوت روح
همچون چراغی است که نور او شامل است جمیع زاویه های خانه و سبب وصول روشنی
او با اطراف نیست دیده میشود در سقف و دیوارها و ستونهای او عجایب چند که خوشحال
میشود عقل او همچون فهم و علم و عقل و قوی ظاهره و قوی باطنه و حس و خیال پس
هرگاه که نفس جدا شد از بدن باطل میگردد از او این معانی همه همچنانکه گویا این خانه تاریک
گردد وقت فرو رفتن چراغ پس دیده نمیشود از آن صورتها و نقشها اثری و عجایب
صنع حق تعالی در قوی بیرون است از فهم انسان لیکن چون خواستیم که ذکر کنیم
بعضی از آنچه دریافته است نفوس اذکیا از حکما از عجایبی که در قوی نهاده است باری تعالی
عز شانه پس آغاز میکنیم با نوعهای چهارگانه از قوی   در قوی ظاهره است و آن حواس
خمسه است اول آن لمس است پس بدرستیکه او اول حسی است که آفرید حق تعالی
در آدمی را تا اگر اینها از رسد تا وارد حرارت آتش یا آهن جراحت کنند پس میگریزد
از او و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود باشد در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا

آن کرمی یافته می‌شود اگر کاهی کسی فرو برد در وی سوزنی مقبوض شود بگریزد بخلاف نبات
که او را پاره پاره می‌کنند و او خبر ندارد از پاره کردن اما حیوان اگر در وی این حس مخلوق
نمی‌بود البته ناقص می‌بود و قادر نمی‌شد بر طلب غذاها هرگاه که درد بود ازو پس محتاج شد
بجمع و بگردد دریابد بقوت آن حس آنچه در وی است پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
عز شأنه که آفرید شم را و آنکه یافته می‌شود باو بویها و نمی‌داند که آن از کدام موضع آمده
پس بماران فایده نمی‌دهد او را این حس در تحصیل غذای پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
عز شأنه آنکه بصر را از برای آنکه دریابد باو آنچه ازو دور است و دریابد جهت او را
پس قصد آن جهت کند بعینها الا آنکه اگر آفریده نمی‌بود مر او را از قوی غیر ازین البته
ناقص می‌ماند مانند آنکه بصر در نمی‌یابد آنچه وراء حجاب است یا غایب است
از وی پس بدرستی که یافته نمی‌شود آنکه محجوب است یا غایب است الا بسبب مسموع پس اقتضای
فرمود حکمت باری تعالی عز اسمه آنکه داد او را سمع و جمیع این حواس فایده نمی‌بخشد
اگر چنانچه حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضی اوقات می‌رسد باو غذای پس نمی‌داند
که موافق است او را یا مخالف پس باشد که چیزی زیان کار باشد او را و هلاک
کند او را   در حقیقت این قوی و فواید آن اما لمس پس قوتیست منتشره در جمیع جلد
بدن دریافته می‌شود آنچه ملاقی می‌شود او را و مؤثر می‌شود در وی مضاده پس مدرک می‌شود
بلمس حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و سنگین و سبک مراد
شعور حاصل شود بجدا شدن اتصال و بازگشتن او اما شم پس بدرستی که آن قوتیست
در مقدم دماغ دریافته می‌شود بآن روایح چند که مؤدی می‌شود باو هوای که منکشف می‌شود
بکیفیت او و ازان روایح یا بخاری که متحلل می‌شود از جسمی که او راست آن رایحه و اما
بصر پس آن قوتیست مرتبه در عصبه مجوفه در عین که یافته می‌شود بآن قوت صور اشیا
ضوء و لون و اشیاء باشند پس بدرستی که صورها که سرایت کرد در جسمهای شفاف

منطبع می‌شود

منضغط میشود صدمه با آن رنگها بجائیکه منضغط میشود هوا الغرض پس در آنوقت احساس مینماید
بآن قوت باصره و آن سمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبه داخل صماخ که در می یابد
صورتی که موج میشود بآن صوتها از هوای متموج نزد رسیدن و حال تموج آن هوا بمثابت
تموج آب پس بدرستیکه هوا سخت تر از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت حرکات
پس هرگاه که صدمه میشود جسمی را منتقل میشود در میانه آنها مدفع کردن و موج زدن بجائیکه
گاهی که انداخته شود سنگی در آب پس حادث میشود از حرکت او شکلهای گردی و هر چند که شکلها
میشود این شکل ضعیف میشود حرکت و تموج او تا آنکه منتفی میشود پس آنچه حاصل
شود از حیوان سامع درین موج ها گوش او را پس احساس مینماید با قوت سامعه
و اما ذائقه پس آن قوتیست منبثه در جرم زبان که در می آید باین قوت آنچه احساس میکند
او را از طعمها بواسطه رطوبت مخالط میشود جسمی را که در وقت کیفیت طعم
و بکیف میشود باین کیفیت دمودی میشود و لقوت ذائقه پس حاصل میشود احساس
بطعم مثقف باطنها است و آن چند صنف است اول قوای جاذبه است و آن
بر چهار قسم است اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس
آنچیزیست که جذب میکند نافع را از غذا و آن موجود است در سایر اعضا اما قوت
جاذبه که در معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا آنکه
سر او بر زمین شود و پای او بر هوا ممکن است که بلع شود غذا در معده
بسبب قوت جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب میکند
آنچه موافق اوست از غذا تا آنکه غذائیکه از آنها مخالف است غذای دیگری را
و اما قوت ماسکه پس آن چیزیست که نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت
جاذبه تا آنکه تصرف کند در او قوت مغیره و آنچنانست که میگرداند عضو را محتوی
بر غذا احتوای تمام که مس او کند از جانب شش که میگذارد از آن وجه اما

قوت هاضمه پس آن قوتیست که حواله میکند آنچه جذب کرده است آنرا قوت
جاذبه و نگاه داشته است قوت ماسکه بجزاجی که صلاحیت استحالت
دارد بعد از نضج لا الیقیّت زیرا که استحالت غذا تا بمرتبه میشود جزء آن
چیز خورنده یعنی جزء جسم خورنده میشود یا که فضله میشود اما قوت دافعه پس آن
قوتیست که دفع میکند فضله که صلاحیت آن ندارد که غذا معتدی یا
فاضل میشود بر قدر کفایت غذا پس آن همه دفع میشود قسم دوم فاعله
نیز بر چهار قسم است اول غاذیه دوم نامیه سوم مولده چهارم مصوره اما قوت
غاذیه پس آن قوتیست که زیاده میشود در اقطار جسم بر تناسب طبیعی زیرا که
اگر برسد با و تمام نشود فرق میان او و میان قوت غاذیه آنست که قوت
غاذیه وارد میکردانید غذا را وقتی مساوی و وقتی زاید و وقتی ناقص و قوت
نامیه وارد نمیشود مگر جاییکه تحلیلات محتاج باشد و محلل نشود و اما قوت مولده
پس آن قوتیست که متولد میشود از وی آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبداء
وجود شخص دیگر همچو نطفه در حیوان و دانه استخوان در غله و خرما اما قوت
مصوره پس آن قوتیست که حاصل میشود از وی تخطیط تشکیل و درشتی و نرمی
و همواری و آنچه شبیه است بآنها خاتمه در فایده چند عجیب از برای این
قوی یعنی قوتها در تغذیه و آنچه لازمست که میشود غذا جزوی از برای تمام اجزای
حیوان پس قایم میشود در مقام جزوی که تلف شده از بدن و آنچه لازمست میشود
در معده مثل آب کشک غلیظ پس کبد از آن جذب میکند آنرا پس میشود
خون و قسمت میکند آنرا جگر بر تمام بدن بواسطه آورده پس میرسد بهر عضوی
نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها چنانچه
گندم آرد میشود پس خمیر میشود پس نان میشود بسبب تصرف صناع باطبع قوی لند

و تصرف بسیاری

و تصرف میکنند چنانچه تصرف میکند صانع ظاهر اهل شهر پس بتحقیق انعام فرموده
حق تعالی بر خلق نعمت آلهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوییم که در ضرورت
از قوه جذب کند غذا را بجوار استخوان را و گوشت پس بدرستیکه غذا متحرک
نمیشود بنفس خود و چاره نیست از قوت دوم در نگاهدارد غذا را بجوار و چاره
نیست از قوت سوم در بیرون آرد از و صورت خون را و چاره نیست از
قوت چهارم در دفع کند از و فضلات را و آنچه زیاده است بر حاجت و
چاره نیست از قوت پنجم در بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را
باستخوان و بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت گوشت را بگوشت و شود
جزوی از ایشان و چاره نیست از قوت ششم در رعایت مقادیر کند
التصاق پس لاحق شود بستد بر آنچه باطل نمیشود استعدادات او و لاحق
میشود بعوض زایل نمیشود عوض او و لاحق شود بجوف آنچه باطل نمیشود تجویف
او پس نگاهدارد و بر هر کدام قدر حاجت او پس بدرستیکه اگر جمع شود مثلا از غذا
به بینی آن مقدار در جمع شود بر آن البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود
جسم او و قبیح و پریشان شود صورت آدمی پس میباید در برسد بکره خشم قوتی
در لاحق او است و برسد بحدیکه آنچه لایق مقدار او است از شکل و قدر و اگر
زیاده از آنچه لایق او است و برسد و البته صورت باطل شود و چاره نیست
از قوت هفتم در تصرف کند در تناسل یعنی متصرف شود در آلت تناسل آنچه فاضل
میشود از غذا که آن نطفه است از برای بقای نوع یعنی نسل چرا که هر فرد دیگر
نیست از افراد انسان بحکم ضرورت فانی خواهند شد پس بقای او متصور نمیشود
و الا بقای نوع در عبارت از فرزندان باشد و چاره نیست از قوت هشتم در اظهار
میشود از و امزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل از یک نطفه که مشابه است

اجزای او و اجزای مختلفه را یعنی طولها دراز باشند و عریض یعنی پهن باشند
و مستدیره که آن گرد باشند و زاویه‌ها دار و مجوف یعنی میان‌ها تهی و مصمت یعنی آنچه
میان او پر باشند و دقیق یعنی بارک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست‌ها
و این قوت نقاش ماند که نقشبندی میکند در ظلمت احشا این شکلهای
عجیب و بدیع و عجب‌تر از انها که مذکور شد پیدا جفان است یعنی پلک زبر
و بالای چشمها و حدقه یعنی روشنای چشم و محل او که آن سیاهی‌های چشم باشند
و جبهه یعنی پیشانی و الف یعنی بینی و شفه‌ها یعنی لب پس این نقشها ظاهر میشود
جزوی بعد از جزوی دیگر بحسب تدریج در حال آنکه نقاش اصلا دیده نمیشود نه داخل و
نه خارج و هیچ جزوی نیست از این نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنیم آنچه او را خداوند
تعالی شانه که گشاده فرموده دیده‌های دوستان خود را تا آنکه مشاهده کرده‌اند در جمیع ذرات‌های
عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دلهای دشمنان خود و محجوب فرموده بحجاب
انکار و ضلالت دیده بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت‌ها نه بینند
و اعتبار حاصل نشود ایشان را قوی صنف سوم قوی مدرکه است یعنی قوتهای
دریابنده که در اندرون ذات انسان آفریده شده آمد یعنی باطن انسان
و این قوتهای پنج اند اول حس مشترک دوم خیال سوم متفکره چهارم وهم
پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است در مقدم دماغ که در می‌آید
صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصر است ما را آنکه می‌بینیم
با قطره نازله از ابر را خطی مستقیم و نقطه جواله را خط مستقیم را دایره است و
حال آنکه بینش غیر بینش قوت باصره است از برای آنکه قوت باصره نمی‌بیند
مگر آنکه مقابل اوست و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه

پس آنکه بیننده

پس آنچه مشاهده میکند خط مستقیم و دایره قوتی دیگر خواهد بود غیر از قوت
باصره پس صورتهای چندی وارد اند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطه
حواس گاهی و گاهی وارد میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخیله گاه هست چیزی مرکز
مینگارد صورتهای چندی چیزی بیند بیماران و کسانی را که خوف غالب میشود
بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتیست که واقع است در مقدم دماغ
بعد از حس مشترک نگاه میدارد صورت چیزی در باقیه است آن از حس مشترک
و خیال مثل خزانه است مر حس مشترک را و اما وهم پس آن قوتیست موضوع
در وسط دماغ که درمی‌یابد معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات مثل دوستی زید و دشمنی
عمرو و این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را دوست دارد و از گرگ بگریزد
و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در مؤخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که باو میرسد
وهم گویا حافظه خزانه ایست مر وهم را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع
است در وسط دماغ نیز تصرف میکند در صورتهای چندی موصوف شده در خیال و معانی
چندی حاصل شده اند در حافظه بتفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت
عقل که او را مفکره خوانند و اگر چنانچه در طاعت عقل نباشد او را متخیله نامند و
متخیله آنست که در تخیل لذت در گرداند چنانکه آدمی سر ندارد یا آنکه دو سر دارد صنف چهارم
قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است اول را باعثه خوانند و آن بر دو ضرب
است ضرب اول شهوانیه خوانند آن قوتیست که دعوت میکند طبع را بر طلب
نافع یعنی طبیعت را بر آن میدارد که چیزی بدست آرد که از آن سود مند شود از جمله این
قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت ماکول مائده قوتهاست همه
مقوی جز ماکول است و اگر چنانچه آفریده شده بود مر آدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای
باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده نشده بود در طبع آدمی میل با شهوت

که مستحق سازد اورا بر طلب غذای هرآینه حواس همه معطل شوند و قوتهای
ساقط شوند چرا که بسیاری از بیماران که شوند طعام را در حال آنکه سودمند
ترین چیزهاست نسبت بایشان و حال ساقط شده شهوت ایشان پس قوتهای
تمام در آن حال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرموده حکمت باری تعالی
عز شانه شهوت غذا در حیوان و موکل ساخت اورا بر حیوان همچون کسی که
تقاضا کند کسی را که مضطر سازد بر خوردن پس خوردنی بخورد پس باقی ماند
با آن غذا سلامت قوتها و عضوها و از آن جمله شهوت وقاع است و موکل
ساخته است اورا بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسان را
بر جماع کردن تا باقی نسل بود والله اعلم بالصواب ضرب دوم را قوت
عصبیه خوانند و این قوتیست که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر
این قوت آفریده نشده بودی در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمن است البته
معرض آفات دشمنان از برای آنکه هر کس قصد او میکرد اما قصد نفس حیوان
میکرد که گرداند او را طعمه خود و بخوردش یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از چیزهایی
که او محتاج بود بآن و نوع آدم از حیوانات باین قوت محتاج تر اند از جهت بسیاری
دشمنان که زحمت او میدهند در نفس و مال و زن و کالای حرم و غیر آن پس
ضرورت است مر آدمی را قوتی که دفع کند با آن مخالف خود را و غالب آید
بمخالف خود بدفع کردن قسم دوم را قوت فاعله خوانند و این قوتیست صادر
میشود از و حرکت کردن عضوها بمباشرت افعال بنابر اطاعت کردن قوت
شوقیه همچنانکه کسی می یابد او را و ترغیب میکند پس حرکت میدهد باعضوهای
خود را پس اگر این قوت نمی بود البته جمیع بدن آدمی همچون دست شل بودی بی
اختیار بود و هر گاه که چنین بود نقل کردن و گشادن و بستن ممکن نبود پس فی نفس جمیع

الحوذ ازادم

آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصر و عاجز و بی‌فایده چرا که اگر نبودی حیوان را آلت
طلب کردن و گریختن معطل ماندی و نبودی قوت نمی زیرا که چندین کس باشد که مشتاق
زینتهای دور از خویش و امکان ندارد که بر او بجانب آنچه اشتیاق او دارد
بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضای فرمود حکمتهای باری تعالی عز شأنه
آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوتها
طلب کردن و بمقتضای کراهیت گریختن و هو اعلم بالصواب صنف پنجم قوای عقلیه
است و قوی عقلیه چهار اند در اقسام اما قسم اول از این قوتهای اربع قوتیست
که بآن قوت ممتاز میشود آدمی از بهایم و این قوتیست آدمی بآن قوت مستعد میشود
بر تحصیل علوم نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزیه خوانند و حکما
این قوت را عقل هیولانی خوانند و این قوتیست مجرد از ماده از برای استعداد که
موجود است در وجود فرزند آدم و موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که
خروج میکند در وجود و در ذات کودک ممیز و این علامت بوجود واجبات و جواز
جایزات امتناع ممنوعات همچنانکه میداند کودک ممیز که عدد دو بیشتر است
از یک و یک شخص در دو مکان نمیباشد و یک شیء در یک وقت موجود و معدوم
نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتیست که حاصل میشود
بآن قوت را عقل مستفاد خوانند و چهارم قوتیست که شناخته میشود بآن قوت
حقایق امرها و عاقبتهای این امرها پس جمع میکند این قوت عاجله را کاره نسبت
کند شهوت عاجلها بمکروه واجل او را عقل بالفعل خوانند پس هرگاه که حاصل
شود آدمی را این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنابر آن خودداری کردن
در کارها در رستن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضای نظر خواهند بود
در عاقبت اندیشی در کارها نه بحکم شهوتهای عاجله تابع آنچه نفس از کرمی بدان

مایل باشد از ان احتراز نموده باشد و آن قسم اول لازم دانند بحسب طبع و قسم دوم آن اوکه
عبارت از قوت سوم و قوت چهارم باشد حاصل میشود بکسب و بنابرین حضرت
سید الخلفا و الاوصیا امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است
دیدم من عقل را یعنی دانستم بر دو وجه یکی مطبوع و دوم مسموع و سود نمیکند عقل
مسموع مادام که عقل مطبوع نباشد و همچنانکه سود نمیدهد نور آفتاب و قمر روشنایی چشم
ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت امیر است علیه السلام اما کلام شریف ایشان
باین عبارت وارد است که شعر رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع ولا ینفع
مسموع اذا لم یکن مطبوع لما لا ینفع ضوء الشمس و ضوء العین ممنوع صدق ولی الله
خاتمه در بیان تفاوت بنی آدم در عقل های ایشان و عقل مثال نوری است تابان
میشود بر نفس آدمی و ابتدا می یابنده که این نور شریف وقت سن تمیز است یعنی
هفت سالگی بعد از ان همه روزه نمو و زیاده تر میشود حاصل بنی آدم را همه روزه تا
نزدیک چهل سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر و حال آنکه تفاوت آدمی درین
امر نهایت ظاهر است و بتحقیق مشاهده کرده ایم اما اختلاف مردمان در فهم
کردن علمها منقسم میشود در امر عقلها و فهم یعنی دیگری اندک فهم میکند از کثرت
ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد که بگوید پیش از آنکه بزبان آرد برمز اشارت
کرد و بعضی بلیدند یعنی نمی فهمند آنچه گفته میشود با آنکه مکرر مینمایند لفظ آنرا بالصد بار از مشقت و
سختی فهم میکنند و بعضی فطنند یعنی آنچه بخاطر میگذرد از امور عالم بیشتر بر صواب است و کمتر
واقع میشود ایشان را بعضی متعلق اند یعنی آنچه بخاطر ایشان میگذرد از غایت کم
و بی عقلی و غفلت اکثر بر خطاست و کم واقع میشود آنچه بخاطر ایشان رسد صواب
باشد و آنچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی در عقل آنست که روایت فرموده
است ابن سلام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که سوال در جواب

ومعنی بعد از این مضمون در حدیث طویلست در قرآن حدیث صفت عرش است ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت
شیئا اعظم من العرش قال [illegible] نعم العقل قالوا [illegible] من قدره قال الله عز شانه هیهات لا یحاط به علما هل لکم
علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم
الثلث والاربع ومنهم من اعطی [illegible] ومنهم من اعطی اکثر من ذلک معنی حدیث [illegible] آنست [illegible] ملائکه الله

دلیل [illegible]

برا ینمعنی نیز حکایتهای عجیب و غریب و از آن جمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بر سر مریضی رفت و نبض بیمار را
گرفت و تفسرهٔ او را مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول معرفت در نبض و تفسرهٔ او شاید که چیزی از میوه‌ها
خورده باشی مریض گفت آری گفت که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی بمرض تو ندارد و روز دیگر رفت و نبض و تفسرهٔ
همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده مریض گفت آری طبیب که آری گفت فرمود آیا نگفتم که بعد از
مخور چیزها را پس خلق عجب ماندند از حذاقت و معرفت طبیب و طبیب را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد
شما را که مریض میوه و مرغ بچه خورده بود طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بمجرد علم طب ندانستم بلکه دانستم
بعلم طب و بفراست طب نفس زیرا که من وقتیکه در آمدم در خانهٔ بیمار دیدم که پوستهای فاکهه یعنی میوه
افتاده بود در میان سرای خانه و از آنجا که عالم بفراست نفس است معلوم شود مرا هر گاه که فاکهه نزد مریض حاضر
شود البته او را از آن صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفخی دیدم که نبود آن نفخ در روی او روز گذشته
و در نبض او نرمی و در تفسرهٔ او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او خورده باشد چیزی
از فاکهه و خرم نگفتم این سخن بلکه گفتم که شاید که خورده باشی و روز دوم دیدم پر مرغ را بر در خانهٔ
بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری و در تفسرهٔ او غلظت دیدم بخاطر رسید که مرغ بچه از غیر مریض کسی
نخورد پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد که او مرغ بچه خورده باشد و گفتم آنچه گفته شد شنید پسر از
پدر خود این سخن را بخاطر او رسید که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و
تفسرهٔ او را مشاهده کرد بعد از آن گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا و چگونه کسی گوشت
خر خورد پس خجل شد طبیب این خبر بپدرش رسید گفت ای فرزند چگونه معلوم شد بر تو که از مریض گوشت خر
خورده بود پسر گفت دیدم در خانهٔ بیمار پالان پس دانستم پالان از آن خر است بعد از آن بخاطر
رسید که اگر خر زنده بود البته پالان بر پشت او بودی و چون زنده نیست پس او را کشته اند و خورده اند
پس طبیب پسر را گفت اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید همه راست میشد اما
مقدمات چون فاسد بود همهٔ قول شما فاسد و خطا شد و حضرت مرتضی علیه السلام خوب فرموده که

پس

البته

که ولای نفع مسموع از الم یکن مطبوع یعنی هر گاه که عقل مطبوع نباشد نمیدهد نفع مسموع حکایت

آورده اند که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از دور پیدا میشد شخصی خوب هیئات در ورش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه بر او افتاد یاران خود را گفت هشیار باشید در گفت وگوی خود مبادا که این مرد بر شما تحقیقی نگیرد چون آن مرد آمد و بنشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را و گفت اما صبح پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی و باقی می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب پس آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از فجر حکم او چیست ابو حنیفه یاران خود را گفت که باشید چنانچه بود دیدید که امر این مرد بر خلاف گمان واقع حکایت

آورده اند که والی شام را باری بود در دروازه پس حکم کرد که در شهر بهم بندند که بار بیرون نروند و گذاشت بر در طاچونه دید در طاچونه یعنی اسباب خانه خرمی که میگردد دور گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت ای امیر شاید که بلنگی بر من غالب شود پس چون نشنوم آواز جرس را میدانم که او ایستاده است پس والی شام گفت اگر بایستد و سر خود را بجنباند چه میگویی اسبابان گفت اگر چنانچه مار این نوع خرمی پیدا شود امیر تدبیری غیر از این تدبیر بفرماید حکایت

آورده اند که وزیر والسعادات خطا کرد سپ در زیر پای او پس امر فرمود قصاص او را بر هزار جهت او بکردن پس عوض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید لیکن او را اگر دیدند که من دانسته ام حکایت

آورده اند که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت و دایه را گفت که برو نگاه دار و من امید میدارم که این بچه پسر است و اگر از برای من پسری پیدا کنی زاد نیاری بدهم حکایت

آورده اند که دجله بغداد زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد اشارت چیست منصور گفت میدانم صدقه آب بریزند و برکل بپاشند پس مامون بکنند حکایت

آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند در حضرت قاضی یحیی ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی مؤید دارد قاضی را التماس دارم که حجر فرمائی پسر مرا قاضی فرمود چه سبب پدر گفت حق تعالی ~~مؤید دارد قاضی التماس~~ از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز نمیگذارد و سفیه است پس منکر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح گرداند احوال قاضی را آیا می تواند بود که نماز

حنیفه

چرا بر کندن این خر جرس ... آسیابان گفت ۱۲

لی قرابت

بی قرائت باشد قاضی فرمود تا پدر گفت که سؤال فرمایند که بخواند چیزی از قرآن قاضی امر فرمود پسر را که بخوان چیزی

از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب رمانا بعد ما شب و شابا ان حکم الله لا اری فیه قرابا

پس پدر گفت این آیه را پدر و زن یاد گرفته است اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را حجر مقرر ماهی قاضی فرمود بر حجر که حکم فرموده است

خدای تعالی در حق پدر و پسر هر دو حجر روا نیست آخر سخن در تشریح اعضا و قوی و الله اعلم نظر ششم فی خواص الانسان

و فواید اجزایه اما خواص انسان بسیار است و از الجمله نطق نطق قوتیست که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از الجمله ما

در ضمیر اوست برمز و اشارت و سخن قومی ترین دلالتها است و از الجمله قوت تعجبست و آن قوتیست که واجب میگرداند

خنده را در وقتی که خوش می آید آدمی را چیزی و منزار الجمله گریه است نزد علم سخت و از الجمله آنست که بدن او عریان

و بی کمی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بودی

و باطل بودی فایده قوت سخن لمس بخلاف سایر حیوانات که موهای ایشان جامه پوشش ایشان است

اما آدمی چون کسوت ایشان از خارجست آفرید حق تعالی موی بر سر آدمی بنا بر آنکه نگاه دارد دماغ او را و آفات و

زینت دهد او را و اما سفید شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته نمیشود دیگر در آدمی و این در سن پیریست

وقت کم شدن حرارت و کمیت پخته شدن اخلاط و بنا بر آن حادث میشود از آن بخاری متکرج متعفن و حادث میشود

در بدن رطوبتی متعفنه که متولد میشود از آن بخار موی سفید و از الجمله آنست که آدمی گاهی مس کند بکف خود عضو

دردناک را تسکین شود درد او و بنابرین دیده میشود آنکسی او را در وقت برسد زدنی یا بر خورد چیزی در حال مبادرت

نماید در درد و خشکی کف و از الجمله آنست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را بر چشم دایم بر چشم رمد دیده نگاه دارد

سرایت کند رمد در چشم او و درد چشم پیدا کند و همچنان سرایت میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد کسی

او را اگر باشد با مرض باشد یا جذام داشته باشد مر خورنده را مرض کسی که داشته باشد اول آب خورده باشد و باز

مانده او را بخورند و مرضی که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورد مبتلا شود و همچنان از الجمله آنست

که ابرص هر گاه که بگذرد بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نروید گیاه از آن البته تا مدتی

بسیار و از الجمله آنست که آدمی را خایه او بریده شد ضعیف میشود بدن او بخلاف تمام جانوران کننده و

میشود دلیری او و خفات میشود رای او و بسیار میشود شهوت او هضم او یعنی بسیار میخورد و دراز میشود استخوان

های او و کج میشود انگشتان او و قوی میشود شهوت مجامعت او و بسیار محتلم و دراز شود عمر او و کم میشود

موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او بنا بر آنکه مرضهای که رطوبت او بسیار باشد نمیروید از وجه بری و کم میشود سبب فنا
او از جهت ضعف شدن قوت او و سنگین شدن تن او میشود آواز او تیز از تنگ شدن قصبه شش او از بسیار رطوبت و جانور
که او را بوی کنده باشد چون خایه او بر بریده آن بوی ناخوش از و زایل میشود و خوشبوی میشود و غیر از منی آدم که او را
بوی کنده زیاده میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرق او یعنی رگ او از عجایبی که در آدمی ظاهر میشود
وقتی که خایه او را بریده میشود که زود راضی میشود از خلق و زود در غضب می‌آید و تنگ میشود سینه او از پنهان داشتن
اسرار تعبیر می‌آید از و تا بمرتبه که نمی شناسد هر کسی که او را خایه بریده اند از آواز او عارض میشود خادمان را یعنی
بریده را دوستی بازی شطرنج در مزاج و از انجمله آن است که کوز را میل جماع بسیار می باشد و از مردمان ابنیا بیشتر می‌باشد
قوت مجامعت او همچنانکه خصی را قوت بینایی زیاده تر می‌باشد از خایه در از از برای آنکه ایشان در طرف از ند
پس آنچه کم میشود از یک طرف زیاده میشود از طرف دیگر یعنی چون بینایی میرود قوت جماع زیاده میشود
چون خایه بریده شد بینایی او زیاده می شود و گفته اند قتاده که میگوید در حال کوران که ذکاوت و حفظ ایشان از بینایان
بیشتر است جواب گفته که قوت بینایی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنا بر آن کوران را چیزهای بسیار در
خاطر قرار میگیرد و از این جهت ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است شعر ان یاخذ الله من عینی نورهما
ففی فوادی و قلبی منهما نور قلبی ذکی و عقلی غیر ذی دخل وفی فمی صارم کالسیف مشهور تمثیل و از انجمله
آن است که زن حایضه هر گاهی که برهنه سازد خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابله آسمان برطرف
شود ابر از آسمان و حکما برین رفته اند و هر گاه که افتد در زمینی که تر می باشد بر او از زمان سرما سالم مانند
از ضرر او برین رفته اند کرم و زنبور کان نزدیک حایضه آیند هر گاه که بگذارد از خود دستر را یعنی پس و پیش خود را
برهنه سازد و حایضه هر گاه که در کار بر بکند روان کاهو زیر آب تلخ شود و هر گاه که نظر کند در آینه
جلا او و روشنی آن آینه غبار کدورت پیدا کند و هر گاه که کسی با زن حایضه مجامعت کند آنکس کودن شود و
نشاط و شوق لطافت و نازکی و حسن او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود و در مجامعت
زنان حایضه و زن حایضه هر گاه که بر کسی که صرع داشته باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی
که بر پوست مار دست مالد آن مار بمیرد و زن حایضه هر گاه که کوسفند را شبان شود و بچرانند کرک
نخورد گوسفند آن گله را بایذ زیرا که اگر نزدیک آن گله آید البته در رود کند شکم او و خرقه حیض را هر کس بند دبر

خصیه بر کنده

برعقب کشتی ایمن شود از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامه که زن ابتدا پوشیده باشد در وقت زائیدن تبش
از انکه غسل کرده باشد او برطرف شود   نظر هشتم   در فایده های جزوهای آدمی حکما گفته اند که موی زن هرگاه که بهفته برازی در آب
شوری که آفتاب تابیده شود بر آن آب وقتی که آفتاب گرفته شده باشد آن موی مار شود و هرگاه که بخور کنند موی آدمی را یعنی
بسوزانند نسیان آن کس را زایل شود و اگر بجوشانند موی آدمی را با آتش و طلا کنند با آن پای کسی که او را مرض نقرس باشد درد او برطرف شود
کله آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در آن محل بسیار شوند و هرگاه که کله آدمی بر زمینی افتاده باشد پلنگ
ازان بگریزد و دماغ [illegible] آدمی را هرگاه که مار گزیده باشد بیاشامد یا بنهد بر موضعی که گزیده شده باشد بمقدار دو دانه ببرد
آب زهر ازو و اشک آدمی که شادمان باشد و آن را با دوست بیاشامد غم او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او را زایل
شود و اگر اشک از آدم غمگین باشد و آن را کرمست بیاشامد کسی بگرید بسیار سخت ریق آدمی زهر است مر عقرب را از جالینوس
حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون بر عقرب میخواند پس میکشت عقرب را گاهی آب دهن را بر عقرب می انداخت وقتی که
ناشتا بود بعد از آنکه افسون خوانده بود پس حاضر کرده بود آن افسون خواننده عقرب را جالینوس فرمود که خوردنی
آورند جهت او پس غذا خورد بعد از آن حاضر فرمودند عقرب را و امر فرمود که بر عقرب افسون خواند پس افسون خواند
و آب دهن بر او انداخت و هیچ نشد عقرب را پس گفت که این تاثیر از افسون نیست آب در دهن روزه دار هرگاه که
بمالند بر سنگ مقناطیس باطل شود قوت او یعنی آهن را نرباید و قومی برآنند که دندانی از کودک بیفتد اگر بزمین بیفتد
آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر بگیرند و بیاویزند بر زنی پس آن زن آبستن نشود و دندان مرده را بیاویزند بر کسیکه
دندان او درد کند آن درد ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسیکه تب ربع دارد در وقت تب او [illegible]
زایل استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را شفا دهد جالینوس گفته است که شخصی بود که پنهانی مصروع را میخورانید
و شفا میافتند و از صرع خلاص میشدند و جالینوس او را دیده بود که ناف آدمی بریده باشد در وقت زائیدن پاره
ازان ناف در زیر نگین زبرجد بنهند و انگشتری سازند پس هر کس را که مهر کنند بآن انگشتری از قولنج ایمن شود
قلفه کودک را اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در دواز سنگ و بخورانند کسی را که جذام در آغاز کرده باشد در آن
حال تمام بهبود و زیاده نشود خایه کودک را از چوبی اگر بیاویزند آن چوب را در زندان غنی فرو برند ملخ در آن کشت زار
در نیاید و اگر بخورد خایه آدمی سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کنند آن خایه و بسایند و در چشم کشند اجهر مرض او زایل شود

از جهت ناخن آدمی که بریده باشد تمام را اگر کسی بسوزد و بخورد اند کسی را بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند
آورده اند که مجربست خون آدم را هر گاه که آمیخته سازند بآب و طلا کنند بآن شکم که کسی گزیده شده باشد ساکن
شود درد او و گفته اند هرگاه که خون آید از بینی کسی بس نام آنکس بنویسند بخون او و بر خرقه بنهند و میانه هر دو دست
آنکس خون از بینی آنکس نماید خون حیض را هر گاه که طلا کنند بر عضوی که کلب یعنی سگ دیوانه گزیده باشد
خلاص شود و از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص را اگر عین رمد یعنی چشمیکه درد کند از بیرون طلا کنند
بران خون حیض ساکن کند درد و خون حیض دختر بکر سفیدی چشم را بر طرف میسازد و اگر در چشم کنند پستان
دختر را بخون بکارت او در وقت بکارت برون خرج کند بسیار نشود و خون بواسیر را اگر بدهند سگی را دیوانه
شود نطفهٔ آدمی اگر طلا کنند بموضعی که پیش شده باشد خوب شود و همچنین است بهق و جذام نیز یعنی نطفه
آدمی دفع میشود و هر گاه مخلوط با روغن عنبر او بگذارند تا خشک شود پس بدهند بزنی عاشق شود آن زن
بعشقی بی اندازه بر آن مرد عرق آدمی که در حمام مترشح شود و طلا کنند بآن دمامیل را از ان و دملها
پخته شود عرق مصروعان یعنی کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستان
او بسته شده باشد زایل شود درد آنکس از نقرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد به بلوغ
هر گاه که پخته شود در ظرف مسی با عسل جلا دهد سفیدی را که در چشم عارض شده باشد و حکما بر نیند که اگر بول
کودکی که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان داشته باشد یرقان از او بر طرف شود اما بشرط آنکه
آنکس را معلوم نشود و نیز حکما بر نیند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسی که برص داشته باشد
یعنی پیس شده باشد عافیت یابد از این مرض و اگر طلا کنند باین بول جوان بیست ساله جرب را یعنی گر
حکه که آن هم نوعی از گرست و قوبا را آنهم مرض سوداویست نگذارد که این مرضها در بدن بهم رسانیده شود زرد
آورده اند که در زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی سپرز داشت در خواب دید که امر کرد کسی او را
از بول خود هر روز سه حقنه بیاشامد پس بعمل آورد عافیت یافت و تجربه کرد غیر او همین عمل را صحیح بود
و مجربست و این از عجایبست و حکما گفته اند که یعنی سرگین کودک را که در چشم کنند زایل شود بآن سفیدی
چشم و اگر خشک کنند و بسوزانند و بریزند خاکستر آن را بر ناسور بمالند گوشت فاسده را محو کرد اثر از ناسور

برویاند کوشت

۸۸۲۰

بروپاشد گوشت نو تازه کسی که رتیلا گزیده باشد رجیع آدمی را یعنی سرگین آدم را بخورانند در تنور گرم بنهند آنگس را عرق کند باذن حق تعالی نجات یابند بگیرند سرگین آدمی را و چرک زنبور و بسوزانند و طلا کنند بر جرب سه روزه در حمام یعنی گرمابه پس باذن حق تعالی زایل شود و بعافیت مقرر شود و اگر در چشم کشند زایل شود و بعافیت مقرر شود و اگر در چشم کشند زایل گرداند جرب چشم را و چشم را خلاص گرداند ازان مرض مارها شکم آدمی را کسی که خشک گرداند و بساید با آب آنرا کحل سازد و دیده را یعنی در چشم کشند بتوفیق الهی زایل گرداند سفیدی چشم را باذن الله تعالی نوع دوم من الحیوان الدواب این نوع نیکوترین بهایم بود از روی صورت و بیشترین ایشان از روی نفع و چون آدمی نازک تن در رنگ رفتار است و بسیار دشمن از جنس خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافریند و او را راه نماید سوی خوار کردانیدن و در تحت و تصرف خود آوردن آن نوع حیوانی در فرا گرفتن مقصدهای خود را بار آدمی مقام بال مرغان و دست و پای دواب قایم شود قال الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و چنگال اسب او نیز از خر شد گوش او کوتاه تر و دم او دراز تر آفرید جهت آنکه چون ذهن او صافست پس میشود چیزی که خر را حس میکرد و همچنین دم او دراز تر آفرید جهت آنکه دریافتن اسب بکریدن جنبیدها بالا تر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی محکم گردانیدن سمهای او مصروف گشت نا رفتار بسیار برا و ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود پس بدرستی که هر حیوانی که مر او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو بس نمیشود و حیوانی که او را شاخ و سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بعضی سوی شاخ و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت رفتار و سلاح بدان تمام گردد فسبحان من اعطی کل شی ما یفتقر الیه دون الزیادة والنقصان و هر آینه یاد میکنیم بعضی چیزها که با صناف دواب تعلق می دارد فرس اسب بود نیکوترین حیوانست بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روی دیدن و دریافتن و مر او را فضیلتهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از الجمله نیکی صورت و تناسب اجزا و اعضای او و صافی رنگ و درو حسن فرمان بردار آدمی سوار خود را چنانچه سوار میگرداند مطیع و منقاد شود و از صنف اسب اسبی بود که او را جوکانی گویند و آن اسبی است که بر نسبت او چوگان می بازند سوار محتاج نمیشود سوی گردانیدن او بلکه چشم او سوی گوی بود چنانچه گره می بیند پس آن میدود و بعضی از اسب بود که صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر و سوار شود و بعضی از اسب باشد که آهو را لاحق گردد تا سوار آهو را بشمشیر بزند محمود بن سایب کلبی گفت که اسبهای نیک را بر سلیمان علیه السلام

عرض کردند هزار اسب بود که از پدر خود میراث یافت پس جمیع ایشان را بر وی عرض کردند و از نماز عصر مشغول گشت
تا آفتاب فرو رفت همه را دنج فرمود مگر اسبهای چند که بر وی عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از دیو سلیمان علیه السلام
برآمدند و ایشان خبرها را بودند پس هرگاه که میخواستند که بازروند گفتند یا نبی الله زمین ما دور است ما را توشه دهد
که ما را سوی آن زمین برساند پیش ایشان را اسبی از آن اسبها آورده گفت چون جایی را رها میکنید بروی آتش
زنها بر دارید و چوب گیرید پس بدرستیکه آتش بیرون نیاورده باشید که این اسب بطعام آمد پس بران
اسب برفتند و بود امر چنانچه سلیمان علیه السلام گفت تا آنگه بلاد خود رسیدند و آن اسب را توشه سوار نام
نهادند گویند که اسبهای عرب از نتاج او بود و الله تعالی اعلم خواص اجزایها دندان او را بر کودک به بندند و
دندان اوبی درد برویند چون زیر سر کسی نهند که در خواب غطیطه کند از و زایل شود و گوشت او بادهارا
براند و بادار چینی در قوت باه بیفزاید خایهٔ اسب کهنه را نمک زنند و لب نهند و به آب گرم تر کنند و بر نقرس
بمالند نفع روشن کند شود دیگر موها از دم اسب سیاه او و بر در خانه بعرض به بندند که پشه در نیاید و چون زنان
را سم اسب دود کنند بچه مرده و غلاف بچه که در شکم باند آنرا بیرون اندازند و سم اسب گرد کنش را دو خانه
دفن کنند موش از و بگریزند گویند بدرستیکه بچهاجوج از خایه بیرون آیند اول که ایشانرا آب دهی در سم دوات
آب ده که او را بابته و شاهین و چیزی از مرغان شکاری نزدیک نشوند خوی اسب بر زهار کودک و در بغل او بمالند
موی بران موضع نروید و چون بواسیر را بدان بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آب دهند
زهردار ماند و هلاک شود چون بدان جراحت شود سرگین آن است دود کنند شب زنی که زادن برو دشوار بود
آسان گردد چون بر زخمها جهند از خونی که از و روان باشد منقطع شود شیره سرگین اسب مقدار یکدرم یکبهم
و از سرگین آدمی مانند آن و از منیه مانند آن و لث نهها آبله را بدان مرهم کنند اثر آن زایل شود و اگر سوی آن
اضافه کنند عسل و نمک هندی و نوشادر و شیم راکه از ثت نهها زخم سوزن بود بدان مرهم کنند آثار آن را
نیز زایل کند و صورت فرس این است



فاسم بر دکم

قاطر یعنی حیوانیست متولد از اسپ و خر که آنرا بپارسی استر خوانند اگر نر خر باشد شبه او باسپ بسیار بود و اگر نر اسپ
بود شبه او بخر بیشتر بود و از عجب آنکه بدرستی هر عضوی که از وی فرض میکنی اسپ و خر دار بود یعنی مشابهت هر دو دارد همچنین لسان
او و آواز و دار او نیز بهمین سبب و کند خر نباشد و ماده استر از درازترین حیوانات بود بعمر جهت آنکه کشتی اندک بود چنانچه
کنجشک کوتاه‌ترین حیوانات بود بعمر جهت آنکه کشتی او بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازایندگی او لیکن بعضی میگویند که
بچه در شکم او نیاید و بعضی میگویند که بچه در رحم او می آویزد لیکن بیرون نیاید جهت آنکه راه گذر او تنگ بود پس مادر را
بکشد و جهت همین ماده استر را همیشه مستور میگردانند چرا که مرد چون با او جماع کند آبستن گردانید پس بسبب زادن
بمیرد خواص اجزایه گویند زهره گوش او چون زن بیاشامد آبستن نگردد مغز او و استخوان او چون آدمی بخورد جمیع حواس
او کند گردد تا همچون کسی ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آن را بخورد فرزند جنینش ابله برآید دل او
چون زن بخورد اصلا آبستن نگردد از سم استر مقدار یک درم بگیرند و با روغن آهن بیامیزند و بر کل بمالند موی
بروید و داء الثعلب را نیز نفع کند گویند خانه را بسم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از آن خانه
بگریزند خایه استر را خشک کنند و در پاره ابریشم به بندند و بر دایه بیاویزند بدستیکه از رفتار باز ماند و از آن
در پنبه کرده آنرا بردارد آبستن نگردد و بول او چون زن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر زنی که ده روز زادن او بود
آنرا بیاشامد در حال بر آید زنبوری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بواسیر را بدان دود کنند گرداند
گویند پوست پیشانی در جایی که بسوزند البته کاری در آنجا تمام نشود و اگر در پوست استر چیزی از درخت صنوبر
و بر بازوی زن به بندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه آیت مصور است از جراحت سیاه
اعضا و رعایت سردی تیره قوت با بود گویند که چون سگ آن آواز او بشنود ~~در پشت او دود و چندانکه~~ بماند در
سگ فریاد کند و هر کرا اگر دم بگزد بر خر سوار شود و موی دم او ~~رو کند بیخ چون خر بود~~



حمار خر است سیاه الاعضا در غایت سردی تیره قوت ها بود گویند که چون سنگ آواز او بشنود در پشت او وزد پیدا کند
تا از درد آن سنگ فریاد کند و گویند هر که اگر دم او بگیرد بر خر سوار شود و سوی دم آورد کند پس چون خر بر درد و درد او
بسوی خر منتقل شود و گویند که اگر بر دم خر سنگی بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد
نکند بلیناس در کتاب خواص گوید از عجب آنکه خر چون شیر را ببیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او برود
تا نزدیکی او واقف شود و پندارد که این کار خود را این شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد
گوسفند یاد میرود در رفتار وی را موافق شود و پندارد که این موافقت او را از تندی او منع کند اما خواص
اجزای مغز استخوان او را بر روغن زیتون بجوشانند و سر را بدان بمالند موی سر دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد
فراموشی بر و غالب گردد و اگر زن آبستن آنرا بیاشامد فرزند ابله بزاید دندان خر زیر سر کسی بنهند که بر و بیدار خشک
غلبه کرده در حال بخوابد جگر او را خشک کنند و بسایند و بر صاحب ربع بپوشند تب او زایل شود و سپرز او را
کنند و پستان زنان بدان بمالند شیر ایشان بسیار گردد و سم او را بسایند و صاحب صرع آنرا بیاشامد صرع او زایل شود
و بر روغن بیامیزند و خنازیر را بدان بمالند تحلیل کند بلیناس در کتاب خاص گفته سم را بسایند و برص را بدان بمالند او را
بر باید اگرچه کهنه باشد و این بزرگترین علاجها بود و چون زن را بدان دود کنند بچه زنده بیرون آید زنده چون او را
بسوزانند و بروغن جوز بیامیزند و بر بالموی طلا کنند باصلاح آرد از دم او سه طاقات موی بگیرند وقتی که بر زنان سوار شود
و بر ساق مرد ببندند در حال قضیب او بر آید و هر که گوشت خر بخورد از آفات زهرها ایمن گردد و صاحب جذام را نفع
کند روغنی که گوشت او با پیه بپزند و بروغن زیتون کهنه و مفاصل معلول را بدان بمالند به گردد پیه او را بگدازند
و زخمها را بدان بمالند به گردد و نشانهای زخمها را مانند تن میگردانند چون پوست بینی او را بسوزند و خاکستر آنرا در آب
کنند جماعتی آن را بیاشامند میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست چپ او را انگشتری گیرند در گردن
صرع او بیاویزند نفع روشن کند خون خر بواسیر را بر باید چون بدان بمالند بهفت شیر او کودکی که بسیار گرید
و خلق او بد بود آنرا بیاشامد از و زایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در دهن گیرند درد دندان را نافع بود
آن از او به کشند و زخمهای رود و شکم و سل و سعال صبیان را نفع کند گویند هر که چیزی از پوست خر بیک رنگ بگیرد
از و ترس زایل شود و چون کسی را نیش زنبور زده باشد یا سستی او را بر سد یا گوشت او از هم بریزد یا استخوان او پاره شود

رو بکشند و رقه

۹۰۲۰

بروبکشند در وقتی که این خر کشیده باشند



کشیده باشد و آن آفت زده در آن پوست خواب کند نیک خوابی و چون بیدار شود درد از و زایل کرده پوست پیشانی خر را بر خداوند
صرع بیاویزند نفع کند و اگر موی از دم او در شراب اندازند بیاشامند عربده کنند جاحظ گوید شیره سرگین خر اگر
بیاشامند صاحب سنگ گرده آن سنگ گرده را بول کند نیز گویند که او دوا بود و بر آن دندان کرم خورده
و چون در بینی خداوند رعاف بریزند خون او منقطع گردد باذن الله تعالی

گورخر باشد

این نوع از حیوان سخت شبیه بود ببعضی مر بعضی را بحدی که آدمی قادر نشود که تمیز کند میان یکی و
دیگری چون او را معاینه بیند و غایب شود پس باز دوم او را ببیند اصلا فرق نکند میان آن و یکی گویند که نر چون خر
کره را ببیند خایه او را بدندان خود بکند پس آنگه در زمان خود خود را مزاحم شود چون بزرگ گردد و بدر سد که زنان این صنف
چون وقت زادن ایشان نزدیک شود بجایی که روند راه آن سخت باشد و کسی آنجا را مدخل نباشد پس آنگه
اگر بچه خود نر باشد خود خایه او را بیرون آرند و بچه خود را سوی بیشه نمیبرد تا آنگه سم او سخت گردد و برود و بدین توانا شود
و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگرچه هزاران باشند و جهت همین شکار ایشان آسان گردد
که صیاد در جایی تنگ متمکن شود و بران صبر کند تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جایی کمین بیرون آید پس اگر باقیها
در آن وقت باز گردند همه از صیاد سالم مانند لیکن باز نمیگردند و بخواهند گورخری که اول عبور کرده است با او لاحق شوند
پس صیاد می اندازد از ایشان آنچه خواهد و از گورخران صنفی بود که احدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی
احدر و آن احدر خری بود مر کسری اردشیر را که نام او احدر بود وحشی گشت و به بیشه‌ها لاحق شد و از مردم
میرمید پس آنچه از و متولد شدند آنرا احدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین
بر و خواص اجزا به مغز استخوان او را بپزند بروغن سیماب و بهق را بدان بمالند زایل کند و آن نیک بود
مر کسی را که در فراش کمیز کند زهره او و پیه را بر باید چون بدان بمالند شیخ رئیس گوید گوشت او از قوت

نوع الحمار

نافع بود و چون بران با روغن گل بمالند بیه او نیک باشد کلف را بمالیدن خایهٔ او را بشکافند و بخور کنند بهمگ
و زعفران و کسی را که مغص بود آنرا بیاشامد و بهمک آب گرم در حال زایل گرداند از سم او انگشتری گیرند و بر صاحب
جنون و صرع بیاویزند در سر ماه بدرستیکه صرع و جنون از ایشان زایل گردد سم او را بسوزانند و بدان سرمه کشند
از تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند باذن الله تعالی و صورت گورخر در صفحهٔ آیت مصورست هنده منقوش ست



نوع سیم نعم عبارت از چهارپایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد دارد و فایدهٔ ایشان بزرگ بود و
منقاد و خوار باشند و میان مردم انس گیرند مر این نوع را بدخویی تمام و دداب و دور حسین آن نباشند و همچون دندان
و چنگال ایشان و مانند دندان های جنبیده و ننگشان بنود و شان این نوع حیوان آن باشد که ثابت شود و تحمل و
صبر کنند بر مشقت و بر گرسنگی و تشنگی و چون نفع کنند گرفتن آدمی از این نوع بسیار بود خدای تعالی جهت همین این نوع
بسیار بود خدای تعالی جهت همین این نوع را آراسته بصفات مذکوره بیافرید تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتهای ار
چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خود گفت شعر اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها
مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و این نوع حیوان را خدای تعالی شاخ آفرید تا کوتاهی
سم خود را در یابد و بدل سم ایشان را ناخن گردانید پس جهت همین شاخ نباشد مگر خداوند ناخن را
مگر گرگدن که او را سم و شاخ هر دو باشد و بدرستی خدای تعالی شاخهای این نوع حیوان بر سرهای شان
آفرید جهت آنکه سر اعضای دیگر قابل شاخها نباشد چرا که آنچه غیر سرست یا متاخر از حاسه باشد چون برا
شاخ بود مینده آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن را دفع کند و شاخ خود بزند و یا مشغول بود بشغل
دیگر چنانچه هر دو دست با ممنوع باشد از آن شغل چنانچه هر دو کتف را بسیار بود که ماده را از جهت فایده

[illegible]

اندک بجهت فایدها بسیار صرف کرده میشود چنانچه باری تعالی زمین بر بالای کاو رایی دندان کند اشته و مادهٔ او را سوی شاخ
او صرف فرموده جهت انکه سلاح شاخ مر کاو را نافع تر است زمین بالا پس قوت مدبره اقتضا کند که حیوان قوی را زیاده گرداند
بعکس انکه بسته خبر یا بسلاح سُم یا بتن یا با آلت شاخ و چون نابود شود ماده یکی از ینها ظاهر میگردد مادهٔ دیگری تا چنانچه ان
حیوان کامل شود و شخص او باقی ماند چنانچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چهارپایان کیاه بود ایزد تعالی ایشانرا
فراخ دهن و تیز دندان سخت زمین بیافرید تا انچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بران آرد کرده اند و چون این نوع حیوان محتاج گشت
سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آدمی از ایشان ممکن شود آفرید خدای تعالی مر ایشانرا شکنبه فراخ تا علف بسیار کنجد که غذای
ایشان بس شود و چون شکنبه بکثیف پر شود باز آید بجایهای خود و آن کثیف را باز از شکنبه بکشد و باریک سطبر زند تا مستعد باشد
جهته پخته کردانیدن حرارت طبعی را پس پاکی و بزرگی مر آنرا آفریننده خدایرا است که چهارپایانرا امکان داده از جدا کردن
لطیف از غلیظ و از عجایب زمان یکی قوت دندان شتر بود که شبانروز در کردش بود و سوده نشود و اگر بجای او
آهن و فولاد بودی سوده میشدی خدای تعالی درو حرارتی آفریده تا کاه را خون و گوشت گرداند فسبحان
ما اعظم شانه و اوضح برهانه ابل اشتر از حیوانات عجیب بود اما عجب او از چشم مردم تنگ شده از بس که اورا
ببینند و اگر کسی او را اندر بره یا نشنیده باشد با او توان گفت که اشتر جانوری بزرگ تن بسی فرمان بردار بود
بار سنگین برو نهند با آن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد هر جا که برود ماند
خانها بر پشت او نهند با آنکه بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار درو باشند و آلتها و بسترها را با خود بردارند
چنانچه اهل صنعت بر بالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و از انچه نه بردارند و خانه را
بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در انجا نشینند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدای تعالی فرموده
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و بیاری غرغر شانه
کردن او را دراز گردانید تا مناسب دست و پای او باشد وقتی که ایستاده علف خورد و تا اگر بار گران برخیزد نفس
بکشد و تا لب او بسیار انداز او برسد تا تواند خار چرد و گویند اشتر حیوانی کینه ور است اگر شتربان او را بزند کینه ازو خواهد گرفت
اگر چه مدتی گذشته باشد و انگیز شهوت او در ماه شباط پدید آید و در آن وقت علف بسیار نخورد و از بار سنگین او را بخواباند
بارسه اشتر بر میدارد دکبیره شبره فودنج در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا انگیز شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد ازدر حب ملوک

جبر

چیزی بخورد به شود و چون مار او را بگزد خرچنگ خورد و تندرست شود و بلیناس گوید خرچنگ صالح بود جهت دور کردن
زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شگفته که در حالت مستی شتر از گلو برآمد چون یکی معلوم نشد که چه گویند خواص
اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و با کندنای نبطی کوفته بر شکم زن آبستن بمالند بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود
لیکن بر جگر او بجای زهره چیزی بود که مانند پوست باشد و در آن پوست لعاب بود اگر کسی آن لعاب را در چشم کشند
شبکوری را زایل کند و اگر بر سر بمالند موی را برویاند و دراز کند و سیاه سازد و اگر لعاب او را بر گردن و گلو
بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نیم دانگ از آن لعاب و از مشک با مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند بغایت
نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر اشتر بخورد آب چشم دور کرد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند پیه او هر جا که
بنهند مار بگریزد کوهان او را بگدازند و با آب بیامیزند و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان نیز
بواسیر را نیک باشد بلیناس در کتاب خاص آورده که در شکنبه شتر غده باشد سنگ بود چون او را بیرون آرند
سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و بسته گردد این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن
زیتون بسایند و بر سر صاحب صرع بمالند صرع او زایل شود موی او را در ازار بر ران صاحب سلسل البول ببندند
و سلس البول آن را گویند که همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او ببندند دیگر
نکند و همچنین بود اگر موی او را در زیر زمین دفن کنند و کودکی بران بول خاکستر پشم او در بینی رعاف بندازند
نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد آن را ببرد شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود و اگر دندان کسی را
کرم خورده باشد و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کمیز او در آفتاب نهند تا بسته گردد بر ناسور
نفع تمام روشن شود و صورت اشترها



۹۲ ۲۰

این است هزه صورتها واگر کمیز او را بر سر بمالند سبوس سر را دور کند و چون کمیز شتر بیاشامد درد جگر و زردروی را دور کند و چون
در گوش بچکانند درد گوش را نافع بود و شحم ریش متغیر ماید سرگین شتر قطع خون بینی و ناگهانها
را و نشانهای آبله را زایل گرداند **بقر گاو بود** حیوان بسیار نفع سخت زور بود
و دوست مردم خوار و فرمان بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آفت
دشمن از او دفع کند باری تعالی او را سلاح قوی داد سلاح و دو کان بیافرید و احتیاج
آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر آدمی سخت گشتی
گاو سرخ و گوسالها موضع شاخ خود را استعمال کنند نزد حاجت در معنی که خدا تعالی
جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و ایزد تعالی گاو را
دندان بالا نیافرید و علف را بدندان فرو می برد واگر گاو را خصی نکنند نفع
بسیار نمیکند جهت آنکه به بسیاری گشتی متصفت و زود پیر گردد و چون او را
شهوت بینگیزد بضرب شمشیر باز نیاید واگر سوراخ بینی او را چرب بسیار زنند صرع برد
پدید آید واگر سر او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تباهی رسد چرب
کنند نفع کند و گاو را از رفتار نیک باشد که رفتار زن را بدان تشبیه کنند و
چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه کنند بیماری زایل گردد خواص
اجزای او خاک سر شاخ او در طعام صاحب بیت ربع و هند زایل شود واگر
خاکستر او را در شراب کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و قضیب را بر آرد و اگر
در بینی خداوند رعاف بدمند خون او را قطع کند و از دود شاخ او ملخها
بگریزند یا بمیرند و اگر هر دو شاخ او را بسوزانند و بسرکه تر سازند و موضع برص را
بدان بمالند نافع بود بعد از آنکه در آفتاب نشینند مغز استخوان او را بگدازند با روغن
بان و در گوش ریزند یا بچکانند درد ساکن گردد و زهره گاو با تخم جرجیر و تخم
فجل بکوبند و آب او را بر آتش بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند

ورمانی رها کنند زایل گردد و اگر او را با برگ عنبرای کوفته بیامیزند و بر سینه آغر آویزد الله
آبستن گردد و در زهره گاو سنگی بمقدار دانه عدس باشد اگر آن سنگ را در آب
شاهدانه و آب فرفخ بکشند و صاحب صرع را بدان سعوط کنند یعنی در بینی او بریزند
صرع او زایل شود و اگر زهره گاو درخت را بپالایند کرم در آن درخت متولد نگردد
و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و تبرستی ترنج بیامیزند مقدار ده درم سنگ چیزی از آن
بر هر که بفشانند یا هر که خصومت کنند غالب آید و اگر سرگین موش با زهره گاو بیامیزند
و صاحب قولنج آنرا با خود بر گیرد قولنج در حال بگشاید و اگر زهره گاو را خشک کنند و از آن
زهره و از کبریت زرد و چهار و شیر اجزای برابر کنند و زنی که در زادن بود بدان دود کنند
در حال برآید و بچه را وضع کند اگر چه بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهره گاو نر با
عسل آمیخته در کام بمالند گلو را بگشاید و اگر زهره گاو سیاه در چشم کنند و بینی را تیز
گرداند بآن مقدار که نقش انگشتری خواندن گیرد و اگر خواهند که چیزی عجب بینند
سبویرا در زمین تا گردن او دفن کنند و درون سبوی پیه گاو بپالایند
همه کیکهای خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر کرده گاو نر را بر گردن صاحب خنازیر
بیاویزند خنازیر زایل شود و گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پدید آرد مانند
بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء فیل و دوالی و وسواس خاصه گوساله
را بسایند و بیاشامند قوت باه را تحریک کند و قضیب را بنزه آرد و در جماع
یاری دهد قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند و بر بیضه نیمبرشت بپاشند
و بخورند در باه بغرابه عجب بینند شاخ گاو را بسوزانند و دندان را بخاکستر
او بمالند بسیار سپید سازد و او در سپیدی عجب باشد و این را بلیناس
در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه و روغن بیامیزند

والثور

والثور بدان بیامیزند و بمالند زایل شود واگر سوخته او را با شیرج بیزند وخنا
زیر را بدان مرهم کنند تحلیل کند ودم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان اهل
آن مواضع خصومت واقع شود وشیر گاو سیاه را با آرد جو بیامیزند وناصور وبواسیر
را بدان مرهم کنند درد آن ساکن گردد وقد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر
فانها ترعی من کل شجره یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ملازم شوید بشیرهای
گاو که او از هر درخت میچرد وشیر گاو چون بیاشامند زردی وبواسیر را نفع
کند روغن گاو بر گزندگی گاو بمالند در حال درد ساکن گردد وروغن کهنه نافع
بود مر زخمها را خون گاو چون آماس را بدان بمالند درد ساکن شود بلیناس
گوید گمیز گاو نر را با گمیز آدمی بیامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تب ربع
نهند تب ربع زایل شود واندک باشد که آ ج ب ربع ایب فعل سه بار محتاج
گردد واین از عجایبها بود سرگین گاو را با سرکه تمر بیامیزند و دملهای سخت را



بدان بمالند ومرهم کنند نرم کند وپخته گرداند وچون خانه را بسرگین گاو ومازو
دود کنند همه جنبندها بگریزند سرگین گاو وروغن گندم وسرکه خمیر بگیرند وهرسه را
بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد بعد از این چیزی از سرگین خشک ساویده

بدان بیامیزند و زخمی که درد بکاهان نماید بدان مرهم کنند در سه روز آن زخمها را ببرد
آرد باذن الله تعالی و اگر سرگین خشک او را دود کنند زیر دامن زنی که زادن
برو دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین او را با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر
آن را با خون گاو بسرشند و بر بی مویی را بیالایند یک ماه بدان بمالند موی
برویاند. بقر الوحش چارپایست گوزن خوانند هر سال بر شاخ او شاخی دیگر
بیفزاید و او را شاخی بزرگ خداوند شعبها بود و نیز گویند که هر سال شاخها کهنه
را بیندازند و شاخ نو آید و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجایی
رود که کس آنجا نیاید و از هر چیز دوری جوید تا شاخ دیگر بروید جهت آنکه هیچ کس او را
بی شاخ نبیند و چون دو ساله گردد آغاز افکندن شاخها کند و شاخ او مصمت
بود یعنی پر میان بخلاف شاخهای جمیع حیوانات که مجوف باشند یعنی
میان تهی بوند و چون سرود و آواز ملاهی باشد چنگ و عود را بشنود گوش
سوی او بدارد و بشنیدن آن لذت یابد بحدی که از تیر نترسد و چون بیمار شود
مارها خورد بیماری او زایل شود و مار افعی را از دم خورد و سرش را بیندازد و
چون افعی خورد تشنه گردد و آب نخورد تا بواسطه آب زهر در جمیع تن
او نرود بلکه خرچنگ را بجوید و بخورد و چون خرچنگ را بخورد زهر افعی زایل
شود و چون مار افعی او را ببیند در سوراخ شود پس گوزن سوراخ او را ببوید
و پیدا کند و بینی خود را بر آن سوراخ نهد و مار را بنفس سوی خود بکشد و بخورد
گویند سواران با سگان تابع گوزنی شدند گوزن از ایشان میگریخت
و ایشان میدویدند ناگاه در راه ماری بدید پس بایستاد و آن مار را بکشت و باز
در دویدن شروع کرد خواص اجزایه تعبیر استحالات او را مفلوج و هند نافع باشند

شحم او

شعبه شاخ او با هر که باشد دوکان از و بگریزند و اگر بر در خانه بیاویزند دوکان
در خانه در نیاید و از دود او مار بگریزد خاکستر شاخ او را بر دندان در ذباک میدارند
درد ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند و شکافها که در دست و پای
دواب بود آنرا بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر زنی آبستن بر بندند
باسانی بچه را وضع کند اشتالنگ او تریاک زهرها بود و گوشت او بیرون شکم نافع بود
گویند در دل گوزن استخوان باشد چون او را بر صاحب صداع بر بندند زایل
کند و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود و خون او شفای زهر بود و قولنج را
بگشاید چون بدان حقنه کنند یعنی در پس او بر ریزند و گر فتیلی کمنید را نیز بگشاید
پوست او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند و پشم او را بر آتش
نهند موشها از بوی آن بگریزند شتالنگ او را بر بازو بربندند از جمیع
گزندگان ایمن گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند
و اگر سرگین او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند



صورت گوزنان این است جاموش بپارسی گاومیش خوانند و او جانوری

تا او در بود البته خواب نکند و در بعضی اوقات چشم برهم زند گویند که در دماغ او
کرمی بود که همت تحنبد وجهت همین خواب نکند و جمیع دوکان را از نفس خود
دفع کند و دشمن نهنگ بود و نهنگ را بابزرگی تن او بکشد و جهت همین و
کنار رود نیل مصر جاموش را نگاه دارند تا نهنگ را بکشد و از شیر بترسد و سوی شیر
برود و دل او ثابت باشد و در شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ گاو بود
و از عجایب آنکه بر شیر غالب آید با آنکه نبود آلت جنگ و شیر مغلوب او شود با
وجود آلت جنگ و از این جهت همیشه گرفتار بود و سوی آب بگریزد تا قرار یابد
و گویند اگر گاومیش را چون بدرخت انجیر ببندند خوار و مسکین گردد و پای او
استوار شود و از خواص او آنکه بر مادر خود البته سوار نشود خواص اجزا به کرمی که
در دماغ او باشد چون بر کسی زنند آنرا بیاویزند بر وی غالب نشود و مادام که آن
کرم با او بود خوردن گوشت او سیتش بسیار آرد و اگر بینیه او را بگذارند و با نمک
سپید بیامیزند و بر کلف و برص و جرب بمالند زایل کند صورت گاو میش است



زرافه حیوانی بود که بپارسی اورا اشتر گاو پلنگ خوانند سر او بسر شتر ماند و
شاخ او بشاخ گاو ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو بود
گردنش بغایت بلند باشد و هر دو دست او دراز بود و پای او کوتاه باشد

صورت او با شتر نزدیک بود و پوست او ببر ماند و دم او همچون دم
آهو بود گویند زرافه تولد آید از ناقهٔ حبشه و گاو وحشی و کفتار در زمین حبشه
بر اشتر سوار شوند پس آنچه میان اشتر و کفتار پس اگر آن اشتر نر بود و بر گاو
وحشی سوار شود بچه حاصل شود و آن را زرافه خوانند و طماسب حکیم گوید که
بجانب جنوب نزد خط استوا در تابستان حیوانات گوناگون بر کنارهای
آب فراهم آیند از غایت تشنگی پس بسیار بود که نوعی با غیر نوع خود
جفتی کنند پس باشد زرافه متولد گردد و سمع و غبار در آن زمین بوجود آید



و سمع بچه از کفتار گرگ بود و غبار بچه کفتار از گرگ بود و از زرافه و دیگر
حیوانات بچهای اغرب شکل پیدا شوند و صاحب یمن یکنوبت زرافه
پیش خلیفه فرستاد چون بهوا سرد گشت بمرد زرافه از آفرینش عجیب بود
و از او شناخته نشد مگر ظرافت صورت او و غرایب بچهای او والله
اعلم مثانه بیار پیش خوانند باری تعالی در پیش رکنی عظیم فرموده
که هر سال یکنوبت یا دو نوبت برآید و هر روز از آن بسیار ذبح کنند و روی
زمین از او پر باشد بخلاف دوکان که ایشان شش یا هفت بچه برآیند

وار ایشان دیده نشود و مگر یک یک را در کنارهای زمین و میش و حیوان بسیار ک
محبوب بود تا آنکه آدمی را بدان بستایند و گویند که او میش است از میشهای
وار عجایب آنکه میش چون فیل و اشتر و گاومیش را بیند نترسد و با وجود
آن ضخامت و چون گرگ را بیند ترسی بزرگ در وی پیدا گردد حال آنکه
یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد و این از اجتهاد
او نبود بلکه بواسطه معنی باشد که خدای تعالی در طبع او آفرید و شنیده ام
که گله گوسفندان چون گرگ را کنار رود بغداد ببینند همه در آب روند تا گرگ از گوسفندان
پس چون از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب تر از این آنکه بود
در یک شب عدد بسیار بزایند و چوپان مادران ایشان را آنگاه بچراگاه
برد و آخر روز باز بخانه آید و مادران را در میان ایشان رها کند پس هر یکی
از آن بچها سوی مادر خود رود و آدمی مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه
که بگذرد و از هند نوعی از میش آرند که هر سینه اش یک دنبه و هر دو کتفش
دو دنبه و هر دو رانش دو دنبه و هر دو دستش یک دنبه باشد خواص اجزاء
گویند که شاخ میش را چون زیر درخت دفن کنند میوه اش از استحکام بار آلو
و میوه اش شیرین گردد و چون زهره میش را با عسل بیامیزند و در چشم کشند و از فرود
آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل گرداند و چون در گوش گران بچکانند
بغایت مفید بود و همه گوشت او خوردن ابله را پیدا کند و نقرس را غالب
شود و خداوندان صرع چون گوشت میش بخورد صرع شان محکم گردد
استخوان او را بچوب درخت گز بسوزانند و بیامیزند بروغن شمع که از
روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعفا را و گوشت را که ریزیده بود

ضعف

باصلاح از روشیم او را بسوزانند خاکسترش را با برگ درخت آس بیامیزند بر زخمهای فاسد مالند



صالح گردانند بلیناس در کتاب خواص گفته اگر زن لشیم مانند هیشی بخود برگیرد حامله نگردد و اگر سر گرف
عسل را به لشیم سفید بپوشانند مورچه گرد آن طرف نگردند والله تعالی اعلم بالصواب ههتر
بپارسی ببر خوانند حیوانی ابله بود چون خواهند که آدمی را اذیت کنند و نکوهیده سازند
که آن ببر است از ببرها یعنی بد ذهن و گنده پوست و ببر از منش فاضل بود در بسیاری ستبر و
سیطری پوست بدرشتی که پوست ببر ستبر است و پوست منش تنک و ببر را دقیقه نباشد
و آنچه از دقیقه نقصان شده در یک او بغیر بوده وجه همش گویند و ببر زرشکمش باشند لطف من نیفروده
سوی حکمت باری تعالی هرگاه که پوست منش تنک آفرید جهت آن پوشش لشیم کثیف آفرید
تا سردی او را گرم گرداند و چون پوست ببر ستبر آفرید جهت او موی آفرید تا حاصل گردد
مر منش را ستبری لشیم و تنکی پوست آنچه حاصل میشود مر ببر را ستبری پوست و تنکی موی
و گنده تن ببر بدان مثل زنند که جمیع تن او گنده باشد در زمستان و تابستان
گویند چون ببر ماده بچه شیر بیند نزد او اندک اندک رود پس چون بوی او را بوید
بیهوش گرداند ارسطاطالیس گوید چون بر آدمی رود او را لعاب بود از آن لعاب بر آدمی
میفکند در و سخت باید و لب بار باشد که او را بمرگ رساند پس ببر ماده آن نوع السباع باشد

که او را مرگ رساند پس مرغاله آن نوع را بسیار خورد و او را زیان نکند بلکه نفع کند و فربه سازد
خواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را بسایند و در پاره جامه بندند و زیر سر کسی
نهند که در خواب بود بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد زهره بز را با زهره گاو بیامیزند
و فتیله را بدان بیالایند و در گوش ها کنند کری گوش را نفع کند و اگر موی اندر پلک
چشم بود آنرا بکنند و بزهره بز نر مرهم کنند باز نروید زهره بز نر را با آب کنند تا در گوش
بچکانند درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری چون در چشم کشند ریش
بز نر خداوند تب ربع بندند تب او زایل شود جگر بز را اگر زنان بخورند شهوات ایشان زایل
گردد تا چنان شوند که سوی مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز سپرز او را بدست
گیرد و بخانه برود بیاویزد تا خشک گردد سپرز او بصلاح آید و اگر بز را چهل روز آب دهند
در ظرف چوبین بعد از آن ذبح کنند و صاحب درد سپرز سپرز او را بخورد به گردد و
اگر آن چوب از درخت گز بود تاثیر آن قوی باشد خوردن گوشت بز غم اندوه و فراموشی
پدید آرد و تحریک سودا کند اگر سوزنی را بخون بز نر آب دهند و گوش را بدان سوراخ
کنند آن سوراخ بهم نیاید و اگر کسی را چوب زده باشند پوست بز در حالتی که از تن او
کنده باشند برو نهند در روز اثر آن باشد شتالنگ بز نر را بسایند و با سکنجبین بخداوند درد
سپرز دهند مفید بود ناخن بز را بسوزانند و با سرکه بیامیزند و داء الثعلب را
بدان بمالند موی بروید شیر بز برای آبله نافع باشد و نشانهای زخمها ببرد و رنگ را
نیکو کند خاصه اگر با شکر خورند خصوصاً زنان را نیک کند و جهت دفع اندوه و فراموشی
نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند پنیر مایه
بزغاله پیکان را از اندرون تن برون کند پنیر او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند آن
عسل بیامیزند و بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب در گرمابه سه بار بمالد نفع کند سرگین
از و چند عدد بگیرند و کودکی که بسیار گریه کند زیر سرش نهند بار دیگر گریه نکند شیخ رئیس

گو

کهنه سرکین بز حنازیر را تحلیل کند بقوتی که درو بود و چون زن سرکین بز را در پشم
بردارند روان شدن خون زشکم او ممتنع گردد و در سرکین بز قوت کشنده بود
زهر زنبور را بکشد و سرکین کهنه او بر جاهای سوخته بنهند از اند نفع کند و صورت بز نر او
این است والله اعلم بالصواب



ظبی پارسی آهو جوانیست حیوان تیزفهم سخت رمنده و عرب چون او را در آغاز
روز خوش بیند بدان امید نیکی کنند و از زیرکی او آنکه چون خواهد در خانه خود در آید
از پس خود و بنه در آید و از هر جانب نظاره کند جهت آنکه میترسد بر نفس خود و بر
بچهای خود پس اگر بیند که کسی او را بدید در خانه نیاید و از عجایب آنکه حنظل تازه خورد
و آب او را از هر دو کنار دهن بیرون کند و از خوردن آن لذت یابد و همچنین آب دریا
تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب و حنظل خبر ندارد و اما آهوان مشک ایشان مانند آهوان
ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان از هر دو زمین قدر یک بلشت بیرون آیند و چراگاه
ایشان بلاد چین و تبت و جز ایشان بود و در آن زمین چریدن ایشان سنبل و همچنین
و گیاه های خوشبو بود و بهترین مشک آن باشد که از نافه خود بخون بریزد و این آهوان را
بود که طبیعت ایشان خون را سوی نافه دفع کند و چون خون در ناف او جمع شود آهو را

غاریست عظیم پیدا کردد پس سنگ تیز پیدا کند و ناف را بر و بخارد و وازان لذت یابد پس مالیده
خون از ناف او بیرون آید و بر سنگ بخشید چنانچه ریم از زخمها و دملهای مردم بیرون
آید پس مردم آن بلاد بجراگاه او پی برند و آن خون را از سنگ بگیرند خولص اجزای او
شاخ او را ریزه کنند و بدان و دو سازند چنبند ها را براند زبان او را در سایه خشک سازند
وزن سیلطه را بخوراتند زبان درازی او زایل شود و در ناف او خون پیدا کردد آن



مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او پخته نباشد نیک مشک نبود و
طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از آنکه پخته نباشد بچینند و اگر زهره
او را در گوش بچکانند درد را بنشاند موی او را بر کسی دهند که کمیز او کرفته باشد نفع
کند پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را نفع کند و او شیر پاک زهرها باشد مگر
روی را زرد کند و هر که استعمال او در طعامها کند ذهنی پیدا کند والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب ایل این بزکوهی بود و بیشتر احوال او مانند گوزن باشد از
انداختن شاخ در هر سالی و مارهای افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای
کوهها خود را بیندازند اگرچه دو هزار گز بود و بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند
شاخ او را سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد و اگر کذر هر دو سوراخ بسته شود هر آینه
هلاک شود ... کرده و بمیرد و عدد سالهای عمر او عدد گرههای شاخ او بود و چون مار او را

بگیرد خرچنگ خورد و از آن امید آن آب صبر کند تا در تابستان شبان روز در غایت
گرما و چون گرگ پس بزکوهی رود بچه را بیند او را بیند او و با ماهی دوستی دارد و یکبار در دریا
رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز بر بالای آب آید و نخجیرگران این معنی را دانسته بوست
بزکوهی بپوشند تا ماهی تقصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزای او گویند چون شاخ او را
او را بسوزان بسایند و بر بهق و برص بمالند زایل کند و چون او را با چیزی از کبریت
دود کنند مارها بگریزند شاخ بزکوهی چون برزن زاینده بیاویزند بچه را بآسانی وضع کند
شیخ رئیس گفته شاخ بزکوهی و بز هر دو را بسوزانند دندان را بسیار جلا دهند و محکم گرداند
و درد را بنشاند زهره بزکوهی چون در چشم کنند شبکوری را نفع کند شیخ گفته زهره
بزکوهی تریاک جمیع زهرهاست که از گزیدن بود جگر او را بریان کنند و بسایند و در چشم
کنند پرده چشم را نفع کند و تاریکی را زایل کند گوشت او سپید را نفع کند پیه او
گزندگی کژدم و زنبور را بدان بمالند درد زایل شود و کژدم از بوی پیه بزکوهی بمیرد قضیب او
بسایند و بیاشامند گزندگی مار افعی را نفع کند و باه را تحریک کند و چون قضیب او را
خام و خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمیز یا بادهای کمیز و قولنج رسد این قضیب را
در آب بشویند و بیاشامد کمیز روان گردد و قولنج بگشاید خایه او را چون خشک کنند
و در آب بشویند و بیاشامند قضیب را سخت بزه آلود تا آنکه ساکن نگردد پوست او چون
از آن سفره کنند موش و مار چیزی از جنبندها گرد آن سفره نگردد شاخ و دم او را بسوزانند
و خاکسترش را بروغن بیامیزند و زیر قدم بمالند از رفتار نماند و در رفتار نشاط بیفزاید موی
او را بسوزانند از بوی آن جنبندها بگریزند موی دم او زهر قاتل بود هر که آن را در آب
بیاشامد در حال آماس کند و شبکوری پدید آید کمیز او را در عسل بیامیزند و حب قولنج از آن بیاشامد
در حال بگشاید شیخ رئیس گفته سرگین بز ماده کوهی را بر جای روان شدن خون ببندند از هم
وا بستد و چون بز ماده کوهی در آب بغلتد و نیز از آن آب بیاشامد علتی او را بگیرد که

که انرا رباخوانند وبکشد بخلاف سنس که اورا زیان نداود وصورت او این است



الشتاع این نوع از حیوان شبیه تر بشیاطین بود چراکه در طبیعت این نوع از کبرو خشم وبدخوی وبسیاری فساد ودلیری بر اهلاک نفسها واین نوع مخالف بود مر نوع چارپایان در افعال واخلاق وهرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت این نوع مصروف نگشت چنانچه در نوع چهارپایان مصروف گشته خدا تعالی مر این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بالات نشان چنانچه دم سخت ودندان وچنگال وقوت ودلیری

وهیئت قابله وگشادگی دهن وستبری گردن وفراخی سینه وباریکی میان سبکی فرود واگر اورا اینچنین نبودی از تحصیل طعمه خود عاجز آمدی وچون این نوع بسیار مفسد بود حکمت الهی کرد که شمار این نوع را اندک بیس توانست را می بینی که در یک شکم شش وهفت برایند ودر هر سال یکبار یا دوبار بچه نهند وحال انکه از ایشان نماند مگر اندکی در کنارهای زمین واگر اینچنین نبودی همه روی زمین از دو کمان پر شدی وموجب فساد عالم شدی فسبحان من اقتضی حکمت تکثیر المنافع وتقلیل الضاری انه علی کل شیء قدیر

ومرابه

هرآینه مایاد میکنیم بعضی چیزی که بافراد کم کال تعلق کرد بترتیب حروف معجم والله الموفق الصواب این آدمی باریست شغال خوانند حیوانی معد زرومیوه ها بود بوقت انان میوه خورد و بوقت تلف کند وچون نظر مرغ خانگی بر و بیفتد نزد او آید اگرچه بربام بلند باشد و نفس خود را نزد او بیندازد تا شغال او را بخورد چنانچه مایاد کرده ایم در جهار واسد و در گرگ و کوسفند وعجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بلود و بوی هرکسی سوروبابه و گربه بکند و نفس خود را از بالای درخت بیندازد تا اگر صد مرغ باشند همه نزد او آیند تا شغال ایشان را بخورد وچون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند دسته های گیاه فراهم آرد و در آب بیندازد و رها کند تا مرغ بدان گیاه انس گیرد و بر و نشیند پس چون بیند که مرغ با و انس گرفته پس آن مرغ زند و شکار کند از آن مرغ آنچه تواند واما خواص اجزای با آب گرم سه روز بیات امند در وسیرز را نفع کند گوشت او دیوانگی را نفع کند و صرعی که در ابتدا باشد واقع شود آنرا نیز نافع بود جگر او صرع را نافع باشد چون از قدر معتدل بخورد و مغز استخوان او با بورق بیامیزند و بر برص نهند زایل گرداند باذن الله تعالی وصورت شغال این است



ابن عرس جانوریست راسو خوانند حیوانی دراز باریک بود دشمن موش بود در سوراخهای موش رود و موشهای بیرون کشد و زرینه و جواهر را دوست دارد و بازی کند

دو دشمن کند نهنگ بود گویند نهنگ همه دهان گشاده بود پس چون راسو او را بیند
در دهن او در آید و سوی شکم او فرو رود و آلات شکمش را بکند و بخورد پس سوی نهنگ بمیرد
بیرون آید و برود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه
سداب زهر مارها بود و چون مار بوی سداب را ببوید ضعیف گردد پس راسو غالب آید
گویند که موشی از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو پای او گرفت و بعض خود را بدان
برگ بیاویخت پس بر برگ فرود آمد و کنارهٔ او بدندان گرفت و بعض خود را تا
گوهرش رسید پس در آن وقت راسو ببرید برگی را که بر موش آویخته بود پس آن
راسوی دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او دماغ او را در چشم کشند تاریکی چشم را قلع کند
شیخ رئیس گفته که گوشت راسو را بر درد مفاصل ها بندند نفع کند و با شراب بیاشامند
صرع را دفع کند پیه او اگر به بیخ دندان رسد بیفکند و صاحب یرقان فضله او با پیه راسو
بیالایند و بر بثرها ماله کنند پس او نقد و ظاهر گردد که او بگردن خود قناف و اگر بیخ
دندان را به پیه راسو بمالند دندان ها گشاده هموار بروید شتالنگ او را چون زن
در حالت جماع با خود دارد آبستن نگردد و خایه او نیز چنین عمل کند و اگر مردم را بیا
خود دارد تاثیر قوی گردد خون راسو چون بر خنازیر بمالند تحلیل کند سرگین او را



بر زخم بندند اندر خون را قطع کند
باذن الله تعالی والله اعلم
ارنب حیوانی بود بسیار زاید
بپارسی او را خرگوش گویند
خوانند خرگوش سالی مرد و
سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه تر از هر دو پای او
بود و چون از بالا زیر آید بر و دشوار گردد بخلاف بالا رفتن و چون خواب کند هر دو
چشم برهم نزند و چون بیمار شود نی سبز خورد به گردد و از زیرکی خود بر زمین نرم

تنگ پای

تنگ پای نهند تا یک پا صیاد راه بر نشانهای دست و پای او بر او راه نبرد بلکه نشانها
پنهان کند تا بر ایشان را خود مشتبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بسوزانند
و دندانی که زرد یا سیاه بود بر آن بمالند او را جلا دهد دندان را سپید گرداند و اگر زن خیری
از دماغ او بخور بردارد و اگر بخورد آبستن گردد و اگر شوهر یکبار بیش نشود و چون گوشت میان
دندان کودکان را بدان بمالند دندان ایشان به آسانی بر رویند و هیچ درد نرسد و گویند
چون دندان خرگوش بر دندان درد رسیده بنهند بر ماهتد زبرین بر زبرین را و چپ بر چپ
درد دندان ساکن گردد زهره او را اگر آدمی بیاشامد بر وی خواب غلبه کند و همه در خواب باشد
تا آنگه سرکه بنوشند مغز او را صاحب سرفه با نبات بخورد سرفه زایل شود بلیناس در کتاب خواص
آورده خون او را چون زن بیاشامد آبستن نگردد و اگر کلف و بهق سیاه را بدان بمالند
زایل کند گوشت او را چون بپزند و در شوربای او صاحب درد نقرس بنشینند نفع کند و قولنج
را بگشاید و اگر او را با سرکه بخورد تریاک همه زهرها بود گویند استخوان خرگوش همه را خاکستر بمالند
با صلاح آرد پنیرمایه او را در آب شیر بریشتد و صاحب قولنج آن را بیاشامد در حال درد ساکن شود
بلیناس حکیم گوید همه پنیرمایها قولنج را بگشاید لیکن پنیرمایه خرگوش قوی‌تر از همه بود و با سرکه
تریاک زهرها بود صرع را زایل کند پای خرگوش را بر ماهتد او از پای صاحب درد مفاصل ببندند
راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن گردد فرج او بپزند و زن آن را بخورد و بعد از آن
شوهرش با او صحبت دارد به یکبارگی آبستن شود عرب گوید که شتالنگ خرگوش را چون
بر آدمی بیاویزند چشم و سحر او را زیان نکند چنانچه همین امری القیس شعر ابا هند
لا تنکحی بوهة علیه عقیقته احسبا مرسعة وسط ارباعه به عسم یبتغی ارنبا لیجعل فی
رجله کعبها حذار المنیة ان یعطبا موی او را چون دود کنند درد و نشش را بیرون آرد و زن
که خون حیض او منقطع نگردد باید از موی خرگوش بخور بر دارد خون او منقطع گردد و اگر زنی

نخواهد که آبستن شود بر کین او را با
خود بردارد اسد عظیم صبع
شیر بود و نیز سخت ترین حیوانست
بقوت و بیشترین ایشان بود
بمنظر مخصوص فرموده سبحانه و تعالی
او را به بزرگی سر و گردن و روی و فراخی



هر دو گوشهٔ دهن و تیزی دندان
و چنگال و گشادگی سینه و فربهی بر دو دست و سبکی میان و بلندی آواز از هیچ ملکی نترسد
و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و گویند از شکار غیر البته نخورد و خود جوانمرد بود و چون
چیزی را شکار کند جگرش بخود خورد و باقی را رها کند جهت غیر خود و بوی لب مانده باز
نیاید و او را زوف و شبانه را دوست دارد و چون در تاریکی شب روشنی بیند سوی
آن رود و در آن وقت تندی و خشم او ساکن بود و نرم شود و گویند هر که او را تو لقمه
و خود را نزد او خوار ساند قصد او نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود نخورد
قصد تک کند و چون بیمار گردد کپی خورد و بیماری زایل شود و اندک بود تب از و زایل
نشود و برای همین گفت ابو تمام شعر فان یک قد نالک اطراف وعکه فقد
ان یوعک الاسد الورد و چون او را تیری رسد و در تن او بماند سعدان خورد که آهن
از تن او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و پس اگر او را افعی یا مار زخمی رسد مگسها
برو فراهم آیند و از و جدا نشوند تا او را هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز
بگریزد و از فریاد آن جمیع حیوانات بگریزند مگر خر که او بر رفتار قوت نماند و در حالت
گرسنگی فریاد نکند تا شکار نرمد و شیر ماده بچه او شکم او را میخراشد بچنگال خود بس

از ماده

شیر ماده سخت بیمار شود و شیر نر جهت کرباسک آنرا تا شیر ماده او را بخورد از بیماری به گردد
و شیر ماده وقت زادن زمین بر نخوید تا مورچه بچهای خود را هلاک نسازند و هر گاه که از بچها
جدا شود نشانها به چنگال خود را محو سازد تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون شیر بیرون
آید از موضع خود بچه بدو دلیس آواز میشود و میترسند و میگریزد پس شیر آن بچه را در پناه خود گیرد و
در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا عرب رعد گویند پس در آن وقت
از آواز میترسد و در سباع چیزی که بوی دهن او کند هر از شیر نباشد و چشم او در تاریکی
روشن شود مانند شعله آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از خشک
دیده بگریزد و زن حائضه را تعرض نکند و ملاقات نکند حکایت گفتند که شیر سوی ارس
کشتی آمد و دید که بر پشت درخت پیچیده و دانست که تا چاره کند که یکی بیاید نزد آن درخت
تا کشتی را خلاص کند و بر زمین پیچید و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعله او در شب کسی
نبیند پس چون کسی جهت گشودن رسن نزد آن درخت رفت بر او پیچید و بکشت و
خواص اجزای او دماغ او را با روغن زیتون بیامیزند و عضو رعشه دار جهنده را با او بمالند
زایل شود و دندان او بر کودک بیاویزند دندان کودک بروید و هیچ درد نیابد و هر که دندان
شیر با خود دارد از درد دندان ایمن گردد و زهره او را آدمی بیاشامد دلیر شود و سوی
ها کار مشی کند و از صرع و داء الثعلب زایل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان
شدن خون کند و خنازیر را بدان بمالند بر کند پیه او را بر بواسیر و اماس گرم
بمالند نفع کند و اگر بر کلف و دملهای بمالند هر دو را با صلاح آورد و اگر کسی بر روی
خود بمالد از چیزی نترسد و چیزی از سباع نزدیک او نشوند و پیه میان دو چشم او
بود آنرا بگدازند و با روغن گل بمالند بیامیزند و بر روی خود را بدان بمالد هر که
او را ببیند بترسد گوشت او از فالج و استرخا نفع کند خون او سرطان را بدان

بمالبند زایل شود وهمچنین رجمیع انواع علتها بمالبند نفع کنند واگر اورا با خلیت بیامیزند
و بر برص بمالند زایل کند خایه او و ماده منی را قطع سازد چون اورا بسایند و قدر درمی
از وی بیاشامند با گلاب و در مردان نازاینده گی پیدا کند که زنان از ایشان آبستن نشوند
چنگال او آدمی با خود بگیرد و چیزی از کمال نزد او نگردند و اگر چنگال او در آب بنهند و چهار تا مان
از آن آب بخورند لاغری بایشان نرسد و بعد از آن امراض فربه نشوند پوست او صاحب بواسیر



بمبت بر او بنشینند زایل شود همچنین اگر صاحب تب ربع روزی هم نوبت بر وی بخواند
و بجامهای بسیار خود را بپوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تب او زایل شود
و اگر پوست او را بر دهل یا بر طبل ها بندند هر ایشی که آن آواز بشنود بیمار گردد و اگر چیزی
از پوست پیشانی او بر پیشانی مرد زیر و پیشانی یا کلاه او ببندند و دارنده نزد آدمی هدا
و هیبت ماند و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را در پوستهای ادوکان بپیچند هیبت
پشم او همه بریزد و موی او را بسوزانند و خاکستر ش را بموم روغن بیامیزند و گیج
دانه آبله دار و آنرا بر دارد و آن دانه زایل شود و چون چیزی را بدگ از شکن او

در امراز برکنه

در شراب کنند هر که آن شراب بنوشد باز سوی آن نیاید و شراب نگردد و دشمن آن
شراب شود باذن الله تعالی ببر حیوانی هندی بود و قوی‌تر از شیر باشد و با شیر پلنگ
دشمن بود پس چون ببر قصد پلنگ کند شیر او را یاری کند و چون ببر بیمار گردد شکار
سنگ کند و بخورد بیماری او زایل شود و چون ببر پیر گردد به آدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود
بخلاف گرگ و چون ماده را درد زادن رسد در زیر درخت تنجکشت رود و بچه را
وضع کند و بچه را شیر دهد در سه روز یکبار و بچه‌ها را خوردن سوسمار بیاموزد و پوست
او بغایت سخت بود و اگر پوست او بستر کنند و صاحب دانه آبله برو نشیند نفع کند
خواص اجزای او زهره او را با آب زنند و بر سر صاحب برسام یا سرسام بمالند نافع بود و اگر
زن قدری از زهره او برداد اصلا آبستن نگردد و اگر آبستن بود بچه را بیندازد و گوشت او
او را اگر بر پای کسی بندند از رفتار عاجز نشود اگرچه بیست فرسنگ رفته باشد از پوست او
بستر بگیرند هر که برو نشیند دانه‌ها آبله ازو زایل شود و اگر پوست او زیر دامن خداوند تب ربع
دود کنند تب او زایل شود و از بوی دود پوست او مورچه متولد شود سرگین او چون
بدان دود کنند همه جنبنده‌ها ازو بگریزند مگر مورچه والله اعلم بالصواب



ثعلب جانوری است روباه خوانند حیوانی پر حیله اگرچه ضعیف بود اما بسیاری حیله‌ها قایم
مقام دو کان بزرگ شود و خانه خود را دو در گیرد تا اگر دشمن یک در درآید یا [illegible]

بهر کدر را برو بها ببندد از در دیگر بیرون شود و موی او هر سال بریزد و علت‌ها همین موی بریزد آدمی
را داء الثعلب خوانند و چون موی آدمی بریزد علت الثعلب خوانند موی روبه
و گرد خانه‌ها خود پیاز دشتی نهند او و بفراغ دل خواب کند و گرگ ازین ترسد چرا که
اگر گرگ بر پیاز دشتی پا نهد بمیرد و چون گرسنه شود و چیزی نیابد نفس خود را در صحرا
اندازد و خود را مانند مرده سازد و دست و پا را بکشد و شکم را دمیده سازد تا گمان برند
که از چند روز مرده است پس مرغان بر او نشینند پس هر چند از آن شکار کند و چون مرغ
شکاری بر او فرود آید و بال خود را برزند جهت رسیدن سگ شکاری روباه خود را بر پشت بیندازد
و مرغ شکاری را بدست و پای خود بخراشد چنانچه بعد از آن از هلاک نزدیک او نرود و او را حیله
عجیبه بود در خوردن خارپشت و همچنین باشد که خارپشت چون او را ببیند سر در
گریبان کند و خود را مانند کره سازد و خارهای پشت خود را سوی او کند پس در او
روباه در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود پیاز دشتی خورد به گردد و چون
در رویش کیک متولد شود و رنج دهد باید لیفه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک
در آب فرو رود تا همه کیکها بر سر او فراهم آیند پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک
تا همه کیکها بر آن پشم جمع شوند پس آن را بیندازد و از کیکها راحت یابد و یکی حکایت
کرد که خود روباه دیدم و او را دمیده شکم یافتم گمان بردم که مرده چند روز است او را
پس او را ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند دانست که حیله خود بر سگ
نمی‌رود بر جهید و در رفت. خاصیت اجزای او سر او را بر کبوترخان بیاویزند
همه کبوتران نگریزند یا بانگ مرغ در و نماند دندان او را بر کودک ببندند کودکی که
بوی بوی صبیان بود زایل شود و اگر در خواب بترسد نیز زایل گردد و خلق او
نیک شود دندان راست او بر کسی بیاویزند که دندان راست او بدرد بود
و همچنین دندان چپ زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع کند اگر

آغاز شود

آغاز شود گوشت او جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون برخوردن آن آدمان به کنند
پیه او را بگدازند و پای نقرس را بدان بمالند درد در حال زایل شود و اگر چوب انار
را بوی بمالند و در گوشه خانه رها کنند کیکها همه برو فراهم آیند گرد او را بر خنازیر
مرهم کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن کودک به بندند دندان به آسانی بر رویند
قضیب او را بر صاحب صداع بیاویزند تا گرد و پوست او نیکوترین پوستها بود شیخ رئیس
گوید آن پوست نافع ترین بود مر صاحب سرد و بلغم صفرا مزاج لاجون او را بر سر
کودک بیالاموی او نیک بود اگرچه کلک بود دم او هر که با خود بدارد حیله هیچ حیله گر کرد
او اثر نکند و صورت روباه این است که بر صفحه کاغذ مصور است والله اعلم باحوالها



برکش حیوانی درشت بر مثاله بود
خداوند قوت باشد
و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ
کرگدن و بیشتر دد او ببرد
پای بود و هیچ جبر او را لاحق
نشود جهت آنکه سخت بدو است
و او را در بیشه های سخت دلغار
نمیباشد خواص اجزای او چون



او را صاحب درد خناق باب
گرم در حال گشاده گردد گوشت
او را با قنطوریون بپزند و صاحب
قولنج بخورد در حال بگشاید شتالنگ
او را بسوزانند و خاکسترش با پیه
بر عرق المدنی کنند درد آن ساکن شود و در ماندهٔ آن علت زود خلاص یابد باذن الله تعالی خنزیر بحری

خوک خوانند حیوانی سخت بدشکل بود و اورا دو دندان بود مانند دندان فیل و بدان برند
و سر او لب بر کاو میش ماند و اورا سم بود چنانچه گاو را بود در زمان تحریک شهوت سر خود را فرو
برد و آواز او تغیر یابد و خوکان را خباثت سخت باشد و وقتی که بر زنان گشنی کنند و بعضی از
خوکان تن خود را بخاک و بدرخت و ادر رسیده بیالاید تا پوست او مانند جوشن گردد و
در دندان خوکان عمل نکنند وقت خصومت و چون بچه ها را در زمینی دفن کند آن زمین را
همه رانکند بدندان خود تا بچه ها فرو زکردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده تر بود جهت آنکه
بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از روباه پیر
تر بود از سوار بگریزد تا سوار در وی طمع کند و پس او بدود و مانده شود پس خوک روی باز
گردد و اورا و اسب اورا بدندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند
سه روز گرسنه دارند پس علف دهند در هفت روز فربه شود و نصاری در زمین روم
چنین کنند و چون بیمار شود خرچنگ خورد به گردد از خواص عجیبه او آنچه ذکر کنند خوک را
چون بر پشت خربه شوند چنانچه حرکت نکند پس چون فرو نشانند خوک در حال
بمیرد و اگر سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ بریزد و چون یک چشم او بر کنده باشد
بمیرد و دو سال از خوک بگریزد خواص اجزای او گویند دندان او را آدمی با خود گیرد
نزد مردم بزرگ عزیز گردد و از چشم بد ایمن شود زهره او را خشک کنند و بر بواسیر کنند
زایل شود گوشت او ناپاک ترین گوشتها بود و چون چند روز رها کنند کرم گردد و
گزندگی جنبندها را نفع کند پیه او را بر عضو خسته بمالند نرم سازد و پای کس گیرد
تخم او بیامیزند و بر حنا زیر و وبا مرهم کنند بچه گرداند و از جرب پاک کند و پیه تازه
بر بواسیر بمالند نفع روشن کند استخوان او چون چیزی از استخوان آدمی پاره شود
بدان استخوان به پیوندد که زود بهم آید و راست شود و بی کژی و این در صنعت بود

گوزن

گفته شد و خوک هیچ استخوان حیوانات را این خاصیت واگر اورا در خرقه کتان پیچند
وبر صاحب تب ربع نهند تب ربع زایل شود واگر اورا بسوزانند ودر کیسه ها بندند
وجای گذر آب کشتهای مزرع رها کنند غله بسیار گردد وخوکان نزد آن نگردند استخوان
خوک را بسوزانند وناصور را بدان آکنده سازند به گردد وپوست اورا در خانه ها بندازند
بته از آن خانه بگریزند سم اورا بسوزانند تا خاکستر او سپید گردد وبسایند وصاحب قولنج
انرا بیاشامد نفع روشن کند شیخ رئیس گفته چون مریض را بدان بمالند نفع کند کمیز
اورا در بینی بیاشامند مثانه را ریزه کنند سرگین اورا بر درخت سیب بمالند
میوه او سرخ گردد و زرد نشود وبار بسیار آورد واگر زن چیزی از کمیز او در پشم بر دارد
وزحمت نفس ازو برود وغلاف بچه بیفکند ووثبله وابدان کالبد تحلیل کند وصورت



خوک این است وبه پارسی
فرس خوانند حیوانیست او فربه بود
تنها زیست دارد وچون
زمستان آید در خانه خود آید وآن
بعض مغارات بود وبیرون نیاید
تا وقت نیک شود وهوا خوش
گردد هر دو دست وپای خود را بلیسد وبکدیگر کند ودفع گرسنگی شود پس چون بروزهای
بهار آید فربه بیرون آید وبا گاو خصومت کند وچون گاو قصد کند که اورا بشاخ
خود بزند خود را از پشت بیندازد وبهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد واورا
سخت بگیرد وزبون سازد وفرس ماده چون زادن او نزدیک گردد سنگ سیاه
بجوید که اورا آتش آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد
واگر اینچنین سنگ نیابد مقابل ستاره بالستد که آن را بنات النعش خوانند

عنبری خوانند و دب الاصغر نیز گویند که زادن بر و آسان گردد طیهاب حکیم
گوید خرس ماده پاره گوشت زاید که صورت در و ظاهر نباشد پس آن ماده
او را بلیسد تا در و اشکال و تخطیط ظاهر گردد و بچهای خود را هر ساعتی از جای بجای
دیگر بگرداند و بسیار بود که بچه خود را رها کند و بچه گفتار را شیر دهد و جهت همین عرب
گوید فلان احمق من جهیز یعنی فلان ابله تر است از خرس ماده و هیچ از و کاهلتر
بر و غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد که شیر قصد خوردن من کرد و پس پناه بسوی درخت
بردم و بر درخت سوار شدم ناگاه بر یکی از شاخهای آن درخت خرسی دیدم که میوه
میچیند پس چون شیر مرا بالای درخت دید زیر درخت بنشست و نزول مرا راه
میدید پس من در میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی خرس نظر کردم پس دیدم
که با انگشت خود اشارت سوی دهان خود میکند یعنی سخن مگوی تا شیر بداند
که من بر زبر درختم و با من کاردی کوچک بود پس میدیدم شاخی که بر و خرس
بود اندک اندک ببریدم و خرس سوی من نظر میکند و نداند که کار کجا میرسد تا شیر
آن شاخ ببریدم و چیزی که مانده بود بشکست خرس پاره شد و با خرس بر زمین
افتاد شیر بر وی جهید و زمانی جنگ کردند پس شیر بر وی غالب آمد و بکشت و او را بتمامی
بخورد و بگذشت و من از میان خرس و شیر بسلامت بیرون آمدم خواص اجزای
او دندان او را در شیر زن بشوید و بدهد تا بیندازند هر کودک که آن شیر خورد دندان
او بی درد بروید چشم او در کتان بسته کنند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب او زایل
گردد زهره او را با فلفل بیامیزند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بروید و اگر
چیزی از زهره او بر دندان کرم خورده یا درد رسیده بنهند از درد و بی آن ساکن گردد
و چون در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزی از آن بر صاحب
صرع بیاویزند صرع را نفع کند پیه او را با فندق بکوبند و داء الثعلب را بدان

اعضا

بمالند

بمالند موی بروید واگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند و از بر باز بر موی بمالند



زود سپید نگردد و
نفع کند از شکافها
که در پشت پا لنگ از سرمایی
عارض گردد و مفاصل
خسته را نرم سازد و
چون بدان بمالند
و برص را زایل کند
خون او را القصب الذریره
بیامیزند و بخور ادراق

بمالند اصلا موی بر و نروید و اگر موی بد درون پلک چشم بروید بکنند و بدین خون
بمالند باز نروید و اگر پوست او را بر بد اخلاق بپوشند نیک اخلاق گردد دلق ها
بپارسی دله خوانند حیوانی بسیار مشابه گربه سیاه بود و هر که دست آموز شود و دشمن
کبوتر بود و در کبوترخان بیاید اگرچه در وی صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی را رها نکند و دشمن
اژدها بود گویند که اژدها از آواز او بمیرد و گویند که در زمین مصر اژدها بسیار باشند
اگر در آن زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت ماندن بیرون
رفتی و هیچ کس در وی اقامت نکردی خواص اجزای او گویند که چشم راست او را بر صاحب تب
بیاویزند تب او آهسته زایل شود و اگر از چشم راست در کتان بپیچند و صاحب تب
ربع بر دارد تب او زایل گردد و اگر چشم چپ او با بر و بیاویزد تب باز گردد و خون او را
در بینی صاحب صرع بچکانند تا بوی او دماغ نکشد اگرچه مقدار نیم دانگ باشد بسیار نفع
کند موی او را دود کنند در کبوترخانه که در وی کبوتر بسیار بود یکی در وی نماند و همه از آنجا
بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزند پوست او ناحیه بواسیر بستر کند و بر وی نشینند

نفع کند خانه او چون در خانه بدان دود کنند همه موشها ازان خانه بگریزند تا زمانی پدید نیاید

ذیب بپارسی گرگ خوانند
حیوانی بسیار پلید و خداوند
غارت و خصومت و گردن
کشی و حیلهای سخت بود
و اندک باشد که در جهیدن
او خطا بود و بر همدیگر اعتماد
ندارند و چون فراهم آیند
یکی از ایشان جدا گردد
جهت آنکه بر نفس خود از ایشان



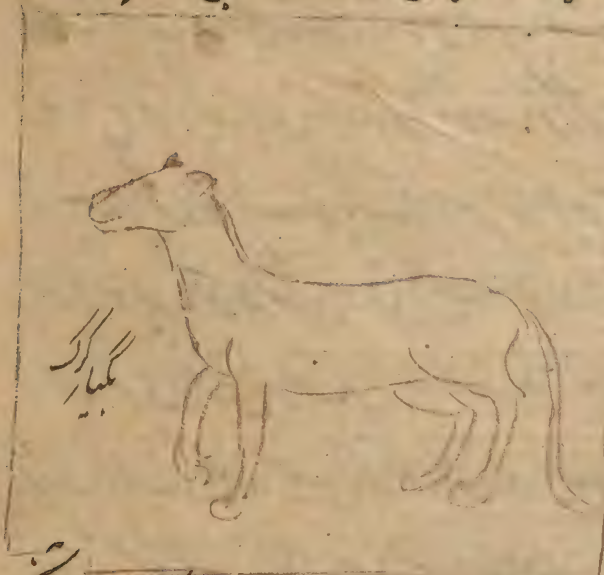
ایمن نبود و چون یکی از ایشان را رنجی یا مرضی رسد دانسته که او ضعیف شده فراهم
آیند و او را بخورند قال بحیر السلوی شعر فتی لیس لابن العم کالذیب ان یری
لصاحبه و ما فیه ا بانکه و چون گرگان بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند
تا هر یکی سوی دیگر نظر کنند تا آنکه گفته اند که گرگ یک چشم خود خواب کند و چشم دیگر
گشاده دارد از غایت بی اعتمادی بر دیگری حمید بن ثور الهلالی گوید شعر بنام باحدی
مقلتیه و یتقی باخری المنایا فهو یقظان هاجع و ماده گرگ بیشتر رایت فساد
از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد کند
تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرگان جدا شود
و میان ایشان خود را نیامیزاند و داند که اگر ایشان بیماری خود را دریابند بکشند
و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسد مگر از اعضا و هر که او را سنگ زنند رها کند و قصد او نکند
و هر که بتیری یا چیزی دیگر ریش کننده بزند او را رها نکند اگرچه ازدو او را زخمها رسیده بود

در قصه او باشم

در قصد او باشد تا آنکه بر وی غالب آید و چون بیمار شود علفی خورد که آنرا جعیده خوانند بیماری
زایل شود و چون از گوسفندان نزدیک شود از دور فریاد کند تا سگ نگاهدار فریاد او بشنود
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از آنجا دور باشد و گوسفندان
را بر باید گردنش را بگیرد و بدم خود برزند تا گوسفند همراه او میدود و این کار نکند مگر پیش از
آفتاب که بیرون آید و داند بدرستی سگ درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان
نیز چنین بود و در وقت چون باد سحر بر ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر جانب راست آدمی
بود او را سانح خوانند آدمی بر وی غالب آید و چون از جانب چپ آدمی باشد آنرا بارح
خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت بتجربه آمده است و سانح و بارح در مرغان
نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار گیرند و گویند اگر گرگ پای اسپ را بگزد کم او را زور شود و اگر
گوسفند را بگزد گوشت او نیک گردد جاحظ گوید سباع قوی مانند شیر و ببر بعد از
پیری و بعد از آنکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود تعرض بر انسان بکند بخلاف گرگ
که او در پیری تعرض بر انسان بیش نکند بلنیاس در کتاب خواص آورده که اگر چشم
گرگ بر انسان بیفتد پیش از آنکه انسان او را ببیند انسان سست شود گرگ بر او قوی
گردد و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از آنکه او ببیند امر بعکس بود اما خواص اجزای او
سر او اگر در برج کبوتر بندند گربه نزدیک آن نگردد و آنچه موذی کبوتر باشد و اگر سر او را
در زیر پیسر که جای نشستن گوسفندان بود دفن کنند گوسفندان بیمار گردند و بمیرند و اگر
سر او را بسوزانند و خاکستر آن دندان دردناک بمالند درد آن ساکن شود چشم راست
او هر که با خود دارد از شب نترسد و چشم چپ او هر که بر خود دارد خواب غلبه نکند دندان
او هر که با خود دارد از دندان گرگ ایمن شود و اگر بر اسپ بندند بسیار رود و نماند و اگر
بسوزانند و خاکستر او بر دندان دردناک بپاشند درد زایل شود و اگر زهره او قدر دانگی

بم

با دانه از مشک مصروع را بخور ناشد اول هر ماه صرع او زایل شود و اگر زن با خود بردارد
آبستن گردد و اگر در چشم کشند آب چشم را باز کند و ماریکه آنرا ببرد خون او با روغن
جوز آمیخته در گوش بچکانند کری را زایل کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد
خایهٔ او بریان کند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا با خود گیرد بر زنان بسیار طوف
کند کعب او هر که بر پای خود بندد از رفتار نماند و هر که کعب راست را با خود بردارد و
با مردم جنگ کند غالب آید پوست او را اگر بستر کنند و صاحب قولنج بران نشیند وا
او ساکن شود مادام که بران نشیند دم او اگر در دیهی دفن کنند مگسان نزدیک آن دیه
نشوند گویند که اگر زن بر برگ مشاب کند آبستن نشود و اگر صاحب قولنج از سرگین گرگ جری با



بنوشد در حال بگشاید بلیناس
حکیم گوید هر که سرگین این بر دل
صاحب قولنج بندد در حال بگشاید
سناد حیوانی بر صفت فیل بود
مگر آنکه تن او از فیل کوچک بود
و از گاو بزرگتر و چون مادهٔ سناد
خواهد که بزاید بچه از شکم او سر
بیرون کند و علف خورد مادام که بچه را میداند و چون میداند بچه از مادر بگریزد بترس آنکه
بزبان خود بلیسد و بکشد و زبان مانند خار باشد ابوالریحان خوارزمی حکایت کند
که در زمین هند حیوانی بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود
و از شکم بیرون نیاید مگر بعد از آنکه قوی شود و از نفس خود وثیقه پیدا کند که در دویدن بر مادر
پیشی کند اگر از پی او بدود و دران وقت خود را از شکم اندازد و بگریزد جهت آنکه زبان
مادر بر خار بود اگر بچه را بیابد بلیسد گوشت او را از استخوان جدا کند سنجاب حیوانی بود

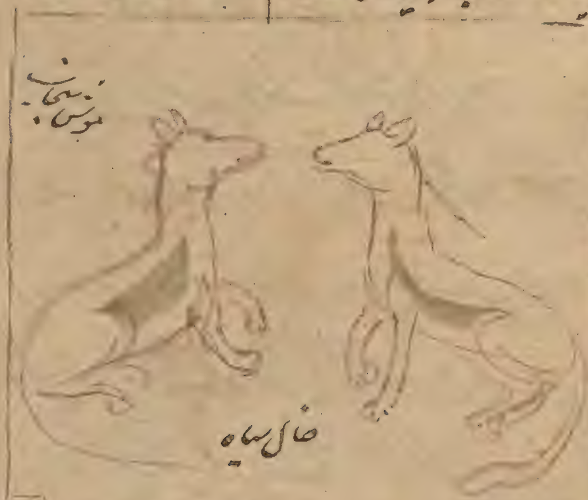
مانند موش بود

مانند موش بود مگر از او بزرگتر بود و موی او در غایت نرمی بود و از پوست او پوستینها سازند



که بزرگان در زمستان
جهت آنکه سرد بود
بخلاف همه پوستینها
گوشت او دیوانه
را بخورانند دیوانگی
زایل شود و اگر صاحب
بیماریهای سوداویه
بخورد نافع بود باذن
الله تعالی والله اعلم بالصواب

وصورت سنجابست سنور گربه حیوانی الوف بود یعنی میان مردم الفت بسیار دارد و چابکی



و خدای تعالی او را جهت دفع موش
آفرید چون نوح پیغمبر علیه السلام
بینی شیر بدست مبارک مسح
فرمود شیر از هر دو سوراخ بینی خود
جفت گربه را بیرون انداخت
وجهت همین گربه را می بینی
که سر او مانند سر شیر بود پاکیزه را دوست دارد و روی خود را بلعاب پاک کند و چون چیزی از
تن او چرکین شود رنگ نکند تا او را پاک سازد و وقت شهوت نر و سخت یابد از گزیدن
ماده نطفه او را فریاد کند جفت او آواز شنود او نیز محتاج باشد سوی بعض آن ماده پس
بیاید و حاجت او قضا شود و چون گربه بزاید گرسنه که سخت بر او غالب شود اگر در آن وقت
چیزی نیابد که بخورد بچها را خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نبیند و گویند که این

این فعل گربه جهت آن بود که موش بوی آنرا نیابد تا نگریزد و چون سرگین را دفن کند
خود بوی کند اگر بوی سرگین بیابد خاک دیگر بران بفزاید و چون موش بربام بگذرد
گربه مقابل او می‌شود و دست و پای خود را بجنباند تا موش از ترس از بام بیفتد و چون
موش را شکار کند زمانی بلهو دراز بازی با او کند و گاه هست که موش را بگذارد تا مگر بگریزد
پس بر او بجهد و بگیرد و همچنین او را فریب خلاصی کند و حسرت و پشیمانی در وی پیدا کند در
عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدا تعالی چیزی در طبع فیل آفریده است که از گربه
بگریزد دندان گربه سیاه اگر کسی با خود دارد بشب بترسد زهره او اگر در چشم کشند در شب
ببیند آنچه در روز بیند اگر زهره او قدر نیم درم بروغن خلط کنند و در بینی جهت لقوه کنند
نافع بود و اگر با کمون و نمک سنگ بسایند و بر زخمهای کهنه بگذارند به گردد طحال گربه سیاه
بر زنی مستحاضه که دایم از شکم او خون رود ببندند خون منقطع شود و مادام که بر آن
زن خون نبیند گوشت او بپزند و بر نقرس بندند نافع بود و گویند هر که گوشت
گربه سیاه خورد سحر در وی اثر نکند خون او جهت جذام بنوشند نفع روشن کند گویند سرگین
گربه بروغن گل آتش تر کنند و تن انسان را در حالت تب بمالند تب زایل شود و اگر



سرگین او را با آب تر کنند و پای
کسی که در وی نقرس بود بران
طلا کنند درد زایل کند سنور البر گربه
بیشه بر شکل گربه خانگی بود مگر آنکه
تن او بزرگ بود و در نگهداشتن
نفس خود و نوع خود مبالغه کند
تا در روز بعضی بعضی را نگه دارند و چون شب شود همه کس جمع شوند و یکی را پاسبان سازند

که خواب نکند و اگر خواب کند همه او را بکشند مغز او با آب چغندر که نقل خوانند ترکنند و بر آتش گرم کنند و ناشتا بیاشامند درد گرده را زایل کند و بدل لسته نکتا باید و سرکین



او بدان حل کنند نطفه از شکم بیرون آید و صورت سنور البر این است والله اعلم سنور الیس حیوانی بود در بیشه‌های کابل و زابل باشد در نای بینی او سوراخها بود چون نفس زند آواز مزمار از نفس او شنیده شود و گویند ساز مزمار از نای بینی آن حیوان گرفته باشند و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغان و وحشیان بر آن جمع شوند جهت شنیدن آواز ولی بارها بود که بیهوش شوند از غایت لذت و شنیدن آواز او و چون سنور الیس بیهوشی



حیوانات را ببیند شکار کند از آن چه در خیال باید از اجتماع آن حیوان بر او پس فریاد هولناک کند تا همه حیوانات از او بگریزند والله تعالی اعلم شاده وار حیوانی بود در اقصای شهرهای روم بیابند و گویند که مر او را تیز سری بود که شاخ دارد و مر آن شاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهای کوچک میان تهی بود و چون باد وزد هوا در آن شاخها جمع شود پس از وی آوازی شنیده شود در غایت خوشی پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را بوی بعضی از ملوکان هدیه آوردند پس او را نگاهداشتند و

وزیدن باد پس از شاخ آوازی بیرون آمد تا ملک نزدیک شد که از شنیدن خوش آواز
او بیهوش گشت پس او را معکوس بنهادند پس آوازی حزین از او بیرون آمد نزدیک شد که



ملک بمیرد دیگر بار او
والله اعلم ضبع کفتار بود
که جانوری است بشکل آنکه
قبر باز کند و مرده
بیرون کند و عرب گویند
کفتار از خوردن گوشت

دلیران باز نباید و جهت همین عبدالله بن زبیر گفته شعر خذینی و جرینی جعار و ابشری بلحم
امرء لم یشهده الیوم ناصره و شنفری گفته شعر فلا تقبرونی ان قبری محرم علیکم ولکن
ابشری ام عامره ام عامر کنیت کفتار بود و جعار نام او و گویند هر کفتار را آلت مردان
و زنان بود یک سال مرد باشد و سال دیگر زن و میان کفتار و سگ دشمنی بود گویند
اگر سایه کفتار بر سگ افتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزدیک سگ آید و بخورد و چون
بیمار شود گوشت سگ خورد به گردد و میان کفتار و گرگ دوستی بود و باهم یکدیگر جماع
کنند و چون کفتار نر بر ماده گرگ سوار شود بچه آید که او را سمع خوانند و شکل او عجیب بود
میان هر دو اگر گرگ نر بر ماده کفتار سوار شود بچه آید که او را عسبار خوانند و شکل او نیز
عجیب بود و گویند کفتار چیزی از علتها که باشد در مرگ خود بمیرد چنانکه مار در مرگ
ایشان نواقص اغرامی بود و گویند کفتار چون بمیرد گرگ بچهای او را پرورش
کند و جهت همین قال الکمیت شعر کما خامرت فی حضنها ام عامر لذی
الحبل حتی عال اوس عیالها و در عرب قومی باشند که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکی

از ایشان

ازایشان در جماعت بود و دران جماعت هرانکس پاشنه کفتار همراه او قصد هیچ کس نکند
واگر کفتار را چنانچه هست بپزند مورثست که کوربانی او و جرب او و جمیع بادها و بیماریها
که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزای او سر او را در برجهای کبوتر نهند و
کبوتران بسیار دران برجها آیند زبان او هرکه با خود کرد بر خصم غالب شود و بخت او قوی
گردد و در کفش زبان او در زنگ نکند دندان او هرکه با خود برد او خیری فراموش نکند
جگر او را بسوزانند و بسایند و در چشم کشند شبکوری را زایل کند زهره کفتار لنات در چشم
کشند فرود آمدن آب چشم را منع کند و روشنایی زیاده کند بلیناس در کتاب خواص آورده
زهره کفتار را چون گنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند آب چشم ماند و جاری شود مخ
او بر آدم به بند خواب غالب شود دل او بر گردن کودک او بندند تیز فهم شود هر چیزی زود
بیاموزد و پیه او را بر ابرو مالند سوی مردم محبوب گردد بتخصیص سوی زنان چنگال او بر درخت
بیاویزند هیچ مرغ زیان کار گرد آن نگردد هرمس حکیم گفته قضیب کفتار چون خشک کنند و بسایند
و مردان را بخورانند شهوت جماع برانگیزد و چندان شود از زنان ملول نیاید
اگرچه بسیار زن بود و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را چیزی ازان بخوراند
چنانچه او را خبر نباشد شهوت جماع زن زایل شود بلیناس گوید فرج کفتار و پوست ناف او
اگر بر مرد ببندند هر زنی که او را ببیند دوست دارد و اگر بر زن بندند هر مرد که او را ببیند
دوست دارد پوست او بر زمینی بگسترند آفت برد و ملخ بدان زمین نرسد و چون
از پوست کفتار غربال سازند و گندم را بان بپزند و بدان گندم زراعت کنند بذر
آن زراعت از جمیع آفات ایمن باشد شیخ رئیس گوید که چون کسی را سگ گزد و از
دست کفتار آب خورد نافع بود و چون پوست کفتار بر گردن خرگوش بندند سگان
ازو بگریزند و موی او در گرد قلعه و برجها بکشند و بسوزانند و بر بیت بسایند و بادام مخنث



بمالند علت او زایل شود برکش
او با روغن اس خلط کنند
و لبر کمالند موی بروید نیک گردد
باذن الله و تعالی والله اعلم عناق
سیاه گوش بود تن او از سگ
بزرگ بود بیات صورت باشد
رنگ او چون رنگ اشتر سرخ
بود هرچه گوش او سیاه باشند
شکار او مانند شکار فهد بود و چون راه روند نشانهای چنگال خود پنهان کنند و نیز کرکی را



شکار کند چون کرکی پرواز کند
سوی هوا برجهد بجهیدن سخت
گیرد و پای کرکی بکند والله تعالی
اعلم والیه المرجع والمآب
عنزه حیوانی باریک بینی
بود در بیشه میباشد گویند
از پس اشتر می آید اشتر گردد
بکشد و اندک او را بیند گویند این حیوان شیطانی مسلط بود و مردم او را ببیند مگر



اشتر خورد ببیند والله اعلم
بالصواب قلاشیح رئیس گوید
این حیوانی بود کوچکتر از ماده شیر
و رنگ او بی گرد مایل بود باریک و
لطیف و دهان تنگ و چون حیوانی
را ببیند سوی او برجهد و بخایه آن حیوان در آویزد و چون این حیوان مجروح را بگیرد و دم سخت بیابد

کرعبدال

که علاج آن صعب بود اما از خواص اجزای او گوشت بپزند و در شوربای او صاحب درد عضوها و



صاحب نقرس و قولنج نشینند به گردد
باذن الله تعالی والله الموفق الصواب.
تصویر فهد این است که بر صفحه منقوش است
فهد یوز حیوانی خشمناک تنگ خلق
و بسیار جهنده و دست آموز شود و
بخلاف مرد و بعضی مردم گویند که فهد از
شیر و نمر متولد است چنانچه استر از اسب و خر متولد میشود و جمیع سباع بوی فهد را دوست میدارند
و فهد شکار خود را تسلیم شیر کند و چون شیر از خوردن فارغ شود پس باقی او را خود خورد جاحظ
گفته که چون فهد فربه شود داند که جمیع درندگان خود را جویند و چون ببینند و بگیرند و
بوی خود و شیر و نمر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانی که همه فهدها فربه شوند و در مقابل
باد نمیباشد تا باد بوی او و بوی درندگان نبرد او و چون فهد بیمار شود گوشت سگ خورد
به گردد و آواز خواب را دوست دارد و سوی آن گوش کند و از فهد و خرس حیوانی عجیب
الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزای او زهره او با عسل و نمک بیامیزند
و بر زخمی که خون روان باشد بنهند خون منقطع شود گوشت او هر که بسیار خورد تیز



ذهن و قوی تن گردد خون او
بر عضوها طلا کنند درد آن زایل شود
و اگر از خون او چیزی بیاشامند
ابلهی غالب آید چنگال او در خانه بنهند
موش بگریزد فیل حیوانی عجیب بود
بسیار شبیه کند بت باشد از بزرگترین حیوان و فربه ترین آن بود و بسیار باشد

که دندان او به صد من بود و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان سبک تن
خوش قدم خدای است در آفرینش این صنعتی عجیب چون گردن فیل کوتاه بُود مر اورا
خرطوم دراز آفرید که قایم مقام دست انسان بود که علف و آب را سوی دهن برد و او
و بر جمیع تن او بگردد چنانچه دست انسان و دندان برند و مر اورا دو گوش بود هر یکی
چون سپر دایم در حرکت بوند که بدان مگسان و پشه‌ها را دفع کند جهت آنکه دهن او دایم
گشاده بود و چون از مگس و پشه چیزی در دهن یا گوش او داخل شود هلاک گردد و او
دو دندان بزرگ بود که هر یکی دویست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد و اورا
مفاصل‌های عضوها نبود مگر کتف و رانها و کعب و در وی شهوت جماع ظاهر نشود مگر بعد پنجاه
سال و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها و نواختهای او مستوی باشد و فیل دشمن
مار بود چون مار را ببیند زیر پای خود کند و بکشد و مار بچه فیل را بگزد و هلاک کند و چون
فیل بیمار شود مار خورده به گردد و چون مشقت کند و مانده گردد هر دو کتف او را بروغن
و آب گرم بمالند تعب او زایل شود و چون بر پهلوی خود بیفتد از آن برخاستن عاجز شود
پس فیلها بر وی جمع شوند و بهم یکدیگر یاری دهند تا فیل افتاده را ایستاده کنند و چون فیل
خواهد که درختی را بکند خرطوم را بکند برد درخت بپیچد و از بیخ بکند و اما فیل جنگی قوی
تنی که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان باشند و بر وی جوشن بود و بر خرطوم
او چیزی بهند که بر تن باشد و اورا اهل عرب فرطل خوانند [illegible] شمشیر را
بدان زنند و حمله کند و چون گرد او پانصد سوار پیاده باشند که اورا نگاه دارند و بر پشت
او مردان دلیر بوند که اورا در عمل آرند بر پنج هزار سوار غالب شود و بسیار بود که چهارصد سال
زنده بماند کند [illegible] گوید در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند آن فیل هنجده ساله بود
ذی الاکتاف منصور گرده و در بعض عراق فیلی زنده بمیرد و مردان از زنان

افو بمیرند

زود بمیرند و فیلبانان بر پشت فیل نشینند و در دست او مانند چوگان از آهن بود که سر بدان
او را بدان زنند هر گاه که چیزی از او خواهند و فیل مراد فیلبانان داند و آنچه او خواهد آن کند
و اول چیزی که تعلم کند خدمت پادشاه بود و سخت کینه دار باشد حکایت کنند
که فیلبانی فیلی را بزد و دردناک کرد فیل صبر ورزید تا روزی فیلبان فیل را بر بیخ
درخت ببست و بند او را محکم کرد و از فیل دور شد و خواب کرد و فیلبان را موی
سر بسیار بود و دستار بر زمین افتاد فیل چون دید که فیلبان در خوابست شاخی
از درخت بخرطوم خود گرفت و بر موی فیلبان نهاد و بگردانید تا موی او بر شاخ
بپیچید و چوب را سوی خود کشید و فیلبان را زیر پای خود گرفت و بکشت اما خواص
اجزای او بلیناس گوید هر که جگر که گوشت فیل بیاشامد تا هفته خواب نکند زهره او بر برص
طلا کنند و به روز رها کنند زایل شود با دهن بازی عرق و حلب [illegible] او چون بدان
دود کنند هستی آلود و استخوان او بر گردن کودک بندند صرع از او دور کنند
و چون درخت را بدندان او دود کنند ثمره درخت بیش شود و کرم را از او
دفع کند و چون بسایند دندان فیل و با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند
زایل شود و چون دندان را بر درخت بیاویزند در آن سال بر دهد و اگر در خانه دود کنند
پشه از خانه او بمیرند و جایی که دندان فیل بر زخم فاسد بنهند از آن به گردد و همچنین
اگر بر عضو سوخته نهند نافع بود پوست او بر کسی بندند که علت نقرس بود زایل شود
گویند چون کسی که عضوهای او خشک شود پوست منقبض گردد بر پوست فیل خواب
کند به گردد و اگر پوست فیل بواسیر را دود کنند ساقط شود بول او در خانه بیفشانند
موش از آن بگریزد سرگین او زیر شخص تب دار دود کنند نافع بود و اگر صاحب قولنج
بیاشامد شفا یابد و باز سوی او نگردد و اگر سرگین فیل و پوست مار که از و جدا شود
کحل کنند جهت حرقه و سل و گوشت زیاده نافع بود گویند هر که با خود گیرد چیزی

از سرگین فیل از درد نظر ایمن بود و چون زن از سرگین فیل چیزی بر دارد آبستن نگردد
و قحبه‌های هند آنها که برین کار واقفند چنین عمل کنند تا رونق جوانی بماند بدفع
آبستن جهت آنکه آنها واقفند بر جمیع صفتهای مردان و دست هیچ کس از خود رد
نسازند و این کار بحیله نزدیک بود و چون آبستن گردند و بچه را چند بار شیر دهند جمال
آنها باطل شود پس غرض مقصود از ایشان باطل شود حمانا الله منها و صورت



فیل در صفحهٔ آت
مصورست بنده
قسم کپی بود
حیوانی بد شکل
مضحک دایم
در شب دالها
و زود فهم کند و صناعات
باریک بیاموزد
مانند جامه بافتن
بدرستی که جامهای
بهتر یک صانع نمی‌یابد بلکه صانع اندازد گویند ملک توبه سوی متوکل دو کپی هدیه فرستاد
یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کپیان را بقضای حوایج خود می‌آموزانند
تا آنکه بقال و قصاب چون غایب شوند دکان خود تسلیم کپی کنند تا دکانرا
نگاه دارد و خیانت نماید و ماده کپی بچه کند از یکی تا دو و حکایت کنند که کپیانرا
بر زنان خود غیرت باشد خیانت ایشان را و یکی از اهل صفا بمن حکایت کند که روزی
از کنارهٔ کوهی بگذشتم کپی را دیدم خواب کرده سر خود را در پهلوی زن نهاده

دور جوار

در خواب فرو رفته ناگاه کپی دیگر برسید و مقابل آن واقف شد کپی ماده که پی امر شوهر
آهسته آهسته برزمین نهاد و سوی آن کپی رفت و باهم دیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن
میکند و چون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بوید
چون بوی کپی نشنید زن را بوی کرده دانست که زنا کرده است فریاد سخت کرد تا کپیان
بسیار برو جمع شدند و ایشان را خبر کرد بفعل زن پس کپیان آن زن را گور کندند
و رجم کردند تا بمرد خواص اجزای او اگر بر انسان بیاویزند هر چه ببیند با او دوستی کند



و هر که دندان او را با خود
بردارد خواب برو غالب
نشود و لیکن بترسد و اگر
دندان او را بسایند و در چشم
کشند سفیدی چشم ببرد گوشت
اجزای او صاحب جذام بخورد
نافع بود و این از سر دانسته
شده جهت آنکه جذام علت
شیر بود و شیر کپی خورد و به شود خون او چون انسان بیابد گرگ شود بجنبش که سخن نکند
مگر باشارت و بعضی گویند هر که خون کپی بیاشامد در چشم مردم قبیح گردد پوست او از دو
غربال گیرند و تخم را بدان بیزند گیاه آن تخم از همه آفات مانند ملخ و غیر آن ایمن
گردند کرگدن حیوانی در اندام فیل بود خلقت او چون خلقت گاو نر باشد مگر که
از گاو نر بزرگتر بود و او را سم بود و خشمناک باشد و بهر چه حمله کند بیاید مگر آنکه و جمیع
حیوانات از او بترسند و در بینی او بود زیر او یک شاخ باشد میان سر پایین او
سخت و ستبر بود در او انجبان باشند ران او سوی روی و معقد او سوی پشت.

بود و عجب آنکه کرگدن میان سم و شاخ جمع کرده و خداوند سم را شاخ نبود مگر کرگدن و شمار
کرگدن از جمیع حیوانات اندک بود و هفتصد سال زندگانی کند و آنکه شهوت او بعد
از پنجاه سال باشد و مدت آبستنی سه سال بود و اهل هند گویند کرگدن چون در زمینی بود
در آن بلاد چیزی حیوان نماند و چون فرزند بیند پس فرزند آید و شکم او را به شاخ زند و برارد
تا بچه خود بالشد و قیاس را بر داند تا شاخ او بیاورد و چون در شاخ او او بچه کرد
بخواهد خود را از فرزند خلاص کند و ممکن نباشد پس بر زمین حقیر(?) و [illegible] بمیرد و گویند
هیچ سلاح در کرگدن عمل نکند و هیچ چیز از حیوانات مقاومت او نکند و فاخته را ام
دانند و زیر هر درختی که بر آن آشیانه فاخته بود بالید و نفس او تا آواز فاخته خوش
کند خاصیت اجزای او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخی که کرتهای آن مختلف
مرکزی با شاخ اصل را و مر این شعبه را خاصیتها باشد و علامت آن شعبه آن باشد که
که در و شکاف سواد افق در آن شعبه یافته شود مگر نزد ملوک بینند از خاصیت او آنکه هر سر را
بکشاید و اگر صاحب قولنج یا تشنج یعنی خسته اندام آن را با خود بردارد به گردد ابن ابی الخیر
الدستر اباذی صاحب تزبیه نام حکایت از پدر خود کند که روزی از قافله سوی غزنین
میرفت و خود در آن قوم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان غارت کنند قوم را اضطراب
و پریشانی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم مترسید که شر این دزدان از شما
دور کنیم بشرط آنکه مرا ضمانت بر پلیس بدید(?) شخصی آن مرد را [illegible] موضع دزدان بردند
میان دره و کوه فرود آمد بکوبید پس آن مرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید
بمالیدن سخت و خود را با آن [illegible] و آن خاک را بر ایشان اندازد باد سخت
بوزید خاک سیه در آن دره و کوه برد و دزدان را از ایشان منع کرد [illegible] .

البته بود .

البتّه ماده بود بنفتاد پس سوی قافله آمد وگفت ای قوم بصحت وسلامت بروید
پس ما از آن مقام بگذشتیم وسلامتی یافتیم وچون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ علی
ابن شتا رفتیم وآن مرد را نزدیک شیخ دیدیم شیخ را از صفت آن مرد خبر کردم و شیخ
فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود ودر آن عجایب بسیار بود واین مرد از مردم ترکستان
ماست واز بلاد هند آمده ومارا چند هدیه آورده واز الجمله یکی اعقه بود یعنی کره شاخ
کرگدن ودسته
کارد بود استخوان
شاخ کرگدن گیرند
جهت آنکه خاصیت
دارد وخاصیت آن بود
که چون آن کارد نزد
طعام یا شراب زهرآلود
باشند قوت زهر را بشکند



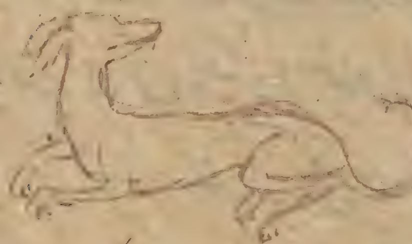
خشم را شاخ کرگدن اگر بر آن بیاویزند همه دردها زایل شود ودیو وپری ومارها نزدیک او
نشوند واگر خشم چیزی ببندند نقص را زایل کند واز پوست او جوشن گیرند هیچ سلاح زره عمل
نکند کلب سگ نیز حیوانی بسیار ریاضت وتکلف کند واو را با مردم بسیار الفت باشد
وفا کند وهمیشه گرسنگی وبیداری دارد وباندک رعایت خدمت بسیار میکند از ملازمت
وبیداری ودفع دزدان جاحظ گوید از زیرکی سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان
او را ارسال کنند ماده را بگذارد ونر را تابع شود واگر چه نر آهو را از دوست که از ترس
بول پیدا شود واو را طاقت نبود پس دواد سگ پیش نبود واین چیزها از سگ بارها

واقف شده و از عجایب او آن بود که روز برف و باران بیرون آید و روی زمین ببرف
پوشیده بود و با او صیاد مجرب باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد باد جوی
عقل و تجربه پس سگ همین وسیله میکردد تا بر جای شکار بایستد و بانفاس
تن و بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار بگدازاند تا او را کرد
و این سخت غامض بود و اگر سگ شکاری ماهر بود بداند و چون ابر برف را
بیارد سگ از آن مشقت بیند و چون ابر را بیند فریاد جهت آنکه باد آن مشقت
میکند و مثل گویند شعر لا یضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان
نکند و کذلک قال الفرزدق وقد ینبح الکلب السحاب و دونها مهامه یغشی نظره
المتایل و چون نسب بر مردم فریاد کند و از فریاد باز نیاید مگر آنکه ننشیند و چون او را
نبیند رها کند گویا خیال کند که باو ظاهر شدم و خوار گردانیدم و سگ را در تابستان
آنرا زیاده کند پس گرمی بر و غالب شود و این مرض پیدا شود پس آب دهن او
زهر قاتل شود که علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که همیشه زبان برون
کند و چشمهای او سرخ بود و سر در پیش افکنده بود و گردن کج کرده و دمها را
در میان پایها گرفته خالف بود و مایل رفتن بجومت و هر ساعت بروی آید و حزین
بود و هرچه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و جمله او را
نباح بود و در صورت بجوحت بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ را عیاذا
بالله کسی را بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ بانگ کند و در بول او دستش باشد
بر صورت کلاب و در آب چون نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب

بخورد

سگ بخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجایب این سنگ بلیناس گوید کلب مکلوب اشتر را اگر بزید
و اگر گزد نیز مکلوب شود و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه‌های گندم بخورد بیماری
از وی زایل شود و چون بانگ در گوش کسی شود سرش درد آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ
کند و کسی را خبر بدرت بود و رنگ حنا را قوت شود و در شفا و کردن بسته گردد بواسطه
آنکه منی البرزخ باشد از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود و عقده پدید آید
و اگر کسی سنگی بسگی اندازد سگ آن سنگ را بدندان بگیرد و نهاد او اگر آن سنگ را در
شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و اگر آن را در برج کبوتران نهند
جمله حمام پراکنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت و مقتول را
سگی بود آن سگ هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هرگاه که قاتل را دیدی
در روی او بانگ کردی چون این حالت مکرر شد سر چاه باز کردند کشته را از آنجا
بیرون آوردند و به بانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست آن مرد را
بگرفتند و عذاب کردند معترف شد بعد از آنکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگی
بود آن شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای او بدندان میگرفت و رها نمیکرد
مرد در خشم شد سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود
مرد را بیرون کرد و در کام بگرفت و برفت مرد دانست که سگ در آب نهنگ را
میدید از برای آن رها نمیکرد اما خواص اجزای اگر چشمان سگ سیاه در زیر دیوار
موضعی دفن کنند آن موضع خراب شود هر که با خود دارد سگان بر وی بانگ
نکنند ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر بر کودکی بندند دندان
او باسانی برآید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود و اگر کسی با خود دارد که در خواب

سمن گوید و آن مرض از وی برود و کسی که آن با خود دارد سگ با او بانگ نکند
و باب سگ دیوانه که کسی گزیده باشد اگر در پارهٔ پوست بندند و با
خود دارند از عض کلب کلب ایمن باشند زبان سگ سیاه اگر در موزه
کسی دوزند سگ بروی بانگ نکند و دزدان این فعل کنند مرارهٔ او
اگر در جذام کنند نافع بود از برای ظلمت کبد و اگر بریان کنند و بخورند
نافع بود عضد کلب کلب را شحم سگ مرده بر حنازیر طلا کنند تحلیل
کند خصوصا که ملق بود و مخ او همین فعل کند بلیناس گوید چون
مکلوب آب بخورد پای ارات سگ بوی داده تا بخورد و پس از آن
آب بیاشامد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک کنند و بر ران مرد
بندند وقاع بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع
بود بوی سگ تا لیل را قطع کند شیخ الرئیس گوید قراد که در سگ بود
در و بیند ازند و لیکن صاحب قولنج دهند در حال بگشاید لبن سگ با شراب
با انگبین کسی را که بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد زبل سگ


سک

دوای عجیب چون سپید بود و
از برای صاحب ذبحه و خوانیق
و اگر زن آتش سگ سیاه بخورد
بچه کرد ساقط شود بهر اورا
بیارسی پلنگ گویند حیوانیست
صاحب قوت و قهر و صاحب غضب

ثعلب

و غلبه و صداقت صادق و خوی او بغایت تنک دارد و هیچ مستأنس نشود و صورت او خوب بود
با نوان و پلنگ عدوی عظیم است و حیوانات را از هیچ نترسد و از لشکر بسیار نگریزد و در حالت
جوع و شبع هیچ حیوان از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود تعرض نرساند و حرکات مهره
او بغایت ضعیف است باندک چیزی که بر پشت او زنند شکسته شود و چون سیر بخورد سه روز
بخسبد چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانچه حیوانانی که نزدیک او باشند نگریزند زیرا که
دانند قصد صید دارد و گویند که بوی دهن او خوش باشد بخلاف بوی دهن شیر و اگر
کسی را بخراشد موش خاک بر آن افتد جراحت متعفن شود و آنکس هلاک شود از برای
این معنی در محافظت پلنگ زده کوشند بغایت سخت و در زیر سقف او را که باشد و گر
گربکا برا حاضر دارند و چون بیمار شود موش را بخورد بیماری از وی برود و میان پلنگ و افعی صداقت
بود و چون پلنگ بچه کند افعی گرداگرد او و چون طوقی گردد اما خواص اجزا گویند جمله
اجزای او سم قاتل باشد و اگر سر او را در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند
اگر مرارهٔ او اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول آب بود و شحم او اگر کسی
بخورد زهر از آن باد ایکی روغن بلسان بخورد زهر افاعی بروی کار نکند شحم او گداخته
بر جراحات کهن نهند چرک از آن دور کنند و باصلاح آورد و عظم او بر کودکان
بندند از برای دفع سعال نافع بود و اگر پوست پلنگ مطرح سازند و صاحب بواسیر



بر آن نشیند نافع بود و جدا
اگر کسی پاره از آن با خود دارد
در چشم مردم مهیب بود و صورت
پلنگ این است که نوشته شد
یامور حیوانیست وحشی بغور او را

دو قرن بود چون دو منشار و بیشتر احوال او چون بقر الوحش بود ماوای آن
دغلها بود و در میان درختها قرار گیرد و چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید
و در میان اشجار رود و بازی کند و باشد که قرنهای او در شاخ درخت متشبث
شود و نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند
و او را صید کنند اما خواص اجزای او لحم او را اگر بپزند و بکودک دهند تا بخورد
بلادت ازو زایل شود و جلد او را اگر مطرح سازند حشرات نتوانستن برود و کعب او را اگر



واصد بر ساق بندد از رفتن در
خسته نشود والله اعلم النوع السادس الطیور
باری تعالی این نوع را مخصوص کرده است
بخفت بدن او فقد اعضای بسیار
که دیگر حیوانات را باشد و چون
ضعف بردی غالب بود و مقاومت
عدو نتوانست کردن او را آلت گریز داد تا بسبب آن بعضی اعضا سلامت یابد آنکه
این آلت چنان اقتضا کرد که جثه سبک بود اگر جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی
پس غرض حاصل نشد زیرا که طیران بطی بر مشی حضری زیادت نیفزاید و از جمله
عجایب طیران و طیرانست در هوا زیرا که طیر اثقل از هواست و فرو نمی افتد بواسطه
این چنانکه اثقل از آبست و بواسطه سفینه فرو نمیشود و الی هذا اشار عز و جل
الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله چون حکمت الهی اقتضا
چنان کرد که جثه او خفیف بود تا طیران تواند اعضای بسیار ازو ساقط کرد
که دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و خرزات ظهر و پوست
و سبطر و صوف و شعر و مکان و اشنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش

فالقه

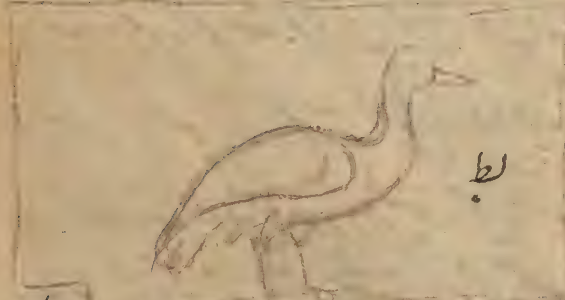
والیفه وبدل صوف وشعر بر بن قیاس هر عضوی است کبتر وبعضی اعضا از الکلی اسقاط
کرد واکر کسی جبنه مرغ را تامل کند نسبت تقدیم او یا موخر او همچنانکه باید نسبت
بمین باب یار از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که
کردن او کوتاه بود پایهای او کوتاه نیز بود واکر ذنب او را ببرند در بریدن درش
افتد چون سفینه که دم او سکان بود چاخط کویند هر طیر که بریدن او تیز بود
ضعیف المشی بود چون زرور وخطاف وعصفور وحمام اکر ایشان را پای
نباشد یا ببرند تواند بریدن چون آدمی که اکر دستش ببرند و یا نباشد تواند
دویدن و هر حیوان که کوشش او بارز بود بیضه کند و هر حیوان که کوشش او بارز بود
او را ولادت ورضاع بود واز طیور بعضی آنست که او را لون عجب بود وچون
طاوس که لون او مختلف است وبنی او منقش وچون سغا که لونی رایق دارد
سبز بود یا سرخ یا زرد یا سپید بود وبعضی آنست که خلق او عجب بود چون
قبره وشوط وما بعضی را یاد کنیم با خاصیتی که در ایشان است مرتب بر حروف



معجم ابو فراش مرغی بود خوب صورت
نکو لون وکردن او دراز بود و پا
های او دراز در حجم لقلق بود ومنقارش
سرخ بود و دراز و هر زمانی رنگی بود
باری سبز و باری ازرق و شاعر کوید
شعر کالی براقش کل لون لونه یتحیل وبر لون این مرغ در روم جامه ها بافند ابرا
بوقلمون کویند هر زمانی بلونی دیکر بود لصور او این است ابو مرون مرغیست
بغایت خوش آواز دارد غایتی که هیچ مغنی لطافت آواز او نبود همه شب تا صبح



بانگ کند و مرغان جمله بروی
جمع شوند و آواز شنوند و عاشق
چون آواز شنود هیچ کدر نتواند
کردن و بر جای بنشینند و آواز
آن مرغ شنود و او را لط گویند
سباحت دوست دارد و چون
فرخ او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و سباحت کند و از خاصیت او آنست که



لط الا بیضه خود را احضان نکند
و باید که نه بود یا یازده زیاده
از آن قبول نکند و چون ماده
بیضها را احضان کند نر البته
بود حرارت کند و یکطرفة العین غایب نشود و فرخ آن روز نوزدهم از بیضه بیرون آید و اگر
نیاشد تا تمام ماه بماند گویند در جوف سنگی باشد اگر آنرا بسایند و بخورند مبطون را
نافع از بهر اطلاق اما خواص اجزا به دماغ او در راز یابخ کنند و بجوشانند پس صافی
کنند و لعاب بواسیر دهند نافع از بهر اطلاق آید و اگر لعاب وجع ارحام
و بر ریق آنرا بیاشامند نافع بود زبان او سلس البول را نافع بود مراره او در روغن
بنفشه کنند و سعوط سازند از برای شقیقه و در آن متحرک از طرف الم و شحم او
نافع بود از برای شقاعت عقب که از سرما بود شیخ الرئیس گوید لحم لط صورت را
صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او رنگ را صاف کند دم او با نمک شسته و با آب
تلخ بیاشامند بر ریق از برای وجع مثانه بود خناج حب او بر جانب را

حبر

صاحب ربع را ببندد تب را ببرد و نافع بود از برای اوجاع جملهٔ اعضا
و استخوان او را بسوزانند و بر جراحات کهنه برآگنند نافع بود و بیضهٔ او اگر بخورند
و در قوت باه بیفزاید و رق او را خشک کنند و یشرب فی الماء صاحب السعال
الیابس ینفعه نفعا بینا باز این مرغ از همه جوارح منکرتر باشد و بدخوتر او را
از بلاد ترکستان می آرند و گویند باز الا ماده نبود و نران از نوعی دیگر بود
یا زغن بود یا شاهین بود یا غیر آن باز تعلیه در این نوعها قریب است و از برای
این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور نران خوبترین بازان باشند
که بیاض بر روی او غالب باشد و فربه و نیکو صورت و بیره خوشخوی بود اما باز اشهب
جای دیگر نباشد الا بارمینیه و ارض خزر و اراضی که بدان نزدیک بود و بزرگ
و در اخبار هارون الرشید آورده اند که یکروز بازی اشهب رها کردند و در هوا رفت
و ناپدید شد از وی ناامید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد و چیزی بمنقش بود
بشکل ماهی یا ماری هارون رشید گفت تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسیدند
که شما را معلوم هست که در هوا ساکنان باشند مقاتل گفت از جدت ابو عبید الله بن
عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمورست بخلقی بسیار از آن خلق
بر شکل حیات حیوانی صاحب پر او را باز اشهب صید بود هارون رشید بگفت
تا طشت بیرون آوردند و در آن طشت حیوانی بود بدان صفت بگفت تا
مقاتل را جایزه دادند باز آشیانه نسازد الا بر درختی تنگ مشبک که شاخهای آن
تنگ مشبک باشد و آشیانه را سقف سازد تا دفع باران از بچگان کند و حقیقت

هست که ابر امرار گویند در آشیانه نهند دفع عدو را و چون بیمار شود گوشت گنجشک
بخورد بیماری از او زایل شود و چون در چشم بر نور بود گوشت موش بخورد و



زود نیکو بر آید اما خواص اجزاء هر که
مرارهٔ او اکتحال کند از نزول آب
مانع افتد چون آثار آن ببیند و آثار
او آنست که و بالی بیند که پیش
چشم آدمی پرواز خیالی عظیم
و اگر یک حبه از آن در بینی
بقوت اندازند نافع بود و زهرهٔ مار سپید بیاض چشم و نزول آب و ظلمت دیده را
بغایت و چون در چشم کنند شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از برای ظلمت
چشم نافع بود و مخلب او را اگر بر گردن صبی آویزند از ضرر زعان سالم ماند از رمد و
عظم او بر عضو سوخته بر آکنند نیکو شود   باشق مرغی است خوش صورت کوچکتر از همه جوارح



بود بچه و صید او گنجشک بود و هر مرغی
که در حجم گنجشک باشد و باشد که فاخته
را نیز صید کند و دماغ او نافع بود
از برای خفقان سوداوی چون
نیم درهم از آن با آب بادرنجبویه
بیاشامند   ببغا او را بپارسی طوطی گویند مرغی نیکو صورت و خوش رنگ بود
سرخ و زرد و سبز و سپید بود اما اکثر سبز بود و منقار او غلیظ بود و زبان او پهن

[illegible]

آنچه بشنود باز گوید بحرفی درست لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنانچه بود که در
قفص او آینه ها بنهند و کسی از پس آن
آینه ها او سخن گوید طوطی صورت
خود را در آینه بیند پندارد که آن سخن
طوطی است که میگوید از و بیاموزد و
از عجایب طوطی آنست که هرگز آب نخورد

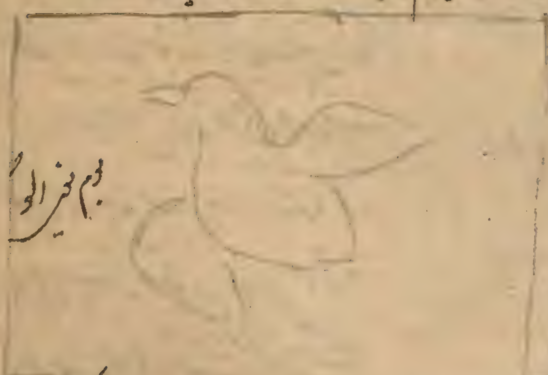


اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزای زبان او هر که بخورد فصیح شود و اما زبانش ثقیل شود آید
خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو کس بپاشند خصومت میان ایشان پدید آید
ورق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم
بلبل او را بپارسی هزار دستان گویند مرغیست کوچک سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر
الالحان با ورشها نها سازد و او را در زمان گل شغب و وجدی عظیم بود و گویند که
گل را دوست دارد و چون بیند که کسی گل را از درخت میچیند فریاد کند و یک زمان از آن
صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم بود هر ساعت به تبرید و تنظیف محتاج باشد از این سبب
هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روز باد بود از آشیانه بیرون نیاید و داند که باد
او را ببرد و از عجیب خواص او آنست که در خانه و قفص مراوحت نکند الا در بساتین لحم
او اگر با چشم سرطان در پوست بز کوهی
دوزند هر که بر بازو بندد سحر بروی عامل
نشود ما دام که با او باشد بوم او را بپارسی
کوف گویند معروفست بروز بیرون نیاید
بواسطه ضعف بصر و وحدت دوست دارد



پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بدو فال گیرند و افاعی از بانگ او

بگیرند و میان او و غراب خصومت باشد و بوم بروز نبیند بروی جمع شوند و بر وی برابر کنند



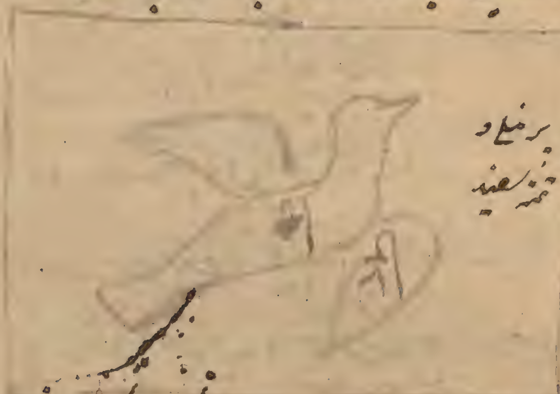
وازبهر این صیادان پیوسته بوم را
در شبکه نهند تا مرغان جمع شوند اما
خواص اجزایه دماغ او را اگر در چشم
کشند نافع بود از برای ظلمت چشم
واگر با روغن بنفشه بیامیزند و در منخر
چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود و گویند یک چشم او خواب آورد و یکی بیداری
هر دو را در آب باید انداخت اگر راست شود از برای نوم باشند و آنکه طاقی لا ابرای
بیداری اگر راست از زیر بالین کسی نهند بیدار شود و طاقی در زیر بالین نهند بخسبد
واگر خصیهای او با مشک بیامیزند بوی آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و دل او را
گروه صاحب لقوه با فالج بخورد نافع بود که او سم قاتل است اگر کسی دهند قولنج آورد دانزا
هیچ روا نبود لحم او غشیان آورد گوشت او را خشک کنند و در طعام جمعی دهند میان
ایشان پدید آید جنون او را چون تازه بود اگر ردی حب لقوه بدان طلا کنند لقوه را ببرد
فالفه او را خشک کنند و در خورد کسی دهند قولنج عسر آورد نعوذ بالله منها استخوان او در مجلس
شراب خوارگان در آتش نهند با هم عربده کنند بتدریج اثر آن بار سبب تذرو گویند آواز
خوش دارد و آشیان در میان ریاحین سازند و گویند که چون هوا صافی بود
و هیوب سیماب خنوب بود لاغر شود و چون وقت بیضه بود شبه دایره سازد از
خاک نرم و بیضه را در میان آن نهند تا متعرض آفات نشود و فرخ او مثل فرخ دجاج
چون از بیضه برون آید در حال دانه چیند و گویند چون زلزله خواهد بود باغی
بیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنان در آجام نیز چنان کنند
بوداران برزمانی اندک زلزله شود نعوذ بالله منها و صورت تذرو این است تنوط

مرغیست

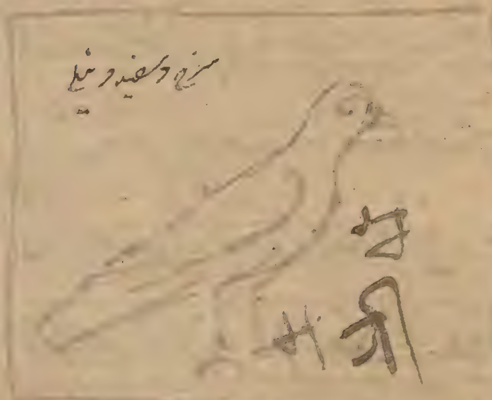
جای دراسکان ام
چون ونسی

مرغیست آنرا بپارسی کیتو خوانند از عجایب حال او آنست که لیف جمع کند از پوست درخت
و از ان رقعه ببافد و آن رقعه را حبلها
سازد و بدان حبل از درخت در آویزد
و رقعه چندان بود که او را و بیضه را
حفاظت کند تا بچه برون آورد اما
خواص اجزای او اگر او را بگاز روی از شبه
ذبح کنند و چون او را بکسی دهند که در شب غریده بکند مران او با شکر بکودک دهند خوش شود

موقوف باید کداست (در کتب الهدی)

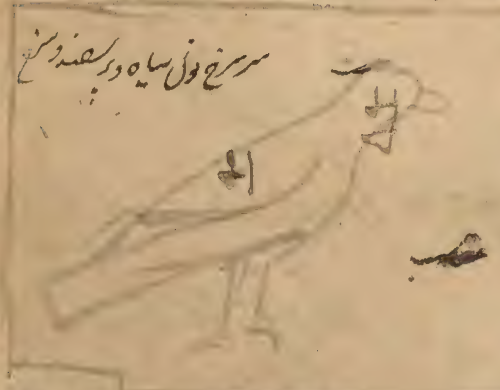


و نزد مردم عزیز شود استخوان او را
وقتی که قمر زاید النور بود بر کودک
بندند محبوب گردد نزد مردم و اگر همیشه
گریه البقا بود و هذه صورتها خاصة الافعی
اورا ذایه افعی خوانند مرغیست از مرغان بادیه چون بیضه بنهد افعی بیاید و بیضه او را بخورد و
بیضه خود بجای او بنهد و بیضه افعی با بیضه او ماند چون مرغ بیاید بنداند که بیضه از آن است
او را حضانت کند چون بچه برون آید خلاف شکل مادر از وی بگریزد و پیوسته افعی
با این مرغ این حیلت کند و صورت او



این ... حباری آنرا بپارسی جرز
گویند مرغیست خوب لیکن بلاهت
بروی غالب بود چون بیضه مرغ
دیگر بیند بیضه خود را رها کند و بحضانت
دیگری مشغول شود و در امثال گویند کل شیء یحب ولده حتی الحباری اگر در او

ملتفق
بر مرغان افتد پرهای ایشان بهم یکدیگر ملتصق شود نتواند پریدن و از برای این معنی
گویند الحباری سلاحه سلاحه و چون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنگه فرصت
یابد و ورق بر صقر اندازد و چون عدو جای بر پای بر صقر اندازد و چون ورق حباری
بر صقر افتاده پرهای او شکسته شود هیچ نتواند پریدن حباریات بر وی جمع شوند پر وی را



بکنند همچنین با همه مرغان خصومت
کند و با ایشان این فعل کند اما خواص
اجزای او گویند که اندرون و الفضه او
خشک کنند و با نمک اندرانی بسایند
و نان سوخته اجزای سواد آن اکتحال
کنند بیاض دیده را زایل کند شحم او خشک کنند با سنبل و قرط اجزای سوی او لعاب حب اهال
دهند شکم را حبس کند و شیخ الرئیس گوید بیضه حباری با خضاب نیکست و آنرا تجربه باید کرد
بخیط صوف و سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او از برای
قوالی نافع حیداه او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغان بر او
غلبه کنند و گویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و گویند که غراب با او معادات
کند و بیضه خود را بیارد و بجای بیضه زغن نهند و بیضه زغن را بخورد و زغن پندارد
که بیضه از آن اوست حضانت آن کند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن نر را
از آن عجب آید مرغان را آلو و فرخ را بدیشان عرضه کنند و زغن ماده را زنند تا
هلاک شود و اگر زغن بیمار شود و چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد و اگر چیزی بیرنج
بیند پندارد که گوشت است برباید صاحب الفلاحه گوید عقاب و حداه متبدل شوند و باشد

که حداه سنقار شود

که حدات عقاب شود اما خواص اجزایه اگر مرارت او را خشک کنند و لب بندد و در سله حوا
افشانند هر حشره که از آن ببوید
افتد هلاک شود و اگر عقرب کسی
را لدغ کند از آن مراره
مسحوق در چشم کنند در آن
چشم که از جانب چشم ملدوغ

زغن

بود الم زایل شود و در راست چپ و در چپ مخ او را با آب کراث و عسل
بجوشانند و بدان کس دهند که او را بواسیر بود یا اسهال نافع بود جدا او را
اگر بیاشامند نافع بود از برای غایله زهرهای قتال عظیم او را بسوزانند و رماد
آن بر جراحت خبیثه افشانند با صلاح آید و اگر بسایند و ضماد سازند و میل را
که صلب بود نفع دهند حمام آن را بپارسی کبوتر گویند و او دانای عظیم دارد
از مسافات بعید و مواضع دور بخانه خود رود و از دانایی او آنست که علامات
بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور ارسال کنند قصد آن کنند قصد بالا
کند چندان بر بالا آورد که کسی بر مثال او رود تا آنکه نگاه کند چیزی
از علامات بلد خود بیند قصد آن کند و باشد که زمانی فرود آید و باشد که سحاب
مانع افتد میان او و میان بلده او یا ببلادی دور افتد یا جزیری از جوارح
صیدش کند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد که میان زن و مرد
از قبله و معانقه و غنج و وزیر بن المثنی گوید هر چه که میان نر و ماده کبوتر
دیدم با غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیدهد همچون زنان عفیفه و دیدم
که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن مومسه و دیدم مطیع زوج نمیشد و نری را

خبیث

دیدم که او را دو ماده بود همچنان با هردو حضانت میکرد و دو ماده را
دیدم که با همدیگر جمع میشدند چون زنان سحتری و چهار بیضه نهادند اما بچه از آن حاصل
نشد و از عجایب کبوتر آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد کبوتر نر از آن خبردار بود
چوبهای خرد گرد کند و آشیانه سازد و مقدار نیم بیضه مقعر کند تا بیضه در اینجا باشد
و از اینجا بیرون نشود و آنگه نر و ماده پیوسته بیضه را حضانت میکنند پس لذا آنکه از آشیانه
را نشویه که باشند و در آنجا زمانها مقیم بود تا رایحه ایشان گیرد و حضانت ماده
بیشتر کند و چون ماده برخیزد بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون
ماده قضای حاجت کرد یا علف خورد بجای خود آید و چون فرخ بیرون آید نر
یکی را زقه دهد و ماده دیگری را و ساعات زق بیشتر بود اولا در حلق فرخ
نفخ کند تا راه غذا گشاده شود آنگه داند که حوصله فرخ احتمال غذای صلب نکند
او را بلعاب زق دهد چند آنکه داند که مجاری غذا گشوده شد آنکه او را
بچیزی شور زقه دهد چون شوره اطراف دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را دباغت
حاصل شود آنگه حب او را زقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود بالوان
عجیب چنانکه با سر و دم سفید طریق آن بود که از کرباس حمام سازد بدان لعل
و سرخ مستقیم کبوتران نهند تا الوان بدان افتد در وقت صید و فرخ
بدان لون در وجود آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد رنجوری از وی برود
و حمام مسرول که او را یمامه گویند اطراف قضیب بخورد رنج از وی زایل
شود و از عجیب حمام یکی آنست که فرخ قبل از نهوض فرق کند میان گرد
عقاب چون نسر را بیند نترسد و چون عقاب بیند بترسد و اگر شاهین را بیند

لم قابل

سم قاتل وبیع باشد همچنانکه شاب از فیل و جاموش و اشتر هیچ نترسد و چون گرگ را بیند
بترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح نترسد لیکن چون جوارح را بیند خوف بروی غالب
شود و سست گردد همچنانکه دراز
گوش چون شیر را بیند و گوسفندان
چون گرگ را بیند اما خواص اجزاء او



هرکه چشم کبوتر بخورد از عشق خلاص شود
زهره کبوتر سفید نافع بود مجیه اورا
زود باصلاح آورد و اگر بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کهبه زایل شود و اگر در چشم کشند
شبکوری زایل کند لحم او را مداومت بر اکل آن آورد و بلاها ببرد و رماد استخوان
او بر جراحتها نهند که فاسده شده باشد باصلاح آید ورق او اگر صاحب الطلق احتمال
کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده افشانند اورا از جراحت برکرد و اگر
آنرا بزنان فارسی طلا کنند نافع بود ورق حمام احمر حصر البول را بگشاید و اگر در مجاری
خفته اندازند در حال دفع قولنج کند پای او و اگر با خطک و حب النیل اجزای متساوی
بیامیزند با روغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون او زایل کند اخطاف مرغی بود
که با ربیع گردد آنرا بپارسی پالوایه گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرد زرور
وغیرها این نوع از سردسیر بگرمسیر روند و آنجا باشند که بهار باشند در اول بهار
آشیانه سازد و بیضه نهد تا هوا گرم شود فراخ او قوی شده باشد و بوستها حال او
چنین و در هر بلادی او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کرد با آشیانه خود رود

وچون خواهد که آشیانه سازد موی را با طین بیامیزد و بر روی دیوار انگشت آشیانه بنا
کند بمقدار کف دستی و فراخ او هیچ حرکت نکند و آشیانه را از خاک آمیخته بموی سازد
تا اجزای آن بهمدیگر بمانند و قوی باشند مانند طین حکمت و اینچنین فعل جهت آن
بود که آشیانه خود را میان شکافهای خانها سازد پس چیزی میان آن عمل کند که
بهمدیگر چسبان بود و از عجب آنکه بعضی آشیانه سازد و رها کند تا خشک گردد پس بعضی
دیگر سازد و اگر در روزی تمام سازد بیفتد و چون خواهد که آشیانه سازد بزرگان یاری
دهند تا بمعاونت همدیگر تمام کنند و چون از عمل فارغ شود در وی تخم آب آرد تا
هموار کند اندرون آشیانه را و درشتی زایل کند و در آشیانها سداب نهند جهت
دفع مارها و مگسها و نشترها و از مشهورات است که آشیانه بر سنگ را در آب حل کنند
و آب را صاف کنند و زنی که در زادن بود او را بیاشامانند بآسانی بزاید و
خواص اجزای او دماغ او را در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر دماغ را بروغن
خلط کنند و لیس بمالند در سر سیس پدید نیاید چشم او در پاره جامه بندند و بسر بر
بیاویزند هر که بر آن خواب کند بیدار باشد دل او را خشک کنند و در چیزی از شراب
نهند و آن را بیاشامند باه را یاری دهد یاری بزرگ و این را بلیناس در کتاب
خواص گفته گوشت او دیو را سخت تیز گرداند چون او بزن بیاشامانند شهوتش



زایل شود و چنان شود که اصلا
مرد را نجوید سرگین او دمل را بدان
مرهم کنند پخته سازد و از چرک پاک
کند خفاش بپارسی شب پرک
خوانند مرغی مشهور بود روشنایی

دیده ندارد

دیده او نتواند تافت شعاع آفتاب او را پنهان است از مردم بپاید مگر در میان تاریکی و روشنایی روز
صورت او مانند موش بود مر او را پر نبود لیکن پرده بال آن که مانند پوست تنک باشد بود گویند عیسی علیه السلام
بر عیسی ص سوال کردند شب پره را پیدا فرمایید در زمان او دعا خواست که چرا که شب پره خلقت مرغ
تمام دارد مر او را گوش و دندان و پستان بود و بزاید و بچه را شیر دهد پس عیسی ع از این مرغ گرفت چنانچه خدای تعالی
در کلام مجید خبر داده شعر واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذنی پس این مرغ
شکار مگس و پشه و مانند آن کند بسیار رفته و بچه خود را بدهان گیرد و در پرواز شیر دهد انار را بر درخت خنجه و توت را
میان تهی کند چون در جای او برگ چنار را گذارند از آن بگریزد گویند چون شب پره را از درخت در دهی بیاویزند همه آن ده
بگذارند و به جای دیگر نقل کنند خواص اجزای سر او در برج کبوتر بیاویزند کبوتران آنجا الفت گیرند و از آن جدا نشوند
اگر سر او را زیر سر طفل نهند البته خواب نکند [illegible] دماغ او را اگر در چشم کشند از آغاز آب در چشم
نفع کند و خاکستر او دیده را تیز کند و دل او را اگر بر ران [illegible] بیاویزند شهوت جماع برانگیزاند خون او در چشم
سرمه کنند شب کوری را زایل کند اگر موی بغل و زهار را برکنند و خون این مرغ بمالند موی بران هرگز نروید اگر سرگین او
در سوراخ مورچه اندازند مورچه ها از آن بگریزند و اگر سرگین او در [illegible] سرمه اندازند ناخنه چشم را و سفیدی آن را
زایل کند اگر سرگین او را با آهک و زرنیخ بیامیزند و در زایل کردن موی استعمال کنند تا زمانی دراز موی باز
نروید و اگر این چنین چند بار
مکرر کنند البته موی باز نروید
صورت شب پره این است
والله اعلم

چاچری

دراج

مرغی بود معروف و مبارک [illegible] بود و بسیار زیبا آواز او بر وزن ما شکر بدوم النعم بود یعنی از آواز
او مفهوم شود [illegible] که همیشه باشند بقدوم بهار مژده دهد
و نفس او از هوای جنوب زشت حال کرده [illegible]
خوب حال شود جاحظ گوید دراج از آن مرغان است

دراج زند در یک [illegible]
خال شیر مانند

هر در خانه البته جاج نکند بلکه جاج او میان لب تین بود لاطالب النوع حکایت کند و تنخفش باز زیرش

در آنجا که پس درانجا خفدار در غارها اندر حجر انجا بود از آن غارها دو اصل بزرگ در هر دو بابی چهار کف

خفدار بر قفا اندر حجر و میان دو اصل غار از باز خفدار پنهان از حجر پس باز از درانجا عاج [illegible] ونک

چهارم خروس خوانند بشنیر یعنی مرغ غالست و شهوت و خفه مینی ولطلوع صبح مژده دهد و از عجایبهای او آنکه ساعتهای

شب و روز را باوقات شناسد و آواز خود را بر آن قسمت کند چنانچه قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود و دو سعت

قسمت کردن ساعتها را بر حسب هر وقت بواسطه الهام از باری عز شانه شعر روی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان الله

تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوزت المشرق والمغرب فاذا کان آخر الوقت نشر جناحه و خفق بهما

و صرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بدرستی که خدا تعالی خروسی

آفریده زیر عرش که مر او را دو بال بود اگر هر دو را بگسترد از مشرق و مغرب بگذرد و چون آخر شب شود بال خود را بگسترد و بجنباند

با آواز فصیح تسبیح کند و بگوید سبحان الملک القدوس و هر گاه که او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند و او را جواب دهند

و فعل کنند مثل فعل او بالهای خود را بجنبانند و در فریاد شروع کنند گویند خروس بانک کننده صاحب لحیه سرخ و خداوند

تاج کنکره با غیرت دار باشد و سخاوت کند در غایت ماده بسیار کند و گویند هر کرا خروس بیدار کند پس از برخیزد البته

با او سنکینی خواب نبود و خروس سفید شیر از و بگریزد و خروس جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او

سرخ بود و گردن ستبر و تنگ چشم و سیه چشم و تیز چنگال بلند آواز و خروس مرغ خانگی را بر نفس خود ایثار کند دانه را

بمنقار خود گیرد و سوی آن بیندازد گویند این فعل خروس در هنگام جوانی و غلبه شهوت بود و چون پیر گردد این کار

نکند و خروس مرغ خانگی را از دشمن نگاه دارد و چون دشمن قصد آن مرغ کند در موضع مامون او را حمایت کند و پر در خود

ابستد و نگهبانی کند و گویند خروس در جمیع عمر خود یک خایه نهد که آنرا بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند مرد

چون ذبح خروس سفید افرق یعنی دو کونک کند در مال و اهل او مضرتی رسد و نیز گفته اند که در شیطان در خانه نیاید

که دران خانه خروس افرق باشد خواص اجزای او ~~عرف او چون خشک کنند و بسایند و کودکی که در بستر کمیز کند آنرا~~

~~بیاشامد باز نکند~~ و عرف خروس سفید یا سرخ خشک کنند و بسایند و کودکی که در بستر کمیز کند آنرا بیاشامد باز نکند و دیوانه را

بخور دهند نفع کند زهره خروس چون در چشم کنند سفیدی چشم و شبکوری را نفع کند دیده را روشن سازد

و بجهانی کوید

بلیناس گفته که زهرهٔ خروس با خوردنی مینش بیامیزند و مار بخورند فراموشی را ببرد و آنچه فراموش کرده باشد بیاد آرد و بخیر بلیناس
آورده که زهرهٔ خروس در آدینه سیم کنند و همیشه بدان سرمه کنند بدرستیکه سفیدی چشم را ببرد و بال خروس بر صاحب تب هر روزه
بندند تب زایل شود و اگر سواران آن را بر میان خود بندند از راندن مرکوب نمانند خون خروس در چشم کنند سفیدی چشم روشن کنند خون خروس
که در جنگ جاری شود یعنی در وقت جنگ کردن دو خروس بهمدیگر روان شود چون در طعام کنند و قومی را بخورانند میان آن قوم خصومت
واقع شود خون خروس بیامیزند و بر آتش جوش دهند و قضیب را بدان بمالند قوت باه بیفزاید و لذت را افزون کنند گوشت
خروس خشک کنند و با مازو و سماق اجزای برابر بسایند و بمقدار نخود دانه سازند و از آن چیزی بخورد صاحب اسهال دهند
بر رستی که به گردد گویند که در شکم خروس سنگ ریزه بود گندم رنگ بر شکل تراشیده و گاه بود که بر شکل بلور باشد
اگر آن سنگ را بر دیوانه بندند به گردد و دیوانگی از او زایل شود و اگر بر انسان بیاویزند شهوت او افزون گردد
و صورت خروس این است که بر قرطاس صفحه منقوش و مصور است



دجاج بپارسی مرغ خانگی خوانند آنچه ازین مرغ عجیبست آنکه چون مانند خروس گردد در آواز دادن و جنگ کردن
مر این نوع قوتی حاصل شود مانند قوت خروس و گاه بود که این مرغ خایه پدید آید لیکن ازین بچه حاصل نشود و خوردن
آن خوش نباشد و چون در پشت این مرغ ازین سبب خایها بسیار شود و بعد از آن خروس بران سوار شود اگر چه یکبار
بود که همه خایها بچه کردند این مرغ بر خایها نشیند و آواز رعد بشنود همه خایها فاسد شوند و چون باد جنوب
وزد تا ثیر فساد بیش بود و مرغ خانگی چون پیر گردد خایه اورا مغز نباشد و از آن خایه بچه حاصل نشود جهت آنکه
بچه از سفیدی خایه متولد شود و مغز غذای بچه بود و چون فربه شود خایه نهند چنانچه زنان فربه را بینی که نمی‌زایند
خواص اجزای او مرغ سفید را با ده عدد بیاز و یک کف کنجد دانه مقشر یعنی بی پوست بپزند تا مهرا شود و گوشت آن

بخورند و خورد و ند آن بیابانها سند قوت باه بیفزاید اگر کسی را خونعیر گوشت مرغ خانگ و گرسنگی مداومت نماید علت

بواسیر و نقرس جز این بود وجه اید بیه مرغ خانگ اگر بمالند کلف سرخ از روی ببرد و شقاقهای پای را از سردی

عارض بود نفع کند زهره مرغ در چشم کنند شبکوری و دویدن آب از چشم منع کند بلیناس گوید سنگدان

این مرغ بریان کنند کسی را که میز در بستر کند بخورانند باز نکند سه عدد خایه را بگیرند در سرکه تا سه روز نگهدارند

پس در آفتاب نهند خشک کنند و بهق را بدان طلا کنند ببرد و دو خایه نیمبرشت او را خاصیت عجیب بود در

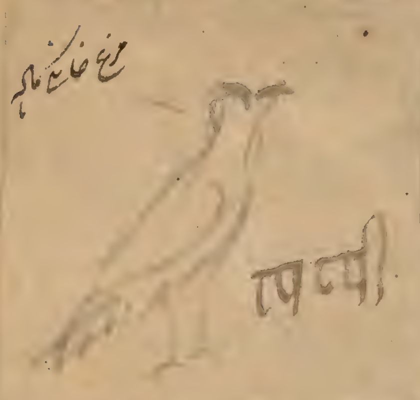
بسیار کردن ماده منی و شهوت باه و چون خایه بود در زمستان میان کاه و در تابستان میان سبوس

نهند دیر بماند و خراب نشود و روغن خایه مرغ خانگ چون نقرس بود بدان طلا کنند دفع آن بکند سرگین

این مرغ در سرکه بابند کرده بیاشامند دفع قولنج کند همچنان صاحب سنگریزه را نفع کند بلیناس گوید چون

سرگین مرغ سیاه بر در قومی بپاشند در این قوم خصومت واقع شود صورت مرغ خانگ این است مصورات

رخم چیزی است که کرکس خوانند مانند نسر بود در خلقت



صحبت خایه بود کنارهای کوه بلند و شکافهای سنگی ره

اختیار کند تا کسی بآن نرسد چون زمان خایه نهادن شود سوی

زمین هند رود سنگی آرد که آن را ابوطاقس خوانند و از

سنگ مر ورید چون بجنبانند در شکم آن سنگ دیگر

بجنبد پس این سنگ را بیاورد و در آن نشیند و

بی دو خایه نهد این مرغ همیشه مستر شکر پرواز کند جهت آنکه طعمه او در مردار گشته بود نیز از پس

حاجیان پرواز کند تا چهار ربایاتی تا قربانیها و نیز تابع گوسفند بخوند در زمان زادن

تا بچه مرده بیابد زهره او در گوش بچکانند گری را زایل کند و چون در چشم کنند سپیدی چشم

دور کند چون بر صاحب دیو چشم بیاویزند به گردد اگر صاحب ربع بپاشند ربع

زایل شود چون بروغن سیاه بیامیزند و روی را بدان بمالند در زمانه نفع سلطان رود

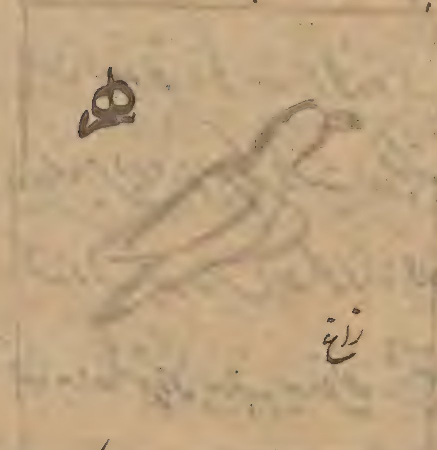
نفوذ او مقبول گردد بلیناس در کتاب خواص آورده استخوان دراز او در بال راست او بود

بجز انفراد نیز



بسوزانند و بپندوا ان را بخورانند هر که خنده بر حوزینه را دوست دارد استخوان بال چپ او همچنین بود در دستمبر بر کردن او بپندو زن آزار ردار بچه در شکمش نبود بپندارد

زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد واو را عرب نیز غراب گویند گویند زندگانی او هزار سال بود میان او و بوم عداوت بود زاغ خانه بوم بروز برباید و بوم خانه زاغ بشب برباید بوم در روز خوار بود لیکن بشب زاغ بد قوی تر بود جاحظ گوید جمیع گونه های مرغ بچه خود را بپرورند جز زاغ که بچه او از آن نشناسد مگر زاغ زاغ را بسوزانند و بپاشند بر موضعی که خواهند مگس پرورید بالند مگس را از این موضع ببرد خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر میان دو کس دود کنند میان ایشان عداوت واقع شود هر ملیله نیز باشد دل او خشک کنند ببلیله با آب ترب رند کسی که خواهد در تابستان سفر کند آن را بیاشامد هرگز تشنه نشود جهت آنکه زاغ در تموز آب نخورد بعضی مردم گویند اگر دل او را با خود گیرد تشنه نشود اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند در چشم کشند گوشت آن از سه روز نخورد هر روز سه قیراط هیچ از ور این بخورد هر که میان دو چشم خود مانند مگس بیند آن را دور کند



آن نیز بود آن مقدمه دو بینی آب چشم بود ما بینه منه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را

روغن گل بیامیزند و در اندام مالند و بر سلطان روند هر حاجت که باشد قضا شود و خون

او خشک کنند و با سوریدنا از بند و خایه او بر سیر را بدان مالند زایل شود اگر آن زاغ

در بینید بخور است و با زنان ساکن بینید گردد و سرگین او را با سبز مطول مالند

نفع روشن کند اگر حلق صاحب سرفه را بدان مرهم کنند به گردد زرزور مرغی بود

همه بیار سر را خوانند تابع بهار و خوش هوا بود از هندی بلاد عراق نقل کند و

بسیاری این مرغ در دنیا منافع بسیار موجهای آرد سوی ساحل بود مردمان ساحل آن را جمع کنند

بجای حطب آن را بسوزانند تواط حکیم گوید از بچه های سار جنین بگیرند و به زعفران مالند و در

آشیانه [illegible] رها کنند چون مادر باز گردد [illegible] همه رسته اند پس مهر [illegible] و سنگ

زرد آرد [illegible] آن سنگ بگیرند و در آب کنند و صاحب

یرقان آن را بیاشامد در حال شفا یابد

باذن الله تعالی گوشت او بخورند و

روشنایی دیده او زیادت کند گوشت او خشک

کنند و [illegible] صاحب [illegible] بر آن [illegible]

[illegible] و خاکستر آن بر زخمها بپاشند النفع روشن کند



مرغی مرغی بود همه بیار [illegible] رنگ خوانند زهره او در چشم کنند [illegible] را نافع بود و تا رسته

دیده [illegible]

سمانه

کردیده را بر دکوبند که این مجرب بود و
بسیار عجیب باشد مرغی بود که بپارسی



سمانه گویند و بتازی عرب سلوی خوانند و
آن مرغی بود که سبحانه تعالی بر بنی اسرائیل
درتیه منفرستاد و از عجایب شان او آنکه همیشه خاموش بود و در زمستان و چون
بهار مقابل شود فریاد کند و از شب تا آنکه صباح روشن شود دمار خورد و در هر سال
او را از پای بدار ند والله العلم بالصواب تصویر او اینست

سیاه سر و سفید پر

مرغیست در جوارح طیر در حجم شاهین بود و لیکن پایهای او
غلیظ باشد ساق او سبزی ساق کودکی و بلاد ترک باشد
و عیش بلاد سرد و سیر باشد گویند باول دایره آید و اول دایره
تا آخر بپرد و صید درمیان دایره بماند تا آنکه باول دایره آید که هیچ نتواند رفتن و اگر
خواهد هزار مرغ بود از آن دایره بیرون نتواند رفتن اگه مرغان از محیط دایره در شوند



قصد مرکز کنند و خارج از بالای قصد ایشان
بکنند و نزدیک زمین می شود تا آنکه بزمین متصل شوند
آنکه بازدار آن مرغان را حیله بدست گیرند و هیچ
قوت نشوند مرغیست مشهور جوارح طیر عدد کبوتر باشد و چون شاهین را بیند ضعیف
شود و نتواند پرید چنان شود که در از گوشت شیر را بیند و گرگ را گوسفندان و موش گربه را و
کبوتر از شاهین بپرد و لیکن چون او را دیده از
خوف ضعیف شود و چون شاهین کشف را

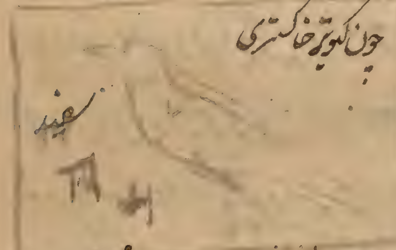


بیند کشف و را اندرون کنند و پشت او سود دهد
منقار شاهین بر پشت او کار نکند شاهین او را برداره و بر هوا برد و آنکه سنگ سخت

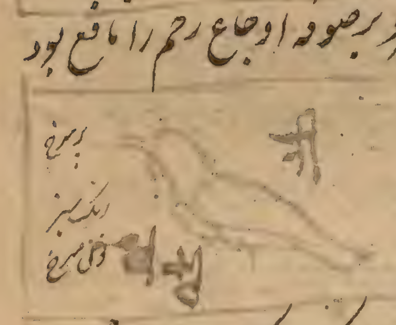
سقه

شاهین

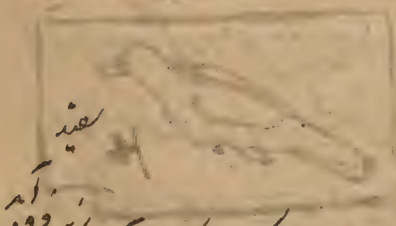
بیند اگر در کتف از بالا در اند از دق تا بران سنگ آید شکسته شود و اگر فرود آید و از دور بخورد
و چون بیمار شود وراریج را بخورد بیماری از وی برود و در جرح حیوانیست کوچک منزلش
شقین
سیاهی و سرخی در زهر قاتل است   مرغی مشهور است آنرا بپارسی تبرک گویند بکبوتر
خاکستری رنگ ماند و در رحم او حافظ گوید از عجایب او یکی آنست که جز با جفت اول صحبت و
مزاوجت نکند و اگر نر هلاک شود و ماده با هیچ نر دیگر مزاوجت نکند اما خواص اجزاء اگر
شحم او را با سیر بیامیزند گوشش بچکانند



طرش را زایل کند و اگر بدان اکتحال کنند
رمد و جراحات و شب کوری را ببرد و ورق او
شقراق
بسایند و با روغن گل بیامیزند و زن بخود برگیرد بر صوفه اوجاع رحم را نافع بود
مرغیست آنرا بپارسی کاسکینه گویند و لون او



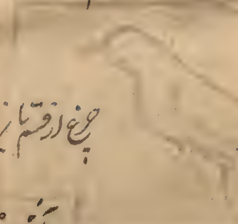
سبز بود و منقارش سرخ باشد که زرد بود و عدو نحل
بود و از آن بسیار بخورد و باقی را هلاک کند خاصه
در کتاب حیل آورده اند که اگر مرارهٔ او بستانند و از کم عیار بگذارند و در آنجا ریزند و
صافر
عیار او زیاده شود و بیشتر از همه زرها بهتر نماید و از همه بهتر شود   مرغیست که هیچ آسوده
نشود و شب تا صبح بانگ کند گویند که ترسد که آسمان بروی افتد و خود را منعکس از درخت
در آویزد و چنگالهای خود بلی از شاخهای آن درخت نگاه میدارد و بانگ میکند و محکمی تمام
پای خود گیرد و سرنگون شود و از فریاد کردن باز نماند تا آنگه روشنائی صبح ظاهر شود گویند
این مرغ میترسد که آسمان بر خود بیفتد والله



صقر
تعالی اعلم بالصحة   مرغی شکاری معروف
بود که بپارسی چرغ خوانند شکار این مرغ عجب تر
از مرغان شکاری بود و چون چرغ بر آهو یا برگاو دشتی رها کنند یکبار بر سر آن شکار فرود آید

دریال نخو

بال خود بر چشم شکار زنند و پس باستند و دیگری فرود آید و همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز
دارند تا صیاد برسد و شکار را بگیرد و از عجایب آنکه چرغ با کوچکی تن خود بر کرکی ثابت بود
و حال آنکه تن کرکی سطبر بود این بواسطه دلیری بود که حق سبحانه تعالی در ذات چرغ آفریده
که بدان شجاعت بر کرکی غالب شود صورت او



اینست که مصور است

مرغ دریایی و همیشه
در دریا پرواز کند و خشکی هیچ نه بیند و مراد سو
آشیانه ها نشد بحریان خبر دهند که این مرغ نمی افتد مگر وقتی که لب زد مرغابیه خود را آشیانه
از کف دریا که دران خایه نهد و غیر از وقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز بود تا آنکه
بمیرد زن و مرد در هوا اجماع کنند و خایه او بنفس خود بشکافد و در زمانیکه آخر شود چون بچه او
پرواز قادر شود مانند مادر دید رشود و صورت او
اینست که بر صفحه کاغذ مصور است والله العلم



مرغی معروف و نیکوترین مرغان بود از روی
جمال و حسن و دایم بهتر بر انسان بود از روی نشست
لون مرغ ابراست در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او در رنگ
پرهای او حکمت و عبرت بود و در میان هر پر دایره زر باشند که آمیخته بکبودی و سبزی و
غیر این رنگهای که ملایم است بعضی بر بعضی را تا از ترکیب این زیبا به حسن و رونق پدید آید
بدرستی که زر را بر سرخی یا بر زردی یا بر سفیدی نهند خوشتر نماید ای خداوند عبرت
ببین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خانه این نقش های عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده
دیگر آنکه تولد زر در رنگ بود جهت زینت و زر بور صالحه نماشد مگر بعد از آنکه کارگران
بسیار و صنعت گران زنگار رنگ بران عمل کنند پس چگونه حق سبحانه تعالی در آن خایه جمیع
آفریده که از ان زمرد نگار پدید آید شعر فسبحان ما اعظم شانه و اوسع قدرته و
اظهر برهانه گویند عمر طاوس بیست و پنج سال بود و در مدت با الوان بسیار لون گردد

دور هر خریف یعنی خزان پر خود بیفکند از دو چون درخت که برگ بریزد آید طاوس
بر بالا هوست زرد شنیع رئیسی گفته هر که خواهد که چیزی بگیرد که جنبد با دشمن او نشود پس باید که
در جای خود طاوس بگیرد اما خواص اجزای او مغز استخوان او بشراب و عسل تر
کند و صاحب قولنج و دردهای معده بیاشامند نافع بود هر که خون تازه او بیاشامد
دیوانه نشود و زهره او صاحب استسقا با سکنجبین و آب گرم مقدار یک دانگ بخورند
نافع بود و زیر سنگینی زبان ببرد و گوشت دیه او بپزند و خورده آن بیاشامند
حداد ندذات الجنب را نافع بود و گوشت او قوت باه بیفزاید و درد زانو را نافع
بود و دیه او بر عضو سرد یعنی سرمازده
بمالند اصلاح کند استخوان او هر که با خود
بگیرد از چشم بد ایمن گردد و چنگال او
بر ران بندند که روز زادن بود بنهند در حال بزاید و همچنین بود اگر شبیه ادمی از آن
دود کنند

صعوه

مرغی معروف باشد
که بپارسی بتیهو خوانند
گوشت او هر که بخورد
فربه شود و در قوت باه بیفزاید و عجیب باشد عصفور بپارسی گنجشک خوانند این مرغ
بر دو نوع بود یک نوع را بهایم الطیر خوانند و این مرغان بوند که دانه چینند و نوع دوم
را سباع الطیر خوانند و این مرغان باشند که گوشت خورند و گنجشک مانند هر دو نوع
باشند جهت آنکه دانه چینند و شکار ملخ کنند و گنجشک آشیانه خود را نمیکند مگر در معموری
زیر بامهای مردم جهت آنکه منفر شد از مرغان شکاری و نماند مگر در خانه که در آن
خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی و مردم انتقال شهر دیگر کنند گنجشکها
نیز بروند و چون باز قصد آشیانه گنجشک کند جهت خوردن بچهای او بس گنجشکها

فریاد کنند

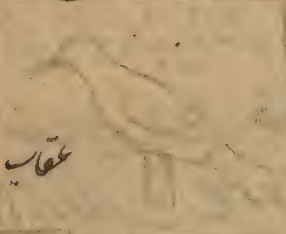
فریاد کند و بسیار بود که گنجشک فرصت یابد که مار را بمنقار زخمی کند و چون زخم کند سبب هلاک
مار شود چراکه مورچه و مگس برای زخم نشینند و جمع شوند پس مار بمیرد گنجشک دشمن خر نیز باشد جهت آنکه
چون خر فریاد کند خایهای گنجشک تباه شود پس گنجشک خر را بمنقار خود بزند و زخم کند تا زنبور و
مگس برای زخم جمع شوند چون گنجشک بیمار شود گوشت فرخونده کرد و در چیزی از حیوانات مثل او نباشد
که جماع او از گنجشک بسیار بود و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود خواص اجزای او گوشت او
قوت باه بیفزاید و بارها بول بکند جهت آنکه بسیار گرم بود خایه او هرکه خورد شهوت باه
تحریک کند خایه او را زیر ریگ دفن کنند تا سه روز پس بیرون آرند تا سور را بدان ... کنند



صالح کند و سرگین او در چشم کنند شب کوری
زایل کند و اگر در بینیه کنند و آن ... آنرا
بیاشامد مانند مرده بر زمین بیفتد بیاری
الهجواهند از صغار مرغان شکاری بود و شکار
مرغ و سباع کوچک کند مانند خرگوش و روباه
و از هر حیوان جگر خورد جهت آنکه جگر او ... از بیماری نفع کند گویند در بعض اوقات منقار این
مرغ دراز شود پس از شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الفلاحه گوید که
عقاب و زغن مرد میگردند عقاب زغن میگردد و زغن عقاب میگردد والله اعلم بالصحة جاحظ
گوید مرغ چنگال عقاب بود ... باشد در بریدن گرگ پس بزرگ دیده کون بیفتد و آنچه
مابین زیر ... و هم سازد تا میان دو دوش همه تابع شکم باشد جهت آنکه
طمع او در گوشت شکاران بود و نخجیرگیران گویند که شکار را بمنقار نرساند بلکه خود بر نظرگاه
بلند نشیند و چون بیند که چیزی از سباع شکاری شکار گرفته سوی آن پرواز کند و چون سباع
شکاری عقاب را بیند قصد آن نباشد مگر آنکه نفس خود را از و خلاص کند و شکار را برای
عقاب رها کند و گویند عقاب چون پیر گردد بچهای او او را تربیت کنند و چون روشنایی

عقاب

چشم او از پیری تاریک گردد و قوت او نزار شود سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت
آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمهٔ آب فرو رود چند بار و از آن چشمه بیرون آید توانا شده
جوان که ضعف پیری از او برطرف شده باشد و این مرغ را عمر دراز باشد و بسیار سال جوان ماند و
بسیار بود که صباح در عراق باشد و شام گاه در یمن بود و عرب گوید شعر فلان اجرئ من
فرخ العقاب یعنی فلان تجربه او بیش است از بچهٔ عقاب و این جهت آن باشد که بچهٔ عقاب
مرغان شکاری آشیانهٔ ایشان در زیر کوه بود و گاه باشد که کوه هموار باشد بجنبند که اگر
بچه بجنبد از سر کوه بپایین او فتد پس بچه آنرا او را استاد را عادت کوچک و قلیله تجربه
داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند و اگر بچه از بچه های مرغان وحشی نهند در حال خود را جنبانند
و از آن آشیانه بیفتد و عجب تر از این آنکه این بچه پرواز نکند و اگر از بچه های مرغان اهلی مانند مرغ خانگی و مانند جنسیت اند کبک
قطا که تو بود در آشیانه مرغان وحشی نهند و در حال خود را بجنبانند و از آن آشیانه و عجیب تر آنکه پرواز نکند تا آنکه پرهای
بال او را برآمده چون شاهپرهای بال او برآمد آغاز پرواز کند شعر فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده خاصیت
خواص او گویند دماغ این مرغ را با آب برگ تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب از آن بیاشامد در حمام در حال آن کم تا نفع
روشن کند زهرهٔ او در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود اگر بر پستان زنان زنند شیر در پستان ایشان البته تا نفع باشد
شیر روان گردد و گفت بیدل بسیار نفع خون او خشک کنند و با هلیلهٔ زرد حل کنند
و میل سرمه کنند چشم را نفع کند و اگر سر زن چشم مالند نیز نافع بود بیهٔ او
روغن تر مالند درد و زاری نقرس و پای صاحب نقرس را بدان بمالند همچنین جهت



درد بندهای عضو نافع باشد مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و زن با صور بکار برند دو بار یا سه بار رنگ کردد عقق
رقمی بود بر چهار سه شنبه دمه خوانند در نفس این مرغ خاصیت بود مگر زیر چیزی بلند یا زیر بام در کنار آرد
کد در آشیانه رها کنند تا شب رگ مقصد خانه و بچه های او بکند بسیار با نفع خانه را و بچه های او در آشیانه را فرمودن کند خاصیت
خواص او گویند دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند
در عطسه کنند و علت او زایل شود چنین او در سایه خشک کنند و کلید بیاویزند
و با شمیدان الشان دهند بسیار کو بود و از گفتن نهند بیهٔ او بر جای در غار



بالکلنگ

پاره استخوان با یکدیکر بسو بالند تا بسان نان بیرون آید مغز استخوان او بخورند کوچک شود صحیح کرده پر او بسوزانند و خاکستر
آن در سوراخ مورچه اندازند همه مورچها از آن بگریزند کی از آن بهتا ند مغز خایه او اگر بدان سرمه کنند بر تا ها رجعد از انکه
از حمام بیرون آید سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کنند با کلیه بر طرف سازد باذن الله و تعالی عنقا
مرغیست که چهار سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگتر است و خلقتی عظیم دارد فیل و گاومیش را بر باید چنانچه زغن
موش را بر باید گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مردمان بود از خیانات او بجای رسید که روزی عروسی زیور پوشیده را
بر بود پس حنظله پیغمبر برو دعا کرد پس خدا تعالی او را به بعض جزیرهای بحر محیط زیر خط استوا برد و انجا بنهاد تا سوی آن مردم
نرسید و دران جزیره حیوانات بسیار بود مانند فیل و کرگدن و گاومیش و ببر و ددها عنقا شکار این حیوانات بکند
جهت آنکه زیر طاعت او باشند و چون چیزی شکار کند از آن خورد باقی را برای حیوانی که زیر فرمان او باشند رها کند
شکار نکند مگر فیل یا ماهی بزرگ را یا اژدها را و چون از خوردن آن فارغ شود سوی مکان خود پرواز کند باقی را
میان حیوانات ترک کند و بر خوردن ایشان خود تفرج کند تا در پریدن او شنیده شود از هر دو بال او آوازی چون
سیلاب یا آواز درختان که بسیکه باد تند وزد گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود چون پانصد سال برو آید جفتی کند
چون وقت خایه نهادن شود دران وقت درد سخت یابد پس مرد او آب دریا در منقار خود آرد حقنه کند بدان
اثر تا خایه با سانی بیرون آید پس مرد بر خایه نشیند و زن میرود و شکار کند چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه



بیرون آید چون بچه بزرگ شود
اگر ماده بود پس عنقای ماده
چوبهای بسیار فراهم آورده
زمنقار خود را بر منقار ماده
بکوبد تا آتش از آن بفروزد
دران آتش درود تا بسوزد
بچه هم جفت نر شود و در عنقا سخنهای بسیار گفته اند و اگر بچه نر بود پس عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه هم جفت ماده
شود لیکن چون گوینده معتمد علیه نبود بنا برین اختصار کرده شد برین مقدار غراب این مرغ مشهور بود که بسیار

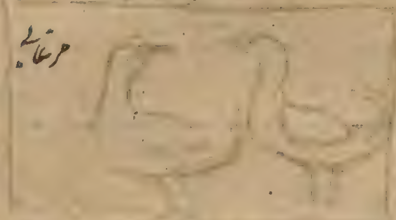
کلاغ خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار کند بیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنایی فجر جوز بسیار دوست
دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت ذخیره و منقار او سخت بود که بدان جوز را سوراخ کند و
بر حیوانات بزرگ مانند شتر و اسب سهم برآید و بر آدمی نیز قصد بر کندن چشم ایشان کند و بزدن ما زبینا بد چه اگر
سخت گرسنگی دارد و پشت کشف را سوراخ کند و بخورد و شتر چون پشت او ازخم شود گوشت تباه در آن پدید شود
سوی صحراها کنند تا کلاغهای بسیار بر آن زخم فراهم آیند و گوشت تباه را از پشت آن برکنند چون نر کلاغ بمیرد ماده
او هم جفت دیگر نمیشود و همچنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نمیشود و چون از خایه او بچه آید سفیدی بر بود مادر ازان
بچه بترسد و او را بگذارد پس خدای تعالی مگسان را بر آن بچه بفرستد و اندرون حلق او روند بچه از آن خورد تا پر او برود
و سیاه شود مکحول اصفهانی گوید که از دعای داود پیغمبر ع این است اللهم یا رازق البغاث فی عشه یعنی سبحانه و تعالی مرغان را
که شکار نکنند رزق در آشیانه عطا کند پس آن بچه چون سیاه شود مادر بسوی او باز آید و تعهد کند و مگس و پشه را از او دور
کند قال خلف الاحمر دیدم بچه کلاغ را هیچ صورتی قبیح تر از او ندیدم و گنده تر ندیدم سر بزرگ و کوچک تن او و درازی
منقار و گوشتهاش بی پر کنده بود و هر چه کنده تر با آنکه هر چه بیشتر بود در کندی چون کلاغ بیمار گردد سرگین انسان خورد
به گردد و بعضی کلاغ الفاظ صحیح آرد که از مثل آن طوطی عاجز باشد خواص اجزاء هر دو چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و
میان آن قوم دود کنند میان ایشان عداوت و دشمنی سخت واقع شود بلیناس گوید دل او را خشک کنند دل بند
لک ن ارز در آب کنه آرز بیاشامد و در تموز تشنه نگردد زهره او در شراب کنند هر که بیاشامد سیر زاده به حاله
او دست شود بلیناس حکیم گوید سر کلاغ بیضه سر بند با خیه شود صاحب صداع که نه آرز بخورد و دل او سرگین شود خون
او با لوزه بیامیزد و در شراب کنند هر که آرز بخورد بازی آن عادت نکرد و سخت دشمن آن شود سرگین او در طعمه
پشم رنگین به پیچید بر صاحب سرفه ببندد از بند جان در دست گیرد سرفه منقطع شود صورت او اینست

زاغ

غراب مرغی است از مرغان که صاحب منطق گوید غراب از مرغان بود
هر یکبار در دریا روند چون تخم ها نهند همه جمع گردند کنند شهرها جمع
دران وقت میان هوا سر بسته و با سبابه گیرند با هم بر خیزند و حول
پرواز کنند و در هوا بسیار بالا روند تا چیزی از مرغان شکاری تعرض با ایشان نکنند چون او بینند با ایشان نه

و از البنیا هم

کور کند با جمله طیورها بر زمین افتند خاموش شوند اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد چون خواهند که خواب کنند هر یکی
سر خود را در بال خود فرو برد جهت آنکه بال مرغ همه را بسیار حمل کند از سرما بدتر است و در سر جسم بود اشرف عضوها
باشند دماغ بود و همه تن از وی برجای بود اگر چیزی از آن فاسد شود همه تن خلاف بود هر یکی از ایشان خواب کند در
حال یکبار ایستاده باشد پای دیگر بر زمین ننهد جهت آنکه میترسد اگر هر دو پای بر زمین نهد خواب سنگین کند و الا هر یکی و
پاسبان ایشان اصلا خواب نکند سر خود را زیر بال خود نبرد بلکه از جمیع جوانب نظر کند چون دشمن را بیابد آواز بلند فریاد



کند و یاران خود را خبر دهد از زنان دشمن خواص او آنکه مرگ این
مرغ با آب بپزند و عقیله زا بدان آب زنند در حینی که کشند و هر
هر زخمی را امروز دو بینی بود به گردد بإذن الله تعالی صورت این است

مرغی بود ... ماهی خوار گویند در بلد بصره بر کنار دریاها و رودها پیدا شود و کیفیت شکار این مرغ آنکه
در آب فرو رود و بر فوق بنشیند در زیر آب درنگ کند تا آنکه چیزی از ماهی ببیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید عجیب بود
درنگ این مرغ زیر آب چندان بود که غالب شود و بسیار بود و بعضی مردم گویند مرغ ماهی خوار را دیدیم که در آب فرو رفت
ماهی در دهان گرفته بالا آمد کلاغ دنبال او کرد و بر وی غالب شد ماهی از وی گرفت و بخوردن آن مشغول شد مرغ ماهی
خوار بار دیگر بالا آمد و بر دیگر کلاغ چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن آن مشغول شد مرغ ماهی خوار بر جهید و پای



کلاغ گرفت او را در آب فرو برد و زیر آب درنگ کرد
تا کلاغ بمیرد و خود سالم بیرون آمد گویند خون او بگیرند و
خشک کنند و با موی که می سوزانند و بر آن او ... بر ...
هر آن ... از این طالب یکساعت صبر نکند و بلا طاقت کرد و ... آن ... واللّه اعلم بالصواب



فاخته این مرغ مشهور بود و مردم او را مبارک دارند گویند مارها از
آواز این مرغ گریزد و حکایت میکنند که در بعضی زمین ها ماران غالب شده بودند
و هلاک ایشان بسیار شد پس اهل آن زمین نزد بعضی حکمای آن زمان
مراجعت کردند و دوای آن پرسیدند پس حکما ایشان را فرمودند که در آن زمین فاخته ها را بیارند پس مردم چنان کردند

ماران منقطع گشتند خوراکی چون فاخته و چون کبوتر درخت قطران بسوزانند و دود کنند در بینی هر مرغ البته بجواب کند

مرغی بود به پارسی کبک خوانند خوش صورت و نیک نگار بود و در کوهها باشد گویند چون صیاد قصد کبک کند سر خود را زیر
برف کند و پندارد که صیاد خود را نبیند صیاد را نه بیند و مردان کبک سخت غیرت دارند بر زنان خود و چون چند مرد بر یک
زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب گردد زن بغالب تابع شود از عجایب
این مرغ آنکه چون مردان فریاد کنند و باد صورت آنرا بسوی زنان برد از آن در پشت زنان خایه پیدا شود چنانکه درخت
خرما ماده از بوی نر آبستن شود از بوی بخشیدن باز درخت نر هرگاه در زیر باد بود این مرغ با نقصه خایه نهد آنرا در دو جا
کنند بر یک جا بر نشیند و بجای دیگر زنان و هر دو خایه را حضانت کنند کبک در خانه ها جا نکنند بلکه در کوهها
کند و سر بود و آواز نیک بود و دوست دارند بسیار بود هر از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد تا نخجیرگیر آید
و آنرا بگیرد خاصیت اجزای او زهره او چون در بینی اطفال کنند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود
چون در چشم کشند از آغاز و بینی آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و سرگین عقاب [illegible] از لنگ بود و از مردار
خرد سوده [illegible] و پارگی بند و لب بند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند جگر او بریان کنند بخورد کودک دهند از
صرع ایمن شود و خون او در چشم کشند زخمهای چشم و شبکور را نافع بود و
گوشت او تن را فربه کند و علت استسقا را نافع بود و قوت باه را
بیفزاید خایه او با سرکه و پیاز در شنبه خورند گزنده را نافع بود و درد چشمها را

مرغی بود به پارسی [illegible] خوانند آواز مطرب و سرود شیرین را دوست دارد بر سر او قبره بود مانند قبره [illegible] سخت
[illegible] احتیاط بسیار دارد چون بر چیزی بنشیند از چپ و راست نگاه کند با کثرت احتیاط در دام افتد از چپ
راست نگاه کند با کثرت احتیاط در دام افتد در آشیانه عجیب گیرد هر فراوان از رنگ ترکیب کند چوبها را چنان بر هم
نهد هر که آنرا ببیند شگفت کند چون آشیانه گیرد قصد سر چوب کند از درخت زیرا از درختی تر مانند زر همین لکب بود
و پهلوی آن چوبهای معکوس بود و کناره چوب هم در غایت لطافت
بود و میان آن چوبها باشد آشیانه فراخ و نیک هر خایه
در آن نهد و آنرا به برگها بپوشاند چون شکاری آنرا ببیند

کنند او

گوشت او بریان کرده خوردن نفع قولنج کند **قطا** مرغی بود به پارسی سنگ خوار خوانند این مرغ را آواز او نام نهاده

ان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال الشاعر لا تکذب القول ان قالت قطا صدقت

اذ کل ذی نسبة لابد ینتحل و عرب گویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان راه برتر است از قطا جهة آنکه در بیابان

خایه نهد و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود چون باز آید بر همان موضع در خانه دفن که بود بنشیند و رفتار این مرغ

نیک بود و بسیار ملاحت دارد و در رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مراد از آشیانه بود و زمین همان کاه که معجز بدان

مثال زده در بزرگی و اختصار چنانچه فرموده من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که

برای خدا مسجدی بنا کند اگر بمقدار آشیانه مرغ قطا بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص گوشت او خوردن

بالنده زاد و دل و مغلب نافع بود و اگر قضیب بمالند قوت باه بیفزاید

گوشت او علت استسقا را نافع بود و گرفتگی جگر را و فشار غرایب

با ملح بدو و اگر قطا را بسوزانند و بیامیزند و بر جایی که خواهند موی

چینه سکم سفید

را بر وید بمالند موی رشته بروید و اوبی را گذاشت نکم او را استخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای

خود آید و اگر بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و شکوری را زایل کند باذن الله تعالی **قمری** مرغی بود معروف

مردم او را از جهت آواز در خانه نگهدارند گویند زنان قمری چون مردان الشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند همیشه بر مردان

خود نوحه کنند و اگر بیضه قمری کافوری زیر فاخته نهند و هر دو

قمری رنگ کافوری

قمری را آرند کافوری مطبوق صورت او زینت کاه

قوقنس طایری عجیب بارض هند بود صاحب تحفة الغرایب گوید

نر و ماده ایرو نر و ماده حطب بسیار از برای آشیانه جمع کنند و از آن آشیانه لب زنند که نر و ماده منقار بر یکدیگر بسایند تا آتش

از آن افروخته شود و در حطب درگیرد هر دو سوخته شوند چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر دود متولد شود

آنکه آن دود در اجتماع برآید بزرگ قوقنس گردد

قوقنس رنگ زرد و دراز دول

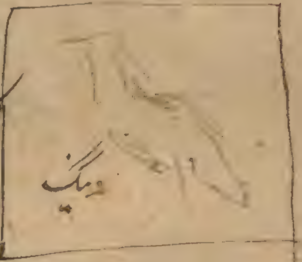
آواز او مانند کلنگ گویند این نوع را اتفاق باشد

بعضی خلاف آن کنند بعضی نکند و این از مقدمات حکمت است بلاد

نعیفی

او باشند و بقدم نوبت پاسبانی کنند و ایشان را حارسی بود در زمان خفتن و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی
بیند بانگ برآرد کلنگان را خبر کند چون نوبت وی تمام شود دیگری را خبر کند و جماعت کلنگان چون شب آید و همه جمع
روند و در دور بود از مردم و دد و وحوش و حارس را نصب کنند و حارس بر یک پای ایستاده بود و پای بر زمین ننهد تا خواب بر
او غلبه نکند تا آنگه نوبت دیگری رسد حافظ گوید کلنگ هرگز پای بر زمین ننهد و اکثر اوقات بر یک پای ایستاده
بود پای بر زمین نهد اگر چه را بر زمین نهد بدان اعتماد نکند در آنکه بر زمین فرو رود از گرانی جثه خواص اجزا
گویند اگر چشم او را با سنده بدان اکتحال کنند هیچ نخسپد مرارهٔ او با آب چغندر بخوش حل کنند و صاحب لقوه
بدان استعاط کنند از جانب معوج در جانب دیگر زرد و مغز خوش بریزند و مغز بود در خانه تا ریک نشیند جای در زر آتش بنماید

صورت کلنگ باید نمود



بینند تعویذ را زایل گردد و صداع را نیز سود دارد و اگر بدان اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب و لحم او را نیز بد هضم
کنند و سم آن در گوش چکانند نافع بود از برای طرش و مغز او را با مرکه عضل آمیخته مطول در حمام جای نشاندن نافع
بود قابضه او را خشک کنند و ببندند بقدر درهمی در خورد صاحب وجع کلیتین و مثانه دهند نافع بود باید
در تحفه آب حزنان — مرغیست معروف آن را بپارسی چوبینه گویند لحم او با شحم او اگر بخورند شهوت باه را

چوبینه سفید دراز

تحریک کند اما قوت عجیب لقلق مرغیست معروف بپارسی نام و صورت او عجیب غذای او حیه بود و
او را دو آشیانه بود یکی بلاد گرمسیر و دیگری بلاد سردسیر پیوسته تابع و راجع بود و آشیانه را بر موضعی بلند سازد
یا بر مناره یا بر درختی و الهام بود از فصل عدو و اینجا چوبها و خسها بس بیاورد و اینجا در اساز بر وضعی عجیب



چنانکه اگر خواهند که آن را معمول خراب کنند نتوانند تو آن کرد
شیخ الرئیس گوید از دلایل لقلق یکی آنست که چون وبا خواهد
بودن محسوس شود تغیر هوا از آشیانه را رها کند و دیگر بر نگردد و بیان
بیضه مرغ بی رها هوام جامه از لقلق گریزند هر چه از هوام بیند و جامه را هلاک کند و خایه لقلق با حاح جکها خضاب
خوب بود او را بپارسی بوتیمار گویند گردن و پایهای او طویل بود جاحظ گوید از عجایب دنیا مرغ
مالک الحزین است پیوسته مقام نزد او بشوق آبها بود اگر آب چیزی از شوق آنکه فقد ضایع شود بدان
اندوهگین گردد و هیچ از آب نخورد ترسد که اگر بخورد کم شود چون غلاف حاجت بغذا بباید و تشنه ماند تا از تشنگی هلاک شود

صورت بوتیمار باید نمود

او را بپارسی

مکاء اورا بپارسی شبان فریب گویند و در بوالعجبی های او در آشیانه عجیب باشد و آواز او شنیع واز اعرابی یکی مکاء را دید

که مار اکفش فقال یا مکاء مالک هاهنا الا ولا شنیع فکیف تبیض اورا با مار عداوت بود زیرا که مار قصد بچگان او کند هنگام

بن سالم گوید مار بچگان مکاء بخورد و مکاء گرد برگرد آشیانه فریاد میکرد

مار دهن باز کند تا اورا بگیرد یا مکاء خسک بود در دهن مار اندازد خسک

حلق مار بگیرد و هلاک شود و صورت او این است

نسر اورا بپارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود چنانچه بسیار چندان بخورد که از هوا بر زمین که هزار باعث برید و بیشتر آشیانه

جائی سازد که هیچ حیوان نتواند رسیدن از زیادتی ارتفاع و صومعه ملوک گویند چون نسر ماده بیضه نهد ورق دلب بیاورد و در

آشیانه نهد تا خفاش بیضه اورا تعرض نرساند چون وقت وضع بیضه بود

نسر ماده رنجور شود نر برود و زیر پا نهد تا وضع بیضه بر وی سهل بود چون بیمار

شود لحم لفعی بخورد بیماری از وی زایل شود چون چشمش تاریک گردد آب زهره

کرکس

لفعی بیابد تا روشن گردد و رایحه گل اورا زیان دارد طاقت رایحه خوش ندارد زیرا که پیوسته ماکول او جیفه بود یا بن ای الخمس

گوید تابع لشکرها بود از برای طمع در لحم قتلی یا کلهای گوسفند زیرا که چیزی از آن تلف شود تابع جارح بود در بوالعجبی زیرا که

از جارح خوار خسته باز ماند خواص اجزاء مراره او اگر در گوش چکانند صرع عتیق را زایل کند اگر در چشم

کشند هفت روز هفت بار در مدر از ایل کند مانع نزول آب باشد شبکوری ببرد لحم او را با نمک و درشش کمون

و عسل دواء البلغ هو الم بود شحم اورا بگدازند و در گوش چکانند چند روز متواتر آلت طرش کند اورا

بپارسی اشتر مرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ و گردن دراز و پای او وصفت او با شتر ماند و منقار

و جناح و ریش او بمرغ ماند و حاسه چشم و سمع او تیز بود در بل حکایات آن فرو کرد و حرارت آن زنهضم دهد در

اندرون او چون آب و سنگ در حوصله او گداخته شود بخاصیت چنانکه استخوان در جوف سگ و جمر آتش

فرو برد و اورا زیان ندارد تا حدی که اگر سنگ صد دینار را

در آتش بتابند تا سرخ شود و پیش او اندازند فرو برد در

جوف او هضم شود در دو دیدن هیچ حیوان روشنائی نشود

شتر مرغ

و در تابستان هر بسر خرما رنگ گیرد و تماق اشتر و مرغ نیز بمرغ شود چون بیضه بنهد بیت باشد سه قسم کند قسمی را
در آفتاب بنهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد و چون بچه آید آنچه در آفتاب بود بشکنند غذای ایشان
سازد چون قوت گیرند آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا مگس و دیگر حشرات بران جمع شوند و طعمه ایشان گردانند این تربیت
ایشان عجب بین با تعلیم او تعالی فسبحان من اعلم کل حیوان ما یحتاج فی ذاته و لو شعره و عرب گوید فلان احمق
من نعامه زیرا هر بیضه دیگری بیند بر سر آن نشیند

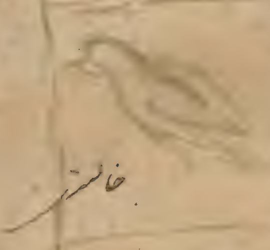
دراج

و از آن خود فراموش کند خواص او زهره او را
اگر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود و لحم او
دفع بادها کند و قلع ثوالیل سنجم او را بر در مهها
طلا کنند زوج کند قشر بیضه او در دیگ اندازند گوشت زود پزد. هدهد مرغی معروف است پیغمبر ع فرمود
لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قربة السماء بعده و اوجب ان یجده والیه الا بشرک به نشانده
فی اقطار الارض گویند هدهد سلیمان را ع گفت میخواهم ترا مهمانی کنم گفت سلیمان ع با جمعی لشکر رفت هدهد
ملخی را بگرفت و خشک کرد در بحر انداخت و گفت کلوا من فاته اللحم لا یفوته المرق یا نبی الله سلیمان علیه السلام
و لشکر او با یکسال ازین سخن خندیدند هدهد را بچه عظیم منتن باشد و گویند
آشیانه ترجیح ایشان اصلح کند تمکن آن نتن از ایشان باشد و در ملک مکه

هدهد

هدهد باشد از ضمیمه چون هدهد چشم ببندند او پر ضعیف شد براو بکنند
او را در زیر بال بگیرند دیگر بار جوان شود و قوت گیرد در بهار با کل عقارب خیلی صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سر طاسات
بندند تحلیل کند خواص او جز اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع کند بلیناس گوید اگر چشم او خشک کرده بسایند و با روغن
در بالیده دوستی افزاید و اگر در زیر بالین نهند خفته بیدار و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او قدید کرده با حبه
و با الکو آمیخته حیض سازد هر که بخورد دوست شود عظم او را اگر در خانه دفن کنند جمله هوام بمیرند و در آن خانه تا
مدتی هوام نباشد و نیاید اخلاط او را بسوزانند و رماد او در خرز دهند چون مرد با او مباشرت کند آبستن شود
و اگر هدهد را بسم اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که از آن استعمال کرده او را دوست دارند

وطواط مرغیست که او را پر نیست بالهایی کویند بلیناس کوید اگر وطواط در آب غرق شود هر که از آن آب
بخورد بکیاه از وی خواب برود و اگر شعر آن را در کردن وطواط بندند و آن وطواط را رها کنند تا بپرد آن انسان
هیچ نخسبد تا آنکه آن وطواط را هلاک کنند تا بمیرد و یا آن شعر
از کردن وطواط دور کنند خلاصه سر او را در حشو مخده نهند و
هر که سر بر آن مخده نهد خواب بر وی غالب شود و اگر دماغ او
با عسل در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر آن را با پیه وی بسوزند عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن



ساکن شود طیار مرغی کوچک بود اگر روز پرد بر شکل مرغی بود و اگر شب پرد چون آتشی بود هر که او را
ببیند تصور کند که شعله آتش است آن کبوتر ... است و از بود که در خانها بود و بیض و فرخ بسیار نهد و آنچه
میان مردم بود از قبله و می نفته و غنج میان زوجها آن نیز بود با جد بیضه نهد و در زیر گیرد و تربیت آن فرخ برو
کور بود عادت مردم است و چون آواز رعد شنود از سر بیضه برخیزد زیرا که داند آن را انقطاع ... در دو از عجایب او
یکی آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضه را بشکند که در آن ذکور مثل از بیض اناث تمام شود
فسبحان من الهمها کسر البیض عند تمامه لا قبله ولا بعده زیرا که اگر پیش از وقت بشکند بچه در قشر تلف شود
از بی غذایی و چون تمامه بیمار شود اطراف قضیب بخورد بیمار از وی برود اما خاصیت اجزایه تقدم عند
ذکر الحمام والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب   این نوع از حیوان ممکن نیست
که انسان ضبط آن را تواند کردن از کثرت و بعضی مفسران کویند اگر کسی خواهد که معنی این آیت بداند که
باری تعالی فرموده ویخلق ما لا تعلمون شب در میان بیشه آتشی بر افروزد آنگه ببیند که چند نوع از حیوانات عجیب
بران آتش جمع شوند با شکال مختلف باشند باختلاف بقاع که مثل آن هرگز ندیده باشد و کمان نبرده که
باری تعالی چنان آفریده است با که حیوان مختلف باشند باختلاف بقاع مثل سهل و عاص در باغ و
آجام و آکام در هر بقعه دیگر باشد خلقت این حیوانات از مواد فاسد است هر زمین که قد ... اجناس را
از بادهای فاسده و عفونات بر کشیده آفریده تا هوا از آن صاف کند و هوا الافا عارض شود
سبب بیماری عام باشد که عرب آن را وبا خوانند و سبب هلاک حیوان و درختان شود اگر چه در ضمن آن آفرینش

ضرر کردن بود و آنچه این امر را تحقیق کند این بود که می بینیم مگس ها و کرم ها در دکان قصاب بیشتر فروش میباشند
در دکان بزاز و آهنگر نمی باشند پس حکمت الهی چنان اقتضا فرموده که حشرات بود از آن عفونتها جا فرمود تا هوا از آن
صاف شود و خلق از بیماری عام سالم مانند و خدا تعالی ساخت که چگان حشرات بود طعمه بزرگان این را کرد اینها را اگر
چنین بعضی زمین همه از حشرات پر شدی پس تحقیق بدان که در حشرات مملکت خدا تعالی ذره ذره بنظر بکر در آن ذره
حکمت ها بوده شمار که همی شود و آنچه عجیب تر است درین نوع آنکه هر جنبری که زهر آن سبب هلاکی حیوان بود خدا تعالی سبب گوشت
آن جنبر بود دفع کند آن زیانی که وا مانده بدرستی که اطبا بیش از این در گوشت مار قوتی یافته اند که برابر زهر آن
کنند پس جهة همین در تریاک گوشت مار را داخل میکنند تا زهر بود هر زهر میکند و تجربه نیز دلالت کند بر اینکه هر که گژدم
گزیده باشد گژدم را بکند در زیر شکم او بموضع گزیده ها مالند در حال درد او ساکن شود پس بدرستی این نوع
حشرات از حیوان حال این مختلف شده و در زمستان بعضی از اینها از سردی بمیرند مانند کرم های پشه و مگسها و
بعضی در ماههای زمستان جای خود اندرون زمین گیرند چیزی نخورند مانند مارها و گژدم ها و بعضی جهة زمستان
برای خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بطرح پنهان کند و الکنون ما آنچه بعضی این نوع تعلق دارد از آن
جا آن گفتیم بترتیب حروف تهجی ان شاء الله تعالی کرمی سفید و کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند بعربی
... با نو مانند و بعضی جهة آنکه از دشمن بیشتر رسد مانند مورچه و غیر آنکه دشمن او باشند و چون برین کرم سالی بگذرد
مر او را دو بال بیرون آید و بدان بپرد و این کرم آن کرمی بود که شیاطین را بر مرگ سلیمان علیه السلام راه بنمود
عصای سلیمان بخورد و چون خانه این کرم خراب شود همه کرمها فراهم شوند و آن را استوار گردانیدن سوراخ های
آن خانه و مانند آن را با اصلاح کند و آنچه سبب این حک گفته اند که طبیعت این حیوان سرد و تر است و تن او
تحلیل است و جای گوشت او سوراخ ها دارد از آن کثرت سوراخ هوا در درون رود و از سردی طبیعت آن حیوان منجمد
گردد پس آب شود و از تن او ترشح کند و خود را خاکی بواسطه غبار و خزان همیشه بروی نشیند پس بر تن او
مانند ... جمع شود پس آن را از تن خود جمع کند و بدان بر نقش خانه سازد تا او و بچه های حفظ باشد از آفات
عصاره او از دشمنان و او با صلابت تر بود که بدان چوب درخت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او
بود و بر او غالب شود و چون مورچه از چوب خوار کوچکتر بود از پس چوب خوار آید و او را بر دارد

تا الحال نخورده بود

تا بجایگاه خود رود اگر مقابل او آینه برو دارند هلاک شود گویند چون خوار را بال بروید قرار نگیرد پیش گنجشکها بود صاحب المنطق گوید
اژدها چون خلد در روزگار اول بسیار خانهای زنبور را بشکند تا ویران کند تا هرچه مورچه را بر او مسلط کند گویند دفع جوب
خوار بزرنیخ و سرگین ماهی کار ده صاحب تحفه گوید   افعی ماری بود کوتاه دم از زشت‌ترین مارها بود و چشمهای او دراز باشد
مخالف چشمهای همه حیوانات و هرده سیاه چشم او بیرون باشد چنانچه ملخ را چون چشم او کور کنند باز گردد و ملک تحفه
چشم بلاء اللغة بر هم زند واز سختی کاجها راه میان خاک پنهان شود پس بیرون آید در حالی که چشم او تاریک بود پس
درخت رازیانه طلب کند و چشم را بدان بمالد روشنایی چشم باز آید و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه
بیشتر بود و اگر او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و کاو دشتی مرگ او بود او را فرو خورد و این مار افعی بلاد سخت‌تر دشمنان بود
جاحظ گوید افعی در تابستان در اول شب چون حرارت زمین بسیار گرم شود بدر آید و تا همراه آید و جعفر ماند که سیاه
مروی ساقه و تن جعفر زمین چسباند و سر را بلند کند عمر الغرض آن شود که مار چهار بار بر رهگذار بنهد تا او را بگزد
در زهر او مرگ بیدریغ بود گویند افعی در لب شتری گزید و آن شتر را بچه بود شیر میداد پس آن شتر بچه از آن شیر بخورد در آنجا
السیاه و بچه در حال بمرد پیش از آنکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب میکردند از سرعت اثر کردن زهر در شیر او تا آن بچه
بکشت پیش از آنکه مادر او را بکشد چون افعی بهار گرده برگ درخت زیتون خورد به گرده خواص اجزای او زهره او زهر قاتل
بود هر که بخورد او را علاج نباشد خون او روشنایی دیده را تیز کند و شبکوری را زایل کند چون در چشم کشند تاریکی چشم و
فرود آمدن آب چشم را نافع بود و اگر موی نعل را بر کنند و بجای او افعی بمالند موی باز نروید گوشت او را القراطی گوید هر که گوشت
از بیماری سخت ایمن بود سپید را قوت دهد و سپید شدن را بدر کند و علت استسقا را نافع بود بلیناس گفته گوشت
افعی پخته جذام و تاریکی چشم را نافع بود شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت او در روغن بمالند موضعی از تن موی
در آن موضع نروید گوشت او بسیار بود نافع‌تر گزیدن افاعی و مار را   صورت   او   این است

مار

حکایت کنند مردی زیر بید درخت خواب کرده بود افعی از آنجا میگذشت
دست آن مرد بگزید مرد بیدار شد و دانست که افعی او را گزید پس تشنه شد و
بیهوش شد و تشنگی در او اثر کرد و نزدیک او حوض آب بود و از آن آب
میخورد پس از آن حوض آب نوشید و درد او ساکن شد و شفا یافت پس از آن عمر کرد و چوب بدست گرفت و

و آن آب را نگاه دارند پس دو افعی در آن آب بیافکنند هر یکی جدا که در آن آب افتاده و گوشت ایشان
مهرا گشته پس در لشته را این شفا از خاصیت گوشت مار افعی بود آت شیخ رئیس گفته و پوست افعی بسوزانند
و خاکستر او را با روغن زیت بر داء الثعلب نهند و نیز گویند مار افعی را دو نیم کنند و بر جای گزیده او نهند در ساعت نیکو شود و نیز گویند هر که
ریسمان ابریشمی رنگ بجوشانند و از جوانب کمر در حلق افعی ریسمان را ببندند تا مدتی ریسمان در حلقوم او را در گردن
پس آن ریسمان را در حلق زنی که گلو ببندد در حال گلوی بسته گشاده شود باذن الله برغوث کیک خوانند سیاه
بود و بسیار پدید شود و چون نظر کسی بر وی افتد در حال بجهد پس گاه بود که از زیادتی جهد گاه از جست تا
از دیده کسی غائب شود جاحظ گوید برغوث در صورت فیل بود و خایه نهد و بچه کند سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت
کند از انس بن مالک رضی الله عنه فرموده عمر برغوث پنج روز بود یامینه از یحیی ابن خالد رحمهم الله حکایت کند
و گفته برغوث از آدمی بیش بود و او را پرواز عارض شود پس او دیگر [illegible] شود چنانچه گفته کیک را پرواز عارض شود پس او را دانه
چراغ کرده و گویند کیک و شپش را در جامه بجوشانند و از برگ خرزهره بمیرد و دود مضبوب بسیراب الفلا المنکه در فنداد
ثانیا کیکها فرو کنند از آن کیکها بسیار سخن دیده و نکند پس گفته اند لا تضمر بناحیض الحزن او طرف
القوه حزد غیر معروف علاوا ایه یعنی ان مررت به من کیخ نعدادی الرمان والتوحت اللیل نصفان
نصف الهموم فما اقضی الرقاد ونصف للبراغیث املیت حتی لسی او ابلها ارزو وا خلط بسجا
بتصوت سود عسالیج فی الظلمات مودیه ولیس یلتمس منها مبثوث پشه بود بر صورت فیل باشد
در غایت کوچکی هر عضوی که خدای تعالی مر فیل را آفریده است مانند آن مر پشه را نیز بود با زیادت دو بال
فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و پشه عجب تر چیزی
بجهد دیده کسی او را ادراک نکند از غایت کوچکی آن اندام جمیع تن او بر پس هم مقدار با بزرگ و تن او و
اندازه پای دماغ او از سر بدر بستر خدای تعالی در دماغ او قوتی با جله بحکمت آفرید تفصیل کنم او را حسن منتشر کس
پای جهت آنکه سوی حیوانان پرد و کوی دیوار بپرد او را حیال پای جهت آنکه خون او را از عضو براند تا بسوی آن
عضو پرد و هوا و مجال غذا را ساخته پای او را هم بود جهت آنکه چون جنبش دست آدمی را بیابد
بگریزد و دانسته دشمن بنفت شد او را معده پای جهت آنکه چون طعم خون را فرو برد و بمکیدن خون

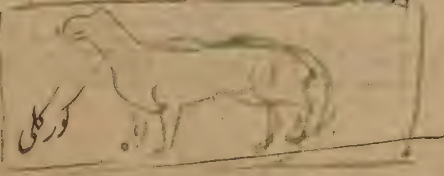
مشغول بود

مشغول شود در حال کریزد چه اگر جیب دردری وور انوقت قاصد قصد او کند رفعی کریف بدرستی که خرطوم او از موی
باریک‌تر بود اگر مهی را چند بار ببینگاهی فذ میان تهی باشد که بدان ختی تنگ او کرسی شکم شود میکنند خدای سبحانه و تعالی در خرطوم او
قوتی آفریده که بدان پوست فیل و گاو میش را میزند و دران اثر کند و فیل و گاو میش میگریزند از پشه در آب پس این
حیوان با کوچکی او مذوقی را در این نوع عجایبها آفریده پس جهالت آن کس بود که میگوید که رو دگار را باد پشه
و مگس در قران میکند پس سبحانه تعالی حجت رد این مقالات آیه کریمه فرستاده ان الله لا یستحی ان
یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فسبحان لا یعرف دقایق الحکمة الا هو گویند پشه تن پشه را بگیرند و چیزی از
صمغ در زهر تن پشه صمغ کنند و صاحب تب ربع روز نوبت آنرا بگلو فرو برد هنوز قدم خود از زمین ننهاده باشد
تب او زایل شود باذن الله تعالی ثعبان حیوانی بزرگ خلقت و خداوند شکل هولناک و منظر هیبتناک بود
و مار بسیار او را اژدها خوانند شیخ رئیس میفرماید که کوچکتر بین اژدها پنج ذراع بود اما بزرگ آن از سی ذراع باشد و فوق
باشد و مر او را دو چشم بزرگ بود و زیر فک زیرین او که بزرگ بود مر او را دندانهای بسیار باشد بعضی مردم گویند که این
مار در زمین هند به دهند به بسیار بزرگ بود مر او را موهای زرد و سیاه و دهانی سخت فراخ باشد او را [illegible] و چشم او
بزرگ بود و گردن او سطبر شیخ رئیس گوید از قبیل ماری دیدم بر بالای گردن او موئی غلیظ بود مردان این قبیل زشت تر



از زبان الشیانی بود هر حیوانی که بیابد بگلو فرو برد
پس به بن درخت یا سنگ آید تن خود را با و بپیچاند
تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده باشد بشکنند و
حرارت باطن این مار هر چیزی که بگلو فرو برد هضم کند
بسیار بود که دران زندگانی کند و مار افعی شود بعد از آنکه افعی بود بر سر کوه‌ها بلند رود تا از شدت گرمی زهر بهوای
سرد استراحت یابد خواص اجزای او دل او هر که بخورد شجاعت پیدا کند و همه حیوان مر او را مسخر شوند و مردم بلاد هند
او را بخورند پوست او بر عاشق به بندند عشق او زایل شود و هر که چیزی از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را
ذلیل گردند سر او را جایی دفن کنند حال مردمان آنجا منقلب گردد و سوی الشانی نیکی‌ها بسیار متوجه شود والله اعلم
بالصواب مار سی او را [illegible] خوانند و آن تلخی بود بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر را [illegible] خوانند و آن

ملخ بود هر چند چنین روزهای بهار بجز و زمین پاک نرم طلب کنند و در آنجا فرود آیند و دم خود در زمین بکنند و خایه های
خود دران ابداً پنهان کنند و بمیرد تا مرغان و گرمی و سردی آن را هلاک نکند چون سال نو شود و ایام بهار آید ازان خایه ها
بدر آیند کرمکها بچه های کوچک بر روی زمین مانند زر پدید آید گویند هر یک ملخها خایه های بسیار نهند چون از خایه های زرد
بچه بیرون آید بخوانند آنچه بیند از زرع اعتبار و چون آن ما قوی گردد و بر پرواز کردن توانا شود پس بپرد و زمین دیگر برود و
دران زمین خایه نهند همچنین عادت او بود ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاحه گفته چون ملخها را بینید
در بحری و دهی مقابله شده اند پس باید که اهل آن ده ازان ملخها خود را پنهان دارند و هیچ یکی ازیشان بیرون
نیاید چون ملخها دران ده مردم را نه بینند دران ده نگذرند هیچ چیز ازین ملخها در زمین نهفته همچنین اگر چیزی ازان ملخ
دران ده بسوزانند بدر رستی ازان ده نگذرند چنین گویند که ما نه بینند ... اگر بی ما بمیرند ... خواص اجزای
رفتا ده ملخ دراز پای را برابر کردن صاحب ربیع بیاوردند روز اول نخود را گر
حصی ... را بدان دود کنند نافع بود همچنین حصی کمر بسته را نیز نافع بود و خاکستر
او ناسور را نافع بود شیخ رئیس گوید پایهای او چون با هم بهم ما شکلها کنند بر طرف شود باذن الله تعالی حربا حیوانی
بود جار سپه آفتاب پرست خوانند و این حیوان از سوسمار بزرگتر بود روی او بآفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنگه
غروب شود خاکستری رنگ بود پس زرد شود چون در گرمی آفتاب اثر کند سبز گردد گفته اند که آفتاب پرست
رنگ او مختلف شود باختلاف ساعتهای روز هر ساعتی مر او را رنگی دیگر بود و چون کسی را ببیند قصد او کرده
باشد تن خود را بزرگ کند و دراز شود از آنکه بود او را در بیگار هیچ زیانی نرسد قال الشاعر یظل بها الحرباء
الشمس مائلة اما الحذل الا انه لا یکبر او احول الطرف الخشیة رابیة خفّاذ فی الضحی متنظر عذار اصفر
الاعلا ... کانه من الشمس واستقبال الشمس الاخضر گویند بسیار بود چنین که کسی را ببیند تن خود را بزرگ
گرداند و دست و پای خود را دراز سازد تا هر دو او را ... از و بترسی گویند آفتاب پرست را در میان زمین
کنند و دست او را بر در ده یا بر در مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزی بلند بیاویزند بدر سپس هم
اهل آن ده یا آن مزرعه را از آفت سرما و ملخ ایمن باشند هیچ زیانی ... اگر او را بر آتش کنند تا در
شب ... ازیس بگریزند ... بگردن مصروع ... بنهند صرع او زایل شود



بازی کنند تماشا. خرقوص دابه کوچک بود از کیک بزرگ‌تر باشد مراو را دو بال بود زود پیدا شدن او و گزیدن

او سخت‌تر باشد از گزیدن کیک گویند که فرجهای زنان را بسیار گزد چنانچه ... که با مردان بود ... جاهای ما را گزد

زنی اعرابیه گفت در حالی که خرقوص فرج او را گزید سوی شوهر خود خواست. شعر: يغار على الخرقوص ان عض

عضة بفخذي منه ما بمرى غيور لقد وقع الخرقوص مني موقعا ارى لذة الدنيا تقصير دو

حلزون کرمی باشد که در شکم انبوبه سنگی بود و آن انبوبه بروید بر سنگ‌ها در سواحل دریا بود

سیاه

بر کنار دریا ... و آن کرم از شکم انبوبه صدفی بیرون آید و دست خود را بر دارد بسوی راست و چپ رود باده

خود را بجوید و بدان غذا کند و آن ... پس چون ... می‌بیند خود را ... چون ... سخت می‌بندد

خود را ... در شکم آن انبوبه فرو رود و از ... چون بیند ... او را صید کند

لعابهای آن ... رئیس گوید ... بالند و از ... ماده آب ... چشم

منع کند و آب نیاید. حیة ماری بود درشتی و بزرگترین حیوانات بود بخلقت و سخت‌ترین ایشان بود بسختی

دیگرترین ایشان بخورش و درازترین ایشان بود بعمر گویند ... از حیوانات ... بزرگ‌تر از اژدها هیچ جانور

نباشد که گزیدن او گزنده‌تر باشد از ماری و چیزی نباشد که غذای او خاک بود غیر از مار والله اعلم بخلقه و مار از

فواسق خمسه بود که در حل و حرم کعبه بشرفه بکشند قال النبی ص من قتل حیة فله عشر حسنات بنویسند و عبدالله ابن

عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوست‌تر است از آنکه کافر را بکشم و مار چون او را ... بعد ...

خدا ... او را سلاح بخشیده و بران سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد پس ... همان جنس ...

... ماری در فلان قلعه ... است ازان ... البته ... آن ... و اگر مار را دیدن ...

مردم او را بسیار سخت ... گویند ... در آب ... میان آب و آفتاب

چیزی حایل نباشد آن ... مار ... از آن مارها بود هرگز نمی‌گزد مگر آنکه کسی ... او پای نهد و بعضی

باشند هرگز نمی‌گزد مگر ... او پای نهد بعضی بود که مردم را ایذا نمی‌رساند مگر آنکه ... مردم

... بیکبار ایذا رسانند بعضی از این مارها سیاه باشند کینه‌دار باشند و فرصت نگهدارند تا بدکاری

خود را بیابد و بعضی از این مارها حیات بود مانند ماران لیکن ... و ... میان ... باشد در ...

هر چه او در لشب تابان هیبت او بر انگیزد سخت باشد از مارها رفعی داند آن مار زبان بکشد به اندک پیش و مارهای دیگر او را
بکشند و بعضی از آن مارها ماری بود هر گاه در ملک گوید در آن زوده به بخت با پیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون
بر زمین بکند بر هر چیزی که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد در او بیفتد و هر دابه که نزدیک او باشد اگر به چیزی فریاد کند
هر حیوانی که آواز او بشنود بمیرد و تن حیوان از بسیاری خوناب از هم وا شود پس اگر چیزی از سباع آن مار را بخورد
بمیرد و ابو الفرج ابو المطلب گوید همه مارها بر سه قسم باشند قسم اول قویه و سخت قوی باشند و زهر آنها زهری هلاک کنند عبدالمطلب
قسم دوم ضعیفه و زهر آنها تند بر توان دور کردن قسم سیم معتدله بود و در صد و حیت کر ماک دارند و بولاغ
به کفه و از عجایب مار آنکه چون مار را پیش سالی او خفه کشته شود و سر خود را بتن بجد و تن خود را حصار سر کند و از بیچاند زبان
زبان او بیرون شود جهت آنکه ضرب به سر او بیفتد و سر جای حیات بود و گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سالی
پوست خود را بیندازد و چون پوست را بیندازد بر قفای او نقطه ظاهر شود پس شمار نقطها بر قفای او دیده شمار سالهای
عمر او باشد چون بعض او در سوراخی در رود و بعض او بیرون سوراخ باشد دار سوراخ او را بیرون کشیدن امکان نباشد
اگرچه کاو را از دم او به بندند بلکه بر بده شود بعضی در سوراخ ماند و بعضی دیگر بیرون سوراخ باشد مار خایه نهد سی عدد
بر عدد استخوان پهلوی خود پس بر آن خایه مورچه دلشه و کم فراهم آیند بیشتر خانه را تباه کنند مگر یکی دو دیگر
چیزی ابوک دعوی مار را اگر دم بکرد نمک چهره در آن نمک خواب کند تا از گزند بیرون سالم ماند و چون یک سال
بیابد بمیرد و بعضی مردم گویند که از مارها ماری بود چون لکومی او را العصا زند در حال بمیرد درختی اهواز ماری باشد
سرخ ماریک چون لکومی را بیند بر او بر جهد مانند مرغ و او را اگر زند پس لکومی در حال بمیرد و او بمیرد او جهنم مکفوف بخوری گوید
نزدیک ماری بکشد مرغان کوچک بس و بکار کنند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون هم و زر شود که ماسخن باشد
زمین از کوچک و بزرگ امتناع نماید و خاک شود دم خود را در ریگ پنهان ذرد و خود بالستد که ما چوبان نده یا
رو بیده باشد چون مرغ چوب بالتباه بیند بر آن بیفتد از سختی که پس مار او را بگیرد و بخورد و خواص اجزای او
دندان او در حیات او کنده باشند بر صاحب تب ربع به بندند تب او زایل شود شیخ رئیس مینویسد
که پوست مار وقت باه بر زند شود و حواس را آگاه دارد و جوانی بر از جذام دوا دهد الثعلب نافع بود محمد بن زکریا
گفته در اوایل بادکه آمده بدر سر صاحب سبنقی چنین گوید پوست مار کهنه هر گاه در امس از شتر صد سال گذشته باشد

بحوبه ادو

بخفه کرده بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخفه از بیماریهای سخت نفع کند چون پیه او را با چیزی از نمک بگدازند و بوا سیر را
بدان بمالند نفع رسانی کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند و با زور دهن گیرند درد دندان را
نافع بود چون پوست او را در آوند مسین بسوزند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود سبز چشم را سیاه
گرداند میان مردم مشهور شده هر که یک فلس از فلوس او بخفه تا یک سال چشم او را درد نشود هر که دو
فلس چو نبود دو سال چشم او را درد نشود همچنین او را از زن الستن هر دو به زادن باور بی میاویزند زود
وضع حمل کند و چرم او را بسوزانند بخاکستر او سرمه کنند علت سبل را نفع کند چکیدن آب چشم و تاریکی
چشم را ببرد جالینوس حکیم گوید نور های مار دیده را قوی سازد و خانه مار در هاون بیندو بر برص بمالند نفع
کند باذن الله تعالی



خراطین کرمی دراز سرخ بود عرب آنرا شحمة الارض خوانند و در مواضع نمناک پیدا شوند و آنرا بریان کنند و با نان بخورند
سنگ مثانه پاره شود و اگر او را خشک کنند صاحب یرقان را دهند رفعی از او ببرد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی را
که زادن برو دشوار شده باشد آنرا بیاشامد در حال وضع حمل کند خاکستر او را با روغن گل بیامیزند و سر کل را بدان
بمالند موی برویدو خراطین بعسل در کام بمالند درد و ورم لشیمان کلو را نفع کند و اگر این
کرم را با عاقرقرحا و فرفیون خرد کرده را بکیرند و بروغن بجوشانند قضیب را بمالند قضیب قوی سازد قوت باه بیفزاید
قنفذ دابه کوچک سیاه که در سرگین کنده پیدا شود بیماری خرد و کلک خوانند او را بروغن بجوشانند و بواسیر را
بدان بمالند در حال دفع شود آن روغن کرم بود سنگ که چون قنفذات را دو نیم کنند و سیل را در و فرو بریزند آنرا
در چشم کنند از درد چشم نفع کند زود به گردد و اگر چیزی از روغنها بجوشانند و در گوش بچکانند گرانی گوش
زایل کند و اگر شش قنفذ را در میان علف گلکلو فرو کند بمیرد قنفذ را زنده یابند میان سرگین که در
شکنبه باشد چون قنفذ را آهو بخورد در حال او بمیرد آهو بمیرد قنفذ نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین بود
غلوله سازد و آنرا به خانه خود برد چون آنرا میان گل اندازند جنبش نکند تا میرد آرند که مرده باشد چون بیرون آرند میان

هر کس انرا زند جنبش کند و بحال خود باز آید حکایت کند مردی خنفسا را دید و گفت خدای تعالی چه خواسته از آفرینش
این دابه با این صورت این خلقت با این بوی این نکته پس خدای تعالی او را برنجی مبتلا ساخته که از معالجت آن طبیبان
حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کردند تا روزگاری شنید از طبیبی که در کوچها میگردید پس فرمود که
او را حاضر کنند کسان او مر آن طبیب را گفتند که چه صنعت کنی در شخصی که برنجی گرفتار باشد که از علاج آن طبیبان
ماهر عاجز شده باشند پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن او هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر
کردند چون طبیب زخم را مشاهده کرد فرمود که خنفسا را بیارند پس آنرا بسوختند و خاکستر را
در آن زخم انداختند و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد سخنی که از وی سابق شنیده
گفت خدای تعالی خواسته که مرا شناسا کند که خسیس ترین چیزها عزیز ترین داروها بود والله اعلم بحقیقة الاشیاء کلها

دود القز دابه کوچک بود چون از تخم بیرون آید چون سیر شود جای خود را میان درختان و خارها بجوید و از لعاب خود ریسمان
تار بگیرد بر نفس خود بعینه چنانکه ماند کیسه تا او را پناه بود از گرمی و سردی و از باد و باران و بنهاد خواب کند تا
وقت معلوم این همه الهامات از حق سبحانه و تعالی است و آنکه نگاهداشتن این کرم در خانه از عجایب بود و آنچنان بود که
اول بهار وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و در پاره جامه ببندند و زنان آنرا زیر پستان نگاه دارند
تا حرارت تن بان تخم رسد تا هفته چنین کنند پس آن تخم را بر چیزی بیفشانند از برگ توت که آنرا ریزه باشند پس
آن تخم بجنبد و آن برگها را بخورند تا هفته و بعد از آن خوردن ترک کنند تا سه روز و این در نوبت دوم باشد و نوبت سیم
نیز چنین کنند بعد از آن مر او را در علف بسیار رها کنند تا بسیار بخورد و در علف فیلچه بنا کند و در آن وقت بر اندام
او چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت چون در آن وقت باران ببارد آن فیلچه را
زیان سازد و بریزد پس آن کرم آن فیلچه را سوراخ کند و از آن بیرون آید و
گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و از وی چیزی از ابریشم حاصل نشود بعضی فیلچها را رها کنند تا کرم از وی
سوراخ کند و بیرون آید و خایه بنهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در میان آوند سفالین تا آنکه
و جامهای ابریشمی خارش را دفع کند و در آن جامه‌ها شپش پیدا نشود جهت همین فقهای اسلام پوشیدن
آن حلال داشته اند مر صاحب خارش و شپش را والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب صورت

دود القز

دوار الثور رشیته دیک الجن دابه کوچک بود در باغها بیابند و طلبیاس حکیم گوید دیک
الجن را در شراب کهنه بیندازند تا بمیرد و بعد از آن بیرون آرند و در ظرف سفالین کنند و
سر او را به بندند و میان خانه دفن کنند و در آن خانه اصلا از چوب جوارده نشنود و چوبهای آن خانه از
آفت اینها سلامت ماند ذباب مگس حکما گفته اند صنفهای بسیار بود و از عفونت متولد شود و بعضی گویند از
سرگین چهارپایان پیدا شود خدای تعالی مر او را ملک چشم نیافریده جهت آنکه چشم او دفایده ملک آن باشد سیاهی
چشم او از گرد و غبار پاک سازد پس خدای تعالی مر او را دو دست آفریده هر دو بجای ملک چشم قایم باشند
چشم را از گرد و غبار پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهی چشم خود هر دو دست خود مالد و مر او را
خرطوم هاست چو بیرون آید چون خواهد چیزی را بمکد و اندرون بود چون سیر شود و بعضی مگس باشند طنین کنند و از طنین
او آواز بیرون آید چنانچه در قصب نی جاری شود و میان آن و مگس در رفتن قادر نباشند جهت آنکه مر او را مفاصل
نبود بخلاف مورچه و شپش و سرها و پاهای او درشت باشد تا چون بر چیزی هموار نشیند نغلطد و مگس شپش را شکار کند
جهت همین شپش در روز دیده نشود و در شب پدید آید و هنگامیکه مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس شپش را نمیخوردی
در گوشه های خانه می جستی و اهل خانها قرار نماندی چون چیزی از حیوان را بزخمی رسد در حال مگس بر آن نشیند و آن
سبب هلاک آن حیوان گردد مگر چیزی بر زخم وضع نمایند در دهان آن حیوان که آن زخم بر وی بلیسیدن از آزار پاک شود
و افتادن مگس بر زخم حیوان سبب هلاک گردد جهت آنکه مگس چیزی که سپید بر سرگین کند سیاه گردد و چیز بر سیاهی
سرگین کند سفید گردد جهت آنکه سرگین مگس در رنگ دال و چنانچه عصفور را یعنی گنجشک را پس رنگ سرگین او
ظاهر شود بمخالفت آن رنگ و اگر مگس سر بگیرند و سر او را از تن جدا کنند جایی که زنبور گزیده باشد بر آن مالند و
در حال درد ساکن شود گویند مگس سر بگیرند در پای او موی چادر بندند که ره دیگر صاحب درد چشم به بندند نفع روشن
کند همچنین اگر مگس سر بگیرند و در چیزی کنند و آن چیز را بر درد به بندند درد چشم ساکن کند و مگس را بسوزانند و آن چند
د با عسل جا بپزند دواء الثعلب را بر آن بمالند موی بروید و اگر مگس سر خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم
بر آن سرمه کنند درد چشم را نفع کند و روشنایی چشم بفزاید و قوه چشم را زیاد کند و اگر زن بدان سرمه در چشم
خود سرمه کند ملک گردد و اگر مگس سر بریان کنند و بخورند و سنگ مثانه را پاره کند و اگر مگس سر در شیر بگویند بر جای

زخم گزنده کژدم بدان بمالند درد آن ساکن شود قال النبی صلعم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه
داء وفی الآخر دواء یعنی پیغمبر فرموده چون مگس در آوندی از شما بیفتد پس آنرا فرو برید زیرا که در یک بال او علت
بود و در بال دیگر او دارو و از مگسها مگس بسیار بود چنانکه آنرا مگس خر خوانند و صنف دیگر باشد که آنرا
مگس سگ خوانند و فراهم نیاید مگر در سگان وصنف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیره و یا بر چربی

مگس

ببینید بدان فراهم آید و از آن دور نمیشود تا او را هلاک کنند کوزخوار دابه کوچک منقش بسرخی و سیاهی بود و بپارسی کوزخوار
خوانند گویند این حیوان زهردار بود و او را بنوشی مثانه او را زخم شود و کمیز او را البته بسازد و دیده او را تاریک گرداند و
قضیب را آماسیده کند و زنهار را نیز چنین کند و با اینهمه در عقل او خلل پیدا شود شیخ رئیس گوید چون آنرا بیاشامد
در دهان طعمه قطران ورفت باید کوزخوارها از بوی خوش بمیرند کوزخواری که سخت سرخ بود بر صاحب ربع ببندند
سه بار روز نوبت تب زایل شود کوزخوار که میان هزار گاه بیابند و کلف را بدان بمالند زایل شود کوزخواری
که در بستان گل بیابند در روغن بیندازند و در ها کنند تا در آن ریزه ریزه گردد و محو شود پس بدان بمالند داء الثعلب
که بدان درخت ببرند آن درخت را اگر مر زبی ونه داو به زیان کنند شیخ رئیس گوید

زنبور

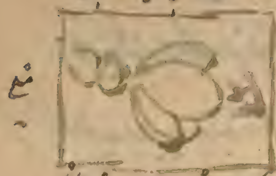
کوزخوارها چون نیک بمالیدن جرب گرد قوی و ثالیل ببرد کند و بهق را و برص را
زایل کند با سرکه و اگر بکوبند و سپیدان بمالند موی سر برویاند و اگر بر سرطان بمالند تحلیل کند فهد دابه بود بپارسی
دیلمک خوانند عنکبوت بود مراد او را عرب فهد نیز خوانند و بدترین ایشان مصریه بود پس آن دیلمک مانند عنکبوت بود شراود
سر و شکم بزرگ شود هر کرا اگر دادو را از دیر سخت بیداری عارض شود رنگ او زرد گردد و بسیار بود که هر که گزیده را چیزی عارض
شود که قضیب او را یره اللهٔ والسایه شود و بعیر از اراده او منی بریزد لا دیلمک مصری که گزیده

عنکبوت

او را صداع سخت عارض شود از عقب آن صداع بمیرد و طبیبان گفته اند در علاج گزیده آنرا
که سرگین گاو بیاشامد و در تنور گرم ها کنند تا عرق بیاید مانند مگس عسل بود در اکثر اوقات چون زمستان
شود در خانه در رود و بیرون نیاید تا آنگه هوا معتدل شود و مگس عسل کار کند چون کسی خانه در رود بیرون نیاید متعرض
شود همه زنبوران از آن فراهم آیند بر آن مگس و دیگر زنبور او را از زنبور را چون در روغن بیندازند مانند مرده مانند چنین سرکه بر او بیفشانند
بجنبند قطعی گویند البته ننشیند چیزی که زنبوران از آن خانه مدس گیرند از چه چیز باشند و در بستن آن مانند خانه بود

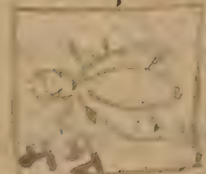
بقرالمعانی

چون زمستان شود بجایهای گرم رود و دران بخوابد مدارای زمستان مانند مرده و وقت زمستان جهت ذخیره
بخلاف مورچه چیزی بسیار آید از سختی سرما و تا لیون غذا مانند چوب خشک شده است خداوند مطلق از چوب خشک بدید الله
تا زنده شود و بیرون آید خانهای مسدسه را بنا کند و خانه نهد و پرورش کند تا انبی جهت



منبع

دانسته است که خانهای او از چه چیز باشد و انکه در آموزانید زنبور را انبات انجمن خانهای
مسدسه همان کس است که در آموزانید عنکبوت را بافتن و راه نمود نحل را یعنی مگس عسل را بر گلهای نورسیده فسبحان
من علم کل حیوان مصالح نفسه ونسله   جنس از گربه سک بود کوچک دراز دم یحیی بن نعیم گوید در سیکه
نزد من کشتن صد گربه سک دوست تر است از انکه من صد برده آزاد کنم از بس ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد
گویند که این دابه زهر مار بخورد و در آوندها کردم بیندازد پس کسی را از ان زهر گزند رسد و این دابه در هیچ خانه نیاید که
دران خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب ربع به بندند تب او زایل شود و اگر این دابه نمک را بیابد بیدر ان
نفلطد هر که ان نمک را در طعام بخورد ابرص شود نعوذ بالله منها و اگر این را بکشند و در سوراخ کژدم و مارها بیندازند از
همه مارها از ان سوراخ بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند بر جایهای خار و پیکان کرده خار و پیکان را بیرون
الله و اگر تا شکل مسمار را بدان مرهم کنند از بیخ بر کند و اگر او را خشک کنند و با روغن گل



سرخ وسفید

بمالند موی بر رویاند و گوشت او را بر موضع گزنده مار و کژدم نهند به گردد باذن الله تعالی
جانوری بود در خشکی و در دریا میباشد که او را از مار پشت کشف خوانند گویند چون بترسند بر زراعت با
بر باغ از سرما کشف را بگیرد و او را بر پشت اندازند چنانچه پایها او سوی آسمان کشیده باشد که سرما ان موضع را زیان نکند
و اگر کشف بزرگ خشکی را بگیرند و الات شکم او را بیرون کنند لالی زایل کند ارسطاطالیس گوید کشف کوهی را دیدم پس از ان
عجب کردم هر دو دست او مانند دست سگ بود و هر دو پای مانند پای فیل و سر او سر افعی میماند چون یکی از ایشان
سوی آب رود کشف های بسیار تابع او شوند چون یکی از ایشان بی آب حرکت دیگران بسوی آن نظر کنند تشنگی ایشان کم شود
پس اگر مار او را میدیدیم او را است مانند السلحفات حیوانیست او را با پوست چیزی از سلاح بهم نهند ان پوستها
پاره شوند تا خاصیت کشف های خشکی را یاد کنم گویند هر عضوی را از کشفی دفع کنند چون ازان عضو مانند ان عضو
از کشف به بندند درد آن عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهره او در بینی صاحب

صرع کنند زایل شود صرع او و نفع روشن کند و اگر کلو را بدان آلوده کنند در دیسپان کلو زایل شود خون او چون

بدان لوی کنند صرع را نافع بود و کردن چنبدها را اینک کرده اند و پست او را اگر سر پوش سازند و دیک بنهند

بجوشد اگر چه بهر بکاهد آن دیگ متصل آتش کنند بارها و را در جانب تقریس ببندند درد او زایل شود رشت بر ران



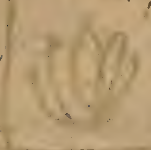
وجب بر جنب ببندند و خانه او سرفه کودکان شود

نافع بود و صرع را نیز نیک بود نقرس و قولنج را کمتر بود

فراش   پروانه بود به عرب ازان بنت و ردان

خوانند شیخ رئیس گوید با دود کردن تمام نافع است و سیر و زهره چنبدها را اگر این را بسوزند و لبا بنهند

سنگ سرمه اضافه کنند و بدان سرمه کنند دیده را تیز کرداند و اگر با زهره البقره سرمه در چشم کنند ناخنه چشم را



نافع بود باذن الله تعالی و تبارک و تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

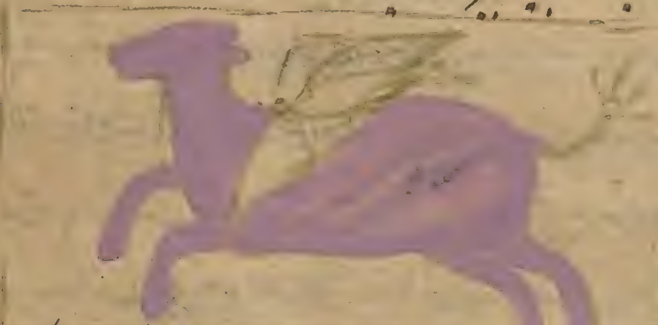
صباحه   حیوانی بود بزرگ تن او در وصف نتوان کرد و هر که او را اندید وصف

او را قبول نکند گویند جزی بباشد از حیوان جنگ که بزرگتر از صباحه باشد و در زمین بیت المقدس آن را بیابند

و در ان جعفرخانه بیکبر و قریب بکوه سنگ زمین و از خواص این حیوان آنکه بهر حیوانات که نظر این حیوان بیفتد در حال

آن حیوان بمیرد و حیوانات در آن بلد و این معنی را شناخته اند پس بر این صباحه بکردند و چشمهای جعفر را بهم

زنند تا نظر ایشان بر صباحه نیفتد و اگر بیفتد بمیرند و طعمه حیوانات بود در زمانها در از دران صحرا و دشت



کند صورت صباحه است

حیوانی بود او را

بپارسی سوسمار خوانند

این حیوان زیرک بود خانه

جعفر را نگیرد و جای نخست را از سیلهای رود آب برو نیفتد و جای بلند سازد از سیلاب اگر زن خانه جعفر را نگیرد

مکر نزد ما لاهی پس سرش پس بلند بود یا نوسنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت بر خانه خود یابد جهت آنکه بسیار

نسیان بعض در زمین کند و اگر علامت نباشد راه نیابد خانه خود ببرد و بسیار بود که بر طرف ایشان بابر درک در رفود و بعطلا و

واخرش از

و از محنتی از دست ظربان و درک خلاص بیابد چون بخواهد خانه نهد خایه خود را آشیانه در زمین کند مانند آشیانه
شترمرغ پس در آن آشیانه هفتاد خایه بنهد و خایه خود مانند خایه کبوتر بود و در زمین دفن کند چهل روز
رها کند بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایه‌ها و خاکها را ببیند هر یکی بچه بود پس بخورد از آن بچه‌ها آنقدر که تواند
جاحظ گوید که چون سوسمار خواهد که بچه‌های خود را بخورد در جای تنگ در سوراخ خود بایستد و بچه‌ها را بهر دو دست
خود بنهد و پس اینقدر را محکم سازد و شروع در خوردن کند بخورد تا آنکه شکم پر کند چیزی از آن بچه‌ها خلاص
نشوند مگر بعد از سیری فقال الشاعر   اکلت بنیک اکل الضب حتی   ترکت بنیک لیس لهم عدید
چون گزدم سوسمار را بگزد و گیاه خورد که آن گیاه را عرب اذان الفار خوانند درد او زایل شود و چون سوسمار
خود را بر نسیم عرض کند و عطش کند گویند چون سوسمار میان دو پای کسی زخم کند که از رفتن عاجز
ماند و مثل گویند   حل درج الضب   یعنی راه سوسمار بگذار تا در میان دو پای تو زخم نکند پس آگاه شده
خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و لشکراب پر کنند و بر سر زابه آن آلوده کنند خون آن منقطع شود
بول او هر که بخورد خون و خفقان از او زایل شود هر که سر او را بخورد از درد سر زایل گردد خون او در مرهم کنند
دمامیل و بثور را زایل کند و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زایل کند و رنگ روی صاف کند گوشت
او در اقلیه کنند بیماری [illegible] را نافع بود و نیز با [illegible]
[illegible] هر که بینی او جسته [illegible] یا بینی او [illegible]
ضربت یا افتادگی یا زخم بود [illegible] روشنائی دیده را
بیفزاید و تن سوحی کند و نیز ماه را یاری دهد هر که از آن چیزی بخورد بماند دراز تشنه نگردد استخوان کعب او هر که
با خود گیرد در شهوت جماع بیفزاید خصیه او گویند هر که با خود گیرد جای‌های او را دوست دارند بد دشمن عظیم و
کعب او بر روی آب بیاویزند هیچ آب روان نشود درد [illegible] پوست او بر دسته شمشیر کنند زننده
دلیر شود و اگر از پوست او ظرف عسل گیرند هر که از آن عسل چیزی بلیسد شهوت جماع تحریک کند قضیب را
التیام کند سرگین او برص و کلف و دوار را نافع بود چون بمالند و اگر بدان سرمه کنند سفیدی چشم را زایل
کند و اگر [illegible] آب از چشم را نیز نافع بود   ظربان   دابه کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ

سوسمار

کنند تا از بوی ظربان بمیاشند و اگر بوی او در میان اشتران رسد برمند و پراکنده شوند در کرانه ها بجستن فراهم آوردن
دشوار باشد چون بر جامه کوز کند بوی بد او از آن جامه زایل نشود اگر
پنجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس سری واقع شود عرب گوید
فسا بینهما الظربان یعنی راست ظربان بازگشت و این
دابه دشمن سوسمار بود و جای او را بجوید و سوسمار جای خود را استوار کند جهت آنکه ظربان سخت طلب او کند جاحظ
گوید چون ظربان خواهد که سوسمار را بگیرد پای خود را در سوراخ سوسمار در برده پس که خود جای تنگ در آن سوراخ
طلب کند پس چون جای تنگ بیابد و تنگاه را باز پس بگشاید یقین شود که میان سوسمار و میان باد
حایل شد باز را دور ها کند پس سوسمار بیهوش شود و سر باز بگیرد تا او را بگیرد و بچه های او را چنانچه خواهد خلف
عطایه حیوانی است که با سنگ بود سخت بهشت با آفتاب تربیت دارد و عرب او را اخیین خوانند و
این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند اگر این حیوان را در پاره جامه بندند بر صاحب
تب در لعه تب سه روزه بیاویزند تب زایل شود و از این حیوان صنفی باشد
در زمین ایران بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف بود و میان سر چشم او
دیده شود گویا درخشی در آن ترکیب که بهای خاصیت این حیوان آنکه بر سفره طعام بیارند پس بگذرد
بر آنچه بر سفره بود از آن الوان طعام پس چون زهر در طعام باز آورند بیابد از چشم او قطره های آب ریزد
و این حیوان را بهدیه ها سوی ملوکان برند   عقرب جانوری است که کژدم خوانند پلیدترین جانوران حشرات
بود هر چیزی که بیابد بگزد و او را پای است چشم او بر شکم بود و بچه او از پشت او بیرون آید چون بچه
بیرون آید مادر بمیرد چون کسی را بگزد در حال بگریزد چون از خانه خود اول
شب بیرون آید هر چیز را که ببیند از حیوان و جماد بگزد جاحظ گوید مرا حکایت
کرد خاقان بن صبیح که او آوازی شنید در خانه خود که بر قمقمه افتاد پس کسی را از جانب که کژدمی را دید
دم خود را در قمقمه زده پس آن را انگشت داشت در قمقمه ریخت پس دید که آب از جای نیش کژدم
بران رسیده بود روان شد کژدم چون مار را ببیند بگزد مار کژدم را بخورد پس اگر بیابد بخورد به گردد اگر نبیند

مانند گرگ زرد رنگ

ببرد بعضی از طبیبان ثقه شنیدم می‌گوید فلان کس مانند گزدم باشد یعنی زیان کند و نفع نکند پس طبیب او را گفت چه
مقدار نادانی تو که بهترین چیزی گزدم نفع کند چون شکم او را پاره کنند و بجای گزیده نهند به گردد و اگر گزدم را در کوزه سفالین
کنند و سر آن را به بندند و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد از آن خاکستر نیم دانق حصاة سنگ مثانه بیاشامد سنگ پاره گردد
و چون گزدم را بسوزانند و خانه را بدان دود کنند در آن خانه هیچ گزدم نماند مگر آنکه هلاک شود و اگر مرد و چون گزدم را زنده
بگیرند و خشک کنند و بر چند و سرشت آن پسر که کنند و بعضی بدان طلا کنند زایل گرداند و خاکستر گزدم بر دغبری کنند
هر جای که خواهد موی برو باند عنکبوت بپارسی دیوپای خوانند و این حیوان بر انواع بسیار می‌باشد و هر صنفی را
فعل عجیب بود از عجیب‌ترین این صنفها عنکبوت دراز پای بود بدترین چیزی از شکار مگس نخود برد چون فهد و لیث شکار
کند و دوم شکار این جهت از غلبه حرص خواهد که دامها گیرد و ریسمانها ساخته و از آن ریسمان از جوف صنعت کند پس
چون خواهد که شبکه را نصب کند قصد کند سوی جایی که به یک جا نشیند و میان از کنج دیوار مقدار یک ذراع یا بیش
یا کمتر تا امکان نشو ساقی ریسمان میان دو طرف پس در کار شروع کند و لعاب خود را که ریسمان بود
بر یک جانب اندازد تا بدان بچسبد پس سوی جانب دیگر رود و ریسمان را در طرف دیگر محکم کند بار دوم و
سیوم چنین کند و میان این رشته‌ها تناسب نگه دارد تا چون آن قدر رشته‌ها استوار کند و آن را ترتیب کند
پس آن یافته را اضافه کند و گره را محکم سازد و در همه آن تناسب هندسی مرعی دارد پس هیچ طاقه را درازتر
نکند و آنچه سزاوار باشد و نه کوتاه‌تر بافتن آن شبکه به همدیگر ملایم شوند پس خود در گوشه خانه نشیند و راه افتادن
شکار در آن شبکه می‌بیند پس چون در آن شبکه به همدیگر ملایم شوند پس چیزی از مگس و امثال آن بیفتد بر فور تمام آن را
بگیرد و از آن صنفها صنف دیگر بود که کوتاه پای باشد که آن را فهد خوانند چون خواهد که شکار کند گوشه خانه سقف
طلب کند و میان هر دو گوشه خانه بافتن وصل کند بدترین مگس را که بدو نزدیک‌تر ببیند سوی گوشه خانه رود
پس در آن شبکه بیفتد و بسیار بود که ریسمانها از بام رها کنند و خود از آن فرود آید نفس خود را بدان ریسمان
بیاویزد و چون مگس را از نزدیک آن سر خود را گرد آن بپیچاند و مگس را
بگیرد و در ریسمان را از آن به پیچد و بند او را استوار کند و پس سوی خانه
خود آرد نگاه دارد و از آن صنفها صنف سیوم بود که آن را

عنکبوت

لیث خوانند مر او را نشستن چشم بود چون مگسی ببیند بر جهد و از زمین بجهد و عضوها را بیابد که دارند زبان مگس بر جهد
در جهیدن اکثر خطا واقع نشود و از آن صنفها صنف چهارم بود رتیلا خوانند این صنف زشت ترین صنفها
بود چون بر کسی زند کسی بمیرد از دردی که کسی بود از لعاب او نه از گزیدن او و ذکر این پیشتر گفته شده این بود
عقرب الحیات خوانند یعنی کژدم اژدها چه آنکه اژدها را بکشد و از آن صنفها صنف پنجم بود در زیر سنگ در زمین
یا بر سنگ بزرگ بیافتد پس اگر چیزی در آن بیفتد شکار کند و از آن صنفها صنف ششم بود باریک صنعت
دام خود را بر کشند در هوا پس چون اندر آن دام مگس بیفتد در آن مضطرب شود آن را بحال خود رها کند تا ضعیف
بود و بیفتد پس اگر گرسنه بود آن را بحال می کند و اگر سیر بود بخزانه خود و مگس بسیار در شبکه عنکبوت بیفتد و زرد
و در رفتن آن شتاب تو می گویند زنان عنکبوت عمل دار بودند و مردان ایشان بافتن را نشناسند بعضی گویند زنان
بتاب آید و مرد لحمه بعضی بیافه چه آنکه بافته قوی تر از زنان بود هر دو سبز بکنند در عمل بافتن با مانند استاد و
یا نگاه کردن که بیند چون عنکبوت را در پاره جامه سیاه بندند از بر صاحب تب بیاویزند تب ربع زایل شود پس
حکم که عنکبوت بول بند و در چیزی از شراب کنند و صاحب تب بلغمی اگر از بیاشامد همان ساعت تب زایل شود
این مجرب است باقی عنکبوت را بر جای درخت از آن روان شود بکرد از تندخویی بیرد و اگر عنکبوت در خانه
دود کنند انکل از خانه برود انکل گنده بود در تختها و چوبها پیدا شود و بوی آن سخت کریه بود فاره
پارسی موش خوانند جوانی است بسیار حیله سخت تباه بود و از فورش پیغمبر از در حل و حرم کشتن جایز
داشته پیغمبر علیه السلام کشتن موش فرموده است چه آنکه فتنه بسیار کند و بسیار بود فتیله چراغ را بکشد و خانه ها را بسوزاند
تا آنچه در آن باشد از مالها و حیوانها و دفاتر علم و حساب و صکاک سوزد پس باید خفای ایشان فوت کند و
جامه های نفیس سوراخها کند و از منافعات بخورند و در آن سرگین خود را ببیند و را بوی تباه کند و بسیار بود
در چاه بیفتد و در آن بمیرد پس بوی آب چاه همه بگیرند و چون بوی ملک تراشی با کلب بکرد موش آن بوی
سخت طلب کنند و بهر حیله کار خود سازد پس اگر موش ملک بود خاک سوراخ و اگر آن جراحت از کلب
کلب بود زان کمتر کنند بستر آن بوی بمیرد بعضی مردم رفته موش سوی حافظه است چه آنکه از انواع
خود بیرون آید و گربه را ببیند باز بجای خود رود همان ساعت باز بیرون آید او را بیند حفظ نماند که بر در سوراخ است

[illegible]

راه بیرون آمدن خود ببیند بعضی مردم را برین رفته هر چه نوع از آن گفت هر موش را قوت حافظه باشد با لطایف حیله و او را
دشمن از بهر آن بود با معیشت خود و ذخیره ساختن هر روز تا توانا خود را از گربه و موش را حیلهای لطیف بود در موقف
بر مقدمات چند بعضی از آن آنکه روغن در قاروره بود چون تا همه قاروره های و دهن موش ملان ریزه سنگریزه را در قاروره
اندازد چون تا همه قاروره تا روغن بالا شود و بسر قاروره آید وآنرا بخورد بعضی از آنکه قاروره چون تنگ سر بود دران روغن باشد
دم خود در سوراخ قاروره داخل کند و دم روغن آلوده باشد آنرا بلیسد تا تمام خورد آنچه در قاروره بود بعضی از آن چون
خواهد خایه ببرد بگیرد و در زیر شکم خود بنهد و چهار دست و پای خود آنرا بگیرد و موش دیگر او را بکشد دم او تا به آشیانه برد و بعضی
از آن آنکه چون خواهد هر جوز بگیرد و موشی آید و آن جوز را بر پشت موش دیگر بر دارد و موشی بر پشت او جوز بود و
دم خود را آن جوز به بجد و بر پشت خود نهاد و بر دو تا سوراخ خود و موش دشمن گندم بود پس از موش و گندم را
در قاروره کنند میان هر دو کارزار عجیب جاری شود چه آنکه گندم موش بگیرد و موش حیله سازد هر تنیش او را بگیرد
دگر دم بلا بکرد الا موش تنیش خود بگیرد بلکه به تنیش خود او را بگیرد پس اگر موش تنیش او را بگیرد و او را عاقبت
نخود اگر دم او را بسیار بزند بلک سازد هر دم دو موش دشمن در ریسمان به بندد یک بر یک کناره ریسمان
و دیگر برابر کناره دیگر میان هر دو کارزار واقع شود ما بین آن میان هیچ به همه با میان دو دو هیچ از گزیدن و
خوردن شنیدن با الم هر دو در آن ریسمان بسته باشند پس اگر ریسمان گسسته گردد هر یک از یار خود بگریزد و از اصناف
موشها صنفی باشد هر او را قرینه خوانند در هم دو با نرد را دوست دارند و آنرا هر دو بیلان بازی کنند و بسیار
بود از سوراخ تنگ بیرون آید بیلان بازی کند و دران رقص کند پس آغاز رو کند سوی خانه خود تنگ و کسی حکایت
کند هر در خانه خود معیشی بود هر از آن موشها سختی تا بسیار میدیدیم پس مرا او را در هم نهادیم و در دلم سخت پس گربه
گربه میدیدیم هر آن موش سوراخ کند پس هر موش باز آید و ما که تخف بود در دلم دیدکر دا و زمانه طواف کرد
سوی خانه خود آید یک دینار آورد و نیز یک دلم انداخت و بعد از آن هر دینار دیگر آورد هر بار هر دینار و آورد
ساعتی در بیک می کرد با امید آنکه من دینارها بگیرم
و آن پاره بلا خلاص کنم پس چون مرا دید هر آن پاره بلا
خلاص نمیکنم و ده دینار را هم نبستم تا باز بیرون آمد و

موش خاکستری

پاره جامه او شد و پس دنبال بر او رکند و ماهی او را خلاص کنم و از آن صنفها صنفی باشد که مر او را جلد خوانند فذ دلیل
او را کور آفریده نمی باشد مگر در بیابانها و حالی حواس سمع وی شنیدن او سخت باشد حرکت از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و بجهای
کیاه خلف کویند مادهٔ این صنف چیزی است که زاده بمیرد مردم شکار موش جلد بخواهد و در سوراخ او چیزی از پیاز کنند و
در پیاز را در اندرون آن که پس شکار کند و از آن صنفها صنفی بود که مر او را فاره

موش زرد

المسک خوانند و در زمین تبت یابند در موضع مخصوص که در ناف این موش مشک باشد

سفید موش

چنانچه مر آهو را بود پس صیاد آن موش را شکار کند و نافه او را ببندد تا در آن خون
جمع شود و آن مشک بهتر از مشک آهو بود تا آنکه گویند ده یک از این مشک باعتبار
مشک آهو را برابر شود چیزی آنکه در این مشک بسی طیب بود دیگر بار و از آن صنفها صنفی بود که او را ذات النطاق خوانند
این موش مشهور باشد کمر بسته بسفیدی که بالای آن سیاه باشد و آن موش را تشبیه
کنند اندر زنی خداوند نطاق و آن زنی بود که در پیراهن می بستند به در رنگ میان خود

موش مشهور

موش ریگین

ببندد و پیراهن زیرین بالا بر زیرین رها کند و از آن صنفها صنفی بود که او را فاره البیش
خوانند بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش لیکن مرتع او در گیاه بیش
باشد بغذا او از بیخ بود غذای او همین بود بیش قاتل بود اندک چیزی از آن بکشد و این جنس در زمین هند روید و از آن صنفها
صنفی باشد که مر او را ابریج خوانند و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ یکی را قاصعا

موس

خوانند و دیگری را نافقا سوراخ بکنند و در آن سوراخ حجرها بسیار بود و ترتیب سوراخ او چنان بود که تا زیر زمین بکنند
پس بجانب راست و چپ و بلند و شیب برود و زمین را بکنند و جای خود را در آن پنهان سازد به سبب بسیاری در کی
در سوراخ آن پس چون چیزی از دشمنان او قصد او کنند مانند راسو یا سوسمار یا چیزی مانند دفع در نگردد جهة آنکه
چون او را احساس چیزی شود از راههای مختلف آن راه رود مرجحهای او در راهها باشد و موشهای دشتی بلا رئیس
چنین موشهای دشتی بجانب راست و چپ قوت طلب کنند پس آنچه در دست ایشان می افتد از دانه و خوراک
از آن برای رئیس از دور دشمن را ببیند فریاد بلند کند تا هر یکی بخانه خود رود پس اگر رئیس
از دشمن غافل شود تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چیزی از آن موشها بگیرد باقی همه بگریزند

موش الرئیس

و بجای خود

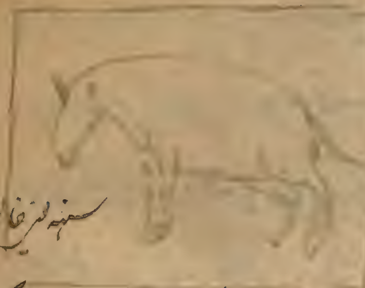
بجای خود سالم باز کنند پس همه فراهم آیند رئیس را عزل کنند و هلاک کنند و رئیس دیگر نصب کنند از آن صفتها
ضعیف بود مراد از سمندر جرذ است کویند سمندر حیوانیست مانند موش لیکن مهتر بود و در بلاد غور بیابند در آتش



رود و نمیسوزد پس از آن آتش بیرون آید چرک تن او همه رفته بود و درخشی
رنگ او زیاده شود و بیش او صاف گردد و موی او را و پوست او را و گوشت
او را از آن آتش ایذا نرسد فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو
و ملوکان از پوستهای سمندر دستارخوان گیرند جهه آنکه بی نیت کم بود و دستهای خود را بدان مالند پس
چون آن دستارخوان چرکین شود آن را در آتش اندازند تا چرک او رفته و پاک بیرون آید گویند هر موش
دشتی را بگیرند و دم او را ببرند و با او را خصی کنند پس رها کنند موشهای دیگر را بخورد و سخت ایشان را
خراب کند و چیزی را او غالب نشود تا گربه و راسو نیز از او عاجز شود در وی شجاعت و دلیری بیش بود هر چند پیش
رود ضد او و بدان غرض که این صنعت را دانسته اند هر موش را ما به کند و موضع و ضلع را بدان مالند موی
نروید خواص اجزای او سر او را در پارهٔ کتان پیچند و پاک ببندند در دست کسی شود و صرع را نفع کند و
چشم او را در کلاه کودکی ببندند ریاح از او ساکن شود و چیزی قوی در رفته اگر ایشان
از او غافل شوند و چیزی آن کلاه را بر صاحب تب بیاویزند شفا یابد زهرهٔ سمندر را صاحب
خنازیر بیاشامد زایل شود خون سمندر بر قضیب مالند قوت باه سخت بیفزاید چون موش موی سر
بر پلک چشم بود بکنند و بدان خون بمالند موی باز نروید پیه او را بگدازند و بر دهن گل جا بیامیزند و کلف
بدان مالند زایل شود گوشت او چیزی بریان کنند کودکی را که آب از دهان او سیلان لعاب از دهن او منقطع
شود خصیه او را بر زنی ببندند آبستن نگردد تا از آن رود بسته باشد دم او را بر مصروع
ببندند صرع او زایل شود و اگر بر صاحب درد سر ببندند درد سر نیز زایل شود و
پوست موش را بگیرند و در خانه بیاویزند موش از آن خانه بگریزد و سرگین او
در روغن گاو حل کنند سر را بدان مالند داء الثعلب را ببرد و اگر از سرگین موش
از درخت کبت و ورق و شکر مرهم اشنان گیرند صاحب قولنج اگر بر دارند در حال

نمک باید بسرگین موش با عسل بیامیزند و ناخنه که در چشم است بدان بمالند بالکلیه زایل شود و
کودکی که در مثانه او سنگریزه بود آنرا بیاشامد سنگ پاره پاره شود اگر صاحب کزنکی گمیز آنرا بیاشامد
گمیز روان شود و اگر سرگین موش سرمه کنند سپیدی چشم را نفع کند سور موش یعنی پس مانده او فراموشی آرد
پدید آید کما قال علیه الصلوة والسلام خمس یورث النسیان عد منها سور الفار یعنی چنانکه پیغمبر
فرموده پنج چیز است که فراموشی آرد و یکی از آن پس مانده موش بود. فراش پارسی پروانه
خوانند حیوانی بود که خویشتن بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول کرم مخصوص بود و چون روز
بال بر دید فراش گردد و عموص جلو کوچک بود و دیگران میگویند عموص کرمی سرخ بود که در ته بیابان
که عرب او را امیر دع خوانند و پرواز آید فراش گردد و سبب افتادن پروانه بر آتش چنین بود که بعضی
حکایات کنند که دیده پروانه ضعیف بود پس چون در شب چراغ بیند چنین پندارد که خود را در خانه
تاریک است و چراغ روزن بود از خانه تاریک پس سعی میکند موضع روشن میرود و از جستن روشنایی باز نیاید
سوی روزن می‌اندازد پس چون آن روزن را بگذارد تاریکی بیند پندارد که خود بروزن نرسیده پس بار
دیگر سوی آن روزن باز گردد چنین کند تا آنگه بسوزد گفته است حقیقت بسم قندی
حاجب معتضد بالله امیر المومنین بدر بیستی که در بعضی شبها پروانه بسیار بود
بر شمع او دو خسته نزد خلیفه پس ما آنرا جمع کردیم و همه با هم بود پس ما آنرا جدا کردیم هفتاد و در یک بود
فسافس شیخ رئیس گوید این حیوانی بود مانند کنه در تختها میباشد سخت گنده بوی بود چون او را در جرکه
بمالند چیزی که در حلق آویخته باشد آنرا زیر بیرون آرد و چون زن بوی کند دلو شکم را نفع کند و چون این بول بند
و در سوراخ ذکر کنند گرفتگی گمیز را باز کند چون کسی هفت عدد از این حیوان بگیرد و در باقلا کند قبل از نوبت
ربع آنرا بخورد و نفع کند و اگر از غیر باقلا بخورد و بود گرمی جمیع حیوانها را نافع بود. قمل پارسی
شپش خوانند از عرق و چرک که در تن آدمی بود از آن پیدا شود چون کسی را از تن جامه با موی باشد جهت آنکه
عرق او از که می جامه با موی منعقد شود و شپش از آن پدید می آید پس شپش جای نهد و جای
خود بجای بچسباند بچسبانیدن سخت که دور کردن

آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موی سیاه شپش سیاه تولد میشود و در موی سفید شپش سفید و در موی سرخ و در [illegible] موی خرمای
سیاه و چیزی سپید و چون در موی سر آدمی پدید آید زنگ او زرد گردد گویند هر که خواهد که بداند که آنچه در
شکم زن آبستن است پسر است یا دختر یا زن چیزی از شیر آن زن بر کف خود بر دارد و شپشی بود در آن شیر اندازد پس اگر
از آن شیر بیرون نیاید در شکم آن زن پسر بود و اگر از آن شیر بیرون آید در شکم او زن بود چه اگر شیر مرد
غلیظ بود و شیر زن تنک که شپش را از بیرون آمدن منع نکند   حیوانی بود که بسیار است آنرا خارپشت خوانند
سلاح او در پشت او بود و آن خاری بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان کند بحیثیتی که از عضوهای او
پدید نباشد و هوای خوش را دوست دارد و خانه خود را دو در کند یکی مقابل باد شمال و دیگری مقابل باد جنوب و
دشمن مار بود و اگر بکند مار هر دو در شود آنرا بگیرد و خود را میان خارهای خود پنهان سازد و پشت خود سوی مار
کند پس مار بنفس خود را خار زند تا هلاک شود خارپشت بر درخت بر بالا رود و دانه های خوشه بر زمین
اندازد پس خود را در آن دانه ها بغلطاند تا خارها در آن دانه ها رود و آنرا بر دارد و بجای خود برد و از
خارپشت صنفی باشد که عرب دلدل خوانند تن او از خارپشت بزرگتر بود و درازتر باشد و نسبت او بخار
مانند نیزه [illegible] باشد گویند هر جا که میخواهد خار خود را از قوت خود اندازد و آن موضع را
خطا نکند پس یک خار بکند زد از کمان سخت و باقی در بدن او ثابت باشند خواص اجزای او چشم چپ او را در عین
بجوشانند و یک بار [illegible] آنرا بگیرند و در گوش گران بریزند گرانی او زایل شود و زهره او و موی را ترو باید
و اگر کسی موی را بکند و جای را بزهره او بمالند موی نروید اصلا اگر کسی این زهره را بچیزی از کبریت بیامیزد و
بهق را بدان طلا کند زایل شود سر او سوخته شود و گرده او را خشک کنند و قدر درم از آن گرده بسایند
تا آب نخود سیاه که جوشانیده باشند آنرا بخورند گرفتگی گمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه
بمالند در آن ساعت ساکن شود آن مرد که از آن خوف مرگ باشد ایمن گردد و شیخ رئیس گوید که گوشت خارپشت
که در [illegible] کسی که [illegible] خوردن داء الفیل و بعضی جذام را نفع کند و [illegible] مرگ [illegible] را که در بستر گمیز
کنند و گزیدن همه جنبنده ها را نافع بود و [illegible] که از آتش جسته و بادها همه را نفع کند و
او را بوزن [illegible] و بازرفت بیامیزند داء الثعلب را نافع بود و خصیه او اگر از دلوک بود و دلوک صنفی بود از خارپشت:



[illegible] خارپشت

خایه خارپشت نر ذکر با فت بجنبه کیرند و با عسل بیامیزند و بخورند
دوربای باه بیفزاید و ناخن او از دست راست بر آن جا کنند و
زیر دامن صاحب ربع اوزاید شود و اگر خارپشت را خایه
بسوزانند و خاکستر او ناسور را حشو کنند و شفا یابد
باذن الله تعالی   دابه کوچک بود چون بر اشتر بر رود پوست اشتر آماسیده شود و منتفخ گردد و بسیار بود
سبب هلاک اشتر شود چون شاعر خواست   که با فربهی اشتر کند گفت
حم بجنبت البخید کانما   یحلو بهن مدارج الادبار
زنبور   بپارسی مگس انگبین خوانند
حیوانی خداوند شکل ظرایف و خلقت لطیف بود و نهاد او لاغر باشد میان تن او مربع و مکعب باشد لیس او
برنگهای مختلف بود و مهر او مدور و دهن بود و خدای تعالی سبحانه میان تن چهار پای بر او دست مثلث به التقادیر افزوده
یعنی اندازه های آن برابر آفریدم مانند شکلهای مسدس در دایره و خدای عز و جل در این نوع حیوان
پادشاه مطاع آفرید که همه مگسان فرمانبرداری کنند و او را بزبان تازی یعسوب خوانند و او پادشاهی از آبا و
اجداد خود میراث گیرد بدرستی که بعالم سبب یعنی مهتران مگس انگبین بمیرانید مگر مهتر از او دیگر از عجایب آنکه
پادشاه ایشان بیرون خانه نیاید حتی آنکه اگر او بیرون آید همه مگسان با او بیرون آیند و عملهای ایشان
معطل شود و اگر پادشاه ایشان هلاک شود همه مگسان از عملها بمانند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف
کنند و هر یکی علیحده از آشیانه هلاک شوند و پادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس انگبین باشد و او همه
عملها فرماید و بر هر یکی ترتیب کند و آنچه لایق او باشد بعضی را به بنای خانه بفرماید و بعضی را بعمل عسل و در آن
عمل او را از کودکی که خانه ایشان بود بیرون کند میان ایشان ماندن نگذارد و بر حلیه که جای مگس انگبین
بود در بالای نصب کنند تا منع در زدن مگسی را که بر چیزی از گندگیها نشسته باشد و آنچه ابنیه ایشان خانه خود را
مسدس مثلث ساوی الاضلاع بکجا حیث بود که فهم مهندسان از دریافتن آن عاجز بود زیرا که حاجت در شکل
مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن آنچنان باشد که کن در ترتیب و نمایک ترتیب شکلهای شکل مستدیر
مستطیل بود پس شکل مربع اختیار نکرده تا گوشها ضایع نباشد و خلا ماند و اگر بر شکل مستدیر بنا میکرد

برون فرجها

بیرون خانه‌ها فرجهای چند ضایع ماند جهت آنکه چون شکلهای مستدیره را جمع کنند کنارهای آنها بهم نپایند و
هیچ شکلی از اشکال مانند او در گوشه‌ها به یک نباشد در بهم آمدن این شکلها فرجهای چند ضایع نماند مگر
شکل مسدس پس بنگر که چگونه حق سبحانه تعالی این مگس را الهام بخشیده و در وقوف آفریده که اینچنین
شکلهای متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلو بنا کند بجهتی که یک پهلو بر پهلوی دیگر نیفزاید و کم نشود اگر
مهندس حاذق بود به پرکار و مسطره از بنای آن عاجز باشد پس مگس انگبین عمل کند در موسم بهار و
خزان و بدست و پای خود از برگ درختان و از شکوفه‌ها رطوبات دهنیه یعنی تریهای چرب گیرد و
باران خانه‌ها سازد و مراد و مطالب تریها که بدان فراهم آرد از میوه درختان تریهای
لطیف که بیشتر عقلهای از شناختن آن عاجز باشند و خدای تعالی در شکم او قوتی آفریده که سخت کرد تا
آن تریها را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا اولاد و بچه‌های او را بدان پرورش دهد و آنچه از غذای
خود و بچه‌های خود فاضل ماند آنرا در بعضی خانه‌ها خزینه گرداند و سر آنرا به پرده‌های تنک از شمع بپوشد
تا شمع کرد او باشد و از جمع کردن آنها مانند سر فرجهای خانه نهد و پرورش دهد و بعضی خانه‌ها بار کند و
در آن خواب کند ایام تابستان و زمستان در روز باران و باد سردی و از آن عسل که در خزینه
کرده بود قوت خود و بچه‌های خود کند روز بروز بی اسراف و تقصیر یعنی ضایع نکند و کم خورد بسیار
تنگ نگیرد از ناخوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید و زمان خوشی که شکوفه و گل بیرون
آید پس از آن بجد و کار کند چنانچه در سال اول که این عادت او بود بواسطه الهام ایزد تعالی عز شانه
چنانچه خدای تعالی در کلام مجید یاد کرده   واوحی ربک الی النحل ان اتخذی بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون
ثم کلی من الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
فسبحان من جعل فضالته غذا بها شفاء للابدان وجعل در شمع فضالتها ضیاء فی الظلم اللیالی و
یکی از عجایب آنکه چون خانه این مگس را ملاحظه کنند جهت بیرون آوردن عسل و ضایع سازند اما بابت
عسل بدانکه تری باشد در عمق گونها و تار زرد سوی که مگس انگبین آنرا میمکد و بعضی از آن غذا
کند و بعضی را ذخیره کند جهت ایام زمستان در وقتی که غذا بیرون نباشد و گویند که شهد سفید عمل

جوانان مگس بود در زرد عسل نیم بریان و سرخ او گرم بود عسل با چیزی دیگر بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او
مندفع گردد و شخصی که مزاج او سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی مندفع شود و از خاصیت عسل هرچیز که
زود خراب گردد چون در عسل اندازند دیر بماند و زود خراب نشود و عسل بگیرند و با چیزی از نمک
بیامیزند و در چشم کشند آب از چشم آمدن را منع کند و هر که با بدام بمالد شپش را و خانه های او را بکشد
و لیسیدن عسل علاج زخم سگ دیوانه باشد و سگ گزیده فایده بود و از عسل صنفی باشد بسیار زیر بود گویند
بدرستی که زهر بود هر که آنرا لیس کند عسل او بمیرد پس خوردن او چگونه باشد اما ماهیت شمع بدرستیکه
دیوارهای خانه مگس انگبین بود و در آن خانه ها بنهد و بچه کند و آنرا خزانه کند و اندر عسل را و اما ماهیت موم
بدرستیکه موم چرک خانه مگس انگبین بود و از خاصیت او کشیدن خار بن جز ما بود هر خار دیگر که باشد
آنرا نیز بکشد و گویند هر که موم را



با خود دارد مرا او را اندوه و غم
پدید آید و محتلم نشود هذا صورت

نمل بپارسی مورچه خوانند

حیوانی بود بسیار حرص دارد و در فراهم آوردن غذا و لعاب او حرص عجب بر میدارد آنچه از خود سنگین تر بود
بعضی ازین بر بعضی بار دهد بر کشیدن و از غذا فراهم آورد آنچه سالها بس بود اگر زنده ماند لیکن عمر او
بیش از یک سال نشود به یکی میگویند مورچه را هم صد بود یکی را عارض خوانند و صد دیگر را عقبان اما
عارض صد سیاه بود و عقبان صد سرخ و از عجایب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد و در آن قریه منزلها و منبرها
و حجره ها و راههای منعطف یعنی راهی پیچ پیچ لطیفه باشد درست کند و آنرا بدانه ها پر کند و ذخیره زمستان و بعضی
خانه ها را زیر کنند تا آب بجای آن روان شود و بعضی خانه ها بلند سازد و حبه ها که ...... دانه ها و عن انس
ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلعم انه قال لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستسقی
فاذا هو بنملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها و تقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم
لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین استقنا غیثا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام
ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند از پیغمبر صلعم فرمود مورچه را مکشید
بدرستی که سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد حبه باران جستن از باری تعالی پس مورچه را دید که بر پای خود

البته در دلش با بود

البته هر دست ها بلند کند همی گوید بار خدایا ما را مگیر بسبب گناه بندگان تو که گنهکارانند باران بر ما عطا کن بشنید
تو میروید سبزه ها و بدان درختان و بیخ ریزانی ما و بدان میوه ها پس سلیمان علیه السلام دعای مورچه تمام
یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه اشتر خود را آب دید و از عجایب مورچه آنکه او با لطافت تن خود و سبکی
وزن خود بوی کند چنانکه هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جائی بیفتد که در آنجا
چیزی از مورچه نباید بوی چیزی را اگر آدمی بر بینی خود نهد مر آن چیز را بوی نیابد و پای ملخ را خشک بود و افتاده
باشد بوی آنرا از شکم سوراخ خود بیابند سوی آن بیرون آیند و اگر مورچه چیزی بیابد و بر داشتن آن قادر
نباشد چیزی از آن بگیرد و بیاید و مورچه های باقی را خبر دهد و هر مورچه را مقابل او شود بوی کند آنچه در
دهان او بود یا بدان کوی راه برود و بران چیز جماعتی را خبر کند پس همه بر آنچه جمع شوند و بکشند و آن چیز را بخایند و
منتقل و چون مورچه ها برانند یکی از ایشان در عمل سستی کند یا از باربری کوتاهی کند باز آید مورچه ها بر او کشتش
او جمع شوند و چون چیزی از غلها در سوراخ خود جمع کنند و در سوراخ تری باشد بترسند که دانه بروید و برای او
تباه گردد پس هر دانه را که نبرد دو نیم یا پاره کنند تا از آن دانه قوت روییدن بر طرف شود و گشنیز را چهار پاره
گردانند جهت آنکه قوت روییدن از او بعضی اوقات نشود و اگر جو باشد یا عدس یا باقلی پوست او را بکنند و
پاره نباید [illegible] قوت روییدن از آن بر وجه دوست [illegible] کنند فسبحان اللهم الملهم هذه المعانی
الدقیقه فی اصلاح غذاها پس آن پاره ها بود در بعضی اوقات بیاید و در آفتاب بگسترد تا هوا
گرم آفتاب برسد و به تری خانه تباه نشود چون ابر بیند باز آنرا بردارد و بسوی خانه خود برد پیش باران را
پس اگر چیزی از آن پاره ها تر شود در روز یکه آسمان صاف شد باز آنرا در آفتاب بگسترد و از عجایب او
آنکه تو حوض کند بخاک و ملخ و صرصر و خنفساء بگیرد و بکشد ما دام را سالم باشد پس اگر او را جراحتی رسد
از بریدن دست یا پای [illegible] تا که از دیگران جدا نشود تا آنگه او بکشند اگر ماری را جراحتی
یا جراحتی رسد [illegible] و اگر آن مار از دهای [illegible] ماری بکشد او را بسوراخ خود رود و چون با
مورچه بوی بسوزد [illegible] در خانه [illegible] کنند همه مورچه ها بمیرد و یا بگریزند و چون مورچه را بال بر آید [illegible] فراغ
عیش نزدیک باشد و وقت هلاکت مورچه باشد ابو القاسم گوید چون مورچه را بالها بر آید بشود تا بمیرد

پس وقت ورک نفونک ستن خانهٔ مورچه هر که ازان بقدر نیم درم بخورد (در آب) پس در ملک حفه نباشد بعد از اختیار باد
از شکم او باواز بلند بیرون آید و چون خانهٔ مورچه به آب ببندد و تن راندان بمالند ازان تن مورچه بگریزد چون حاج
مورچه نفونک قوی بیفشانند همه برانگیزند شوند و هر سنگ کناره افتد   ورک حیوانی بود کهتر از سوسمار
با دنبال دراز و بزرگتر از شکل کرباسک دراز دم و کوچک سر بود قوی باشد و سبک رود و بسیار حرکت بود دشمن
سوسمار و مار بود در سوراخ سوسمار و مار رود و از بخورد و مار را بگیرد و سر او ببندد و تن او را بخورد و چیزی
از حیوان قوی‌تر نباشد بر قتل مار را از ورک برای خود خانه نسازد بلکه عقب کند سوراخ هر مار چون باشد چراکه در هر خانه
ورک در رود و صاحب آن نفس خود را بگریز خلاص کند و ورک در آن ساکن شود خاصیت اجزای او گوشت و



پیهٔ او با شکر و آله و جو بیامیزند و با گوشت بره بپزند و آب او را بیاشامند
فربهی شگفت پیدا کند پوست او را بسوزند خاکستر او بروغن بیامیزند و عضوی که
آبله دار بود بدان بمالند آبله برود سرگین او کلف و نمش ببرد نفع کند و اگر سرگین او در راب بنهند و بدان سرمه کنند
سفیدی چشم را نافع بود و شکلها را بزداید چون بمالند و این آخر نوع حیوانات مذکور بود والله الموفق للصواب

فصل دوم در عجایبات و غرایبات

در آن حیوانات باشند به صورت ها و شکلها ایشان مخالف بود مر حیوانات معهود را و ما یاد میکنیم از آن دو قسم
قسم اول آن گروهی چند غریب شکل و صورت و عجیب اند به حذاقتی که در کنارهای زمین و جزیره های دریا آفریده
قسم اول در حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف قسم دوم اندر حیوانات چند به غریب صورت و
شکل بود و در این فصل تقسیم کرده ها غریب شکل و عجیب صورت به حذاقتی که در کنارهای زمین و جزیره های
دریا آفریده   از آن جمله یاجوج و ماجوج بود و این گروه بسیار بود به جز از خدای تعالی کسی ایشان را نشمارد و
دراز هر یک بقدر نیم قامت مردی بود از نوح و مر ایشان را دندان بود مانند دندان درنده ها و بجای ناخن چنگال



دارند و ایشان را خرده باشد که در جای بود گویند هر یکی از
ایشان تا از او هزار فرزند نبیند نمیرد والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

از انجمله ادبر بود

از الجمله گروهی بوده‌اند ایشان را منسک خوانند و ایشان در جزیره مشرق نزدیک یاجوج و ماجوج بر شکل
آدمی بودند مر ایشان را گوشهای مانند فیل بوده و هر گوشی مانند چادری باشد چون خواب کنند یکی از آن
دو گوش را گستر انند و گوش دیگر را چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم والصانع الحکیم و صورت ایشان



مصور است والله اعلم بالصواب
و از الجمله گروهی بوده در بعضی سواحلهای
نزدیک سد اسکندری قدهای ایشان
کوتاه بوده و درازی هر یک پنج انگشت
بوده و رویهای ایشان پهن بوده و سیاه پوست که در آن نقطه‌های سفید و زرد باشد و از آدمی و غیره



برمند و بر درختان بر شوند و میان مردم انس نمیگیرند
و از الجمله گروهی بوده‌اند بر جزیره زنگیان بر صورت انسان و
ایشان بالها دارند که بدان پرواز کنند و آن بالهای سفید و
سیاه و زرد باشد و مر ایشان را سخنی بوده بلان سخن
گویند و آن را فهم کنند و غیر ایشان سخن ایشان را نمی‌فهمند و می‌خورند و می‌آشامند مانند آدمی والله اعلم بالصواب

رنگ سیاه دارد نقطهای سفید و زرد



والیه المرجع والمآب و از الجمله گروهی
بوده بر جزیره رامی برهنه تن و درازی هر یکی
از ایشان چهار رش بوده و مر ایشان را
موی سرخ باشد مر ایشان را سخنی بوده بدان
سخن کنند مانند بانگ کوس خود فهم کنند و غیر
ایشان را فهم نمیکنند در صورت آدمی بوده و میخورند و می‌آشامند مانند آدمی و از الجمله گروهی بوده



در بعضی جزیره‌های زنگیان و درازی ایشان
یک گز بوده و چشم ایشان یک چشمی بودند
و رنگ چشم ایشان از رنگ خرامق بوده و
خرامق هر پیشه ایشان را غارت کنند و

میان ایشان کارزار واقع شود و بعضی بعضی را بکشند و بخورند ایشان سوی شهرهای خود باز روند و آرام کنند

و از الجمله کروهی بود در بعضی جزایر زنگبار

سرهای ایشان مانند سر سگان بود و تنهای

ایشان مانند تن آدمی و قوت ایشان میوه‌ها

آن جزیره بود و اگر چیزی از حیوانات لاغر بیابند

آنرا فربه سازند با الوان نعمتها و بخورند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب

کروهی بود در بعضی جزایرها بر صورت آدمی و صورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود

پایهای ایشان را استخوان نباشد پس تن ایشان مانند پوست بود و در زمین پایهای خود بکشند پس اگر

رونده بر پای ایشان پدید آید او را بخوانند و نزدیک خود کشند پس چون نشیند یکی از ایشان بر گردن

او بر جهد و سر پایهای خود را بر گردن او در هم کنند و اگر آن رونده بر پای خواهد او را از گردن

اندازد همه ناخنهای خود می خراشند و او را مسخر و زبون خود سازند چنانکه ناچار رهایی را مسخر و زبون

خود کنیم و او را ببرند چنانچه خواهند والله اعلم بالصواب

و از الجمله کروهی بود در بعضی جزیره‌ها مراو را بالها

و خرطوم‌های دراز و باریک بود و او را مویهای باشد

و بر جاهای رود و بر چهار پر بپرد و از آدمی بپرد و در

بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از آدمی بودند و بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از پریان بودند

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب

و از الجمله کروهی بود دراز قد و سبز چشم

خداوند بالهای سنگ پر وارد سرهای ایشان

مانند سر اسب بود و تنهای ایشان

مانند تن آدمی باشد و صورت او این است

از الجمله کروهی بود مراو را دو ...

از انجمله گروهی بود مر اورا روی ها بشر
و تن او مانند گاوی بود و مر ایشان را
دُم های دراز بود

و از انجمله گروهی بود هر او را دو سر و پایهای بسیار بود
و آواز ایشان مانند مرغان چیزی فهم نمی شود

از انجمله گروهی بود سرهای ایشان مانند
آدمی و تن های ایشان مانند ماران
خود بر زمین میکشند بطریق مارها

از انجمله گروهی بود در بعضی جزیره های دریای چین مر ایشان را سر نبود و دهن های ایشان در
چشم های ایشان بر سینهٔ ایشان بود ما شخصی را
شنیدیم که حکایت میکرد بدرستی که یکی از
ایشان بر همین صورت فرستاده بودند از
از روی رسالت سوی پادشاه به تحفه که او را مرد بیافته پادشاه حکایت میکرد از انجمله
گروهی بود در بعضی جزیرها مر ایشان را نسناس خوانند هر یکی را نیم سر و یکدست و یکپای بود و
برجهد و در جستن سخت رمیده بودند به بدن فاحش

والله اعلم بالصواب   ازانجمله گروهی بود روی های ایشان مانند گاو و پشت ایشان مانند
پشت کشف و ایشان را شاخهای دراز بود
بر سر و نیکا صورتیم والله تعالی اعلم بالصواب

اما قسم دویم حیوانی که مرکب باشند چون
بچه آرد حیوان مختلف النوع پیدا میشود
بر شکل عجیب میان این دو لکن چنانچه حال استر را نظر کن که هیچ عضوی از و نباشد مگر آن



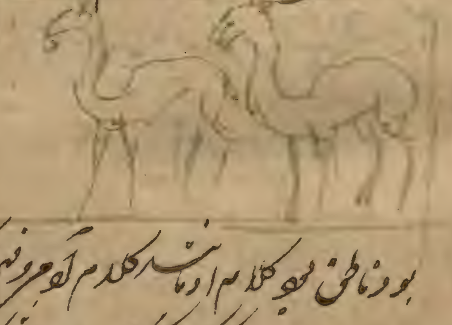
دارند شبیه میان اسب و خر پس اگر حامل استر بود لیکن
اگر مرد خر باشد استر باشد شبیه تر بود بعضی از این قسم
زرافه بود و آن حیوانی بود متولد از کفتار نر و شتر وحشیه
و آن رنگهای عجیب بود چه ابلیس از این متولد چون
با بقره وحشیه جماع کند زرافه شود و میدانیس زرافه از کفتار نر و اشتر وحشیه جماع کند زرافه



هذه صورة عجیبة و بعضی از این حیوانات
که متولد شود از اسب و حمار وحشی و
مصنف این کتاب میفرماید که خود او
دیدم که هیات او در غایت حسن بود
کسری اردشیر بلافری بود که او را اصدر میخواندند از مردم رمیدا به بیشها پیوسته کسی گشته که
دران بیشه و نوعی از خران اردشیر مران میخواندند و هذه صورتهم و بعضی از ان حیوان



که متولد می شود از اشتران فوالج و عراب
یعنی اشتران تازی و عرب آنرا البختی
خوانند و این خوب ترین صنف های اشتر بود
از روی بلد حسب والله اعلم بالصواب هذه صورتهم



بعضی از ان حیوانی بود متولد از آدمی و فرس مصنف
میفرماید من گفت مرا او بود دیدم بر صورت
آدمی بود مگر آنکه بر او موی باشد چنانچه بر تن خرس
بود و ناطق بود کلام او مانند کلام آدمی فهم میکند مانند فهم آدمی والله اعلم بالصواب و بعضی از ان



از نسل خرس و رنگ خر

بعضی از ان

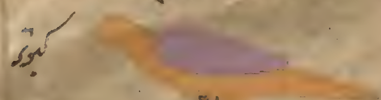
حیوان بود متولد از گرگ و کفتار و این رنگهای عجیب بود
اگر مرد کفتار بود آن متولد را سمع و اگر مرد گرگ بود آن متولد شود
عبار خوانند والله اعلم بالصواب

رنگ بیر





بعضی از آن حیوانی بود که متولد شود از گرگ و
سگ و آن گرگ را بعربی سمع خوانند گویند در زمین
سلوقیه گرگان با سگان جماع کنند و سلوقیه جایی بود
در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند و این از سگان پلیدترین سگان بود والله اعلم



از آنجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی
و کبوتر کوهی و این نیز رنگهای عجیب بود او را
راعبی خوانند والله تبارک و تعالی اعلم بحقیقت احوال مخلوقات قسم سیوم افراد چند از
حیوان غریب صورت اطبا گویند بدرستی که این نوع چیزها را مزاج غریب اقتضا کند و این
نوع پیدا نمی شود مگر بسیار اندک و اهل نجوم گویند که این نوع چیزها را شکل طالع علیل
الوقوع اقتضا کند و از آنجمله آنچه روایت کرده است از وهب ابن امیه در شان عوج بن عنق
خوب ترین و خوشترین شکل ترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد والله سبحانه و
تعالی او را عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام دریافته بود
زمان نوح پیغمبر علیه السلام سوال کرد که مرا در کشتی بردار پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود
که ای عدو الله از من دور شو ترا بر دارم گویند آب طوفان تا کمر او بود و او در آن زمین جبار بود در اول
عقبه کار بود و در بر و بحر فساد میکرد و در آن هنگام بنی اسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند و عوج
بن عنق ایشان را قصد کرد و لشکر ایشان را دید که چه مقدار اند و ایشان در چهار فرسنگ بودند
پس قصد بر کوه کرد و بر کوه عظیم رفت و از آن کوه سنگ عظیم بر اندازه لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت
و خواست که آن سنگ را بر بنی اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه بسبب آن سنگ عظیم هلاک شوند
پس خدای تعالی مرغی را فرستاده در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از منقار خود بر آن سنگ عظیم
که عوج بن عنق برداشته بود بنهاد و میانه او در سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان
سنگ در بند و گردن او بسته شد پس خدای تعالی موسی را خبر کرد که دشمن ترا معطل کردم موسی عصا گرفت و گردن او بیرون

و میان عصا دو ارش و گشت و هر دو ساق او زمانه دراز بود و میل بود الله تعالی اعلم   از آن جمله حکایت
که احمد بن فضلان رسول مقتدر بالله سوی پادشاه بلغار بود گفت چون خود نشستیم در بلاد ایشان مرد عظیم
یافتم پس ملک را از آن سوال کردم جواب داد که چنین مردی از اهل بلاد ما نیست بلکه روزی آمد او را از آب گرفتند و در آن
هنگام آب او از حد در گذشته بود پس آن مرد را بیاوردند دیدیم درازی او دوازده گز مر او را ماننده یک



بزرگ بینی او دراز تر از یک بدست و هر دو چشم او بس بزرگ و
هر انگشت او مقدار یک بدست پس ما مقابل او شدیم و
با او سخن کردیم او در ما نظر کرد پس او را بر داشتند و
بجای او بردند و در میان ایشان روزی بود بمیرد والله
اعلم بالصواب   از آن جمله حکایت کند یکی از فقیهان
موصل بود گفتی چون کودک آوردم بر آن گروه مردم دیدم در بعضی کوههای موصل که ساکن باشند کودکی دیدم
درازی او نه گز بود او هنوز کودک بود و پانزده ساله رسیده پس آن گروه میگفتند که این کودک بازوی مردی قوی



بگیرد و بشکند خود این پس این خبر بپادشاه موصل رسید و فرمود که
او را نزد خود آرند تا خدمت خود کند مردم گفتند مر پادشاه را که در
عقل این مرد نقصانی باشد و مر خدمت پادشاه را نشاید و صورت او
در صفحه این است مصور است   از آن جمله آنچه نقل کنند از شافعی رضی
الله عنه که او فرمود که خود دیدم در بعضی بلاد یمن کسی را از میان



ناف روی تن زن بود و از میان تا بالای او دو تن او جدا بود و
بچهار دست و دو سر و هر دو روی او میخوردند و می آشامیدند و باهد کر جنگ
میکردند و صلح میکردند پس ما از ایشان غایب شدیم و بعد از زمانی
باز آمدیم و باز از احوال آن کس پرسیدیم گفتند احسن الله عزاک
فی احد الجسدین یکی از ایشان وفات یافت پس فرو بستند و

او را از میان

و در ارمینیه حکم می‌کنند که مرده ببرند و تن دیگر را بمیرانند هر دو بیرون می‌آید والله اعلم بالصواب از انجمله حکایت

که ابو سعید سیرافی روایت کرد از کبار که گفت به حضور قاضی یحیی بن اکثم رفتیم ناگاه به جانب او مرغی دیدم در قفس که شکل و بالای

سر او مانند آدمی بود و بر پشت و سینه او سلعه بود پس گفتم قاضی را حیث این

اصلح الله القاضی فرمود از او سوال کن پس گفتم آن مرغ را حقیقت مرغ باز پس یاد و

شعر گفت بزبان فصیح انا الزاغ ابو عجوه انا ابن اللیث للبوه احب الراح والریحان والنشوه والقهوه

وسائر الشیاه یسطرف یوم الوحش والدعوه فنها سلعه فی الظهر لا تستر ها الفروه اما السلعه الاخری

فلو کان لها عروه تمسک جمیع الناس فیها انها رکوه پس چون این شعرها آن مرغ تمام کرد و جنجره را در

قطع می‌کند رخت پس من گفتم اصلحک الله باعاشق است قاضی گفت آنچه تو می‌بینی نزد امیرالمومنین کتابی مختوم

بعد از آن ذکر حال او نیست والله اعلم از انجمله آنچه گفته است ابو الریحان الخوارزمی حاکم سیستان سوی نوح

بن منصور السامانی روباهی فرستاده بود او را دو بال از پر بود و

چون کسی نزد او می‌رفت هر دو بال را می‌گسترد و چون کسی از او دور می‌شد

هر دو بال خود به پهلوی خود می‌چسبانید پس ابو الریحان گفته این غریب

باشد که نقد ماجرا آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانیه طیاره بوده‌اند یعنی می‌پریدند والله تعالی اعلم

از انجمله گفته‌اند در زمین خراسان در دهی در آن ده از اهل بیابان

میخواستند زنی را فرزندی زایید که او را دو سر بود چنانچه در زمان ما

خانه بچه هر دو سر با چهار پای متولد شده این چنانچه گویند لان فی

الطبیعه لعجایب یعنی در طبیعت عجایبها بود از انجمله آنچه حکایت کرده ابو الریحان

خوارزمی در رساله بعضی پادشاهان هدیه فرستادند نوح بن منصور سامانی صاحب بلد ما ورا النهر را

اسپی داشت که او را شاخ بود و این از طرف آنچه

گفته‌اند شاخ و سم هر دو بهم نبات اکثر در کرکدن است

.. و گوهرهای او همه عجایبهای بلند و بزرگ بوند

از دیگر ... بشمارند و در یابنده آن اورا کتاب باشند والله الموفق للصواب و الیه المآب والله المرجع

والمآب فی جمیع الامور وهو حسبنا ونعم الوکیل این بیت آخر کلام از ترجمه کتاب مستطرفه عجائب

المخلوقات وغرائب الموجودات یعنی الله تعالی ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

باتمام رسید و بانجام مورید نسخه مستطرفه کتاب عجائب المخلوقات وغرائب موجودات

در خطه مستر که لاهور الا الیه بتاریخ ماه ربیع سنه ۱۸۹۱ از دست ... زند

جبرئیل ... باخبر و ... رست ۵



